



پیش از سرماپیہ داری

عباس ولی

ترجمہ: حسن شمس آوری



ایران پیش از سرمایه‌داری



نشر مرکز

ایران پیش از سرمایه‌داری

تاریخ نظری

عباس ولی

ترجمه‌ی

حسن شمس‌آوری

با مقدمه دکتر عباس ولی



نشر مرکز

Abbas Vali
Pre - capitalist Iran
A Theoretical History
I. B. Tauris, 1993
A Persian translation by
Hassan Shamsavarie

ولی، عباس
ایران پیش از سرمایه‌داری / عباس ولی؛ ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری. - تهران: نشرمرکز،
۱۳۸۰.
بیست و چهار، ۳۹۲ ص. - (نشرمرکز؛ شماره نشر ۵۶۱).
ISBN: 964-305-589-2

۱. ایران - تاریخ - مغولان و ایلخانیان، ۶۱۶ ق - ۷۵۶ ق. ۲. ایران - تاریخ - مغول تا
صفویه، ۶۱۶ ق - ۹۰۷ ق. الف. شمس‌آوری، حسن، مترجم. ب. عنوان.
۹ الف ۸ و / ۹۵۲ DSR الف ۷۵۴ و / ۰۶۲ ۹۵۵



ایران پیش از سرمایه‌داری
تاریخ نظری
عباس ولی
ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری
با مقدمه دکتر عباس ولی بر ترجمه فارسی
طرح جلد از رضا عابدینی
چاپ اول ۱۳۸۰، شماره نشر ۵۶۱
۳۰۰۰ نسخه، چاپ سعدی
کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است
نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱
شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۵۸۹-۲ - ۹۶۴-۳۰۵-۵۸۹-۲ ISBN: 964-305-589-2

فهرست

درباره نویسنده	هفت
اشاره مترجم	نه
مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی	یازده
پیشگفتار	۱

بخش اول ۱۳۲-۱۳

مارکسیسم و تاریخنگاری ایران پیشاسرمایه‌داری	۱۴
مفهوم شیوه تولید آسیایی و تعاریف ایران پیشاسرمایه‌داری به عنوان جامعه‌ای آسیایی	۳۹
مفهوم شیوه تولید آسیایی	۴۱
تعاریف ایران به مثابه جامعه‌ای آسیایی	۵۸
مفهوم شیوه تولید فئودالی و تعاریف ایران پیشاسرمایه‌داری به عنوان جامعه فئودالی	۸۳
مفهوم شیوه تولید فئودالی	۸۶
مفهوم مارکسیستی فئودالیسم ایرانی	۱۰۵

بخش دوم ۱۷۸-۱۳۳

مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی	۱۳۴
ساختار شکل اقتصادی فئودالی	۱۷۶

بخش سوم ۱۷۹-۳۳۰

۵	مالکیت ارضی در ایران پیشاسرمایه‌داری	۱۸۰
	مفهوم اقطاع به عنوان نهادی بوروکراتیک	۱۸۱
	شرایط سیاسی- قانونی موجودیت اقطاع	۲۲۳
۶	اقتدار سیاسی، حاکمیت مطلق و مالکیت اموال در گفتمان سیاسی قرون وسطا	۲۳۲
۷	سازمان تولید کشاورزی در ایران پیشاسرمایه‌داری	۲۷۴
	مزارعه	۲۷۴
	تقسیم محصول در مزارعه	۲۷۸
	خصلت‌یابی سازمان تولید در مزارعه	۲۸۲
	بهره مالکانه ثابت	۳۰۴
	بهره مالکانه کاری	۳۱۸
	فرجام:	۳۲۰
	مفهوم فتودالیزم ایرانی	۳۲۰
	زیرنویس‌ها	۳۳۱
	کتابنامه برگزیده	۳۶۵
	۱- منابع فارسی	۳۶۵
	۲- منابع فارسی ترجمه‌شده به انگلیسی	۳۶۷
	۳- منابع ترجمه‌شده به فارسی	۳۶۸
	۴- منابع انگلیسی	۳۶۹
	نمایه	۳۸۵

درباره نویسنده

دکتر عباس ولی در سال ۱۳۲۹ در شهر مهاباد به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌اش را در شهر تبریز گذرانید و در سال ۱۳۵۱ در رشته علوم سیاسی از دانشگاه ملی ایران لیسانس گرفت. برای ادامه و تکمیل تحصیلات عالی به انگلستان رفت و در سال ۱۹۷۶ از دانشگاه کیل (Keele) فوق لیسانس علوم سیاسی و در ۱۹۸۳ از دانشگاه لندن دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دریافت کرد. دکتر ولی پس از اخذ دکترا به مدت ۳ سال در دانشکده علوم سیاسی و جامعه‌شناسی «برک بک کالج» (Birkbeck College) دانشگاه لندن به پژوهش فوق دکترا سرگرم بود و پس از اخذ درجه فوق دکترا از همانجا، از سال ۱۹۸۶ تاکنون در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه ویلز در سوانزی (University of Wales at Swansea) سمت استادی تئوری سیاست و حکومت را عهده‌دار است.

زمینه‌های اصلی تدریس و پژوهش وی فلسفه سیاسی مدرن، بررسی نظریه‌های سیاسی و اجتماعی معاصر و جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخی خاورمیانه است و در این زمینه‌ها صاحب آثار و مقالات بسیار است.

دو اثر جدید وی: حاکمیت سیاسی، هویت ملی و دیالکتیک خشونت در کردستان و مدرنیته و ملت‌های بی‌دولت از سوی انتشارات تاريس (I. B. Tauris) انگلستان زیر چاپ است. و جز آن، مقالات و رسالات مختلفی در نشریات معتبر سیاست و جامعه‌شناسی در انگلستان به چاپ رسانده است.

اشاره مترجم

اثر حاضر به خاطر طرح مبانی نظری تاریخ ایران در عصر پیشاسرمایه‌داری، در حوزه روش‌شناسی پژوهش نظری از اهمیت ویژه برخوردار است. متن حاضر چند و چون این ویژگی را مشخصاً بیان کرده است و در این جا شرح دیگری مجاز و مقدور نیست. اجمالاً گفتنی است که کتاب با بررسی و نقد نظری ادبیات موجود در این زمینه، یک دستگاه تئوریک و یک پروژه رهیافتی برای مفهوم‌پردازی و تحلیل ارائه می‌دهد.

حساسیت موضوع اثر مترجم را بر آن داشت تا ضمن تماس و مکاتبه با نویسندگان، که در خارج از کشور به تدریس و پژوهش اشتغال دارد، از او بخواهد که به نگارش متنی برای نسخه فارسی اثر خود بپردازد و روش و نظام نظری طرح را توضیح دهد که خوشبختانه با همدلی و توجه مشفقانه نویسندگان، صورت عملی به خود گرفت و خواننده حاصل آن را در صفحات آتی خواهد دید. به نظر می‌رسد خواندن خود اثر بی‌وجود مقدمه یاد شده با دشواری‌های اساسی مواجه می‌بود.

ارزش و اهمیت فی‌نفسه این مقدمه، با وجود تأخیر و پس‌افتی که در کار چاپ و نشر کتاب پیش آورد، در گشودن ابهامات و نارسایی‌های

روش‌شناختی و نگرشی و رهیافتی مؤلفان پیشین در این حوزه، نقش و ارزش ویژه دارد و از سوی دیگر جایگاه علمی و نظری اثر حاضر را در عرصه پژوهش و بازاندیشی تاریخ ایران مشخص می‌کند. نگارنده ضمن سپاسگزاری از این همکاری شوق‌انگیز نویسنده، امید می‌ورزد که انتشار این اثر او را به امکان اثرگذاری و ایجاد تحول و تفاهم در عرصه پژوهش‌های نظری و انتشار آن در داخل کشور، معتقد و امیدوار سازد.

از خانم زکیه آینه‌چی به خاطر تهیه برخی منابع و مآخذ فارسی مورد اشاره در متن کتاب، و نیز از آقای کاظم فیروزمند که در پایان دادن به ترجمه اثر و سامان دادن به برخی مشکلات موجود یاری‌های مؤثر کرد سپاسگزاری می‌کنم.

خانم مینو امیرقاسمی ویرایش و بازخوانی متن فارسی را مجدّانه پذیرفت و کارش از این حیث شایسته تقدیر و سپاس فراوان است. از نشرمرکز، به خصوص شخص آقای فریدون فاطمی که متن اصلی اثر را در اختیار نگارنده قرار داد، و همکاری معمول مؤسسه در تمام مراحل ترجمه و نگارش و چاپ و نشر، به نوبه خود سپاسگزارم.

ح.ش

مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی

مفهوم تاریخ نظری

این اثر نخستین بار در تابستان ۱۹۹۳ و هنگامی منتشر شد که به نظر می‌رسید علاقه به تاریخ‌نویسی درباره ایران پیشاسرمایه‌داری هم در داخل و هم در خارج از کشور احیاء شده است. محافل آکادمیک و صاحب‌نظر در حوزه مطالعات ایرانی از همان زمان برخوردی چندگانه با این اثر داشته‌اند. هرچند طرح و داعیه‌های نظری (تئوریک) کتاب مباحثات قابل‌اعتنایی برانگیخته است، با این حال در رشته مطالعات پیشاسرمایه‌داری که به‌طور سنتی تحت سلطه تاریخ و جامعه‌شناسی است، همچنان «غریب» مانده است. مورخان، همسویی و موافقت با این اثر و برهان‌های تاریخی آن را غیرممکن یافتند و آن را در حوزه کار خود نپذیرفتند و با آن چون اثری در تاریخ‌نگاری، شایسته بحث و بازشناسی، برخورد نکردند. از این رو خواسته‌اند که نادیده‌اش بگیرند، و با سکوت درباره آن وجودش را منکر شوند. از سوی دیگر، جامعه‌شناسان نیز دشوار دیدند که کتاب را کوششی در تحلیل جامعه‌شناختی بدانند و آن را و طرح نظری‌اش را در حوزه جامعه‌شناسی قراردادی تبیین کنند.

بنابراین زبان و لحنِ مفهومی‌اش را نقد کرده‌اند و داعیه‌های نظری‌اش را به عنوان کوششی فکری در حوزهٔ مهم‌لاتِ پُست مدرن نادیده گرفته‌اند.^۱

اما این کتاب هرگز مدعی نبوده است که اثری در تاریخ‌نگاری یا تحلیلِ جامعه‌شناختیِ ایرانِ پیش‌سرمایه‌داری است. برعکس، به‌طور قطع نمی‌پذیرد که در یکی از این دو حوزه قرار دارد. این نکته صراحتاً در پیشگفتار کتاب تصریح می‌شود، آنجا که طرحِ «تاریخ نظری» را تعریف می‌کنم و «تفاوت‌ها»یش را با تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناختی، اعم از تجربه‌گرایی (empiricism) یا تاریخ‌گرایی (historicism) مارکسیستی، برمی‌شمارم. این تفاوت‌ها نه تنها کتابِ مرا خارج از حوزه‌های رسمی و پذیرفته شدهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی قرار می‌دهد بلکه در فهم طرحِ نظری اثر و استراتژی‌های استدلالی آن اهمیت اساسی دارد: این تفاوت‌ها هویت اثر را تعریف می‌کنند. اما منتقدانِ من، یا این تفاوت‌های نظری را نادیده گرفته‌اند و یا نتوانسته‌اند پیامدهای اساسیِ روش‌شناختی و مفهومیِ آن‌ها را در پژوهش و تحلیل تاریخی و سیاسی دریابند. لاجرم، نزدیک به یک دهه پس از انتشار کتاب در غرب، و علی‌رغم پذیرش مشتاقانهٔ آن در محافل دانشگاهی غربی، در عرصهٔ مطالعات ایرانی همچنان «غریب» مانده است. این امر شاید فرصت خوبی برای تعریف مجدد «هویت این غریبه» و شناسایی نقشِ پیشاهنگ آن در عرصهٔ «تاریخ نظری» باشد. این «تفاوت‌ها» را دوباره باید تبیین کرد.

اثری که خواننده در دست دارد، علی‌رغم توجهی که به آن معطوف شده است هنوز بسیار معروض سوء‌تعبیر و بدفهمی است. طرحِ نظری آن مورد انتقاد و غفلت قرار گرفته اما هرگز بررسی و ارزیابی نشده است. در

واقع، در حیطه مطالعات ایرانی، اصالت و بدعت نظری و قوت مفهومی آن را به عنوان تجاوز به عقل سلیم «خواننده میان حال» محکوم کرده‌اند. در پشت این پوپولیسم رمانتیک آکادمیک، یک فقر مزمن تئوری نهفته است که خود را در لفافه تقدیس شناخت تجربه گرایانه به عنوان «حقیقت عینی» پنهان کرده است. تجربه‌گرایی از دیرباز هنجارهای گفتمان آکادمیک را و همراه با آن، «رژیم حقیقت» ناظر بر ارتباط مؤلف با متن را، در مطالعات ایرانی تعریف کرده است. قرائت‌های تجربه‌گرایانه متون نظری، گونه‌ای اعتباربخشی گفتمان بر مبنای همسانی کامل «فاکت» و «واقعیت» (real) مورد اشاره آن – در این مورد، همسانی گواه / شناخت گذشته تاریخ با خود گذشته تاریخی – را به کار گرفته‌اند. قرائت‌های جامعه‌شناختی این اثر کاملاً متکی بر همین سنت است، هرچند که خود را به روشنی از فرضیات آن برکنار داشته و آن را هم به عنوان تولید شناخت و هم به عنوان وسیله اعتباربخشی گفتمان رد کرده‌ام. در واقع، رد معرفت‌شناسی (اپیستمولوژی) تجربه‌گرایانه راه را برای دریافتی «ساختارگرا» از فاکت می‌گشاید، که زیربنای طرح نظری این کتاب است و آن را «تاریخ نظری» نامیده‌ام.

قرائت‌های تجربه‌گرایانه این اثر بر دو بدفهمی اساسی درباره خصلت و هدف این طرح نظری متکی است. نخست، این فرض که «تاریخ نظری»، «شکلی» از تاریخنگاری است، هرچند از نوع ضدتجربه‌گرایانه آن و متکی بر ملغمه‌ای غریب از مارکسیسم ساختاری و تئوری گفتمان. دوم، این تصور که من برای نگارش یک نظریه جانشین غیرتجربه‌گرایانه برای ایران پیشاسرمایه‌داری، از برهانی نظری استفاده می‌کنم. این دو تصور این گونه از قرائت‌های این اثر، و بازجویی طرح نظری آن حاکم

است. اما اینان پرسش‌هایی نابه‌جا از متن حاضر مطرح می‌کنند که اصولاً هیچ ارتباطی با مفهوم «تاریخ نظری» و شرایط تشکیل آن ندارد.

مفهوم «تاریخ نظری»، همان‌طور که در پیشگفتار شرح داده شده، مبتنی بر این نظر است که فاکت‌های تاریخی «داده» (given) نیستند، بلکه ساختارهای استدلالی‌اند (discursive). هم‌چنین نشان می‌دهد که «فاکت‌های تاریخی بیش از مفاهیم تئوریک داده و خودگویا نیستند. هر دو، ساختارهای استدلالی، هرچند از نوع متفاوت‌اند، اختلاف میان آن‌ها مفهومی است، تا بودشناختی». و چنین نتیجه می‌گیرد:

تاریخ اساساً رشته‌ای تئوریک است؛ شناخت تاریخی کمتر از فلسفه یا تئوری اجتماعی مفهومی نیست. مستلزم اشکال تئوریک استدلال، اثبات و ارزشیابی گفتمان و اساساً متفاوت با چیزی است که سنت امپریستی تجویز می‌کند... اعتبار یک برهان بسته به انسجام استدلالی و هماهنگی منطقی آن است. تاریخ از این قاعده مستثنی نیست.^۲

این برهان زیربنای طرح این کتاب است و دو هدف را در مد نظر دارد: نخست، بررسی ساختار مفهومی گفتمان تاریخی مدرن درباره ایران پیشا سرمایه‌داری، و دوم، تأسیس یک چارچوب نظری جانشین برای مفهوم‌یابی مناسبات اجتماعی، ساختارهای اقتصادی، و نهادهای سیاسی. در پی‌گیری این اهداف، استفاده گسترده‌ای از مستندات تاریخ ایران، اما برای «مصور و مستدل کردن برهان‌های تئوریک» و نه «وسیله‌ای برای ارزشگذاری شناخت تاریخی» در جریان این پژوهش، کرده‌ام.^۳ جز این هم راهی نبود. چون مفهوم «ساختارگرای فاکت که ایده «تاریخ

نظری» بر آن استوار است، اشکال معرفت‌شناسی خردگرایانه را، که تمایزی بودشناختی (انتولوژیک) بین ذهن و عین شناخت را پیشفرض می‌گیرد، رد می‌کند و از این رو هر معیاری برای اعتباربخشی گفتمان جز آن را که درونی آن است: یعنی انسجام و پیوستگی، را نیز مردود می‌داند.

این تعریف از مفهوم «تاریخ نظری»، برهان اساسی فلسفی، و دلالت‌هایش در طرح این کتاب به تفصیل در پیشگفتار آمده است تا مانع از فهم و تبیین نادرست گردد. از خصلت بحث‌انگیز و سرشت ویرانگر این اثر نیک آگاه بودم و می‌دانستم که عقل مقبول در مطالعات ایران و خاورمیانه طرح و داعیه‌های نظری آن را اگر نه یکسره موهن، که ناخوشایند خواهد یافت. اما به نظر نمی‌رسد که اقدام بازدارنده من توفیق چندانی داشته است. حتی منتقدانی که آشکارا با این اثر مخالفتی نداشتند، وجوه نظری برهان فوق را عمدتاً نادیده گرفتند و در عوض، خود را با جنبه‌های چالش‌گر اثر به بهانه یک «حقیقت عینی» خیالی مشغول کرده‌اند. این منتقدان گویا از این که شکل‌های معرفت‌شناختی شناخت و تمایز بودشناختی میان فاکت و مفهوم را رد کرده‌ام جداً برآشفته‌اند و ظاهراً می‌اندیشند که به واقعیت تاریخی پشت کرده و به ورطه ایده‌آلیسم ذهنی درغلطیده‌ام. اما مسأله درست برعکس است. رد اشکال معرفت‌شناختی شناخت نه به ایده‌آلیسم می‌انجامد و نه انکار بودشناسی فاکت و مفهوم به ذهن‌گرایی (subjectivism) منتهی می‌شود. برعکس، به سادگی به این معنی است که فاکت و واقعیت همسان نیستند: فاکت دلالت بر واقعیت دارد و این امر در فرایندهای مفهومی رخ می‌دهد. بدینسان، فاکت‌ها ساختارهای استدلالی‌اند؛ فاکت‌ها به واقعیت

دلالت دارند و هرگز با آن همسان نتوانند بود. مفهوم ساختاریِ فاکت به این معنی بی‌شک اندیشه شناخت عینی را که آنچنان عزیزکردهٔ مورخان باگرایش‌های گوناگون ایدئولوژیک است، متزلزل می‌کند، اما البته فقط تا جایی که فرض می‌شود شناخت واقعیت با خود واقعیت همسان است.

برهان‌های ناظر بر وضعیت معرفت‌شناسی و فریافت‌های مرتبط با شناخت و حقیقت در فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی از زمان افلاطون مطرح بوده است. تقریباً همهٔ فیلسوفان مهم در عصر جدید دربارهٔ اعتبار اشکال معرفت‌شناختی شناخت و حقیقت تشکیک روا داشته، کوشیده‌اند دوگانگی / تقابلیِ ذهن (سویژه) و عین (ابژه) در گفتمان را، هرچند از مواضع نظری متفاوت، پایان یا سازش دهند. برای مثال، کوشش‌های عظیم هگل در پدیدارشناسی روح برای وحدت بخشیدن به عین و ذهن شناخت، تأثیری قطعی تقریباً بر همهٔ آثار کارل مارکس گذاشت. این نکته در تلاش بی‌امان مارکس برای تبیین نظریِ درونی شدنِ ذهن در ساختار مناسبات سرمایه‌داری در سرمایه‌هویدا است که به نوبهٔ خود، اقدامی ضروری بود تا وی بتواند مفهومی از ارزش اضافی بسازد که همچون مقوله‌ای ساختاری قادر به بررسی پویش‌های اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری باشد. در انتهای دیگر این طیف، نیچه، هوسرل و هایدگر مسأله را اساسی‌تر و با توفیق بیشتری در نظر گرفتند، عمدتاً به این دلیل که زمینهٔ طرح آن را از معرفت‌شناسی به بودشناسی منتقل کردند. دوگانگی / تقابلیِ مفروضِ عین و ذهن شناخت به عنوان مسأله وجود (being)، یعنی بودشناسیِ ذهن، طرح و بررسی شد.

نظریه‌پردازان مارکسیست نیز به ماهیت بحث‌انگیز شناخت معرفتی،

کم توجه نداشتند. تلاش لوکاچ برای نجات نظریه مارکسیستی از چنگال اکونومیسم از لحاظ فلسفی مبتنی بر نقد مداوم شناخت تجربی به عنوان «حقیقت عینی» است. لوکاچ، چون گرامشی، برای تکمیل طرح خود به فلسفه هگل متوسل می‌شود و این حکم مشهورش در تاریخ و آگاهی طبقاتی که «هگلی ناهگل» ("out - Hegel Hegel") در نظر دارد، جز اشاره‌ای نهان به همین مسأله نیست. هگل برای وحدتِ عین و ذهنِ شناخت / تاریخ در فرایند عامِ پیدایش روح / ایده مطلق استدلال کرده بود. لوکاچ این را از هگل گرفت اما کانون برهان‌اش را تغییر داد و این برهان را مطرح کرد که دوگانگی معرفتیِ ذهن و عینِ شناخت یکی از خصوصیاتِ تفکر بورژوازی است؛ این دوگانگی حاکی از عارضه آگاهیِ شیئی شده (reified) در جامعه بورژوایی بود و باید بر آن غلبه می‌شد. برای لوکاچ وحدتِ ذهن و عینِ شناخت / تاریخ شرط لازمِ تشکیل آگاهی انقلابی بود که بر شیئی شدگی (reification) پایان می‌داد و مبشرِ رهایی پرولتاریا بود. از این رو مفهوم بودشناختیِ پراکسیس، با شمولِ حوزه‌های گفتمان و عمل، حاصل شد تا پرولتاریا را قادر سازد که در مقامِ ذهن - عینِ تاریخ، به این هدف نایل گردد.

آدورنو موضوع را بیش‌تر از این پی گرفت و در اعتبار شناختِ معرفتی رویهمرفته تشکیک جدی روا داشت. اثر اصلی‌اش علیه معرفت‌شناسی، که کشفِ کوششِ هوسرل برای کنار نهادنِ شناخت معرفتی به عنوان مابعدالطبیعه است، با پیشفرض‌های نظریِ برهان‌های فلسفی او توافق نزدیکی دارد و فقط بعضی احتیاط‌های سنجیده در پیامدهای آن برهان‌ها روا می‌دارد. این‌گونه احتیاط‌ها برای ملاحظاتِ نافذ کارل گرش در خصوص ماهیت شناخت معرفتی نیز جنبه اساسی داشت اما مانع از آن نشد که وی ملاحظاتِ مقنعی در خصوص احتمال شناخت عینی (ابژکتیو)

صورت دهد. مارکسیسم و فلسفه کارل کُرش محدودیت‌های معرفت‌شناسی مارکسیستی و فرایافتِ شناخت عینی همراه با «تخصیص امر انضمامی در تفکر» را بازشناخت.

مسأله معرفت‌شناسی، به خصوص فرایند تولید شناخت حاصل از این مفهوم (یعنی مفهوم تخصیص امر انضمامی در تفکر)، نکته کانونی بازسازی ساختارگرایی نظریه مارکسیستی به دست آلتوسر بود. کوشش آلتوسر برای تطهیر مارکسیسم از شرِ دوگانه اکونومیسم و اومانیسم (سوبرکتیویسم) بر نقد اسپینوزایی از ذهن (سوژه) دکارتی متمرکز بود که به ادعای او از طریق هگل به درون مارکسیسم رخنه کرده بود. نقد مشهور وی بر تجربه‌گرایی به عنوان «فلسفه امر مفروض» (The philosophy of The given) نتیجه مستقیم ردِ ذهن دکارتی به عنوان منبع مفروض (given) و خودمختار شناخت توسط او بود. آلتوسر در عوض انگاره ساختارگرایانه‌ای از ذهن را مطرح کرد؛ ذهن، بی‌آن که مفروض و خودمختار باشد، با مناسبات ایدئولوژیک به عنوان آثار و تأییدات مناسبات اجتماعی تولید ساخته می‌شود. این برهان صراحتاً دلالت‌های مستقیمی برای معرفت‌شناسی مارکسیستی داشت. بالاتر از همه نشان می‌داد که ذهن در ساختار مناسبات مسلط تولید درونی شده است و جدا از آن غیرقابل تصور است. به این معنی که ذهن و عین شناخت، هر دو، با مناسبات ایدئولوژیک واحدی که زیربنای فرایند تولید شناخت است ساخته می‌شوند. بنابراین، چنین برمی‌آید که نه «امر انضمامی» با «واقعیت» همسان است و نه شناخت «واقعیت» با آن همسان است. هر دوی آن‌ها بازنمودهای واقعیت، از طریق مناسبات ایدئولوژیک‌اند.

طرح آلتوسر که الهام بخش اثر من بود، بدین سان، به هیچ رو ماجرایی تک افتاده و غریب در عرصه مارکسیسم نبود. برعکس، رهنمودی بر اوج گیری یک سنت دیرین بازاندیشی و بازسازی نظریه مارکسیستی به دست نظریه پردازان مهم مارکسیست بود که از ناسازگاری ها و کمبودهای آن سخت آگاهی داشتند. محدودیت های نظریه را ناکامی های تاریخی مارکسیسم در پراتیک سیاسی به طور دردناکی نشان داده بود. از این رو، سنت بازاندیشی و بازسازی به هیچ رو در تفلسف روشنفکرانه رایج نبود، بلکه بیشتر نوعی تداوم مداخله سیاسی محسوب می شد که پراتیک سیاسی مارکسیستی الهام و رهنمود می داد. فلسفه و معرفت شناسی مارکسیستی و فرایندها و شرایط تولید شناخت، مایه اساسی این سنت بود. کوشش برای بازاندیشی، تجدیدنظر و بازسازی فلسفه و معرفت شناسی مارکسیستی نهایتاً عرصه پیکار داعیه ها و داعیه های متقابل تجدیدنظرطلبی و راست کیشی شد.

در واقع اگر سیاست نیروی عمده و «علت اولیه» گرایش های تجدیدنظرطلب و بازسازی کننده در فلسفه و معرفت شناسی مارکسیستی بود، مانع عمده ای نیز بر سر راه پیشرفت آن ها به شمار می رفت. خوف مستولی انگ زنی و اتهام تجدیدنظرطلبی و فرقه گرایی که در محافل سیاسی و فکری مارکسیستی همیشه رایج بود این معنی را داشت که طرح های نظری برای اصلاح، بازسازی و توسعه فلسفه و معرفت شناسی مارکسیستی می بایست به نام راست کیشی صورت گیرد. این داعیه «ایدئولوژیک» راست کیشی قیمت خاص خود را داشت: برهان های نظری ملهم و برخوردار از گفتمان های فلسفی غیرمارکسیستی می بایست استتار شود و با بنیادهای دگم سیاسی سازگار گردد. منطق متضاد این سیاست که مبنای طرح های نظری تجدیدنظرطلبانه و بازسازی کننده بود

از درون آن‌ها را متزلزل کرد. همه این طرح‌ها دچار زوال درونی بودند و کوشش‌های بی‌ثمر برای سازگارکردن برهان‌های نظری آنها با دگم راست‌کیشی، به خفقان‌شان دچار ساخته بود.

طرح آلتوسر در این میان استثنا نبود. داعیه «ایدئولوژیک» راست‌کیشی، سرشت و خوی بازسازی‌گرانه طرح آلتوسر را به دلایل نظری و سیاسی متزلزل کرد. بعداً معلوم شد که این دلایل در واداشتن من به بازاندیشی طرح خود و اتخاذ جهت‌گیری نظری جدید تعیین‌کننده بود. این امر از دیدگاه نظری دلالت‌های رادیکالی را که نقد ساختارگرایی آلتوسر از ذهن برای معرفت‌شناسی خود داشت عقیم گذاشت. آلتوسر علی‌رغم نقد رادیکال ذهن دکارتی می‌بایست انگاره «حقیقت عینی» مرتبط با آن را حفظ کند. این عملاً محدودیتی جدی بر بازسازی معرفت‌شناسی مارکسیستی تحمیل کرد و مآلاً همه تلاش‌های وی را عقیم گذاشت. آلتوسر برای تبیین این نابهنجاری خام نظری، تمایز مفهومی پرداخته‌ای بین «واقعیت» و «امر انضمامی» ایجاد و برای توضیح امر انضمامی، مفهوم «شناخت - معلول» را طرح کرد. این، به شیوه‌ای مبتکرانه می‌گفت که امر انضمامی و امر واقعی از هم متمایزند و شناخت امر انضمامی صرفاً معلول امر واقعی است و هرگز با آن همسان نیست. هرچند این برهان نظری به شیوه‌ای نهان، مقوم ساختاری «امر انضمامی» و به اصطلاح واقعیت تجربی را مورد تأکید مجدد قرار داد، اما به «امر واقعی» دست نیافت. جایگاه «امر واقعی» در معرفت‌شناسی آلتوسر همچنان مسأله‌آفرین ماند، چون به نظر می‌رسید که وی از این امر آگاه است که هر بحث بیشتری در این خصوص به رد تمایز بودشناختی بین ذهن و عین شناخت، بین مفهوم و فاکت که خود انگاره حقیقت عینی بر آن استوار است، منتهی خواهد شد. بدیهی است که این امر در

مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی بیست و یک

معرفت‌شناسی متعهد به این که «عینیت معیار حقیقت است» امکان‌پذیر نمی‌بود. آلتوسر یا می‌بایست معرفت‌شناسی مارکسیستی را یکسره ترک گوید و یا خود را به مقتضیات راست‌کیشی تسلیم و عقب‌نشینی کند. او راه دوم را برگزید اما این امر به قیمت تسریع فروپاشی طرح خود وی تمام شد.

هرچند من فکر «تاریخ نظری» را از آلتوسر به عاریت گرفته بودم، به معرفت‌شناسی خردگرای وی اعتقاد نداشتم. معتقد بودم که مفهوم ساختارگرای فاکت که این فکر بر آن متکی است، با انگاره «عینیت به مثابه معیار حقیقت» کاملاً ناسازگار است. درست است که به شدت تحت تأثیر آلتوسر بودم اما با راست‌کیشی سیاسی وی همراهی نمی‌کردم و با کسانی همراه بودم که معتقد بودند که طرح وی می‌بایست به سرانجام منطقی‌اش برسد. این گسست از معرفت‌شناسی خردگرای طرح آلتوسر، سرآغاز جستجویی طولانی و دشوار برای یافتن دستگاهی نظری بود که بتواند با دستاوردهای این طرح همراهی کند و محدودیت‌های نظری‌اش را سامان دهد. در این راه به انبوه‌ای از آثار فلسفی برخورددم که عموماً به آثار پساساختارگرا مشهور است و از آن میان آثار دریدا به خصوص در تقریر مجدد طرح من مهم و مفید از آب درآمد. از «ساختارشکنی» دریدا هم در نقد گفتمان موجود درباره شکل و خصلت ایران پیشاسرمایه‌داری و هم در ساختمان مفهوم فتودالیسم ایرانی در اثرم سود جستم. با وجود این، ساختار مفهوم و شکل پیوند بین عناصر متشکله را از گفتمان سرمایه برگرفتم. این بدان معنی است که «ساختارشکنی» را صرفاً گفتمانی فلسفی لحاظ می‌کنم که یک «آموزه روش» قاطعی عرضه می‌کند تا دستگاه نظری خودمختاری مرتبط با شکل خاصی از سیاست. ضمناً می‌پذیرم که وقتی روشی در تحلیل برمی‌گزینم، مقدمات فلسفی و پیشفرض‌های نظری آن

کم و بیش به ناگزیر ساختار مفهومی و حاصل پژوهش را تحت تأثیر قرار خواهد داد. تا این حد، گفتمان این کتاب متأثر از آثار دریدا و اعقاب فلسفی آن‌ها، به ویژه در مسایل مربوط به شناخت معرفتی و ارزیابی نظری گفتمان، بود. برای مثال، برهانی که تمایز بودشناختی بین مفهوم و فاکت را رد می‌کند و به من امکان داد تا اصول پیوستگی منطقی و انسجام استدلالی را در ارزیابی گفتمان تاریخی به کار برم، از درباره‌گرماتولوژی دریدا اخذ شد. نقد دریدا بر فلسفه غرب به عنوان «مابعدالطبیعه حضور»، که اختلافات و تعارضات موجود در گُنه هر نوع همسانی (ساخت / بازنمایی استدلالی پدیده‌ها) نهان می‌دارد و انکشاف مفهوم «اختلاف» به عنوان «برون مرز تألیفی» (constitutive outside) و «مرز تعریفی» (defining boundary) همه همسانی / پدیده‌ها، بنیان‌های «ضد جوهرگرایی نظری» را شکل می‌دهد که بر گفتمان این کتاب سایه افکنده است.

بدینسان این انکشافات، مرا به ترک معرفت‌شناسی خردگرا، یعنی تمایز بودشناختی بین مفهوم و فاکت، و دلخوشکنی حقیقت عینی واداشت. در عوض به ساختمان مفهوم فتودالیسم ایرانی همت گماشتم که می‌توانست در تبیین واقعیت تاریخ ایران در عصر پیشاسرمایه‌داری بدانگونه که در فاکت‌ها و با فاکت‌ها متجلی بود، یاری‌ام دهد. شکل‌گیری نظری و شرایط وجودی این مفهوم با انکشاف‌هایی که در بالا به اختصار بیان کردم تعریف می‌شد. به همین دلیل است که ملاحظه این انکشاف‌های نظری در ارزیابی اهداف و نتایج این طرح آنچنان اهمیت دارد. امید می‌رود که این مقدمه مختصر بتواند در جایگزینی گفتمان این اثر در زمینه فلسفی و نظری متناسب‌اش مفید افتد و هویت آن را به عنوان اثری در «تاریخ نظری» تعریف کند و مانع از «قرائت‌های تجربه‌گرایانه» و

مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی بیست و سه

«تحلیل‌های تاریخ‌گرایانه» از نوعی گردد که موجودیت غریب آن را به
هنوان «خودیِ اجنبی» دوام بخشیده است.

عباس ولی

لندن

آوریل ۲۰۰۱

۱- برای مثال، نگاه کنید به بررسی محمد چایچیان در بولتن مرکز پژوهش و تحلیل ایرانی،
جلد ۹، شماره ۲ و پاسخ من به او در جلد ۱۰، شماره ۱ سال ۱۹۹۴ همان نشریه.
بررسی‌های مفصل‌تر جامعه‌شناسی به قلم اکبر مهدی و جان فوران، هر دو در کریتیک
جلد ۴، شماره ۸، بهار ۱۹۹۶ چاپ شده است. نکات عمده مقدمه حاضر از پاسخ من
به فوران گرفته شده است که در همان شماره نشریه چاپ شد.

۲- متن حاضر، ص ۶.

۳- همان. ص ۶.

پیشگفتار

این رساله نه کوششی در تاریخنگاری است و نه طرحی در ضرورتِ تئوری در نوشتار تاریخی؛ بلکه صرفاً بحثی در ویژگیِ تئوریکِ گفتمان تاریخی است. توجه به این امر مستلزم بحثِ مقدماتیِ مختصری در موضوع و ماهیتِ شناخت تاریخی است.

ایران در ادبیاتِ علمیِ اجتماعیِ مربوط به جوامع پیشاسرمایه‌داری یک موردِ کلیدی است. تعاریفِ مفهومیِ ایرانِ پیشاسرمایه‌داری و خصلت‌یابیِ ساختار اقتصادی، مناسبات اجتماعی و نهادهای سیاسی آن به قدمتِ خودِ رشتهِ تئوریِ اجتماعی است. در بافتِ ایرانی، استفاده از تئوری در مباحثه تاریخی است که تاریخنگاریِ نوین و سنتی را از هم متمایز می‌کند و نقطهٔ عزیمت از کهنه‌پرستی و وقایع‌نگاریِ مدرسی است که تا پیش از نخستین سال‌های قرن حاضر بر این حوزه مستولی بود. این عزم در استفاده از تئوری و شناختِ مفهومی در تاریخنگاریِ ایران نه انتخابیِ خودسرانه و نه تعهدی صرفاً مدرسی بوده است؛ وقتی نسل جدیدِ مورخان و دانشورانِ علوم اجتماعی بر ارزشِ شناختِ تاریخی معاصر تأکید ورزیدند، ضرورتِ بی‌چون‌وچرایِ تئوری در نوشتار

تاریخی آشکار شد. مطالعات تاریخی‌یی که مآلاً در طول دهه ۱۹۶۰ پدید آمد، به‌خصوص مطالعات مربوط به دوران پیشاسرمایه‌داری، شکل خاصی یافت. این‌ها غالباً تبارشناسی زمان حال بودند تا مطالعات روزگار گذشته، و یک رشته مفاهیم علیت را مطرح می‌کردند که ریشه در فلسفه‌های خاص تاریخ، اعم از پوزیتویستی، مارکسیستی یا وبری داشت.

تأکید بر ارزش شناخت تاریخی معاصر که استفاده از تئوری در مباحثه تاریخی را شتاب می‌بخشید، از شرایط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم ناشی می‌شد. فصل آغازین این تحقیق نشان می‌دهد که انتخاب موضوع تحقیق را سیاست (و نه علایق فکری مورخان و دانشوران علوم اجتماعی) تعیین می‌کرد. این فکر که تعاریف گذشته پیشاسرمایه‌داری و خصلت‌یابی مناسبات اجتماعی و نهادهای سیاسی آن، برای تحلیل و درک زمان حال سرمایه‌داری، پوش ساختاری و گرایش‌های انکشافی آن ضرورت دارد، اعتقاد مشترک گروه‌های مختلف روشنفکران ایران بود. به این ترتیب، تاریخ‌نگری حاکم، به رغم مبانی فلسفی گوناگونش، ضرورت تئوری را تأیید می‌کرد و انقلاب [اسلامی] سال ۱۹۷۹ تحرک شدیدی به این جریان شایع اما نوپا در نوشتار تاریخی داد. انبوه آثاری که به دنبال این رویداد تاریخی پدید آمد، پیوند دقیقی بین تئوری و تاریخ را قوام بیشتری بخشیده است: ضرورت ناگزیر فلسفه‌های تاریخ برای تحلیل‌هایی که قبل از هرچیز به توضیح علی انقراض سلطنت خودکامه پهلوی و ظهور حکومت دینی شیعی می‌پردازند، آشکار شده است.

دست‌اندرکاران تاریخ‌نگاری نوین ایران، در ایران و در غرب، غالباً چارچوب‌ها و تعاریف مفهومی را بیشتر آزادانه و غالباً بدون محدودیت روش شناختی یا توجه به اعتقاد تئوریک آن‌ها، چه به عنوان الگوهای نوع آرمانی به منظور مقایسه یا به عنوان وسیله‌ای برای تحلیل شرایط

مشخص، به کار می‌برند. تعاریفِ مفهومیِ ایرانِ پیشاسرمایه‌داری که در نوشته‌های تاریخیِ نوین به کار رفته است حاکی از یک کلیتِ اجتماعیِ واقعی است که به طور مستمر در گذشته وجود داشته و به مرور زمان به اشکال مختلفی درآمده است که گویای نوعیتِ ذاتِ یگانه آن است. این کلیتِ اجتماعیِ واقعی را، اعم از این که فتودالی، آسیایی، میراثی یا سنتی باشد، در امور واقع (فاکت‌های) تاریخ ایران همواره حاضر می‌دانند. تعاریفِ مفهومیِ ایرانِ پیشاسرمایه‌داری، هر بنیانِ تئوریک که داشته باشند، این امور واقع (فاکت‌ها) را هدف و وسیلهٔ ارزشیابیِ شناخت تاریخی قرار می‌دهند. شواهد، که مورخ آن را انتخاب می‌کند، در پژوهش تاریخی، هم نقطهٔ عزیمت است و هم دادگاه نهاییِ استیناف. شکل‌های تئوریک که تعاریفِ مفهومیِ ایرانِ پیشاسرمایه‌داری از آن گرفته می‌شود، نسبت به فرایندِ گزینش و بررسیِ شواهد همچنان خارجی است؛ آن‌ها وسیله‌های شناخت‌اند، که کمابیش همچون کاتالیزور در آزمایش‌های مربوط به علوم طبیعی، ورودشان به فرایند تولید و خروج‌شان از آن در نتیجه اثری نمی‌گذارد.

این ارتباط خاص بین امر واقع و تئوری که پشتیبانِ تعاریفِ مفهومیِ ایرانِ پیشاسرمایه‌داری است خودسرانه حاصل نمی‌شود بلکه ریشه در مفروضاتِ شناخت‌شناسانهٔ گفتمانِ تاریخیِ مدرن دربارهٔ ایران دارد؛ و این مفروضاتِ امپریستی‌اند. این گونه خصلت‌یابیِ آن‌ها، نه تصدیق بی‌پایه و نه تعمیم بی‌ضمانت است. آن مفهومِ امپریسم که در این رساله به کار رفته است به پیامدِ مشترکِ سنت‌هایِ تئوریک و فلسفیِ گوناگون اشاره دارد که شناخت را با جوهرهٔ واقعیِ آن‌گونه که در امر واقع حضور دارد، یعنی محقق و خودگویا، یکسان می‌انگارد. این رویهٔ روش‌شناختی برای تولید شناخت است: شناختِ واقعیت (the real)، به وسیله‌هایِ تئوریک

و مفهومی از میان امور واقع محقق منتزع می‌شود که فرایند را بدون اثر نهادن بر حاصل آن تسهیل می‌کند. چنین مرامی در روش خصیصه‌گفتمان تاریخی مدرن درباره ایران است و تنوع در مبانی فلسفی گفتمان خصلت امپریستی آن را بی‌اعتبار نمی‌سازد. خصلت امپریستی گفتمان تاریخی مدرن درباره ایران مادام که همچنان بر جایگاه خدشه‌ناپذیر امر واقع، هم به عنوان موضوع و هم وسیله ارزشگذاری شناخت تاریخی تأکید دارد، پابرجا خواهد بود.

سنت امپریستی خصوصاً تاریخ را با گذشته، آن‌گونه که در پیکره شواهد موجود برای پژوهش نمایان است همذات می‌داند؛ شناخت تاریخی بنابراین شناخت گذشته‌ای است که در شواهد نهفته است. اعتبار مفهوم امپریستی تاریخ و شناخت تاریخی به مفروضات کلیدی معینی وابسته است: این‌که امر واقع با واقعیت نمایان در آن همذات است؛ این‌که شواهد گذشته تاریخی با آن همذات است؛ و این‌که گذشته، یعنی موضوع شناخت تاریخی، وجودی حی و حاضر در گفتمان دارد. مفهوم امر واقع به عنوان ازپیش‌محقق و خودگویا در مرکز این مفروضات قرار دارد.

این رساله اعتقاد اصلی سنت امپریستی در نوشتار تاریخی را رد می‌کند. منازعه این است که امور واقع محقق نیستند بلکه در گفتمان ساخته می‌شوند؛ به این ترتیب بیشتر ساخته‌هایی استدلالی‌اند تا عینیت‌هایی قائم به ذات. سرشت امور واقع به عنوان موضوعات شناخت فرایندی مفهومی است که به صورت اشکال و شرایط تئوریک متعین فرض شده است. بررسی شواهد، فرایند تولید شناخت، وسیله‌ها و رویه‌های مفهومی را که با اشکال تئوریک خاص حاصل می‌شوند پیشفرض می‌گیرد. این اشکال، ساختار و نظم گفتمان تاریخی را تعیین می‌کنند که شناخت امر واقعی نمایان در شواهد در آن بازنموده می‌شود.

از این‌رو، امور واقع باز نمود واقعیت در گفتمان است با وسیله‌های مفهومی خاص و اشکال تئوریک متعین؛ با آن واقعیت که در آن‌ها نمایان است همذات نیستند. برخلاف انگاشته امپریستی، تاریخ نه با گذشته همذات است، و نه شناخت تاریخی جوهره گذشته حاضر در امور واقع محقق است. تاریخ بازنمایی گذشته در گفتمان است و اشکال تئوریک و وسیله‌های مفهومی که فرایند تولید شناخت تاریخی را میسر می‌سازند در نظم و ساختار گفتمان تاریخی که نظم و ساختار شناخت تاریخی است اثرات قطعی دارند.

مفهوم ساختاریِ امور واقع که با نقد رویه امپریستی نوشتار تاریخی مدرن درباره ایران پیشاسرمایه‌داری القا می‌شود، برای پروژه این مطالعه الزامات وسیع‌تری دارد. قبل از همه مستلزم آن است که تمایز وجودی بین امور واقع و مفهوم، شناخت تاریخی و تئوریک را که برای سنت امپریستی در تاریخ جنبه اساسی دارد، دیگر نمی‌توان ادامه داد. زیرا این تمایز بر صفات از پیش محقق و خودگویای امور واقع استوار است، صفاتی که همذات پنداری امپریستی شواهد با واقعیت نمایان در آن را تأیید می‌کند؛ از این‌جاست که در خصلت‌نمایی شواهد، آن را ماده خام شناخت تاریخی، واقعیت‌مند و عینی، متمایز از شناخت مفهومی که به حوزه ذهنی تعلق دارد، می‌دانیم. امپریسم تمایز بین امور واقع و مفهوم‌ها را مطلق می‌کند تا در حول و حوش تاریخ‌نگاری یک منطقه انحصاری بسازد، چون یک حوزه شناخت موضوعی با آن برخورد کند که قواعد پژوهش، نحوه اثبات و وسیله ارزش‌گذاری خاص خودش بر آن حاکم است که اشکال تئوریک ارزش‌گذاری گفتمان مناسب برای سایر رشته‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی را به مبارزه می‌خواند.

طرد فرایافت امپریستیِ امور واقع که این رساله انجام می‌دهد جایگاه

ممتازی را که در علوم انسانی و اجتماعی برای تاریخنگاری تعیین شده است متزلزل می‌کند. امور واقع تاریخی دیگر بیش از مفاهیم تئوریک، محقق و خودگویا نیستند. هر دو ساخت‌هایی استدلالی، هرچند از انواع متفاوت‌اند. تفاوت بین آن‌ها بیشتر مفهومی است تا وجودی. تاریخ اساساً رشته‌ای تئوریک است؛ شناخت تاریخی کمتر از فلسفه یا تئوری اجتماعی مفهومی نیست. مستلزم اشکال تئوریک استدلال، اثبات و ارزشیابی گفتمان و اساساً متفاوت با آنچه که سنت امپریستی تجویز می‌کند است. توجیه معتبری برای معافیت‌اش از اشکال تئوریک ارزشگذاری گفتمان و وجود ندارد. اعتبار یک برهان بسته به انسجام استدلالی و هماهنگی منطقی آن است. تاریخ از این قاعده مستثنی نیست. از این‌رو، برهانی که در پشت ایده تاریخ تئوریک وجود دارد پروژه این مطالعه را می‌سازد. این پروژه دو هدف دارد: نخست، واریسی ساختار مفهومی گفتمان تاریخی مدرن درباره ایران پیشاسرمایه‌داری؛ و دوم، ایجاد یک چارچوب تئوریک جانشین برای مفهومی کردن مناسبات اجتماعی، ساختارهای اقتصادی و نهادهای سیاسی آن. ارجاع به شواهدی از تاریخ ایران در طول این بررسی به کرات صورت می‌گیرد؛ این استمداد از شواهد تاریخی برای مقصود خاصی صورت می‌گیرد که مصوّر و مستدل کردن برهان‌های تئوریکی است که در روند این بررسی ارائه شده است. وسیله‌ای برای ارزشگذاری شناخت تاریخی نیست. ترتیب زمانی، اصل سازمان‌دهنده این بررسی نیست که نظام و تسلسل تحلیل را تعیین کند؛ نظام گفتمان در این بررسی با مفاهیمی که در تحلیل به کار رفته است اعمال می‌شود.

این رساله به سه بخش تقسیم می‌شود. فصل آغازین وضع تاریخنگاری را در ایران نوین واریسی می‌کند و شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی را که

موج عظیم توجه به مطالعات مربوط به ایران پیشاسرمایه‌داری در درون و بیرون کشور برانگیخته است مورد بحث قرار می‌دهد. آنگاه رثوس مباحثات مربوط به دوره‌بندی تاریخ ایران و خصلت‌یابی تشکلی اجتماعی ایران پیش از ظهور حکومت مشروطه در اوایل قرن بیستم را بررسی می‌کند. این بررسی به زیر موج‌های سیاسی و ایدئولوژیک این مباحثات که عمدتاً دیدگاه‌های تئوریک شرکت‌کنندگان اصلی مناقشه را مشخص می‌کند توجه دارد.

بقیه فصل‌های بخش ۱ به تعاریف ایران پیشاسرمایه‌داری چون جامعه‌ای به ترتیب فئودال و آسیایی می‌پردازد. این جا وضع و اعتبار تئوریک مؤثرترین اینگونه تعاریف و ارسای و عدم انسجام‌شان با مفاهیم مارکسیستی شیوه‌های تولید آسیایی و فئودالی، و به خصوص با مفهوم انسان‌شناختی مالکیت و دارایی اقتصادی که مبنای تعاریف سیاسی مناسب تولید پیوسته با آن است، ردیابی می‌شود. فصل ۲ مفهوم شیوه تولید آسیایی را از لحاظ تئوریک ناسازگار و از نظر استدلالی نامنسجم می‌یابد. گفته می‌شود که مالیات‌بندی به عنوان سنجش‌های سیاسی، به‌خودی‌خود نمی‌تواند مناسبات تولید را تشکیل دهد و زوج مالیات- بهره مالکانه، با تأکیدش بر مالکیت دولتی اراضی، فقط در صورتی می‌تواند مبنایی برای این مناسبات فراهم کند که نیروهای تولید موجود در مفهوم شیوه تولید آسیایی اساساً تعدیل گردند تا قدرت دولتی را شامل شوند. به این ترتیب ناپیوستگی تئوریک مفهوم شیوه تولید آسیایی را می‌توان با تعریف مجدد نیروهای تولید که ضمن آن دولت به عنوان یک نیروی اقتصادی مجدداً مفهوم‌پردازی می‌شود، اصلاح کرد؛ اما شرایط لازم برای اینگونه مفهوم‌پردازی مجدد - یعنی پروژه‌های عمومی کاربر، کلان، تحت کنترل دولت - در ایران پیشاسرمایه‌داری وجود نداشت.

فصل ۳ در این بحث می‌کند که مفاهیم فئودالیسم ایرانی که مورخان مارکسیست به کار برده‌اند نیز از نظر تئوری ناسازگارند. این مورخان بیهوده می‌کوشند فئودالیسم ایرانی را چون گونه‌ای از مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فئودالی مفهوم‌پردازی کنند؛ سپس گفته می‌شود که این ناکامی نه‌چندان ناشی از تفاوت‌های ساختاری بین شرایط ایران و اروپا، که از ناپیوستگی مفهوم کلاسیک مارکسیستی شیوه تولید فئودالی است که قالب سنجش قرار می‌گیرد. این مفهوم، که مناسبات تولید را با شرایط وجودی حقوقی-سیاسی آن‌ها یکپارچه می‌کند، وجه سیاسی را عنصر سازای شیوه تولید فئودالی می‌داند، بدینسان مانع از مفهوم‌پردازی گونه‌های آن به صورت ویژگی‌نیروها و مناسبات تولید در سطح محلی یا منطقه‌ای می‌شود. فصل با بحثی در خصوص مفهوم‌پردازی مجدد بهره مالکانه فئودالی به عنوان شرط لازم برای مفهوم‌پردازی ساختار اقتصادی فئودالیسم در ایران، به انجام می‌رسد.

بدینسان، بخش ۲ که فقط شامل یک فصل (فصل ۴) است، با ارزیابی انتقادی مفهوم سیاسی بهره فئودالی در گفتمان مارکسیستی و تبیین رسمی آن در تئوری مارکسیستی معاصر آغاز می‌شود، علل عدم انسجام و پیامدهای تئوریک آن را بازمی‌شناسد. در سرتاسر بررسی، نحوه مفهوم‌پردازی مناسبات سرمایه‌داری تولید در سرمایه چون نقطه ارجاع و هم‌چنین چون مبنایی برای ساختمان مفهوم اقتصادی بهره فئودالی به کار می‌رود. بهره فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی، ساختاری از مناسبات مبادلاتی دارد که از تصاحب وسایل تولید و جدایی از وسایل تولید در بین عوامل اقتصادی دخیل در فرایند تولید سرچشمه می‌گیرد. عامل مهم از این لحاظ فرایافت مالکیت اقتصادی است که از انقیاد تولیدکننده در فرایند تولید ناشی می‌شود و این‌که در این معنا همواره متضمن جدایی

وی از وسایل و شرایط تولید است. آخرین قسمت این بخش، مفهوم اقتصادی بهره فئودالی را برای طراحی و بزرگی ساختار اقتصادی فئودالی به کار می‌برد. این، بنابراین یک قالب ارجاعی برای مفهوم پردازی ساختار اقتصادی فئودالیسم ایرانی می‌شود که عناصر متشکله آن در بخش ۳ مشخص شده است.

بخش ۳ شامل سه فصل است و به مفهوم‌یابی فرایندهای صورت‌بندی و تخصیص مالکیت اقتصادی زمین و شرایط حقوقی-سیاسی زندگی در ایران قرون وسطا می‌پردازد. این بخش متضمن نقدی بر فرایافت سیاسی اقطاع است که بر اساس آن نتیجه گرفته می‌شود که اقطاع، هرچند نوعی واگذاری زمین است، مالکیت خصوصی بر زمین را تثبیت نمی‌کند. فرایافت شایع اسلام از قدرت، و ساختار فرمان و اطاعت که از آن حاصل می‌شود، مانع از تشکیل مالکیت خصوصی بر زمین و همپای آن ظهور طبقه زمیندار مستقل به سبک اروپای غربی شد. در فصل ۵ بحث این است که فرایافت سیاسی اقطاع، شرایط وجودی حقوقی-سیاسی خاصی را پیشفرض می‌گیرد که در ایران قرون وسطا موجود نبود. دولت قرون وسطایی در ایران که دولت سلجوقی نمونه آن است، مفصل‌بندی خاص امر سیاسی و امر اقتصادی بود که پیدایش شرایط تمرکز سراسری را عقیم گذارد، به جای آن ساختار سیاسی و نظامی نامتمرکز پدید آورد که با مبادله خدمت نظامی در برابر درآمد زمین پایدار بود. در این فصل سپس می‌بینیم که شرایط تولید درآمد زمین، با تعاریف سیاسی اقطاع، که بر مالکیت «سلطان» یا «دولت» بر زمین تأکید می‌ورزد، ارتباطی ندارد. این شرایط خارج از فرایندهای تشکیل و تخصیص مالکیت ارضی در ایران قرون وسطا نگریسته می‌شود.

فصل ۶ ناظر بر مفهوم مالکیت مطلق زمین است که با گفتمان سیاسی

قرون وسطایی، و هم‌چنین با تاریخ‌های استاندارد و معتبر اجتماعی و اقتصادی ایران پیشا سرمایه‌داری پیوستگی دارد. اینجا استدلال می‌شود که مفهوم مالکیت مطلق جایگاه استدلالی خودگرانی ندارد بلکه ضمیمهٔ تئوری حکومت ایران باستان (ساسانیان) است که حاکمیت خودکامه را شرط لازم نظم و ثبات می‌شمارد. واریسی شرایطی که احیای تئوری در گفتمان سیاسی قرون وسطایی را شتاب بخشید، این استدلال را تأیید می‌کند. در این مورد نیز حاکمیت خودکامه به عنوان شرایط ثبات اجتماعی و شکوفایی اقتصادی نگریسته می‌شود. با این حال، استخدام مفهوم مالکیت مطلق در نوشتار تاریخی معاصر ریشه در همذات‌پنداری همگانی اما غلط حاکمیت خودکامه با قدرت مطلقه دارد. دولت خودکامه در ایران پیشا سرمایه‌داری استعداد آن را نداشت که تمرکز سراسری ایجاد کند و حکومت مؤثر در عمل متکی بر ساختار قدرت نظامی نامتمرکزی مبتنی بر زمینداری بود. به عبارت دیگر، شرایط نهادین وجود مالکیت مطلق در گفتمان مفروض است، بی‌آن‌که با رجوع به خصوصیت نظام حکومتی در ایران قرون وسطا تئوریزه شده باشد. در آخرین قسمت این فصل، تحلیل در خصوص اهمیت کنترل زمین در مفهوم‌یابی فرایند تشکیل و تخصیص مالکیت خصوصی بر زمین ارائه می‌شود و بر اهمیت شرایط انقیاد تولیدکنندهٔ مستقیم که پشتیبان این فرایند است تأکید دارد. این نکته در فصل ۶ بررسی و کشف می‌شود که متضمن تحلیل مشروح سازماندهی تولید، اشکال و شرایط اجاره‌داری، و شیوه‌های وصول و تحقق مازاد در ایران پیشا سرمایه‌داری است.

بخش واپسین و فرجامین رساله کوششی است در ساختمان مفهوم فتودالیسم ایرانی که بر مبنای تحلیل بخش‌های پیشین طراحی شده است. مفهوم فتودالیسم ایرانی نشانگر ساختاری از مناسبات اجتماعی است که

خاص صورتبندی اجتماعی ایران از زمان سلجوقیان تا دوران مشروطه است. مقصود این است که این به عنوان وسیله‌ای برای پژوهش تاریخی دانشجویان تاریخ ایران را قادر سازد تا ویژگی‌های عام ساختاری صورتبندی اجتماعی ایران را در موارد مختلف این دوران طولانی طرح کنند. مناسبات اجتماعی فئودالی بر مبنای شرایط وجودی اقتصادی، حقوقی-سیاسی و عقیدتی‌شان مفهوم‌یابی می‌شوند. اما شکل‌های مشخصی که این شرایط از لحاظ تاریخی در آن وجود دارند - یعنی شکل خاص دولت، فرایندها و شیوه‌های سیاسی و عقیدتی، و مناسبات فرهنگی - در ایران پیشاسرمایه‌داری در مفهوم فئودالیسم ایرانی محقق نیستند. نتیجه این‌که از این مفهوم نمی‌توان شکل دقیقی از دولت و سیاست را استنتاج کرد. اینگونه شکل‌ها شامل مفهوم صورتبندی اجتماعی ایران‌اند و باید بر مبنای شرایط مشخص تاریخ ایران در مراحل گوناگون تحول‌اش در عصر فئودالی تئوریزه شوند. این وظیفه نوشتار تاریخی ناظر بر گوشه‌های خاص دوران فئودالی است. امید است که این رساله بتواند به این پژوهش‌ها یاری دهد تا در کوشش خود برای بیرون کشیدن حقیقت از درون شواهد، از برخی ورطه‌های آشکار سنت امپریستی برحذر باشند.

بخش ۱

مارکسیسم و تاریخنگاری ایران پیشاسرمایه‌داری

اصلاحات ارضی سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۲ شمسی) و دگرگونی اجتماعی و اقتصادی متعاقب آن در روستاهای ایران منظرهٔ سیاسی و فکری را در ایران یکسره تغییر داد. پایداری چشمگیر و قوت نسبی مناسبات پیشاسرمایه‌داری در کشاورزی را آشکار ساخت و نوشته‌های تاریخی و سیاسی که به دنبال آن رویداد خطیر پدید آمد اهمیتی بی‌همتا در تاریخ ایران نوین به آن قایل شد.^۱ دانشوران علوم اجتماعی، مورخان اقتصاد و فعالان سیاسی شروع به ارزیابی مجدد تفسیرهای قراردادی ایران معاصر در پرتو تحولات جدید در روستاها کردند. نتیجهٔ امر تجدید علاقه به مسأله‌گذار به سرمایه‌داری، همراه با نگاهی به توضیح پایداری ویژگی‌های پیشاسرمایه‌داری و توسعه‌نیافتگی مناسبات سرمایه‌داری در کشاورزی ایران بود.^۲ تعاریف مفهومی مناسبات پیشاسرمایه‌داری، بنابراین، بخش جدایی‌ناپذیری از مطالعهٔ نیروهای پویا و جهت توسعهٔ سرمایه‌داری در ایران نوین گردید.

مطالعهٔ گذار به سرمایه‌داری در ایران، تقریباً به طور یکنواخت، ناظر بر دورهٔ مشروطیت، ۱۲۸۱-۱۲۷۰، بود. مورخان و دانشوران علوم

اجتماعی با آیین‌های مختلف سیاسی و اعتقادی این دوره را نقطه عطفی در تاریخ ایران و شاخصی تاریخی می‌دانستند که زمان حال سرمایه‌داری را از گذشته پیشاسرمایه‌داری جدا می‌کرد.^۳ در عین آن‌که موافقتی کلی در خصوص ویژگی عمدتاً انتقالی و به طور فزاینده‌ای سرمایه‌داری دوره بعد از مشروطه وجود داشت، نظرات درباره ماهیت دقیق مناسبات پیشاسرمایه‌داری در دوره پیشین بسیار متشتت بود. آرای مخالف در این خصوص، دو دوره‌بندی متمایز از تاریخ ایران به دست می‌دهد که هر دو به انحای گوناگون، با نظریه مارکسیستی پیوسته بود و برای سهولت، به دوره‌بندی شوروی و آسیایی تاریخ ایران مصطلح شدند یعنی دوره‌بندی‌ها و تفسیرهایی که پژوهشگران شوروی عنوان کرده، و دوره‌بندی‌ها و تفسیرهایی که مخالفان ایرانی آنان ارائه داده بودند.

تفسیرهای شوروی و آسیایی از تاریخ ایران هر دو، طرحواره‌ای تک‌خطی و غایتمند از تاریخ و تحول تاریخی پیشفرض می‌کنند. این طرحواره که عموماً به مارکس نسبت داده می‌شود، تعمیم تاریخ اروپاست و با انگاره‌ای از دوره‌بندی همراه است که بر مفهوم شیوه تولید مبتنی است: ترتیب تکاملی شیوه‌های تولید ساختار تاریخ را تشکیل می‌دهد. مورخان شوروی خصلتی جهانشمول و جبرانگاران به طرحواره خود افزودند و بر سازگاری اساسی تاریخ ایران با آن تأکید ورزیدند.^۴ هواداران انگاره ایران آسیایی، از سوی دیگر، اعتبار کلی نظری طرحواره را در بافت اروپایی قبول دارند اما مخالف تعمیم و به‌کارستن آن در جوامع غیراروپایی اند و می‌گویند که چنین تعمیمی ناهمگونی‌های بنیادین تاریخ اروپا و تاریخ ایران را نادیده می‌گیرد. با این حال، در هر دو مورد، تاریخ اروپا به عنوان الگوی مرجع و معیار داوری در سازگاری برهان تاریخی درباره ایران به کار می‌رود. احمد اشرف و همایون کاتوزیان هواداران

اصلی این نوع تحلیل‌اند. اینان هر دو مفاهیم مارکسیستی را الگوهای «نوع ایده‌آل» می‌دانند و می‌کوشند کارآیی آن‌ها را در تاریخ ایران صرفاً با مراجعه به همگونی‌ها و ناهمگونی‌های تاریخ ایران با فتودالیسم اروپایی نفی یا اثبات کنند. از این رو این نمونه‌ای از روش «علمی» انگاشته می‌شود (اشرف ۱۹۷۵، کاتوزیان ۱۹۸۰، به ویژه فصل ۱).

تاریخننگاری شوروی و آسیایی ایران همان روش تحلیل امپریستی را دارد. سازگاری برهان تاریخی بدینسان با مطابقت فرضی مفهوم و واقعیت، و در این مورد، بین مفاهیم شیوه‌های گوناگون تولید و تاریخ ایران، تعیین می‌شود. این دلیل «علمی بودن» تحلیل انگاشته می‌شود. با این حال، در مورد تاریخ ایران، این مطابقت در یک چارچوب تطبیقی و از طریق فرایند توازی و تقابل با تاریخ اروپا که بر تحلیل تسلط دارد، حاصل می‌شود. همگونی و ناهمگونی با تاریخ اروپا، بدینسان، دلیل مطابقت یک مفهوم معین با تاریخ ایران است. در عین حال که، مثلاً، مورخان شوروی «همگونی» با اروپای فتودال را دلیلی بر مطابقت مفهوم شیوه تولید فتودالی با دوره خاصی از تاریخ ایران می‌دانند، مخالفان‌شان «ناهمگونی» را ترجیحی بر به کارگیری مفهوم شیوه تولید آسیایی در تاریخ همان دوره می‌بینند. همین‌طور، تحلیل‌های فتودالی و آسیایی ایران هر دو، معمولاً شامل شرح‌های مفصلی بر فتودالیسم اروپایی است. کار فرهاد نعمانی، مورخ اقتصادی ایرانی، که طرفدار مفهوم شوروی از فتودالیسم ایرانی است، نمونه روشنی از این شیوه تحلیل است. تقریباً یک‌سوم اثر او موسوم به تکامل فتودالیسم در ایران (تهران ۱۳۵۹) صرف تشریح خصوصیت نظام اجتماعی-اقتصادی فتودالی در اروپا می‌شود. در این مطالعات مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فتودالی و تاریخ اروپای فتودالی یکسان انگاشته می‌شود که بر انگاشته دیگر و همانقدر امپریستی، استوار

است، به این عنوان که مطابقت بین مفهوم مارکسیستی و فتودالیسم اروپایی با تجربه تاریخ اروپا قبلاً ثابت شده است و بنابراین هر دو را می‌توان به جای هم به کار برد. در واقع، آنچه غالباً این نویسندگان «واقعیت» تاریخ ایران می‌دانند فقط جلوه‌ای از همگونی / ناهمگونی آن با تاریخ اروپا است. در تاریخنگاری شوروی و آسیایی ایران، تاریخ ایران، به عنوان مقوله‌ای استدلالی، وجود مستقل ندارد.

اگرچه مارکسیسم در دهه‌های آغازین قرن حاضر در ایران شناخته شد، مباحثه سیستماتیک درباره دوره‌بندی تاریخ ایران فقط در اواخر دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰ شمسی) شروع شد.^۵ این دوره با سلطه عقیدتی حزب (کمونیست) توده در عرصه روشنفکری ایران همزمان است. حزب توده در ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ شمسی) تشکیل یافت و به زودی پرچمدار سوسیالیسم علمی و تنها نیروی فکری بسیار مهم در تاریخ ایران معاصر گشت. وجه مشخصه حزب توده از نظر اعتقادی اتحاد نزدیک با حزب کمونیست شوروی و مارکسیسم شوروی بود. حزب توده سبب‌ساز معرفی فرایافت شوروی از تاریخ و توسعه تاریخی به عرصه روشنفکری ایران بود. این فرایافت که روشنفکران حزب آن را با مارکسیسم کلاسیک یکسان می‌دانستند، مآلاً مبنای نظری دوره‌بندی و تفسیر مارکسیستی استاندارد درباره تاریخ ایران شد.

تئوری شوروی ریشه در مباحثی داشت که حول مسأله گذار به سوسیالیسم در صورتبندی اجتماعی روسیه عمده‌تأ کشاورزی و از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده، پیش و پس از انقلاب اکتبر، مطرح شده بود.^۶ اما قرائت رسمی آن از لحاظ مفهومی مبتنی بر تفسیر ماتریالیستی تاریخ در ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی اثر استالین بود.^۷ در اینجا یک تئوری جهانشمول طرح می‌شود که بنا بر آن هر جامعه انسانی باید یک فرایند

توسعه واحد را پشت سر بگذارد که به پنج مرحله جداگانه تقسیم می‌شود و در هر مرحله شیوه تولید خاصی متداول است. این فرایند عام با کمونیسم ابتدایی آغاز می‌شود و پس از طی سه مرحله متوالی بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری، به کمونیسم (سوسیالیستی) پیشرفته می‌انجامد. این تئوری، از این حیث، مستلزم نوعی حتمیت است که از تکامل نیروهای مولد ناشی می‌شود و فرایند شیوه‌های تولید متوالی را با نظامی غایتمند همراه می‌سازد. پیشروی نیروهای مولد، از لحاظ این تئوری، پویای داخلی و ذات درونی این غایتمندی جهانشمول را تشکیل می‌دهد. خصلت غایتمند و ذات باور این تئوری تاریخ واضح‌تر از آن است که به توضیح بیشتری نیاز داشته باشد، در عوض، پیش از بررسی دوره‌بندی شوروی‌ها از تاریخ ایران نگاه مختصری می‌افکنم به شرایطی که باعث رواج سریع و استیلای آتی آن در بین روشنفکران ایرانی گشت.

چنانچه پیش‌تر گفته شد، حزب توده سبب‌ساز معرفی نگریش شوروی به تاریخ و توسعه تاریخی در عرصه روشنفکری ایران بود. اما حزب و روشنفکران مارکسیستی که در اطراف آن گرد آمده بودند در خصوص تطبیق استدلالی تئوری شوروی با شواهد تاریخ ایران کار اندکی صورت دادند. سازگاری تئوری جهانشمول با توسعه تاریخ ایران، خیلی کلی، در حزب و نشریاتش صرفاً اعلام می‌شد. با وجود این، سلطه سیاسی و عقیدتی حزب توده در ۵۳-۱۹۴۱ (۱۳۳۲-۱۳۲۰) همراه با فقر دیرین تاریخنگاری غیرمارکسیستی اعم از ایرانی و غیرایرانی، باعث شهرت و رواج نگریش شوروی در میان روشنفکران ایرانی شد.

تاریخننگاری به معنای جدید آن، پیش از جنگ جهانی دوم، در ایران اندکی شناخته بود. مورخان سنت‌گرا اکثریت داشتند و آثارشان به طور کلی با هر نظام روش‌شناختی و همچنین اصول نظری و مفهومی، بیگانه

بود. این افراد اساساً به تاریخ سیاسی می‌پرداختند و گاه شمار حوادث بر اساس اعمال ارادی شاهان و اطرافیان‌شان ترتیب می‌دادند. بخش اعظم این تاریخنگاری سنتی متکی بر ملی‌گرایی بنیادی بود که در عصر پهلوی ایدئولوژی رسمی محسوب می‌شد. این نگرش تا حدود زیادی جاذبه‌اش را برای روشنفکران ایرانی که از لحاظ عقیدتی، پیش از هرچیز، مخالف رژیم پهلوی بودند، از دست داد.^۸ در همین زمان، در اروپای غربی، به دلایل تاریخی و سیاسی، نوشتار تاریخی درباره ایران نادر بود. ایران، برخلاف شبه‌قاره هند و کشورهای جنوب شرقی آسیا نه هرگز رسماً بخشی از امپراتوری استعماری اروپا بود و نه همچون امپراتوری عثمانی امتیاز مجاورت با فرهنگ اروپایی و مسیحی را داشت. انزوای سیاسی و فرهنگی ایران در قرون هجدهم و نوزدهم به این معنی بود که این کشور سهم عادلانه خود را از «مکتب شرق‌شناسی» بسی کم‌تر از وزن سیاسی و اقتصادی بعدی‌اش در سطح اروپا دریافت کرد. تحقیقات اروپائی درباره ایران قبل از جنگ جهانی دوم کمابیش روی عرصه‌های ادبی و باستان‌شناسی متمرکز بود که گاهی اوقات با تحشیه متون و سفرنامه‌ها و خاطراتی که غالباً توسط دولتمردان و اعضاء هیئت‌های نمایندگی در دربار نوشته شده بود، همراه بود. تحقیق باستان‌شناسی غالباً شالوده روایت تاریخی را تشکیل می‌داد که توجه به ویژه کمتری به قلمرو روابط اجتماعی و اقتصادی داشت.^۹

پس از جنگ جهانی دوم، تاریخنگاری اروپایی توجه بیشتری به ایران نشان داد، اما هنوز هیچ حساسیتی نسبت به تحلیل‌های نظری و مفهومی نداشت. هرچند از مفاهیمی چون برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری غالباً برای مشخص کردن نهادهای خاص اجتماعی و اقتصادی در دوره‌های خاصی استفاده شده است، محتوای‌شان همیشه نامشخص رها

شده است. این مفاهیم به هنگام کاربرد در حکم اصطلاحات عامی بوده‌اند که شباهت‌ها و تفاوت‌های میان تاریخ‌های ایران و اروپا را نشان دهند. روایت مقایسه‌ای تاریخی حجم اصلی تحقیقات اروپایی دربارهٔ جامعه و تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد. از اوایل قرن شانزده، میراث «سنت شرق‌شناسانه» بر دیدگاه اروپا به جامعه و تاریخ غیراروپا حاکم بوده است.^{۱۰}

هرچند سلطهٔ سیاسی حزب توده کوتاه بود، اما محو‌کردنش از صحنهٔ سیاسی به معنی پایان یافتن نفوذ ایدئولوژیک آن نبود.^{۱۱} مارکسیسم حزب توده، تفسیرش از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی، در دهه‌های بعدی تنها عامل مهم اثرگذار بر روشنفکران ایرانی بود. انشعاب سوسیالیست‌های موسوم به نیروی سوم از حزب توده، یعنی تنها گروه مهم روشنفکری در دههٔ ۶۳-۱۹۵۳ (۱۳۴۲-۱۳۳۲)، در فروکاستن این سلطهٔ ایدئولوژیک اثر اندکی داشت. انشعاییون، استالینیسم حزب توده و تبعیت افراطی‌اش از حزب کمونیست شوروی را به چالش خواندند اما قدرت آن را نداشتند تا جایگاه نظری و اعتبار تفسیر حزب از مارکسیسم را به زیر سؤال ببرند. سوسیالیست‌ها نتوانستند میان استالینیسم حزب توده و آنچه که خودشان مارکسیسم اصیل بنیانگذاران سوسیالیسم علمی می‌نامیدند، خط تمیز روشنی بکشند.^{۱۲} در واقع آنان در نوشته‌هایشان دربارهٔ تاریخ و جامعه در غالب موارد همان برداشت را از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی حفظ کردند: یعنی این‌که توسعهٔ جامعهٔ انسانی و طبیعت تحت حاکمیت قوانین دیالکتیکی عام واحدی قرار دارد، غالباً به عنوان دلیل زنده‌ای برای علمی بودن مارکسیسم از سوی سوسیالیست‌ها ارائه شده است.^{۱۳}

بدین ترتیب، سلطهٔ فکری حزب توده علیرغم رشد شتابان و رواج

فزاینده مارکسیسم چینی و کوبایی طی دهه ۷۵-۱۹۶۵ (۱۳۵۴-۱۳۴۴)، دوام آورد. جریانات نوین در مارکسیسم ایرانی با رد مارکسیسم شوروی و حزب توده به اتهام تجدیدنظرطلبی و انحراف از مسیر انقلابی، ادعاهای خود را در ارتودوکس بودن خود طرح کردند. آثار پویان، احمدزاده و جزئی نمونه‌ای بود از این جریان نوپا اما رشدیابنده در مارکسیسم ایرانی. دو نفر اول جزو بنیانگذاران سازمان چریکهای فدایی خلق بودند. آثار آنها به شدت متأثر از مارکسیسم آمریکای لاتین، مکتب وابستگی و چهره‌های اصلی‌اش به ویژه دبره و فرانک بود. آثار دبره، گوارا و ماریگلا همگی ترجمه و به صورتی زیرزمینی منتشر و کتب مرجع مارکسیسم انقلابی در ایران شد. از سوی دیگر، آثار جزئی تحت تأثیر مائو و مارکسیسم چینی بود. وی پیرو طبقه‌بندی مائو از تضادها بود و برخلاف دو نفر اول، به گذاری دو مرحله‌ای به سوی سوسیالیسم در ایران اعتقاد داشت. اما، جریانات نوین در مارکسیسم ایرانی و رقیب عمده آنها، یعنی حزب توده، زمینه نظری مشترکی داشت: نظریه وابستگی و مشخص کردن ایران به عنوان یک جامعه سرمایه‌داری وابسته. این برداشت تا اوایل دهه ۱۹۸۰ (۱۳۶۰)، یعنی زمانی که ضربه مرگباری از سوی حکومت اسلامی بر آن وارد آمد، برداشت مسلط در مارکسیسم ایرانی بود.^{۱۴}

مخالفت سیاسی با مارکسیسم شوروی و حزب توده، هرچند گسترده بود اما با گسست نظری رادیکالی به ویژه در زمینه تاریخ و تاریخ‌نویسی همراه نبود. مخالفان مکتب وابستگی نیز به ویژه در میان چپ رادیکال، هیچ اثر مهمی نیافریدند. نسل جدید مارکسیست‌های ایرانی در زمینه تاریخنگاری، به ترجمه آثار شوروی درباره تاریخ ایران ادامه دادند و این کار علیرغم مخالفت سیاسی آشکارشان با مارکسیسم شوروی و حزب توده بود.^{۱۵} در واقع نسل جدید روشنفکران مارکسیست، که به شدت

تحت تأثیر جریانهای نوین و نوظهور در مارکسیسم بین‌المللی بودند، با شور و شوق تمام جزوات آموزشی حزب توده را می‌خواندند: یعنی متون برگزیده مارکسیسم کلاسیک و شوروی که غالباً اعضا و هواداران حزب توده در دوران شکل‌گیری آن در ۵۳-۱۹۴۱ (۱۳۳۲-۱۳۲۰) ترجمه و منتشر کرده بودند. این متون که تحت شرایط ویژه سیاسی و ایدئولوژیک انتخاب و معرفی و به شیوه‌ای مخفی منتشر شده بود، حجم اصلی آثار نظری مارکسیستی را تشکیل می‌داد که تا قبل از انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در دسترس روشنفکران ایرانی قرار داشت.^{۱۶} غالب بودن «خط حزبی» معیاری عمده برای انتخاب و انتشار آثار مارکسیسم کلاسیک در ایران بود؛ برای مثال، نسخه ناقصی از آنتی‌دورینگ انگلس و ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی استالین از سوی حزب توده ترجمه و منتشر شده و مدتهای مدید تنها منابع موجود درباره فلسفه مارکس بود که در دسترس روشنفکران ایرانی قرار داشت. بعد از انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷)، حزب توده مانع از انتشار هیچ‌دهم برومر لویی بناپارت شد تنها به این دلیل که حاوی برداشتی از خرده‌بورژوازی و سیاست خرده‌بورژوایی است که مغایر با خط حزبی است.

اگر، علیرغم شکست سیاسی و عمدتاً خودکرده حزب توده، سلطه ایدئولوژیکش در عرصه روشنفکری همچنان بی‌رقیب ماند، کلید این تناقض، پیوند نزدیک و همسانی‌اش با مارکسیسم شوروی بود که توانست نفوذش را در صحنه روشنفکری ایران در طی دوره مرگ سیاسی حزب توده از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۸) حفظ کند.^{۱۷} تاریخنگاری کانال اصلی اعمال و حفظ نفوذ مارکسیسم شوروی بر روشنفکران ایران در همین دوره بود. دو دهه پیش از انقلاب ۱۹۷۹ شاهد معرفی آرام اما مداوم آثار تاریخنگاری شوروی در جامعه ایرانی هستیم. این آثار که

دوره‌های مختلف تاریخ ایران را دربر می‌گرفت از دیدگاه نظری بر طرحی رسمی استوار بود و متضمن روایت کاملی از دوره‌بندی شوروی از تاریخ ایران بود.^{۱۸}

خلاصه‌ای از دوره‌بندی و تفسیر تاریخ ایران از سوی شوروی‌ها، بر شالوده آثار قابل دسترس در ایران به شرح زیر است: مادها (۵۵۰-۷۱۳ قبل از میلاد)، هخامنشیان (۳۳۰-۵۵۹ قبل از میلاد) و پارت‌ها (۲۵۰ قبل از میلاد - ۲۲۴ بعد از میلاد)، دوره‌هایی که نشان‌دهنده عصر برده‌داری در تاریخ ایران است که در آن اقتصاد ایران تحت سلطه شیوه تولید برده‌داری بوده است.^{۱۹} از سوی دیگر، دوره ساسانیان (۶۵۱-۲۲۴ بعد از میلاد) مشخص‌کننده آغاز عصر فئودالی در تاریخ ایران است.^{۲۰} اما توسعه شیوه تولید فئودالی با حمله اعراب متوقف می‌گردد (۶۵۱ بعد از میلاد) و به تمرکز زمین در دست دولت و درهم شکستن بعدی روابط مالکیت فئودالی منتهی می‌شود.^{۲۱}

این جریان با تجزیه تدریجی خلافت شرقی تحت فشارهای فزاینده تجزیه‌طلبانه دستخوش تحول می‌گردد که با ظهور و یکپارچگی سلسله‌های ایرانی با قدرتهای محلی و شکل‌گیری دولت متمرکز سلجوقیان در اوایل قرن یازده نقطه پایانی بر این ازهم‌پاشیدگی می‌گذارد. دوره سلجوقیان (۱۱۵۷-۱۰۳۸) با تعمیم یافتن اقطاع مشخص می‌شود و شاهد احیای شیوه تولید فئودالی به معنای کامل آن است.

فئودالیسم ایرانی تحت سلسله‌های متوالی تا گسستگی گذرایش با هجوم مغول‌ها در قرن سیزدهم به رشد خود ادامه می‌دهد.^{۲۲} این تهاجم به صورت قابل توجهی مبانی فئودالیسم ایرانی را تضعیف کرد اما سازمان تولید کشاورزی و روابط مالکیت حاکم عمدتاً دست‌نخورده ماند. ویژگی همده فئودالیسم ایرانی در این دوره (۱۳۴۹-۱۲۲۰) وابستگی دهقان به

زمین بود که حکام مغول آن را برای تضمین استثمار فئودالی در قبال جمعیت رو به کاهش دهقانان در روستاهای ایران اتخاذ کردند.^{۲۳} پس از حکومت مغول دوره‌ای از عدم تمرکز و هرج و مرج اقتصادی آغاز شد که طی آن سلسله‌هایی با شالوده قدرت محلی و ولایتی در اقصا نقاط کشور حکومت کردند.^{۲۴} تشکیل حکومت صفوی (۱۷۲۲-۱۵۰۱) حکومت مرکزی را احیا و تحرک تازه و قدرتمندی در اقتصاد رو به افول فئودالی ایجاد کرد. حاصل کار ایجاد نظم فئودالی به شدت متمرکز بود که ویژگی‌اش واگذاری منظم زمین مشهور به تیول و بازسازی نظام زمین‌داری بود.^{۲۵}

اما دستاوردهای صفوی بدلیل هرج و مرج اقتصادی و اغتشاش سیاسی پس از حمله افغان‌ها به ایران (۱۷۳۶-۱۷۲۲) استحاله یافت. افغان‌ها را افشاریه شکست داد که به استثنای دوره نادرشاه نقش اندکی در احیای نظم متمرکز فئودالی داشت. حکومت نادر (۱۷۴۷-۱۷۳۶) با استقرار «پادشاهی مطلقه فئودالی» در ایران مشخص می‌شود؛ استثمار فئودالی برای تأمین هزینه لشکرکشی‌های نظامی متعدد و غالباً بی‌نتیجه وی تشدید شد و سرانجام موجب زوال اقتصاد گردید.^{۲۶} تأسیس سلسله قاجار (۱۷۹۴-۱۹۲۵) به دست آقامحمدخان، فرایند تمرکززدایی سیاسی و رکود اقتصادی پس از مرگ نادر را هرچند به صورتی گذرا کند کرد و جریان تجزیه نظام اقتصادی فئودالی تا نیمه قرن نوزدهم ادامه پیدا کرد.^{۲۷}

این دوره با آغاز پایان عصر فئودالی در تاریخ ایران مشخص می‌گردد. مناسبات فئودالی عمدتاً به دلیل توسعه روابط کالایی به دنبال پیوستن اقتصاد ایران به بازار جهانی سرمایه‌داری دستخوش استحاله شد. پیامد سیاسی عمده توسعه جدید اجتماعی-اقتصادی در ایران انقلاب مشروطیت

(۶-۱۹۰۵) بود که نشان از تلاش بورژوازی نوپا برای تصرف قدرت سیاسی داشت.^{۲۸} دوره بعد از مشروطیت را مورخان شوروی توسعه «اقتصاد سرمایه‌داری وابسته» تفسیر می‌کنند که به صورتی فزاینده با مقتضیات انباشت سرمایه‌داری در کشورهای امپریالیستی غرب انطباق دارد. بدین ترتیب دولت پهلوی (۷۹-۱۹۲۵) محصول سرمایه‌داری وابسته بود که در خدمت منافع اقتصادی و سیاسی بورژوازی و زمینداران بزرگ وابسته ایرانی و متحدین امپریالیست آنها قرار داشت.^{۲۹} پس ویژگی همدوره‌بندی شوروی در تاریخ ایران، دوره طولانی فئودالیسم است که دست‌کم پیش از شانزده قرن از ۲۲۴ تا ۱۹۰۶ دوام داشته است. توسعه فئودالیسم ایرانی، آن‌گونه که مورخان شوروی تفسیر می‌کنند، بیانگر شکل و عملکرد نهادی دولت ایران است. دوره‌های متوالی کامیابی و شکست در تاریخ فئودالیسم ایران مطابق با دوره‌های متوالی تمرکز و عدم تمرکز سیاسی است. پس شکل نهادی دولت ایران، آهنگ و سمت توسعه شیوه تولید فئودالی را در ایران تعیین می‌کند. نگرش سیاست بنیاد* در تاریخ‌نگاری شوروی درباره فئودالیسم ایرانی شاخص سلطه تئوری تاریخ شوروی بر اساس تعریف خاصی از مفهوم شیوه تولید است. تئوری شوروی، تاریخ را فرایندی عام و غایتمند تعریف می‌کند که با تسلسل شیوه‌های تولید مشخص می‌شود. مفاهیم این شیوه‌ها بر اساس سلطه نیروها بر روابط تولید در ساختارهایشان تعریف می‌شود. این تعریف از مفهوم شیوه تولید تأثیراتی جدی روی مفهوم‌یابی «گونه‌های» ملی و منطقه‌ای تئوری جهانی دارد. سلطه محول شده به نیروهای تولید در ساختار این مفهوم و شیوه تعیین‌کنندگی موجود در آن، امکان مفهوم‌یابی

گونه‌های ملی و منطقه‌ای برحسب واریاسیونهای داخل ساختار شیوه تولید را عملاً حذف می‌کند. بدین‌گونه، هرچند تئوری شوروی در اصول، گونه‌های ملی و منطقه‌ای (برای مثال، مفهوم فتودالیسم ایرانی) را مجاز می‌شمارد اما به طور کلی، همه این‌ها به عنوان «انحراف» تجربی از خلوص الگوی جهانی توسعه قلمداد می‌شود، یعنی، به عنوان «اثرات» عناصر غیرساختاری - شرایط جغرافیایی و شکل‌های روبنایی - بر آهنگ و سمت توسعه نیروهای تولیدی فرض می‌شود. تاریخنگاری شوروی ایران پیش از مشروطیت، به‌ویژه مفهوم‌یابی خصوصیت فتودالیسم ایرانی، شرح روشنی از این شیوه تحلیل به دست می‌دهد.

فقط در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود که دوره‌بندی و تفسیر تاریخ ایران از سوی شوروی به طور مستقیم و به جدّ به چالش خوانده شد. این چالش‌گری عمدتاً از ناحیه محافل آکادمیک بود: شماری از نویسندگان ایرانی تاریخنگاری شوروی را به خاطر تعمیم‌های غیرموجه و به دلیل بی‌توجهی به «واقعیت» تاریخ ایران در راستای ایدئولوژی رسمی شوروی مورد انتقاد قرار دادند. این منتقدان عمدتاً به جهانی کردن طرح توسعه اروپایی توجه داشتند و کاربرد آن را در تاریخ ایران مردود می‌دانستند. کانون نقد، فرض وجود دوره‌های برده‌داری و فتودالی در تاریخ ایران بود. اعتقاد آنان بر این بود که وجود این دوره‌ها در تاریخ ایران را صرفاً مورخان شوروی اعلام کرده بودند و صحت آن را نمی‌شد بر اساس مشهودات تاریخ ایران تأیید کرد. آنان اعتقاد داشتند که ایران هرگز نه برده‌داری و نه فتودالیسم را تجربه نکرده بود.^{۳۰} در عوض، یک دوره طولانی توسعه را گذرانده است که با شکل‌های به‌ویژه آسیایی روابط و نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مشخص می‌شود و نمی‌توان آن را از یک تئوری عام تاریخی استنتاج کرد.^{۳۱}

تعاریف آسیایی ایران، دوره طولانی توسعه‌ای را فرض می‌کند که می‌توان گفت با دوره‌های برده‌داری و فئودالی در تاریخنگاری شوروی از ایران تا حدودی انطباق دارد. هرچند مدت دوام عملی شیوه آسیایی در ایران هرگز مشخص نشده است، اما به نظر می‌رسد که با شکل‌گیری اولین دولت متمرکز حاکم در تاریخ ایران آغاز و تا دوره مشروطیت: ۵۵۰ قبل از میلاد تا ۱۹۰۶ میلادی، ادامه پیدا می‌کند. اما اغلب تعاریف ایران پس از مشروطیت را نیز مشمول دوره آسیایی قلمداد می‌کنند، و آن را اساساً دولت آسیایی بازساخته / نوپدید می‌دانند: ملغمه‌ای از استبداد آسیایی و سرمایه‌داری وارداتی. پس مفاهیم خاصی تولید می‌شود تا این ملغمه را تعریف و ارتباط آن را با تحلیل جامعه و تاریخ ایران معاصر توضیح دهد.^{۳۲} این مفاهیم، هرچند غالباً اعتبار خود را از مارکس می‌گیرند، اما به طور کلی می‌کوشند ارتباط مقولات و مفاهیم مارکسیستی را با تحلیل جامعه و تاریخ ایران معاصر انکار کنند. کارکرد اصلی آنها جابجا کردن «خصوصیت» تاریخ ایران به نفع «یکتایی» آن است.^{۳۳} تصور یکتایی تاریخ ایران که در تعاریف آسیایی ایران مستتر است، به زمینه واحد و خودجوش تاریخ و گفتمان تاریخی اشاره دارد که با مقایسه مداوم تاریخ ایران با تاریخ جوامع غربی مشروط و دائمی شده است.

تعاریف آسیایی ایران از نظر تئوری و مفهومی متفاوت است. در زمینه‌ای گسترده، دو مؤلفه متمایز قابل تشخیص است: دولت متمرکز استبدادی که مشخصه‌اش ماهیت خودسرانه قدرت سیاسی است؛ و ساختار را کد اقتصادی که بر اساس غیبت نهاد مالکیت خصوصی در زمین و تداول جمعیت‌های دهقانی پراکنده خودکفا تعریف می‌شود. دولت مستبد که معمولاً به واسطه فتوحات بر کل جامعه تحمیل می‌شود، کنترلی تقریباً همه‌جانبه بر نهادها و فرایندهای اقتصادی اعمال می‌کند. نقش

اقتصادی دولت، شرط اساسی سلطه استبدادی آن بر جامعه است. دولت، خصلت را کد نهادها و فرایندهای اقتصادی را تعیین می‌کند و زمینه فعالیت اقتصادی در روستا و شهرها را مشخص می‌سازد. عملکرد سیاسی و اقتصادی دولت که در نهایت به تأثیرات شرایط جغرافیایی-اقلیمی فروکاسته می‌شود، دلیل خصلت آسیایی جامعه و تاریخ ایران شمرده می‌شود.

پس تعاریف آسیایی ایران توسعه تاریخ ایران را بر اساس عملکرد ساختار دولت توضیح می‌دهد. این نیز با واژه استبداد تعریف می‌شود و به ماهیت خودسرانه قدرت سیاسی اشاره دارد و با روابط ذاتی مرکزیت سیاسی و اقتصادی حفظ و بازتولید می‌شود که از خصوصیات همه جوامع آسیایی است. این عنصر «سیاست‌بنیاد» کانون همه گونه‌های آسیاگرایی ایرانی است. این عنصر، تاریخ ایران را به عنوان غایت‌شناسی ساختار دولتی تعریف می‌کند که با رکود اجتماعی و اقتصادی تداوم می‌یابد. طبقات و اقشار اجتماعی، یعنی زمینداران، دهقانان، پیشه‌وران و بازرگانان موجودیت تاریخی ندارند. آنها عوامل اقتصادی‌اند که از سوی دولت تعریف می‌شوند و ذیل مقولات عام و نامتعینی چون «مردم ایران/ملت ایران» قرار می‌گیرند و صرفاً به واسطه روابط واقعی یا ادعایی شان با دولت و قدرت سیاسی در صحنه تاریخ ظاهر می‌شوند.

بهر حال، اصطلاح استبداد صرفاً خصوصیت قدرت سیاسی نیست. بلکه به جوهر واقعی ایران آسیایی به عنوان اجتماع نامتمایزی از اتباع غیرآزاد اشاره دارد که فاقد فردیت و اراده‌اند. این اجتماع تحت حاکمیت «ترس» قرار دارد که گویا تنظیم‌کننده اصلی روابط سیاسی به عنوان روابط دولت-تبعه است. تصور استبداد به این معنا مقوله‌ای ایجاد می‌کند که مشخصه‌اش غیبت یا اندک توسعه جامعه مدنی است؛ رابطه مفروض

میان تبعیت، تصاحب خصوصی و حقوق فردی در این میان مضمون اصلی را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر، غیبت جامعه مدنی در ایران آسیایی به این معناست که مخالفت سیاسی در داخل ساختار موجود قدرت درونی شده است. نفاق و شورش امری متداول بود اما معمولاً رهبری آن را رؤسای قبایل در دست داشتند که در آن واحد دارای مشاغل بالا در ساختار فرماندهی قوای مسلح بودند. ارتش بر اساس قبیله‌ای سازمان یافته و ادغام سلسله مراتب نظامی با اعقاب قبیله‌ای عامل تمرکزگرای نیرومندی در داخل ساختار متمرکز قدرت را تشکیل می‌داد. وفاداری ارتش قبیله‌ای به وفاداری رئیس به مستبد حاکم وابسته بود و این نیز تابعی از قدرت نظامی و اقتصادی حکومت مرکزی محسوب می‌شد. ضعف حکومت مرکزی معمولاً شورش‌های قبیله‌ای علیه دولت را شتاب می‌بخشید و غالباً به تشکیل دولت استبدادی جدید اما اساساً مشابهی منجر می‌شد. تضاد دولت- قبیله و مشابهت‌های موجود در الگوی تکرار و توسعه آن منجر به تفسیرهای تاریخ ایران بر اساس ستیز و تضاد مداوم میان نیروهای مرکزیت‌گرا و مرکزیت‌گریز در جامعه ایران شده است.^{۳۴}

نیروهای خارجی - دولت‌ها و قبیله‌های همسایه - نیز جزو عوامل مهم تمرکززدا بود. تهاجم‌های خارجی با انگیزه فتوحات ارضی و دسترسی به مزارع جدید یا صرفاً غارت و چپاول، زمانی قرین توفیق بود که قدرت نظامی و منابع مالی استبداد ایران ته می‌کشید. اما اثرات مرکزگریز عوامل داخلی و خارجی بر ساختار متمرکز دولت، گذرا و کوتاه‌مدت بود. آنها راه را برای گرایش‌های مرکزیت‌گرای ناشی از نیاز به استحکام قدرت بعد از فتوحات نظامی می‌گشودند. فاتحان، دولت‌های متمرکز خود را تأسیس می‌کردند و درست به همان شیوه شکست‌خوردگان،

قدرت خود را بر مردم اعمال می‌کردند. «ابره‌ای طوفانی آسمان سیاسی» به قدرت بر ساختار اجتماعی اساساً ایستای ایران آسیایی مؤثر بود و دوره‌های مکرر تحوّل سیاسی چیزی نبود جز جایگزین شدن یک سلسله به جای سلسله دیگر.

بدینسان ایران آسیایی با ساختار اجتماعی ایستای خود مشخص می‌شود که اساساً فاقد استعداد تحول است. این خصلت‌یابی نشانه سلطه تعاریف آسیایی ایران به دست «سنت شرق‌شناسی» در تاریخ‌نگاری اروپایی است. شرق‌شناسی متشکل از گفتمان‌های نامتجانسی درباره جامعه و تاریخ غیراروپایی است که از نظر درونی با تصور یگانه بودن غرب شکل گرفته است. پس اصطلاح «شرق» مکان جغرافیایی خاصی نیست بلکه همه جوامعی است که نتوانسته‌اند با الگوی اروپایی تاریخ و توسعه سازگار شوند. تاریخ شرقی بنائی استدلالی متشکل از مجموعه‌ای از عوامل غایب است: عناصری که مشخص‌کننده خصوصیت یگانه غرب و تاریخ غرب است در جامعه شرقی غایب است. بنابراین عملکرد گفتمان شرق‌شناختی تعریف تاریخ شرق به عنوان تعیین منفی تاریخ اروپا است.^{۳۵}

در عرصه تاریخ‌نگاری، سنت شرق‌شناختی بر غیبت نهادها و فرایندهایی متمرکز است که پویایی جوامع غربی تحت نظام‌های اقتصادی فئودالی و سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند: یعنی نهاد مالکیت خصوصی بر زمین و فعالیت عقلانی اقتصادی در حوزه دادوستد و بازرگانی. غیبت این عوامل در جامعه شرقی معمولاً با شکل و عملکرد خاص دولت شرقی مرتبط است که مشخصه آن ماهیت خودسرانه قدرت سیاسی و سلطه و کنترل دولت بر منابع اصلی اقتصادی، نهادها و فرایندهای درونی جامعه است. بدینسان این شرایط گویا دلیل ماهیت

اساساً راکد جامعه شرق و ذهن شرقی است. شرق فاقد تاریخ اجتماعی پویاست. تاریخ‌اش اساساً سیاسی است: تاریخ دولت‌های مستبدی است که شکل و عملکردشان الگوی توسعه جامعه شرقی را تعیین می‌کند.

تاریخ‌نگاری شرق‌شناختی متضمن گونه‌شناسی [تیپولوژی] جامعه شرقی است که بر اساس تنوع شکل و عملکرد نهادی ساختار دولت تعیین شده است که تبدیل به شاخص عمده تمایز میان جوامع شرقی می‌شود: وجه تمایز ایران دوره قاجار از جامعه چینی یا عثمانی طی همان دوره شکل و عملکرد خاص دولت قاجار است. بدینسان تیپولوژی شرق‌شناختی هم در خدمت بیان تاریخ مشترک و هم توسعه گونه‌گون جوامع شرقی است. این روند سیاست‌بنیاد کانون فرایافت شرق‌شناختی از تاریخ است. این روش، جوامع غیراروپایی را به یک مقوله عام به نام شرق فرومی‌کاهد، که وجه مشخصه‌اش دولتی مستبد و ساختار اجتماعی ایستا است.

دریافت شرق‌شناختی از تاریخ و آن نوع روند سیاست‌بنیاد پیوسته با آن بر تعریف آسیایی تاریخ ایرانی مسلط است. تصویریگانگی تاریخ ایران که در چنین تعریفی مستتر است، بیان واژگونه مسأله شرق‌شناسی است: یگانگی غرب. معضل شرق‌شناختی، تعاریف آسیایی ایران را به سه شیوه متفاوت تحت تأثیر قرار داده است که هر یک دارای نظام نظری و مفهومی متفاوتی است: مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس، مفهوم سلطه پدرمیراثی وبر و ایده استبداد آسیایی ویتفوگل. هرچند تعاریف آسیایی ایران پیش از مشروطیت غالباً با استناد به مارکس و مفهوم شیوه تولید آسیایی وی، به ویژه مؤلفه سیاسی آن یعنی استبداد آسیایی، داعیه علمی بودن دارد، اما تأثیر تئوریک مارکس بر تعاریف آسیایی ایران

همچنان جنبه فرعی دارد. استناد مکرر به مارکس غالباً به خاطر اهداف «تاکتیکی» است تا «علمی»، از این نظر که از اقتدار وی در چالش‌گری با داعیه همانقدر بی‌اساس علمی بودن از سوی مورخان شوروی و طرفداران ایرانی آنها استفاده شود. بهر حال، از نظر مفهومی تعاریف آسیایی ایران اساساً تحت تأثیر وبر و ویتفوگل است. در حالی که برخی چون اشرف به روشنی به دین خود به وبر اقرار دارند. دیگران - مثل کاتوزیان که گستاخانه داعیه اصالت دارد - از اقرار صریح به دین خود به مارکس یا ویتفوگل پرهیز می‌کنند. مارکس و وبر شیوه مشترکی در رویکرد به مفهوم‌یابی جوامع شرقی دارند، یعنی، بر اساس اختلافشان با غرب و توسعه غربی؛ الگوی مشترک فئودالیسم اروپایی است که در برابر آن، تنوع تحول ایرانی مفهوم‌یابی می‌شود. با این حال، باید توجه داشت که اعتبار و اهمیت فئودالیسم در گفتمان آنها ناشی از نقشی است که در توسعه سرمایه‌داری به عنوان پدیده‌ای منحصرأ غربی ایفا می‌کند.

مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس^{۳۶} و انگاره سلطه موروئی وبر^{۳۷}، هر دو نوعی تبارشناسی سرمایه‌داری و پیدایش سرمایه‌داری را بر اساس پویایی ساختاری فئودالیسم از پیش فرض می‌کنند. آنان، هرچند به شیوه‌های گوناگون، در جستجوی توضیح این امر هستند که چرا شکل‌های شرقی سازمان اجتماعی و اقتصادی به نظام سرمایه‌داری تبدیل نشد. پاسخ آن در غیبت روابط و نهادهای فئودالی مشخصاً غربی در شرق است؛ بدینسان اهمیت فئودالیسم به عنوان الگوی استناد، عمدتاً ناشی از نقشی است که در پیدایش سرمایه‌داری در غرب ایفا می‌کند. این نکته به این دلیل اهمیت دارد که خصلت تکاملی و غایت‌نگر مفاهیم و مطالعات مارکسیستی و وبری را نشان می‌دهد که به این یا آن طریق شکل

گرفته است. برداشت غایت‌نگر از سرمایه‌داری و پیدایش سرمایه‌داری پیش‌فرض همه آنهاست.^{۳۸}

بعلاوه، مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس و انگاره سلطه موروثی ویر به شکل‌هایی از روابط و سازمان‌های اقتصادی و اجتماعی اشارت دارد که بر اساس مناسبات سیاسی شکل گرفته‌اند. آنها تابعی از شیوه توزیع قدرت سیاسی در جوامع شرقی‌اند. در این جوامع، برخلاف جوامع اروپای فئودالی، توزیع قدرت سیاسی و بنابراین سازمان نهادهای دولت، مستلزم شالوده‌ای ارضی و اشکالی از تعهدات متقابل میان پادشاه و اتباع او نیست. در شرق، روابط سیاسی در دولت متمرکز است که قلمرو شخصی حاکم مستبد و نتیجه‌اش، غیبت مالکیت فئودالی زمین و اشرافیت مستقل زمیندار است.

پیش‌فرض مفهوم شیوه تولید آسیایی و انگاره سلطه موروثی هر دو، مفاهیمی از فئودالیسم است که بر اساس روابط سیاسی و نه روابط اقتصادی تعریف می‌شود و دقیق‌تر گفته باشیم، این خصلت غیرمتمرکز دولت فئودالی و پاره پاره شدن حاکمیت ناشی از آن است که خصلت خصوصاً فئودالی نهادها و روابط اجتماعی و اقتصادی در اروپای فئودالی را تعیین می‌کند. مجموعه تفاوت‌هایی که جوامع آسیایی / موروثی را تعریف می‌کند، به ویژه انحصار مالکیت زمین توسط دولت و انقیاد طبقه زمین‌دار در ذیل آن، از غیبت این عامل بنیادی در شرق استنتاج می‌شود. بنابراین پادشاهی‌های غیرمتمرکز و دولت‌های متمرکز مطلقه، به ترتیب فئودالیسم غربی و آسیاگرایی شرقی را تشکیل می‌دهند. عملکرد عمده برداشت سیاسی از فئودالیسم در اندیشه مارکس و ویر، تعریف جامعه آسیایی / موروثی به عنوان مقوله‌ای اساساً ایستاست که برخلاف غرب پویا، استعداد تحول و توسعه ندارد.

برداشت سیاسی از فئودالیسم کانون همه تعاریف آسیایی از جامعه و تاریخ ایران است و چون الگوئی عمل می‌کند که در قیاس با آن، خصلت آسیایی جامعه و تاریخ ایران قوام می‌یابد. اختلاف‌های بنیادی میان ایران آسیایی و اروپای فئودالی به شکل نهادین و ساختار سازمانی قدرت سیاسی فروکاسته می‌شود: دولت مطلقه متمرکز در برابر دولت غیرمتمرکز. عملکرد دولت‌های مطلقه متمرکز در تاریخ ایران، مالکیت انحصاری‌شان بر زمین و کنترل فعالیت بازرگانی و جامعه بازرگانان به توسعه‌نیافتگی نیروهای مولد در کشاورزی و عقب‌ماندگی گردش کالا و مبادله در مراکز شهری منجر شد و نتیجه آن ساختار توسعه‌نیافته تقسیم کار هم در شهر و هم در روستا بود که به نوبه خود مانع از انباشت سرمایه و ایجاد شکل‌هایی از روابط طبقاتی مرتبط با آن در ایران آسیایی شد.

مالکیت انحصاری دولت بر زمین کشاورزی و غیبت طبقه مستقل زمیندار در ایران آسیایی به این معنا بود که کمون‌های روستایی فاقد انگیزه تولید برای فروش در بازار بودند. مازاد اقتصادی بیش از نیاز معیشتی می‌بایست به صورت مالیات به خزانه دولت منتقل شود و در خدمت نگهداری ارتش بزرگ و دستگاه‌های بوروکراتیک دولت باشد. جامعه بازرگانان نیز فاقد امنیت بود؛ ثروت و سود بازرگانی معروض چپاول و ضبط مستبدان و ساتراپ‌هایش قرار داشت. دادوستد و بازرگانی در غالب موارد تحت کنترل دولت بود و به سوی خارج و بازارهای دوردست هدایت می‌گردید و تأثیر اندکی بر ساختار توسعه‌نیافته تقسیم کار در جامعه داشت. ناامنی جامعه بازرگانان و وابستگی آن به حسن‌نیت مستبد بدینسان مانع بزرگی در راه تکامل بورژوازی جدید در ایران آسیایی قلمداد شده است.

مسئله تعیین‌کننده در این زمینه و مضمون مکرر در تعاریف آسیایی ایران، خصلت ویژه شهرهای ایران و مناسبات خاص آنها با روستاهای پیرامون است. گفته شده است که شهرهای ایران علیرغم ساختار شهری و شبکه‌های ارتباطی پیشرفته‌اش، فاقد استقلال سیاسی و اداری بود که در شهرهای کمتر توسعه‌یافته اروپایی در قرون وسطا دیده می‌شد. این نیز با غیبت شرایط ساختاری‌ای پیوند دارد که تأمین‌کننده توسعه مستقل شهرهای اروپایی است: یعنی پاره پاره بودن حاکمیت که از ویژگی‌های اروپای فئودالی بود. حاکمیت دولت متمرکز ایران آسیایی مانع از توسعه مراکز شهری مستقل از نظر سیاسی بود. شهرهای ایرانی تحت کنترل مستقیم حکومت مرکزی بود که ساختار اداری‌اش را چنان شکل داده بود تا با مقتضیات دستگاه‌های سیاسی و نظامی‌اش متناسب باشد. آنها به «اردوگاه‌های امیرنشین» شباهت داشتند که بر روستاها مسلط بود و از اجزاء مطلقاً مرکزی اقتصادی و فرهنگی استبداد ایران به شمار می‌رفت.

بدینسان تاریخنگاری‌های شوروی و آسیایی درباره ایران از زمینه نظری مشترکی برخوردارند. آنها هر دو تاریخ ایران را بر حسب عملکرد و توسعه دولت‌های متمرکز تفسیر می‌کنند. خصوصیت فئودالیسم ایرانی و خصلت آسیایی جامعه ایران هر دو از شکل و ساختار نهادینه قدرت سیاسی در ایران استنتاج می‌شوند. عنصر سیاست‌بنیاد در کانون تعاریف فئودالی و آسیایی ایران هر دو قرار دارد و به دیدگاهی «خارج‌نگر» از سرمایه‌داری و توسعه سرمایه‌داری در تاریخ ایران معاصر منتهی می‌شود. هر دو تاریخنگاری‌های شوروی و آسیایی، تاریخ ایران را در حکم فرایند تکاملی و «طبیعی» توسعه ارزیابی می‌کنند که با تجاوزات سرمایه‌داری از خارج دچار وقفه شده است. تاریخ ایران جدید هم بدینسان بر اساس

عملکرد همین نیروی خارجی تبیین می‌شود که مطابق آهنگ و مقتضیات انباشت سرمایه‌داری در غرب به جامعه ایرانی شکل خاص آن را داده است.

عنایت به این نکته جالب است که نگرش سیاست بنیاد و برداشت خارج‌نگرانه از سرمایه‌داری و توسعه سرمایه‌داری که با آن پیوند دارد، در کانون مطالعات تاریخ و جامعه معاصر ایران و تحت تأثیر «تئوری مدرنیزاسیون» است. تئوری اخیر با این فرض عمل می‌کند که نوعی انطباق کاربردی عام میان پیدایش و توسعه نهادهای مدرن اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از یکسو و استحاله تدریجی اما گریزناپذیر نهادهای قدیمی و سنتی از سوی دیگر وجود دارد. انطباق میان این دو فرایند از طریق فعالیت طبقات متوسط جدید به عنوان عامل عمده تغییر در فرایندگذار از سنت‌گرایی به مدرنیسم میسر می‌گردد. گفته می‌شود این طبقات دارای نگرش‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای رفتاری جدید و عقلانی در قلمرو اقتصاد، خانواده و آموزش و پرورش‌اند که با مقتضیات کاربردی نهادهای جدید در جامعه در حال گذار سازگار است.

تئوری مدرنیزاسیون از نظر مفهومی مبتنی بر مکتب‌های ساختاری عملکردگرا در جامعه‌شناسی و به ویژه تحت تأثیر آثار تالکوت پارسونز است که از نظر او انطباق عملکردی مستقیمی میان توسعه نهادهای جدید اجتماعی-فرهنگی و مقتضیات جامعه صنعتی وجود دارد. (ساختار اقدام اجتماعی، نیویورک، ۱۹۴۸). تئوری مدرنیزاسیون در کاربرد آن در خصوص ایران زمینه‌ای از مدرنیته را از پیش فرض می‌کند که در وهله نخست نسبت به ساختار سنتی اجتماعی-اقتصادی آن عاملی خارجی است، فرضی که مستلزم وجود جامعه سنتی چون جامعه‌ای ایستا و فاقد پویایی اجتماعی یا هر نوع نیروی توسعه است. بنابراین پویایی توسعه

باید از خارج بدان وارد شود، یعنی با توسل فزاینده به غرب در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم. این دوره بر اساس مبارزه سنت‌گرایان و تجددخواهان تعریف می‌شود که بر حسب سمت‌گیری‌شان نسبت به دولت قاجار به عنوان مرکز مخالفت با تجددخواهی، به ترتیب مشخص می‌شوند. انقلاب مشروطیت نشان‌دهنده پیروزی نیروهای تجددخواه بر سنت‌گرایان است. دولت پس از انقلاب مشروطیت، یعنی اساساً دولت پهلوی (۷۹-۱۹۲۵) بدینسان به عامل مدرنیزاسیون در مبارزه علیه نیروهای محافظه کار سنت‌گرا تبدیل می‌شود. انطباق کاربردی میان توسعه مدرن و استحاله نهادها و فرایندهای سنتی از طریق کارگزاری دولت استقرار پیدا می‌کند که میدان مبارزه نیروهای سنت و مدرنیته را مشخص می‌کند. در واقع، تغییر سمت تأکید در این تحلیل از طبقات متوسط به دولت منجر به تعریف مجدد نیروهای اجتماعی و عرصه تضاد میان آنها در دوره بعد از مشروطیت می‌شود. نیروهای سنتی و مدرن نه بر اساس پیوندهای واقعی یا ادعایی‌شان با فرایندها و نهادهای اقتصادی بلکه بر اساس سمت‌گیری سیاسی آنها نسبت به دولت تعریف می‌شوند. شاید این بتواند شکست تئوری مدرنیزاسیون را در درک تناقض آشکار انقلاب ۱۹۷۹ توضیح دهد: نقش فعال طبقات متوسط جدید در ساقط کردن یک دولت متجدد!^{۳۹}

به مضمون اصلی این بحث باز گردیم: طبق تاریخنگاری شوروی، فئودالیسم ایران از اقتصاد برده‌داری تکامل پیدا کرد و مطابق فرایند عام و طبیعی توسعه می‌بایست به سوی اقتصاد بومی سرمایه‌داری سیر می‌کرد. اما این فرایند طبیعی، و بنابراین هماهنگی تاریخ ایران با قانون عام، ناگهان از خارج و تحت تأثیر مواجهه با روابط سرمایه‌داری دچار وقفه می‌شود. نتیجه این روند دگرذیسی تاریخی است و زایش غیرطبیعی اقتصاد

سرمایه‌داری وابسته است که از آن زمان تاکنون بر جامعه ایران تسلط پیدا می‌کند. تاریخنگاری شوروی به طور کلی، سرمایه‌داری ایران را به عنوان فرزندی غیرطبیعی، نامشروع و از نظر اخلاقی نامطلوب ارزیابی می‌کند که به طور مصنوعی در دامن امپریالیسم جهانی پرورده شده است. از دیدگاه مدافعان ایران آسیایی نیز ظهور سرمایه‌داری در ایران «تصادفی» تاریخی است که از خارج بر جامعه ایران تحمیل شده و شالوده اقتصادی جدیدی برای استبداد در حال زوال پدید آورده است.

مفهوم فتودالیسم ایرانی، که مورخان شوروی ساخته و پرداخته‌اند، و تعاریف بدیل آسیایی تاریخ ایران، مباحثه‌ای را پدید آورده است که در سال‌های اخیر بر نوشته‌های تاریخی درباره ایران تسلط یافته است. این مباحثه، علیرغم کمبودها و نارسایی‌های جدی تئوریک و مفهومی‌اش، نشان‌دهنده فتح باب جدیدی در نوشتارهای تاریخی درباره ایران است و برای اولین بار در تاریخ ایران می‌کوشد تا بحث تاریخی را به شرایط اقتصادی و سیاسی معاصر پیوند دهد، نیازی که با مشاهده سرنوشت خاص انقلاب ایران شدیدتر شده است.

مفهوم شیوه تولید آسیایی و تعاریف ایران پیشاسرمایه داری به عنوان جامعه‌ای آسیایی

در سالیان اخیر در زمینه مطالعات مربوط به ایران شاهد احیای علاقه به مفهوم شیوه تولید آسیایی بوده‌ایم. این اعتقاد که ایران پیش از مشروطیت جامعه‌ای آسیایی بوده طرفداران قابل توجهی در میان دانشمندان علوم اجتماعی، مورخان اقتصادی و فعالان سیاسی، چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست، پیدا کرده است. رواج این اعتقاد عمدتاً ناشی از دو عامل است: نخست، هم مفهوم و هم کاربرد خاص آن در تاریخ ایران در چارچوب مارکسیسم سابقه‌ای طولانی دارد که به خود مارکس برمی‌گردد؛ و دوم، به نظر می‌رسد که این نظریه فاقد برخی نارسایی‌های عمده‌تئوریک و تجربی است که در این نظریه رقیب دیده می‌شود که ایران جامعه‌ای فئودالی بوده است - یعنی، هم غیبت اشرافیت زمیندار و هم غیبت نهاد سرواز.

تعاریف مارکسیستی خیلی عام‌اند و غالباً متضمن کاربرد غیرانتقادی و موردی این مفهوم در شرایط اجتماعی-اقتصادی و سیاسی ایران پیش از انقلاب مشروطیت است. تعاریف فوق بر اهمیت مالکیت دولتی بر زمین‌های کشاورزی و رواج مالیات- بهره تأکید دارند که ناشی از شرایط

عمومی جغرافیایی و اقلیمی کشور است.^۱ مسأله عمده رویاروی این تعاریف، همان طور که در فصل مقدماتی اشاره شد، تجربی است. مالکیت دولتی زمین تنها مقوله مالکیت زمین و شکل عام آن در ایران نیست. این شکل در کنار سایر شکل‌های مالکیت زمین، برای مثال، زمین‌های خصوصی و وقف وجود داشته و از نظر اندازه و نسبت‌شان به یکدیگر در دوره‌های مختلف، متفاوت بود.^۲ «طرح آبیاری» مهمی هم نبود که چنان اهمیتی داشته باشد که بتواند نقش اقتصادی دستگاه دولتی را توجیه کند.

در مقابل، تعاریف غیرمارکسیستی بیشتر به انطباق یا عدم انطباق میان این مفهوم و تاریخ ایران توجه دارد و با تشخیص ناسازگاری‌های متعدد واقعی یا ادعایی، هم بر علمی بودن و هم اصیل بودن تحلیل خودشان تأکید می‌ورزند. «استبداد موروئی آسیایی» اشرف و «استبداد ایرانی» و «جامعه خشک و منزوی» کاتوزیان، جدی‌ترین و بانفوذترین تعاریف بدیل از این نوع به‌شمار می‌آیند.^۳

هر دو مؤلف به غیبت کشاورزی آبی اشاره می‌کنند و آن را به تأثیر خاص بی‌آبی روی ساختار اجتماعی-اقتصادی جامعه ایرانی ربط می‌دهند. اما اشرف دیدگاه سیاسی خاصی درباره مفهوم شیوه آسیایی مارکس دارد و آن را با مؤلفه سیاسی‌اش به عنوان استبداد آسیایی هم‌ذات می‌داند. از نظر اشرف دولت آسیایی در ایران بر «زمینداری بوروکراتیک» و «سرمایه‌داری دولتی» استوار است که آن را با استفاده از «سلطنت موروئی شرقی» و بر توضیح می‌دهد. کاتوزیان از طرف دیگر، منحصرأ بر تعریف مارکس از این مفهوم در گروندریسه تکیه می‌کند و بر اهمیت جوامع روستایی «پراکنده» و «خودکفا» به عنوان شالوده استبداد ایرانی تأکید دارد که خصوصیت آن حکومت خودسرانه و وضع بی‌قانونی کامل است. برخلاف

اشرف که به «استبداد آسیایی» مارکس و به «سلطنت موروثی شرقی» وبر به عنوان دو عنصر اساسی و تشکیلاتی «اصل خصوصیت تاریخی جامعه ایران» عنایت دارد، کاتوزیان حاضر به پذیرش دین خود به مارکس نیست و تأکید دارد که تعریف وی حاوی «عناصری از الگویی اصیل و علمی» برای درک خصوصیت توسعه تاریخی جامعه ایران است.^۴

داعیه کاتوزیان چیزی بیش از یک بی توجهی ساده یا وسیله‌ای برای طرح داعیه‌ای بی اساس در خصوص اصالت است. وی عامدانه آن را حذف می‌کند تا موضع مخالف خود با مارکسیسم را که علت وجودی کل مطالعه وی را تشکیل می‌دهد، حفظ کند. اما پیش از بررسی جایگاه و اعتبار تئوریک «تعاریف آسیایی» ایران پیشا سرمایه‌داری، مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس را به اختصار مورد بحث قرار خواهیم داد و جایگاه و اعتبار تئوریک این مفهوم را بررسی کرده و شیوه‌ای را که این نظریه مستقیماً بر این «اصول علمی» ادعایی و این «الگوهای اصیل» برای تحلیل تاریخ ایران اثر گذاشته است، ثابت خواهیم کرد.

مفهوم شیوه تولید آسیایی

مفهوم «شیوه تولید آسیایی» مارکس نشانگر ساختار اقتصادی جامعه‌ای اساساً کشاورزی است که در آن مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی در وجود یک دولت متمرکز متشکل شده است. دولت آسیایی در نقش دو گانه زمیندار / حاکم، مازاد اقتصادی تولیدکنندگان مستقیم را به شکل مالیات- بهره به خود اختصاص می‌دهد. پس روابط تخصیص متضمن روابط طبقاتی نیست بلکه معلول اعمال جبر صرف سیاسی از سوی دولت است که تشکیل دهنده شیوه تولید به طول کلی است. دولت آسیایی تأمین‌کننده و تضمین‌کننده باز تولید اقتصادی است در حالی که

اساساً هم مستقل از روابط اقتصادی است. غیبت نهاد مالکیت خصوصی بر زمین و طبقه مستقل زمیندار، خصوصیت‌های معرّف این مفهوم و پردازش‌های گوناگون آن در تئوری مارکسیستی است.^۵

خود این مفهوم در معرض مباحث طولانی و مداوم در تئوری مارکسیستی قرار داشته است.^۶ هدف استراتژیک مباحث ارزیابی این مفهوم در چارچوب ماتریالیسم تاریخی بود. مسأله مهم وجود دولت‌های مطلقه متمرکز در جوامع اساساً بی طبقه شرق بود. مخالفان این مفهوم، اندیشه دولت - طبقه را در تقابل آشکار با اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی می‌دانند و خود این مفهوم را اشتباهی بدفرجام از سوی مارکس ارزیابی می‌کنند - که محصول دانش ناکافی وی درباره جوامع شرقی بود و از تئوری سیاسی غربی متقدم به ارث رسیده بود.^۷ طرفداران این مفهوم از سوی دیگر، هر چند تلاش کرده‌اند تا مسأله دولت - طبقه را به صورت‌های گوناگون ارزیابی کنند، این کار را عمدتاً با گسترش مضامین موجود در اظهارات مارکس به انجام رسانده‌اند. برخی از آنها تعمیم اندیشه جامعه هیدرولیک و مفهوم دولت آسیایی مرتبط با آن را ضرورتی کاربردی دیده‌اند، بنابراین این مفهوم را هم‌تراز با مفاهیم سایر شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری در ماتریالیسم تاریخی طبقه‌بندی کرده‌اند. برخی دیگر این مسأله را با تغییر سمت از سلطه مالکیت دولتی (سرمایه) به سلطه مالکیت جمعی (گروندریسه) حل و فصل کرده‌اند و آن را شالوده روابط اجتماعی در جوامع آسیایی قلمداد نموده‌اند؛ دیدگاه اخیر، که جوامع آسیایی را در بافت توقف‌گذار از جامعه بی طبقه به جامعه طبقاتی قرار می‌دهد، علت عمده احیای علاقه به مفهوم شیوه تولید آسیایی در سالیان اخیر است.^۸ افراد دیگری نیز هستند که این تناقض را به سادگی با تغییر نام مالیات به خراج همراه با جریان‌های تجارت تحت کنترل دولت

در مسافت‌های بعید در جوامع آسیایی، حل و فصل می‌کنند. پس اندیشه «شیوه خراجگزارانه تولید» نیز به عنوان آخرین افزوده بر فهرست دراز شیوه‌های جدید تولید از سوی دانش‌جویان جسور اما کم‌اطلاع مکتب مارکسیسم ساختارگرا از دهه ۱۹۶۰ بدینسو، طرح شده است.^۹ این تلاش‌ها به طور کلی از حل مسایل تئوریک این مفهوم درمانده‌اند. همه آن‌ها وجود شکل خاصی از روابط اجتماعی ناشی از عملکرد دولت‌های متمرکز را از پیش فرض می‌کنند اما قادر به تبیین موجودیت بالفعل آن در بافت خاص جوامع آسیایی نیستند. این مسأله را بعداً به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

نقد مارکسیستی متداول مفهوم شیوه تولید آسیایی منجر به رد آن به عنوان مقوله‌ای تئوریکِ مبین یک شیوه مستقل تولید در قالب ماتریالیسم تاریخی شده است. اما «آسیاگرایی» در حکم بنایی استدلالی که به یک واقعیت اجتماعی متمایز اما نامتعیّن در گذشته و حال اشاره دارد، هنوز در اغلب نوشتارهای تاریخی مارکسیستی درباره جوامع آسیایی به حضور خود ادامه داده است. به این دلیل که منتقدین تاکنون موفق به حل مسایل تئوریک و مفهومی در مطالعه توسعه تاریخی صورت‌بندی‌های اجتماعی غیراروپایی نشده‌اند. جریان‌های مسلط در مطالعات مارکسیستی - تعمیم همه‌جانبه مفهوم شیوه تولید فئودالی و نقطه مقابل آن، یعنی تعاریف آسیایی که بر خصلت اساساً اروپا محور ماتریالیسم تاریخی تأکید دارد - در رابطه با جوامع غیراروپایی دستاوردی جز تاریخ‌های سیاسی پراکنده نداشته است.

اثری از اندرسون به نام *دارالاسلام* موردی در همین زمینه است (اندرسون ۱۹۷۴b، صص ۳۹۷-۳۶۱). این اثر در خدمت اهداف دوگانه‌ایست: بر سبیل قیاس، از یکسو زمینه‌ای تاریخی را فراهم می‌آورد

تا خصلت اساساً اروپا محور مفهوم شیوه تولید فئودالی را مجدداً تأیید کند و از سوی دیگر مفهوم شیوه تولید آسیایی را رد می‌کند. در خصوص نکته نخست، اندرسون با کل آثار شرق‌شناختی چه قدیمی و چه جدید، درباره ماهیت سیاست و اقتصاد عثمانی، علیرغم دلالت‌های آشکارش به مفهوم شیوه تولید آسیایی، توافق نظر دارد. در خصوص نکته دوم، می‌کوشد انتقادی قوی از ادبیات شرق‌شناختی در بافت تبارشناسی این مفهوم در گفتمان مارکس به عمل آورد. حاصل این دو موضع ناساز در رساله اندرسون نه یک سنتز بلکه یک تناقض است که سراسر تحلیل وی را فراگرفته و ظاهراً با ابراز شک به «ماهیت شیوه‌های تولید حاکم در صورت‌بندی اجتماعی کشورهای اسلامی» به این تناقض فائق می‌آید. تشکیک اندرسون به هر صورت راهی برای خروج از این بن‌بست به شمار نمی‌آید، بلکه اندرسون در اثری که می‌توانست بررسی هوشمندانه‌ای درباره توسعه تمدن اسلامی باشد، در مقدمات تئوریک مفهوم شیوه تولید آسیایی در جا زده است.

اندرسون هم تعاریف فئودالی و هم آسیایی جوامع غیراروپایی را به سخره می‌گیرد و هر دو رویکرد را از نظر تئوریک و تجربی غلط می‌یابد. وی در نقد شیوه تولید آسیایی همان اصطلاح‌های مباحث قراردادی را دوباره طرح و این مفهوم را به خاطر عدم انسجام منطقی‌اش مردود اعلام می‌کند. هر چند اندرسون به گسستگی تئوریک جفت مالیات- بهره مالکانه اشاره می‌کند اما این اشاره که صرفاً به صورت اتفاقی در شرح وی طرح می‌شود ضعیف‌تر از آن است که بتواند بر اعتبار عظیمی که به دولت و روابط سیاسی در مراحل پیشین و پسین تحلیل خود قائل شده است، فائق آید. چون همان طور که به اختصار خواهیم دید، تحلیل او از توسعه تاریخی «دارالاسلام» به صورت منفی با تعریف سیاسی مفهوم شیوه

تولید فتودالی تعیین می‌شود که در تحلیل او از ریشه‌ها و توسعه دولت مطلقه در اروپا نقش کانونی دارد. کل جریان تاریخ عثمانی نیز بر حسب تبیین نظامی گرایش‌های مرکزگرا در داخل دولت توجیه شده است.

اندرسون مضمون اصلی تحلیل ویتک درباره دولت عثمانی^{۱۰} را پی می‌گیرد که به نظر وی «واژگونگی ماهرانه فرمول مشهور ابن‌خلدون است: تقسیم تاریخ اسلام به مراحل بدیل عصیبت چادرنشینی (که وجه مشخصه‌اش شور و شوق مذهبی، همبستگی اجتماعی و چیرگی نظامی است) و فراق یا دیه شهری (که مشخصه‌اش رفاه اقتصادی، پیچیدگی امور اداری و فراغت فرهنگی است) که به اعتقاد او متقابلاً ناسازگارند - تمدن شهری قادر به مقاومت در برابر حملات چادرنشینیان نیست. اخوت چادرنشینی هم تاب مقاومت در برابر فساد شهری را ندارد، و موجب ایجاد تاریخ چرخشی شکل‌گیری دولت و انقراض آن می‌گردد» (همانجا، ص ۳۶۳).^{۱۱} اندرسون به پیروی از ویتک معتقد است که «در دولت ترک، دو اصل متضاد توسعه سیاسی اسلام برای اولین بار به هماهنگی ساختاری می‌رسند» (پیشگفته، ص ۳۶۳). تحلیل بعدی اندرسون، که سخت تحت تأثیر آثار گیب و باون (از آثار کلاسیک شرق‌شناسی جدید)^{۱۲} است، روشن می‌کند علت ایجاد هماهنگی ساختاری دو اصل متضاد در جامعه عثمانی، سازمان نظامی خاص دولت عثمانی و نهادهای مالی مرتبط با آن در کنار نظام ملت بود که یکی دیگر از آفریده‌های آن دولت به شمار می‌رفت؛ بدینسان این هماهنگی موجب گردید که جریان چرخشی تاریخ اسلامی به جریانی سراسر تبدیل شود.

نکته مستتر در تحلیل اندرسون از «دارالاسلام»، نظریه شرق‌شناختی یگانگی غرب است که مبتنی بر بیانات وی درباره ماهیت روابط و ساختارهای کشاورزی در جامعه عثمانی است. این اظهارات با طرح

پرسشی که زیربنای کلی کار است مشخص‌تر می‌شود: چرا سرمایه‌داری در غرب پدید آمد؟ - پرسشی که بخش جدائی‌ناپذیر مسأله شرق‌شناسی است. پاسخ به نظر اندرسون در خصوصیت مالکیت ارضی فتودالی همراه با ساختار خاص آن نهفته است که موجبات پیدایش اشرافیت مستقل زمیندار در روستا و بورژوازی مستقل تجاری را در شهرهای در حال توسعه فراهم آورد. در مقابل، اقطاع اسلامی فاقد چنین ساختاری بود و شکل‌های سلسله مراتب فتودالی مرتبط با آن نیز در جامعه عثمانی توسعه پیدا نکرد. اندرسون در توضیح دلایل عدم تبدیل اقطاع به مالکیت خصوصی مشابه با مالکیت فتودالی ارضی به شریعت اسلامی و آشفتگی آشکارش در مسایل مربوط به حقوق و روابط مالکیت در زمین، به ویژه در خصوص مسأله ارث، استناد می‌کند (همانجا، ص ۵۰۵).

استناد به اثرات بازدارنده شریعت روی توسعه و استحکام مالکیت ارضی در جوامع اسلامی رواج عام دارد.^{۱۳} مهم‌ترین عامل در این خصوص غیبت حق ارشدیت در شریعت است که موجب پاره پاره شدن و عدم تحکیم مالکیت ارضی می‌شود. اما این نکته هر چند اهمیت دارد اما موجب حذف نهاد مالکیت خصوصی در زمین نمی‌شود. بعلاوه، واقعیت عیان این است که در عمل قواعد شریعت ندرتاً در اعطای اقطاع به نیروهای نظامی در کشور عثمانی و سایر کشورهای اسلامی کاربرد داشته است و اعطای آن بیشتر تابعی از روابط سیاسی بود تا روابط حقوقی. شرایط حاکم بر اعطای اقطاع و استمرار تملک آن توسط اقطاع‌دار دقیقاً به روابط میان وی و سلطان حاکم وابسته بود که خود این امر نیز وابسته به قدرت نظامی و سیاسی آنان بود.

اما اغلب این نکات در برداشت گیب و باون از دولت عثمانی مستتر است و اندرسون نیز همه را تصدیق می‌کند. اندرسون به پیروی از مؤلفان

فوق، اقطاع اسلامی را نهادی سیاسی می‌داند که جزو ضمانت اداره امور مالی دولت است و اقطاع‌دار نیز از کارگزاران دولت است. روشن است که این فرایافت از اقطاع مستلزم وجود مالیات - بهره مالکانه به عنوان شکلی از استثمار مرتبط با آن است. احتیاط کاری مکرر اندرسون، شک وی در خصوص خصلت شیوه‌های تولید رایج در جوامع اسلامی هیچ یک قادر به حل تضاد موجود در رساله وی نیست: تضاد میان نقد وی بر مفهوم شیوه تولید آسیایی و فرایافت وی از توسعه جامعه اسلامی. چون اندرسون عملاً شرایط وجودی مفهوم شیوه تولید آسیایی را بازسازی می‌کند و آن را در قالب شرق‌شناختی مجدداً تعریف می‌کند.

نقد متداول مارکسیستی از مفهوم شیوه تولید آسیایی بر مسأله دولت- طبقه متمرکز است، و به عدم انسجام منطقی‌اش اشاره دارد.^{۱۴} این امر علیرغم ضرورت آن، برای نقد مؤثر این مفهوم به هیچ وجه کافی به نظر نمی‌رسد. عدم انسجام را دست کم از نظر صوری با طرح عملکرد اقتصادی دولت آسیایی که خصوصیتی آشنا در دفاع متداول از این مفهوم است، می‌توان اصلاح کرد، چون، همان طور که در شیوه تولید فتودالی می‌توان مشاهده کرد، قدرت دولت برای تضمین روابط غیراقتصادی (یعنی، حقوقی- سیاسی) تخصیص کفایت می‌کند. تفاوت میان این دو نه در خصلت‌شان بلکه در شکل روابط تخصیص خاص آنها نهفته است: بهره مالکانه و مالیات- بهره مالکانه. آنها به عنوان دو گونه از یک ساختار روابط اجتماعی واحد به نظر می‌آیند: روابط سیاسی تخصیص مازاد.

این همان موضع بالیبار در رساله اثر گذارش به نام «مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی» (آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۰، صص ۳۰۸-۱۹۹، به ویژه صص ۲۲۴-۲۰۹) است. بالیبار جایگاه این مفهوم را در شرایط شکل‌گیری آن در گفتار مارکس قرار می‌دهد که در آن به اعتقاد وی این

مفهوم از موقعیت تثوریک مشابه با مفاهیم همه شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری برخوردار است. همه آنها در خدمت برجسته کردن خصوصیت شیوه تولید سرمایه‌داری از طریق طرح‌ریزی فرایند تاریخی بغرنج تحولات از شرایط سلطه روابط تخصیص غیراقتصادی به نوع اقتصادی آن است (بالبیار، همانجا، صص ۲۰-۲۱۸). بالبیار سپس توضیح می‌دهد که کانون توجه مارکس بر فرایند تولید ارزش اضافه در تقابل با کار-محصول اضافه در شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری، متمرکز است. نیروی مولد سرمایه در اینجا با قیاس آن با نقش دولت در شیوه تولید آسیایی برجسته می‌شود. آنان هر دو «این قدرت را دارند تا نیروی کار را وادار به کار کنند»: یعنی «نیروی مولد» در درون دولت و در سرمایه هر دو که کار را به کار اجتماعی متحول می‌کند. به اعتقاد بالبیار نیروی مولد دولت در شیوه تولید آسیایی ناشی از عدم انطباق کار ضروری با کار اضافه است؛ ناسازگاری فرایند کار و فرایند تولید: ویژگی ساختاری همه شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری در تقابل با شیوه تولید سرمایه‌داری که مشخصه‌اش انطباق این دو فرایند در «زمان و مکان» است (همانجا، صص ۲-۲۲۱).

بالبیار انطباق / عدم انطباق کار ضروری و اضافه را به عنوان اختلاف خصلت‌نمای میان شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و پیش از سرمایه‌داری قلمداد می‌کند. به کلام خود او:

این، نکته جوهری کل تحلیل مارکس در سرمایه درباره شیوه تولید سرمایه‌داری است... و راه دیگری برای بیان گام به گام انطباق فرایند کار و فرایند تولید ارزش است. تمایز میان سرمایه ثابت و سرمایه متغیر که فرایند تولید ارزش را تعریف می‌کند، همیشه با تمایز میان نیروی کار و وسایل تولید خاص فرایند کار انطباق خواهد داشت (همانجا، ص ۲۲۲).

انطباق / عدم انطباق با شکل‌های ترکیب عوامل فرایند تولید در شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری تعیین می‌شود: شکل‌های ترکیب روابط مالکیت و روابط تخصیص واقعی. بدینسان بالیبار نتیجه می‌گیرد که در شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری میان فرایندهای کار و تولید نوعی «انفصال» ذاتی در «زمان و مکان» وجود دارد که ناشی از شکل‌های ترکیب خاص آنهاست: شکل دوگانه روابط مالکیت به عنوان «تصاحب» و «مالکیت» عملاً به این معناست که کار اضافه نمی‌تواند با جبر اقتصادی تخصیص شود. بنابراین مداخله روابط جبری غیراقتصادی (سیاسی، قانونی و ایدئولوژیک) در فرایند تولید شرط لازم به‌شمار می‌آید. (همانجا، صص ۲-۲۲۱).

تحلیل بالیبار حاکی از آن است که در شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری، قدرت دولتی مستقیماً در سطح اقتصادی مداخله می‌کند و شکل‌های اجتماعی متحول‌شده، یعنی روابط تولید، صرفاً به صورتی غیرمستقیم شکل اقتصادی پیدا می‌کند. همان گونه که می‌گوید، آنها «مستقیماً اقتصادی نیستند، بلکه مستقیماً و به صورتی پایدار سیاسی و اقتصادی‌اند». این حکم متناقض، به نوبه خود با طرح تز ماتریالیستی «تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهائی» مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. چنین فرض می‌شود که سطح اقتصادی در ساختار شیوه تولید به روابط سیاسی موقعیت مسلطی می‌بخشد. سلطه امر سیاسی علیرغم «انفصال» ذاتی میان فرایند کار و فرایند تولید، تضمین می‌شود؛ انفصالی که عملاً به این معناست که روابط تولید هیچ اثری روی عملکرد فرایند کار ندارد و فرایند کار مآلاً واحد اقتصادی خودمختاری است.

این نکته برای بازتقریر بالیبار از مفاهیم کلاسیک مارکسیستی

شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری، دلالت‌هایی جدی دارد. این بدین معناست که تقسیم کار ضروری و مازاد یعنی مضمون اصلی مبحث وی، تابعی از ساختار شیوه تولید نیست، بلکه استنتاج مبتنی بر جبر سیاسی از کل محصول است و به زور توسط استثمارگری اخذ می‌شود که نسبت به فرایند کار عاملی خارجی است. شکل‌های اجتماعی متحول شده (یعنی، بهره فئودالی، مالیات- بهره مالکانه، خراج و غیره) چیزی جز آثار روابط سیاسی نیستند، نکته‌ای که به نوبه خود شکل ترکیب روابط و نیروهای تولید خاص ساختار این شیوه‌ها را زیر سؤال می‌برد: یعنی «شکل دوگانه» روابط مالکیت پیش از سرمایه‌داری که پیش‌فرض‌اش ایجاد تمایز میان «مالکیت اقتصادی» «تملک قانونی» است.

پیش‌فرض مفهوم‌سازی بالیبار از روابط اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری، نظریه ماتریالیستی تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهایی است. قابل شدن نقش اقتصادی برای دولت و برای امر سیاسی در ساختار این شیوه‌ها بدون این نظریه، غیر قابل دفاع است. «تعیین‌کنندگی در وهله نهایی» موضوع نکته‌سنجی‌های فراوانی در مارکسیسم معاصر بوده که بخشی از آن با انتشار همین رساله بالیبار آغاز شد: منتقدین، این نظریه را ناستوار و غیرقابل دفاع یافته‌اند، که طرح دلایل آنها اساساً در خارج از قلمرو بلافصل مطالعه حاضر قرار دارد.^{۱۶} اما واکنش بالیبار به اعتراض‌هایی که اساساً علیه نظریه‌پردازی وی در خصوص این نظریه طرح شد، عقب‌نشینی از موضع اولیه و محول کردن نتیجه این فرایند به عوامل تعیین‌کننده مبارزه میان طبقات بود؛ استدلالی که به سختی می‌تواند خود را از پیامدهای نکاتی که در صفحات پیشین مطرح کردیم، نجات دهد.^{۱۷} حرکت دفاعی بالیبار در خصوص شیوه تولید آسیایی بیش از پیش دچار مشکل می‌شود چون در این شیوه، به سادگی هیچ طبقه‌ای وجود ندارد تا

علیه طبقه دیگر به نبرد برخیزد و هیچ سیاستی جز سیاست ناشی از عملکرد ضروری دستگاه دولتی نیست.

بدینسان مفهوم سازی بالیبار، علیرغم بغرنجی‌اش، عمدتاً نارسایی‌های نظری اصلی مفاهیم کلاسیک مارکسیستی شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند. موضع مسلطی که وی برای قدرت دولت در تحلیل فرایندهای کار و تولید در شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری قایل است، عملاً اختلاف‌های ساختاری آن‌ها را به الگوی توزیع قدرت سیاسی در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشا سرمایه‌داری فرو می‌کاهد. بهره و مالیات - بهره مالکانه ارضی برای مثال چون دو گونه از یک ساختار روابط اجتماعی واحد به نظر می‌رسد. آن‌ها به عنوان اثرات خاص دو شکل متفاوت از قدرت دولتی در اقتصادیات کشاورزی قلمداد می‌شوند که مشخصه‌شان جدا بودن تولیدکنندگان مستقیم از زمین است - یعنی همان شالوده «برداشتی انسان ریخت» از مالکیت که پیش‌فرض‌اش انفکاک «مالکیت اقتصادی» از «تملک قانونی» در ساختار شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری است.

دیدگاه بالیبار علیرغم کمبودهایش، مکان مهمی در مباحثه معاصر درباره جایگاه تئوری مارکسیستی شیوه‌های تولید دارد. این دیدگاه به روشنی نشان می‌دهد که نقد مفهوم شیوه تولید آسیایی، که بخواهد از محدودیت‌های تئوریک مبحث متداول درگذرد، باید متضمن طرح و حل مشکل برداشت غیراقتصادی از روابط اجتماعی تولید پیشا سرمایه‌داری باشد. این برداشت بر گفتمان کلاسیک و معاصر مارکسیستی درباره صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشا سرمایه‌داری هم در غرب و هم شرق مسلط شده است.

در صف آرای انتقادات ناشی از دیدگاه بالیبار درباره تئوری شیوه‌های

تولید، کار هیندس و هیرست به خاطر نقش پیشگامش در گستردن و درگذشتن از مرزهای تئوریک گفتمان مارکسیستی در خصوص شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، از مقام مهمی برخوردار است. طرح و حل مشکل ثبات و پیوستگی تئوریک جفت مالیات-بهره از طرف آنان در نهایت به ردّ مفهوم کلاسیک مارکسیستی روابط تولید پیشاسرمایه‌داری می‌انجامد. نویسندگان با اتخاذ شیوه اثبات منتج از گفتمان سرمایه، استدلال می‌کنند که مفهوم یابی مارکس از روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری با آن گفتمان سر سازگاری ندارد که به اعتقاد آنها حاوی عناصری است برای ویران کردن و بازسازی کردن مفاهیم روابط تولید پیشاسرمایه‌داری. بدینسان نظریه‌پردازی مارکس در خصوص ساختار و باز تولید شیوه تولید سرمایه‌داری در سرمایه، نکته عمده ارجاع در تحلیل‌شان را تشکیل می‌دهد.^{۱۸}

هیندس و هیرست می‌گویند، در تئوری مارکسیستی یک شیوه تولید با مجموعه معینی از روابط تولید ساختاریابی می‌شود که هم تعیین‌کننده توزیع وسایل تولید در واحد تولید و هم تعیین‌کننده توزیع محصول از فرایند کار است. روابط تولیدی در این معنا، سازنده عوامل اقتصادی در حکم طبقات اجتماعی مطابق تصاحب وسایل تولید ضروری برای عملکرد فرایند کار و جدایی‌شان از همه یا بخشی از آن وسایل تولیدی است. پیش‌فرض این تعریف از مفهوم شیوه تولید عبارت است از: نخست، وحدت مالکیت اقتصادی و تملک قانونی در ساختار آن و بنابراین انطباق ضروری میان روابط تولید و فرایند کار؛ و دوم، مکانیسمی برای تخصیص مازاد که خصلتی اقتصادی دارد و متضمن تصاحب وسایل تولید و جدایی از همه یا بخشی از وسایل تولید است.

ردّ «عدم انفکاک» کار از وسایل تولید، شالوده مفهوم کلاسیک

مارکسیستی روابط اجتماعی پیش از سرمایه‌داری، در سرمنشأ این مبحث است. تصور «تصاحب منفک» متضمن شکل‌هایی از روابط طبقاتی است که دقیقاً به جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید وابسته است که مبنای ضروری برای روابط تخصیص به‌شمار می‌آید. عوامل تصاحب‌کننده و غیرتصاحب‌کننده جزو عوامل درونی فرایند تولید و جایگاهشان تابعی از رابطه آنها با وسایل تولید است. فرایند تحوّل تملک قانونی به مالکیت اقتصادی و تملک به تصاحب، فرایندی اقتصادی است. این فرایند متضمن شکل‌هایی از مبادله اقتصادی است که شکل‌های غیراقتصادی تخصیص مازاد را حذف می‌کند.

به اعتقاد نویسندگان مفاهیم کلاسیک مارکسیستی روابط اجتماعی پیش از سرمایه‌داری، چنین تعریفی از روابط تولیدی را ارائه نمی‌کند. آنها هیچ جایگاه ساختاری در مفاهیم شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری ندارند. آنها مقولاتی سیاسی‌اند که ناشی از شیوه توزیع قدرت سیاسی در جوامع پیشاسرمایه‌داری‌اند، و قادر به اثرگذاری بر عملکرد فرایند کار، چه در سطح مایملک دهقانی و چه در سطح کمون روستایی، نیستند. بدین ترتیب مفاهیم کلاسیک مارکسیستی شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری با انفصال میان روابط تولید و واحد تولید مشخص می‌شود؛ انفصالی که ناشی از تلفیق روابط تولید با شرایط غیراقتصادی موجودیت آنهاست. این نویسندگان نتیجه می‌گیرند که مفاهیم این شیوه‌ها از نظر تئوریک استحکام و استواری ندارند.

ناسازگاری تئوریک مفاهیم شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری بر اساس روابط سیاسی در امان می‌مانند: یعنی ترکیب قدرت سیاسی با ساختار مفهوم، که در آن، روابط سیاسی تخصیص مازاد موجب می‌شود پیوند میان نیروها و روابط تولید حفظ شود. با این حال در خصوص شیوه

تولید آسیایی وضعیت قدری متفاوت است. اینجا، الحاق عملکرد ضروری دستگاه دولتی به ساختار این مفهوم موجب می‌شود پیوند میان نیروها و روابط تولید دچار مشکل شود. از آنجا که جفت مالیات- بهره مالکانه، یعنی روابط تولید شیوه آسیایی، متضمن روابط طبقاتی نیست، پس ناتوان از توضیح موجودیت دولت است که خود بدان وابسته است. مفهوم شیوه تولید آسیایی نه تنها از نظر تئوریک نااستوار بلکه از نظر منطقی نیز فاقد انسجام است. (هیندس و هیرست ۱۹۷۷، صص ۴۳-۴۲).

به اعتقاد هیندس و هیرست، الحاق دولت به فرایند تولید اقتصادی صرفاً راه‌حلی صوری برای نااستواری تئوریک این مفهوم است. این کار، شرایط موجودیت مالیات- بهره مالکانه را تأمین می‌کند اما قادر نیست برای روابط طبقاتی چیزی به جز آنچه که توسط روابط سیاسی- قانونی سلطه و تبعیت میان دو اجتماع متضاد تعیین می‌شود، تأمین کند: اجتماع بزرگ استثمارشوندگان متشکل از توده تولیدکنندگان مستقیم، و اجتماعی کوچک استثمارکنندگان، اقلیت ممتازی که دستگاه دولت را کنترل و قدرت دولتی را به نفع خود اعمال می‌کنند. وحدت این دو اجتماع یعنی، ساختار صورت‌بندی اجتماعی آسیایی، با مداخله دولت در فرایند تولید اقتصادی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. یک صورت‌بندی اجتماعی با چنین ساختاری، روابط طبقاتی را حذف می‌کند و تصور وجود دولتی متمرکز در جامعه‌ای بی‌طبقه منطقیاً غیرممکن است (هیندس و هیرست ۱۹۷۵، صص ۶-۲۰۱).

آنان سپس می‌گویند که در تئوری مارکسیستی، دولت وسیله حاکمیت طبقاتی و سازماندهی سلطه طبقاتی است. این از پیش مستلزم وجود مجموعه معینی از روابط تولید ناشی از تصاحب وسایل تولید اما جدا از آنست. مفهوم شیوه تولید آسیایی متضمن چنین روابطی نیست. اینجا،

روابط تولید معلول قدرت دولت است و به واسطه آن شکل گرفته است. اجتماع استثمارگران و استثمارشدگان حول شیوه استثماری سازمان یافته است که از طریق کارگزاری دولت عمل می کند. بنابراین در جوامع آسیایی، طبقات اجتماعی و روابط تولید، معلول عملکرد دولت است. در این جوامع هیچ قلمرو اقتصادی یا اجتماعی مستقل از دولت وجود ندارد. دولت استبدادی جوهر جامعه آسیایی است. (همانجا).

اکنون باز می گردیم به نوشتارهای مارکس درباره شیوه تولید آسیایی که باید خاطر نشان کرد از نظر شکل یا محتوا همگن نیستند. این نوشتارها متضمن فرایافتهای متفاوت از مناسبات امر سیاسی و امر اقتصادی و نیز دیدگاههای متفاوت از ریشه های دولت استبدادی است. برای مثال، دیدگاه او در مناسبات امر سیاسی و امر اقتصادی در هند پیش از دوران استعمار تفاوت اساسی با دیدگاه وی در جامعه آبی- کشاورزی دارد. مارکس درباره اجتماعات دهقانی هند می گوید «استحاله و شکل گیری مجدد دولت آسیایی» بر «عناصر اقتصادی جامعه» مؤثر نیست. به نظر او، این امر ناشی از «سادگی سازمان تولید در این اجتماعات خودکفاست که مستمراً خود را به همان شکل بازتولید می کنند». مارکس نتیجه می گیرد که «این سادگی، کلیدی برای گشودن راز بی تغییری جوامع آسیایی است... ابرهای طوفانزای آسمان سیاسی بر ساختار ارکان اقتصادی جامعه بی تأثیر است» (سرمایه، جلد اول ۱۹۷۰، ص ۳۵۸).

این مضمون نخستین بار در مقاله های او درباره «حاکمیت بریتانیا در هندوستان» پدیدار می شود و سپس در سرمایه تکرار می گردد. مارکس در این جا استدلال می کند که در جوامع آسیایی میان ساختارهای سیاسی و اقتصادی رابطه ذاتی وجود ندارد. ساختار اقتصادی، متشکل از اجتماعات کوچک، مجزا و خودکفای دهقانی، مستقل از ساختار سیاسی

خود را بازتولید می‌کند. دولت بر اقتصاد تحمیل می‌شود و دگر دیسی‌های ساختار روابط سیاسی هیچ تأثیری روی عملکرد ساختار اقتصادی ندارد. با این حال، در شیوه استثمار، دولت نقشی فعال و اساسی دارد. دولت، اجتماعات دهقانی را به وسیله مالیات‌های جنسی استثمار می‌کند که غالباً کل مازاد اقتصادی بالغ بر سطح معیشت بوده و دهقانان برای تولید مازاد و درگیر شدن در روابط مبادله‌انگیزه‌ای ندارند. بدینسان امکان ایجاد بازار به دلیل استفاده دولت از کار دهقانان و عدم وجود محدودیت اقتصادی برای استثمار محدود است - مقدار و سطح مالیات‌های جنسی خودسرانه بوده و به مقتضیات مالی دولت بستگی داشت. مارکس جای دیگری در سرمایه همین مضمون را گسترش می‌دهد. او معتقد است که استثمار می‌تواند آنچنان شدید باشد که توسعه نیروهای مولد را برای مدت زمان طولانی متوقف کند (سرمایه جلد سوم ۱۹۷۱، ص ۷۹۶).

روشن است که این فرایافت از دولت و اقتصاد در جوامع آسیایی متضمن شکل متفاوتی از دولت و قدرت دولتی نسبت به جامعه آبی-کشاورزی است؛ موردی که در آن دولت نه تنها نسبت به اقتصاد عاملی خارجی است بلکه از خارج نیز به جامعه به طور کلی تحمیل می‌شود (برای مثال، در نتیجه فتوحات نظامی در قلمروی که ساکنانش مردمان بی‌دولت بوده‌اند). و بر اساس روابطی غیر از روابطی که صورت‌بندی اجتماعی را می‌سازند، ساخته می‌شود. روابط استثماری، جفت مالیات-بهره، با گستراندن سلطه سیاسی دستگاه دولتی متشکل شده به اجتماع تولیدکنندگان مستقیم فاقد روابط دولت، تضمین می‌گردد.

در گروندریسه (۱۹۷۴، صص ۳-۴۷۲) با تعریف متفاوتی از مفهوم شیوه تولید آسیایی مواجه هستیم. اینجا تأکید مارکس روی تداول روابط مالکیت اشتراکی قبیله‌ای در تقابل با تملک دولتی مورد تأکید در سرمایه

(جلد اول ۱۹۷۰، صص ۸-۳۵۷) است؛ همان‌طور که اشاره رفت، این اظهارات در کانون احیای علاقه به مفهوم شیوه تولید آسیایی در سال‌های اخیر قرار داشت. کسانی که با این تغییر در تأکید توافق داشتند، بر خصلت انتقالی مالکیت ارضی اشتراکی انگشت نهادند و بدینسان این مفهوم را در بافت فرایند عام و تکاملی توسعه قرار دادند: یعنی گذار از شیوه تولید ابتدایی اشتراکی به نوع باستانی آن. در معنای گسترده، استدلال عام این است که در شرق، این فرایند جهانی گذار با مداخله نیروهای خارجی، و مهم‌تر از آن به دلیل وقوع جنگ‌ها و تهاجم‌های قبیله‌ای متوقف شده و به تحمیل دولت‌های نیرومند متمرکز بر اجتماعات دهقانی و به استحکام‌یابی و رکود بعدی‌شان منجر می‌گردد. بدینسان وجود دولت‌های نیرومند، جنگ‌جو و متمرکز مانع از توسعه نیروهای مولد شد و فرایند گذار از جامعه بی طبقه به جامعه طبقاتی را سد کرد.^{۱۹}

تأکید بر مالکیت اشتراکی ارضی به عنوان شالوده تولید کشاورزی در جوامع آسیایی مبنایی برای شکل‌های معینی از روابط اجتماعی در بافت زوج مالیات- بهره را فراهم آورد. اما الویت تصور وجود یک دستگاه دولتی خارجی در ساختار مفاهیم این روابط، موجب بروز معضلات غیرقابل حل بیشتری می‌شود. نخست، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، فرایافت یک صورت‌بندی اجتماعی به عنوان اجتماعی از تولیدکنندگان مستقیم با روابط خارجی سیاسی- قانونی، منطقاً ناممکن است. غیبت روابط سیاسی- قانونی در یک صورت‌بندی اجتماعی منجر بدان می‌شود که این صورت‌بندی به ساختار اقتصادی فروکاسته شده و با آن همذات شود. بدینسان صورت‌بندی اجتماعی آسیایی و شیوه تولید آسیایی مفاهیمی همذات می‌شوند. دوم، مجموعه روابط تولید منتج از مالکیت اشتراکی ارضی، متضمن روابط طبقاتی اقتصادی نیست. در نتیجه، واحد

اشتراکی تولید چون زیربنای مستقل اقتصادی به نظر می‌آید که برخوردار از همه عملکردهای تولیدی و توزیعی در یک شیوه کامل تولیدی است. پس نتیجه‌اش همذات شدن واحد تولیدی و شیوه تولیدی است که از خصوصیت‌های مشترک مطالعاتی است که بر الویت شیوه تولید اشتراکی در جوامع آسیایی تأکید دارند.

تعاریف ایران به مثابه جامعه‌ای آسیایی

«استبداد موروثی آسیایی» اشرف و «جامعه خشک و منزوی» کاتوزیان، نیز پیشاپیش مستلزم وجود دولت‌هائی است که نه تنها نسبت به اقتصاد بلکه نسبت به صورت‌بندی اجتماعی به طور کلی نقش خارجی دارند. بدینسان فرایند تاریخی‌ای که در این تحلیل‌ها تصویر شده است اثرات مداوم این نیروی خارجی بر ساختار اقتصادی ایران آسیایی را آشکار می‌کنند. «استبداد موروثی آسیایی» و «جامعه خشک و منزوی» (اریدیسولاتیک) هر دو مفاهیمی هستند که برای تبیین این رابطه یکجانبه میان دولت استبدادی و اقتصاد در ایران آسیایی در دوره‌ای بالغ بر دو و نیم هزاره طرح‌ریزی شده‌اند.

کاتوزیان کار خود را با نقد کاربرد الگوهای عام و مجرد در ویژگی‌های تاریخ ایران آغاز می‌کند و بر «شباهت‌های روش‌شناختی عجیب و غریب میان فعالان عرصه فتودالسم و عرصه استبداد شرقی» تأکید می‌ورزد. به اعتقاد وی این دو شیوه تحلیل بر «تعمیم تئوری‌های مجرد و عام» مبتنی‌اند و این «ضعف روش‌شناختی بزرگ» آنان است (کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشرمرکز، چاپ هفتم، ۱۳۷۹، ص ۵۰). وی بدین ترتیب می‌کوشد «از مزایای عملی سهل‌انگاری‌های روشنفکرانه

چشم‌پوشی کند و مشکل جستجوی الگوها و تئوری‌هایی را بر خود هموار کند که شاید اندیشه‌ای اصیل بر دانش ما نسبت به جهان بیافزاید» (همانجا، ص ۴۸). حاصل این طرح، مفاهیم دوقلوی «استبداد ایرانی» و «جامعه خشک و منزوی» است که آن را «مبانی الگویی» قلمداد می‌کند که قدرت تبیین ویژگی تاریخی جامعه ایرانی را بدون درغلطیدن به دام «تعمیم‌های غیرعلمی» دارد (همانجا، ص ۳۴۹).

بنابراین الگوی کاتوزیان دو مؤلفه دارد: ساختار سیاسی و اقتصادی که به ترتیب با عناوین «استبداد ایرانی» و «جامعه خشک و منزوی» تعریف می‌شود. اولی به دولت متمرکزی اشاره دارد که مشخصه آن، دستگاه بوروکراتیک کلان و اعمال خودسرانه قدرت است؛ دومی به ساختار اقتصادی کشاورزی اشاره دارد که متشکل از اجتماعات دهقانی خودکفا و منزوی است. این دو مؤلفه «الگوی علمی» کاتوزیان از طریق جبر سیاسی دولت به هم مرتبط می‌شوند که خود منشأ مناسبات تخصیص مازاد هم به‌شمار می‌آید. اما این مناسبات هیچ شالوده‌ای در ساختار اقتصادی ندارند. در واقع، کاتوزیان بر استقلال کامل اقتصاد از سیاست اصرار می‌ورزد:

کشاورزی ایران و دهقانان ایرانی برای تأمین و تنظیم ذخایر آب یا هر چیز دیگری وابسته به دولت نبودند. این دولت بود که به خاطر مازاد کشاورزی که یا مستقیماً می‌گرفت یا آن را به عهده زمینداران و زارعان می‌گذاشت، وابسته به واحدهای روستایی پراکنده و منزوی بود. این منشأ احتمالی دولت استبدادی است که با قرار گرفتن بر شالوده مراکز شهری و پایگاه‌های مرزی نظامی که با یک نظام حمل‌ونقل گسترده کشوری در پیوند بودند، بر واحدهای روستایی پراکنده تولید کشاورزی تسلط داشت (همانجا، ص ۳۴۹).

این شرح موجز شباهت تنگاتنگ الگوی اولیه کاتوزیان از تاریخ ایران با مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس را نشان می‌دهد. پیش فرض هر دوی آنها دولتی استبدادی است که نسبت به کل جامعه عاملی خارجی است و بنابراین داعیه استقلال کامل اقتصاد از سیاست را دارد. در واقع دیدگاه کاتوزیان نسبت به منشأ و شرایط وجودی استبدادی ایرانی، یعنی مؤلفه سیاسی الگوی اصیل و علمی او، بازتولید وفادارانه اظهارات مارکس است و همان ناسازگاریها را نیز با خود دارد:

این نیروی مادی [دولت استبدادی] در اصل با تهاجم به قبایل ایجاد شد و پس از آن هم با چادرنشین‌های موجود و هم آنانی که بعداً آمدند موفق به تشکیل دولت‌های گوناگون شهری در مراحل متفاوت تاریخ شدند. مقدار مازاد جمعی کشاورزی مستقیم و غیرمستقیم به قدری زیاد بود که دولت‌های استبدادی را قادر می‌ساخت برای ایجاد نظام حمل‌ونقل، ارتباطات و سازمان‌های نظامی و بوروکراتیک و غیره هزینه کنند که هم بدانها قدرت حفظ زمین‌ها را می‌داد و هم مانع از پیدایش استقلال فتودال در کشاورزی و شهروند بورژوا در شهرها شد. (همانجا، ص ۳۴۹).

اینجا نیز همانند آثار مارکس با دولت چون نیرویی خارجی و بدون شالوده‌ای در ساختار روابط اجتماعی در جامعه ایران مواجه هستیم. دولت سیاسی متمرکزی که از خارج بر ساختار اجتماعی کشاورزی از طریق فتوحات نظامی تحمیل شده است و با تخصیص «مازاد جمعی اقتصادی» دهقانان مُنقاد ایرانی سلطه همه جانبه و حاکمیت خودسرانه‌اش را بر جمعیت محلی باز تولید می‌کند: فرایندی که به نوبه خود مانع از پیدایش استقلال فتودال و شهروند بورژوا در جامعه ایرانی

می‌گردد. به دیده کاتوزیان چنین جامعه‌ای فاقد روابط و ساختارهای سیاسی درونی است و از خارج و از طریق قبایل مهاجم بر آن تحمیل شده است. این قبایل یا از قبل صاحب چنین روابط و ساختارهایی بودند و یا به سادگی در طی زمان و به تناسب اهداف بلاواسطه‌شان آنها را تأسیس کردند تا بر ساکنان بومی فاقد دولت مسلط شوند و آنان را استعمار کنند. اینجا با برداشتی از جامعه ایران مواجه هستیم که با ساختار اقتصادی آن همذات است؛ اجتماع تولیدکنندگان خودکفای دهقانی که فاقد روابط سیاسی، قانونی و ایدئولوژیک خاص خوداند. کاربرد این الگو در توسعه تاریخی بغرنج جامعه ایران، کاتوزیان را در برابر مسایلی بی‌پاسخ قرار می‌دهد.

کاتوزیان اعتبار مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس را در ایران به رسمیت می‌شناسد. با این حال تأکید دارد که در واقع اختلافات بنیادی میان ایران و سایر جوامع شرقی وجود دارد. از این رو الگوی او اصالت دارد:

اکنون باید روشن باشد که بسیاری از ویژگی‌های زندگی و کار که مارکس، انگلس و پیشگام‌های آنان برای جامعه آسیایی وصف کرده‌اند در مناسبات اقتصادی و اجتماعی کشور وجود دارد... این نظام به یقین استبدادی و کشور در معنای عام آن شرقی بود... این نیز حقیقت دارد که خشکی عمومی کشور که آب را به پدیده‌ای نایاب تبدیل کرده و آبیاری مصنوعی را گسترش داده است، عامل مهمی به‌شمار می‌آید. (همانجا، صص ۶۳)

اختلاف‌های بنیادی میان ایران و سایر جوامع شرقی کدام است؟ کاتوزیان غیر از اشاره به «اثرات خاص خشکی» روی جامعه ایران، حرف اندکی برای گفتن دارد (همانجا، ص ۳۴۹). در واقع شرایط اقلیمی نیروی

محرکه تحلیل او از تاریخ ایران است. وی درباره اثرات خاص خشکی می‌نویسد:

خشکی و بی‌آبی به شیوه خاص خود، نقش اساسی در شکل‌گیری ساختار اقتصاد سیاسی ایران بازی کرد: یعنی در خدمت ایجاد واحدهای مستقل روستایی تولید قرار گرفت، که هیچ یک به تنهایی قادر به تولید مازاد کافی برای تأمین شالوده قدرت فئودالی نبودند اما همه آنها در مجموع چنان مازاد جمعی بزرگی تولید می‌کردند که همین‌که به دست یک قدرت (منطقه‌ای یا کشوری) خارجی متمرکز می‌افتاد می‌توانست جلوی پراکندگی قدرت سیاسی-اقتصادی را بگیرد. (همانجا، ص ۳۴۹)

کانون بحث کاتوزیان تصور وجود مازاد جمعی اقتصادی است که توسط کمون‌های روستایی پراکنده تولید و توسط دولت تخصیص می‌شود و سلطه کلی‌اش بر جامعه بدینسان تداوم می‌یابد. اما این الگو بسیار کلی‌تر از آن است که خاص جامعه ایران باشد. همان‌طور که دیدیم، این نکته در تفسیرهای مارکس درباره مناسبات کشاورزی در جوامع آسیایی دیده می‌شود. مارکس استدلال می‌کند که جماعت‌های روستایی منزوی و خودکفا منشأ مازاد جمعی اقتصادی است که دولت به عنوان نیروی بیگانه‌ای که بر فراز جامعه قرار دارد آن را به خود اختصاص می‌دهد. فقدان مازاد قابل فروش در بازار و فقدان مناسبات مبادلاتی در میان این جماعت‌ها منجر به بازتولیدشان در همان سطح می‌شود، بدینسان به رکود اقتصادی و ایستایی اجتماعی تداوم می‌بخشد. اما در حالی که از نظر مارکس این پدیده «کلید راز شرق» است، از نظر کاتوزیان به طور کلی شالوده‌الگوی «علمی» اصیلی در بیان ویژگی تاریخی جامعه ایران است.

اما اختلافی بنیادی میان تحلیل مناسبات و ساختارهای کشاورزی مارکس و کاتوزیان دیده می‌شود. مارکس در گروندریسه به روشنی بر غلبه مالکیت اشتراکی (قبیله‌ای) ارضی در شرق تأکید دارد. کاتوزیان بر خلاف وی، در خصوص ماهیت مناسبات مالکیت در ایران خشک و منزوی دستخوش ابهام است و این ابهام به هیچ عنوان تصادفی نیست چون از میان دو شکل مالکیت ارضی مرتبط با استبداد آسیایی، هیچ یک را نمی‌توان بدون ایجاد معضلات گشایش‌ناپذیر نظری و مفهومی در الگوی او جا داد. تملک دولتی زمین کشاورزی با خودکفایی و استقلال کلی ادعایی جماعت‌های روستایی قابل انطباق نیست؛ در حالی که تملک اشتراکی-قبیله‌ای نقش مسلط و تعیین‌کننده‌ای را که به آب و هوای خشک محوّل شده است، دستخوش استحاله می‌کند و به نوبه خود برداشت وی از روستا به عنوان واحد تولید در ایران خشک و منزوی را موجه جلوه می‌دهد. به جای روابط مالکیت که آشکارا در الگوی علمی کاتوزیان درباره تاریخ ایران غایب است، شرایط اقلیمی می‌نشیند.^{۲۰}

بنا به تعریف مارکس، مازاد جمعی اقتصادی بر اساس روابط سلطه و تبعیت میان دولت و تولیدکنندگان مستقیم، تخصیص پیدا می‌کند. گسست ذاتی میان روابط مالکیت و فرایند کار با ادغام کردن دولت در ساختار این مفهوم از نظر صوری اصلاح می‌شود: قدرت سیاسی موجودیت زوج مالیات- بهره مالکانه را تأمین می‌کند. سپس تحت سلطه روابط اشتراکی مالکیت، آن طور که از اشارات مارکس در گروندریسه مستفاد می‌شود، مالیات- بهره مالکانه در واقع مبنایی برای شکل‌های معینی از روابط اجتماعی غیر از روابط دولت - تبعه مرتبط با غلبه مالکیت دولتی فراهم می‌آورد، امکانی که بیگانه بودن دولت نسبت به صورت‌بندی اجتماعی آن را از بین می‌برد. برعکس، در تحلیل کاتوزیان هیچ ذکری از روابط

مالکیت به میان نمی‌آید و به هر حال تدارکی، هر چند صوری، برای تبیین روابط اقتصادی و سیاسی در ساختار الگوی علمی او صورت نمی‌گیرد؛ تدارکی که اگر وی در صدد مستدل کردن تخصیص مازاد جمعی اقتصادی با وسایل و ساز و کارهایی غیر از اعمال صرف خشونت سیاسی- نظامی باشد، کاملاً ضروری بود. اما کاتوزیان در الگوی خود نه می‌تواند از استقلال ادعایی ساختار اقتصادی چشم‌پوشی کند و نه از الویت شرایط اقلیمی‌اش. این نکات در کانون مفاهیم ساختار و روابط جامعه خشک و منزوی قرار دارد.

طبق نظر کاتوزیان، روستا واحد تولید در کشاورزی ایران تا زمان اصلاحات ارضی ۱۳۴۲ بود. خانوارهای روستایی که در کمون‌هایی به نام بنه یا صحرا سازمان یافته بودند، کار تولید را به صورت اشتراکی انجام می‌دادند. اما مفهوم روستا به عنوان واحد تولید موجب طرح برخی مسایل می‌شود. روستا در ایران یا جای دیگر، نه واحدی اقتصادی که واحدی جغرافیایی است و در این معنا نمی‌توان مجموعه روابط خاص اقتصادی را از آن استنتاج کرد؛ بدینسان نمی‌توان آن را واحد اقتصادی دانست. روستا فقط به معنای مکانی است که عوامل اقتصادی - مقوله‌های گوناگون دهقانان، کارگران بی‌زمین، کارگران مزدبگیر کشاورزی و غیره - در آن زندگی و کار می‌کنند. اینجا نمی‌تواند چیزی درباره روابط اجتماعی- اقتصادی حاکم بر فعالیت‌های تولیدی آن برای ما بازگوید، درست همان طور که وجود شهر حاکی از ماهیت روابط صنعتی حاکم بر آن نیست. هر دو کلمه به موقعیت جغرافیایی فعالیت اقتصادی اشاره دارند و صرفاً خصلت شهری یا روستایی هر یک از آنها را بیان می‌کنند.

اما کاتوزیان مدعی است که روستای ایرانی واحد اقتصادی مستقلی با مرزهای اجتماعی خاص خود است که به وسیله «ساختارها و روابط

اجتماعی-اقتصادی داخلی و شرایط (جغرافیایی و نیز سیاسی-اقتصادی) خارجی» تعیین می‌شود. او می‌نویسد:

بنابراین هم ساختار و روابط داخلی اجتماعی-اقتصادی و هم شرایط (جغرافیایی و نیز سیاسی-اقتصادی) خارجی، روستای ایرانی را به واحد مستقل زندگی و کار تبدیل می‌کند که پیوندهای اندکی با سایر روستاهای (معمولاً دوردست) داشته و علاقه کمی به خارجی‌های شهرنشین دارد که در موقع مناسب می‌آیند و می‌روند و سهم موعود خود از محصول روستا را می‌گیرند (همانجا، ص ۳۴۸).

این «ساختارها و روابط داخلی اجتماعی-اقتصادی» کدام است که روستا را به واحدی تولیدی تبدیل می‌کند؟ از نظر کاتوزیان همه این روابط ناشی از یک ساختار واحد یعنی بُنه، یا کمون روستایی ایران است. کاتوزیان معتقد است که بُنه تأمین آب را در واحدهای تولیدی سازمان می‌دهد و بدینسان توزیع واحدهای تولید در سراسر ایران را تعیین می‌کند و میانگینی از برابری در حاصل خیزی را برای خانوارهای همه زارعان تضمین می‌کند. در نتیجه، خانوارهای روستایی معمولاً باز و پراکنده بودند و عموماً محل هر چه خشک‌تر باشد و بُنه همانقدر قوی‌تر و اراضی پراکنده‌تر است (همانجا، ص ۳۴۸). به اعتقاد کاتوزیان کمون‌های روستایی ایران به صورتی خاص موجودیت و عملکرد با دوام روستای ایران را به عنوان واحد «مستقل» زندگی و کار تضمینی می‌کنند. برخلاف سایر جوامع شرقی، کشاورزی و جماعت دهقانی ایران برای تأمین و تنظیم آب یا هر چیز دیگری به دولت یا انواع کارگزاران دیگر وابسته نبود. طبق نظر کاتوزیان، بُنه عاملی بود که از تبدیل ایران به یک جامعه آبی از نوعی که وی تفوگل تعریف می‌کند، جلوگیری کرده است (همانجا، صص ۳۴۸).

جالب توجه است که در شرح کاتوزیان از نقش و عملکرد بُنه در کشاورزی ایران هیچ اشاره‌ای به روابط مالکیت نشده است. او مالکیت زمین و آب را مشخص نمی‌کند و حجمی از تولید و عملکردهای توزیعی منسوب به بُنه ظاهراً حاصل عللی نامشهود است. استدلال وی تنها زمانی قابل دفاع است که بپذیریم کشاورزی پیش از اصلاحات ارضی ایران تحت سلطه روابط مالکیت اشتراکی-قبیله‌ای بوده است. اما این نظریه نیز دلالت‌هایی دارد که برخلاف مقدمات «الگوی علمی» کاتوزیان است، چون غلبه روابط مالکیت اشتراکی به این معناست که بُنه واحد تولید در کشاورزی ایران در دوران پیش از اصلاحات ارضی بود و نه روستا: دیدگاهی که پوپولیست‌های مارکسیست یا غیرمارکسیست ایران سخت بدان معتقدند.^{۲۱} پوپولیست‌های ارضی که به طور خاص در جستجوی یافتن «تولید خلقی» اند، در وجود بُنه نمایش راستین هماهنگی انسان با طبیعت را می‌یابند - هماهنگی‌ای که بدلیل نفوذ روابط تولید سرمایه‌داری «خارجی» با پیشگامی و رهبری دستگاه دولتی، از هم گسست. اسطوره پوپولیستی تولید اشتراکی مستقل و خودکفای دهقانی، در ایران و جاهای دیگر، متکی بر «حذف حساب‌شده» روابط مالکیت و مبادله در تحلیل واحد تولید است. آنها گویی عوامل «بیگانه» از فرایند تولیداند که هیچ جایگاهی در مفهوم‌یابی روابط و ساختارهای کشاورزی ندارند.

کاتوزیان هماهنگ با پوپولیست‌های ارضی، در طرفداری از «خودکفایی» و «استقلال» بُنه سخن می‌گوید. دفاع از این خصوصیات که نقش اساسی در الگوی او دارند، به قیمت قربانی شدن روابط مالکیت و مبادله تمام می‌شود. ملاحظه شکل‌های متداول استفاده از زمین و اجاره زمین در کشاورزی ایران در دوران پیش از اصلاحات، سفسطه‌آمیز بودن استدلال کاتوزیان را ثابت می‌کند.

حق استفاده از زمین، یعنی نسق، طبق تعریف مستلزم شکل‌هایی از تملک در زمین کشاورزی به غیر از تملک اشتراکی است. نسق حقی فردی بود که از سوی صاحب زمین به تولیدکننده مستقیم - معمولاً به رئیس خانوار - اعطا می‌شد. صاحب زمین چه پادشاه و دولت و چه نهاد خیریه یا مالک فردی (که به ترتیب منطبق با انواع مقوله‌های مالکیت زمین یعنی خالصه، دیوانی، وقف و اربابی بود) در برابر سهمی از محصول آن را اعطا می‌کرد. این مقولات مالکیت زمین هرچند از نظر اندازه و نسبت در زمان‌ها و موقعیت‌ها متفاوت گوناگون بود، قرن‌ها بر کشاورزی ایران حاکم بود. رابطه میان صاحب زمین و تولیدکنندگان مستقیم همیشه متضمن شکلی از مبادله اقتصادی بود؛ مبادله حق استفاده از زمین در برابر سهمی از محصول، که مستقیماً ناشی از تصاحب منفک از زمین بود. در این معنا نسق جلوه‌ای از روابط اقتصادی طبقاتی حاکم در کشاورزی ایران و به صورت گریزناپذیر متضمن شکل‌هایی از استثمار اقتصادی بود که نمی‌توان آن را از عملکرد یک بُنه «مستقل» و «خودکفا» استنتاج کرد.

بعلاوه، شکل حاکم اجاره‌داری زمین در ایران، مزارعه بود. شکلی بسیار قدیمی که به دوره پیش از اسلام برمی‌گشت. بهره مالکانه ثابت (جنسی و پولی) و بهره مالکانه به صورت کار نقش‌های ثانویه و حاشیه‌ای داشتند. طبق تعریف، مزارعه به معنای وجود روابط قراردادی میان تولیدکنندگان مستقیم و صاحب زمین است که به نوبه خود مبنای روابط استثمار می‌گردد. شکل‌های تقسیم محصول مطابق نحوه تأمین وسایل تولید توسط عوامل تولید تنظیم می‌شود: زمین، آب، بذر، گاو و کار. در ایران صاحب زمین معمولاً کمتر از دو سهم (دوپنجم) از کل محصول برای تأمین زمین و آب دریافت نمی‌کرد، و دریافت سه سهم به خاطر تأمین بذر نیز عمل غیرمتداولی نبود. اما نکته این است که مزارعه متضمن

شکلی از تقسیم محصول است که تابعی از تصاحب کلی / جزیی وسایل تولید اما منفک از آن توسط کارگزاران اقتصادی دخیل در فرایند تولید می‌باشد. رابطه قراردادی که مشخص‌کننده شکل تقسیم محصول است متضمن شکل‌هایی از روابط اقتصادی طبقاتی است که نمی‌توان آن را از نهاد تملک اشتراکی زمین که به بُنه نسبت داده شده است، استنتاج کرد. اما کاتوزیان هم از روابط مالکیت و هم از روابط مبادله در پیوند با تولید کشاورزی در ایران غافل است. به جای عامل نخست شرایط اقلیمی می‌نشیند و عامل دوم در هاله فعالیت رازآمیز «بیگانگان شهری که در موقع مناسب می‌آیند و می‌روند و سهم مقرر خود را از محصول روستا می‌گیرند» قرار دارد (همانجا، ص ۳۴۸). ارائه چنین تعریفی از روابط مبادله از سوی اقتصاددانی متخصص بسی شگفت‌انگیز است.

پس ملاحظه شکل‌های غالب استفاده از زمین و اجاره‌داری زمین در کشاورزی ایران قبل از اصلاحات فریافت پوپولیستی از بُنه به مثابه واحد تولید «خودکفا» و «مستقل» را دچار استحاله می‌کند. هم پیش‌فرض مزارعه و هم نسق شکل‌هایی از مالکیت و تملک ارضی به غیر از شکل اشتراکی است که اگر بُنه به عنوان واحد تولید قلمداد شود، جنبه‌ای اساسی دارد. آنها بعداً نشان می‌دهند که در واقع واحد تولید در کشاورزی ایران خانوار دهقانی است. خانوار دهقانی نه مستقل بود و نه خودکفا و تحت شکل مسلط مالکیت ارضی و روابط مالکیت در ایران پیش از اصلاحات تشکیل شده و کاربرد داشت. از سوی دیگر، بُنه چیزی به جز یک گروه تولیدی نبود و منشأ آن در گذشته‌ای دوردست هر چه بوده باشد، در کشاورزی ایران به مثابه ضمیمه روابط تولید مسلط عمل می‌کرد. همان‌طور که پوپولیست‌های ارضی مدعی‌اند می‌توان استدلال کرد که نسق نه حقی فردی که اشتراکی بود و این حق از آن بُنه بود و نه خانوار

انفرادی دهقانی. خانوار این حق را داشت که به واسطه عضویت در بُنه از زمین استفاده کند و محصول میان مالک و بُنه بر مبنای تأمین وسایل تولید تقسیم می‌شد. این استدلال ممکن است فرایافت بُنه به عنوان واحد تولید را توجیه کند اما با این حال نمی‌تواند به پیش‌فرض‌های تئوریک الگوی هلمی کاتوزیان اعتبار بخشد، چون همان‌طور که اشاره شد، شکل‌های روابط مالکیت و مبادله موجود در نسق و مزارعه با خصوصیت‌های «خودکفایی» و «استقلال» که وی به بُنه نسبت می‌دهد، ناسازگار است. برعکس، آنها نشان می‌دهند که بُنه آرمانی کاتوزیان نه مستقل بود و نه خودکفا؛ بلکه سخت وابسته به تأمین زمین و آب از خارج و توسط مالک بود و از همین‌رو جایگاه روابط استثماری در روستاهای ایران به‌شمار می‌رفت. آن‌گونه که کاتوزیان می‌گوید، مالک شاید یک بیگانه شهرنشین باشد. اما این واقعیت که وی ساکن روستا نیست هیچ تفاوتی در خصلت و عملکرد روابط تولید در کشاورزی ایجاد نمی‌کند. کنترل صاحب زمین بر فرایند تولید ناشی از تملک انحصاری زمین است: «زمینداری مبتنی بر غیبت زمیندار» عمدتاً مفهومی سیاسی است و اهمیت اقتصادی‌اش هیچ یا بسیار اندک است.

کاتوزیان بر مرکزیت بُنه در ایران خشک و منزوی تأکید دارد و عملکردهای گوناگون تولیدی و توزیعی بدان قایل می‌شود تا آن را به یک شیوه تولید تبدیل کند. اما فرایافت وی از بُنه در غیاب مالکیت اشتراکی ارضی در کشاورزی ایران، به شیوه تولیدی فاقد روابط مالکیت منجر می‌شود؛ تناقضی در اصطلاحات در همه تفسیرها بجز تفسیر کاتوزیان که شرایط اقلیمی را جایگزین روابط مالکیت می‌کند. بُنه که ادعا می‌شود، اساس ساختار اقتصادی ایران خشک و منزوی است، در نهایت مخلوق بی‌آبی و خشکی است. به اعتقاد کاتوزیان:

بُنه باید از این امر ناشی شده باشد که آب، جز در یکی دو تکه زمین کوچک، کمیاب‌ترین منبع کشاورزی کشور است: کمیابی آب همکاری در کمون برای ساختن و دایر نگهداشتن کانال‌های زیرزمینی (قنات و کاریز) و نیز تقسیم آب بین کشاورزان را سبب شد و شغل آبیاری (اویار) یا دستیاری آب از اینجا پدید آمد. (همان، ص ۳۴۸)

کمیابی آب شاید به واقع مسبب همکاری کمونی بوده است. هم‌چنین تردید کمی وجود دارد که این امر علت اصلی احداث شبکه قنات در دهات ایران بوده است. اما کمیابی آب به‌خودی‌خود نمی‌تواند توضیح‌دهنده تفوق روابط اشتراکی مالکیت مفروض در کشاورزی ایران باشد که برای اعتبار ادعای کاتوزیان درباره کارکرد بُنه در تولید و توزیع ضرورت دارد. اگرچه کمیابی آب می‌تواند وجود و اهمیت شبکه قنات در دهات ایران را توضیح دهد، اما قادر به توضیح وجود مالکیت خصوصی بر آب به عنوان وسیله اساسی تولید در کشاورزی ایران و مهم‌تر از آن، کنترل و تقسیم آن از طریق آن شبکه نیست. این‌که تقریباً در همه جای ایران شبکه‌های قنات را صاحبان زمین و آب در اختیار داشتند، استدلال کاتوزیان درباره اثرات خاص بی‌آبی بر ساختار اجتماعی-اقتصادی ایران پیش از اصلاحات ارضی را با تردیدهای جدی مواجه می‌سازد. در واقع جایگاهی که در الگوی کاتوزیان به بُنه داده شده است فقط در صورتی حفظ می‌شود که تفوق روابط اشتراکی مالکیت در کشاورزی ایران فرضی پیشینی باشد. وقتی این فرض در عرصه‌های نظری و تجربی به چالش گرفته می‌شود رنگ می‌بازد.

توجه به این نکته مهم است که در الگوی کاتوزیان، آب و زمین «مقوله‌های اقتصادی» منظور نمی‌شوند بلکه «مقوله‌های طبیعی»، جزیی

از «طبیعت» و شرایط جغرافیایی طبیعی ایران به شمار می آیند و به این عنوان، مستقل از روابط اجتماعی حاکم می مانند. هم چنین سهم شان در فرایند تولید فقط بر مبنای کمیّت و کیفیت آن ها (کمیابی / فراوانی و باروری / ناباروری) برآورد می شود: یعنی تأثیر شرایط جغرافیای طبیعی بر فرایند تولید در کشاورزی. با این همه، طبیعت به خودی خود، مقوله ای گهی است و آب و زمین، تا آنجا که بخشی از آن به حساب آیند، به عنوان پدیده های طبیعی، عاری از هر اهمیت اجتماعی است. این ها فقط در فرایند تولید اقتصادی، زمانی که تحت تأثیر روابط خاص مالکیت قرار می گیرند اهمیت اجتماعی پیدا می کنند. این روابط، زمین و آب را در حکم وسیله تولید در فرایند تولید سازمان داده است، جایی که دیگر پدیده های طبیعی نیستند. اثرات دیگرگونگی در کمیّت و کیفیت زمین و آب در حکم وسایل تولید در فرایند تولید تنها پس از آن که آنها از بستر روابط مالکیت موجود گذشتند پدیدار می شود. بدینسان آنها در شیوه ترکیب نیروها و روابط تولید در فرایند کار حضور دارند و برحسب دگرگونگی در اندازه و قیمت بازار مازاد اقتصادی منعکس می شوند. آنها نه می توانند فرایند کار را بسازند و نه می توانند شیوه تخصیص مازاد را تعیین کنند. بدین ترتیب، آن طور که کاتوزیان تأکید دارد، هرچند کمیابی آب در ایران بی شک اثرات خاصی روی ترکیب نیروها و روابط تولید در فرایند کار (برای مثال، وجود بُنه به عنوان گروه تولیدی) و بر عملکردهای مربوط به تقسیم فنی کار دارد که با روش توزیع آب تقویت می شود (مثل شغل دهقانی آبیاری یا میراب)، اما نه می تواند غلبه شیوه اشتراکی تولید را که با خشکی ایجاد می شود و نه شیوه تخصیص مازاد منطبق با مالیات بندی را توضیح دهد.

الگوی اقتصادی که در صدد است روابط و ساختارهای کشاورزی را تحلیل کند، باید کار خود را با تحقیق در شکل های روابط مالکیت در

روستاها آغاز کند. اما الگوی کاتوزیان به طور کلی، این روابط را به نفع شرایط اقلیمی حذف می‌کند. این الگو حاوی مفهومی از اقتصاد و روابط اقتصادی به مثابه «فرایندی طبیعی» متشکل از اثرات متقابل میان انسان و طبیعت است که در آن انسانها روی طبیعت کار می‌کنند و در چارچوب موانع شرایط اقلیمی غالب، مثل کمیابی آب و خشک بودن زمین، آن را دچار تحول می‌کنند. این تصور از اقتصاد مستلزم هیچ نوع مفهوم کار اجتماعی نیست به جز مفهومی که ناشی از مداخله روابط سیاسی سلطه و تبعیت میان دولت و تولیدکنندگان در یک فرایند طبیعی تولید است؛ و نتیجه‌اش تصویری از مازاد است که نه اختلاف میان کار ضروری و مازاد است و نه اضافه تولیدی ساده نسبت به مصرف بلکه استنتاجی سیاسی از کل محصول است که دولت استبدادی بنا به اراده خود آن را تعیین و تولیدکنندگان مستقیم را از حق طبیعی‌شان محروم می‌کند. برداشت طبیعت‌گرایانه کاتوزیان از اقتصاد با تصور پوپولیستی از سیاست ایران به عنوان فرایند «اپوزیسیون طبیعی» میان دو مقوله همگن ارتباط متقابل دارد: دولت و ملت ایران. این ارتباط متقابل، که کاتوزیان شرحی تفصیلی از آن بدست داده است، شالوده مفهوم عجیب «اقتصاد سیاسی» وی را تشکیل می‌دهد. (همانجا، صص ۴۳).

کاتوزیان هر قدر که بر اصالت الگوی علمی خود از تاریخ ایران اصرار ورزد، در تحلیل وی چیزی وجود ندارد تا داعیه او را موجه جلوه دهد. هم تصور او از استبداد ایرانی و هم تأکیدش بر روستاهای خودکفا به عنوان مبنای تولید کشاورزی در ایران خشک منزوی هر دو بازتولیدی از تفسیرهای مارکس درباره ساختارهای سیاسی و ارضی شرق است و خطاهای تئوریک همان نظریه‌ها را تماماً به ارث برده است. اما شرایط اقلیمی راهی است که او را از آثار مارکس جدا می‌کند. هرچند شرایط

اقلیمی، به ویژه خشک بودن، جایگاه مهمی در برخی جوانب از مفهوم یابی مارکس از روابط میان دولت و اقتصاد در جوامع آسیایی اشغال می‌کند اما نمی‌توان آن را جایگزین روابط تولید کرد که به طرق گوناگون از دولت و مالکیت اشتراکی زمین استنتاج شده است.

اما حتی تأکید کاتوزیان بر خشک بودن به عنوان عامل متشکله روابط اجتماعی را به سختی می‌توان اصیل نامید. این مضمون در استبداد شرقی اثر ویتفوگل آمده است هرچند که شکلی متفاوت دارد. ویتفوگل مثل کاتوزیان مدعی است که یک تئوری عام و علمی درباره توسعه تاریخی شرق پدید آورده است که بر اساس آن اختلاف‌های تاریخی میان جوامع مختلف شرقی را می‌توان به ساختارهای دولتی آنها که مشروط به شرایط اقلیمی است، فروکاست. این البته تنها زمینه مشترک میان ویتفوگل و کاتوزیان نیست. آنها در نیات خود نیز اشتراک دارند: مخالفت با مارکسیسم. کاتوزیان، برخلاف ویتفوگل هرگز مارکسیست نبود اما همانند ویتفوگل در ذکر این نکته به خوانندگانش سراسیمگی به خرج می‌دهد که او آنقدر مارکسیسم را می‌شناسد که بتواند اعتبار آن را در تحلیل پدیده‌های تاریخی، به ویژه در جوامع عقب مانده شرق، رد کند. بر اساس داوری درباره فصل آغازین اثر او درباره شیوه‌های تولید و الگوی علمی بدیل او درباره تاریخ ایران، او برای اثبات ادعاهای خود باید ادله قانع‌کننده‌تری ارائه دهد. بدینی و مخالفت وی با مارکسیست‌های ایران - به ویژه حزب توده که معمولاً با آن درگیر می‌شود - کاملاً موجه است و خیلی‌ها در نگرش وی سهیم‌اند؛ اما زمانی که ارائه بدیل‌های علمی ادعایی در مقابل دگماتیسم مارکسیستی در مواجهه با واقعیت سخت به این راحتی درهم شکسته می‌شود، پس شاید این انتقاد بیشتر باید به انتقاد از خود تبدیل شود.

اکنون می‌پردازیم به اندیشه اشرف از «استبداد موروثی»، اندیشه‌ای که به عنوان وسیله‌ای برای تحقیق در «موانع تاریخی تکامل بورژوازی در ایران» (اشرف ۱۹۷۵) تبدیل شده است. این اندیشه به نوعی سلطه سیاسی اشاره دارد که خصوصیت توسعه تاریخی جامعه ایران را تعیین می‌کند. اشرف اعتقاد دارد که کنترل مؤثر کشاورزی و تجارت توسط دولت استبدادی و تسلط بعدی «زمینداری بوروکراتیک» و «سرمایه‌داری دولتی» بر اقتصاد، مانع تکامل بورژوازی مستقل در ایران پیش از انقلاب مشروطیت شد. هرچند دوره مشروطیت شاهد پیدایش شکلی از تکامل شبه‌بورژوازی بود. این فرایند با تسلیم شدن دولت استبدادی به حاکمیت استعمار خارجی بزودی خنثی شد و به اعتقاد وی بورژوازی ایران تا اوایل دهه ۱۹۶۰ یعنی زمانی که به تدریج موفق شد تا خود را از قید این نفوذ بازدارنده آزاد کند، ضعیف و وابسته بود.^{۲۲} بنابراین طبق نظر اشرف، دولت پس از مشروطیت در ایران شکل تغییر یافته‌ای از استبداد موروثی آسیایی بود. (همانجا، ص ۳۱۳، صص ۳۳۲-۳۲۷).

به قول اشرف، استبداد موروثی آسیایی «اصل خصوصیت تاریخی» ایران است. این اندیشه در خدمت «جلوگیری از ایجاد تئوری جهانشمول و تعمیم‌های ناپخته و باز کردن جا برای تئوری عام تغییر اجتماعی» است. اما عناصر تشکیل‌دهنده این تئوری عام تغییر اجتماعی هیچ ارتباطی با خصوصیت نیروها و روابط اجتماعی-اقتصادی در جامعه ایران ندارد یا ربط آن بسیار اندک است. در واقع هم، از اندیشه مارکس درباره استبداد آسیایی و از مفهوم سلطه موروثی وبر استنتاج شده‌اند. تحلیل اشرف تلاشی برای ایجاد انطباق میان این مفاهیم و تاریخ ایران است. (همانجا، صص ۳۰۹-۳۰۷).

استبداد آسیایی مارکس و سلطه موروثی وبر هرچند تا حدودی

شرایط مشابهی را تعریف می‌کنند (یعنی غیبت نهاد مالکیت خصوصی در زمین و طبقه زمیندار مستقل) دارای شیوه‌های علیت‌یابی متفاوت‌اند. وحدت دشوارشان در الگوی اشرف ساختاری لرزان به وجود می‌آورد که صرفاً بر اهمیت بنیادی روابط سیاسی استوار است - که در هر دو مفهوم آشکار است. اما شیوه رویکرد اشرف و به ویژه فرایافت وی از بورژوازی و سرمایه‌داری کاملاً وبری است. مرکزیتی که وی برای این مفاهیم قایل است موجب می‌شود که استبداد آسیایی مارکس در تحلیل او کاملاً به حاشیه رانده شود.

تحلیل اشرف بر این نظریه و بر استوار است که تکامل بورژوازی پیش شرط اساسی تکامل سرمایه‌داری است. پیش فرض تکامل بورژوازی به نوبه خود مستلزم وجود شرایط تاریخی خاصی به ویژه وجود دولت فئودالی غیرمتمرکز است که به «فعالیت آزاد فزون‌خواهانه» جامعه بازرگانان میدان می‌گشاید. این نظریه شالوده تحلیل اشرف از تاریخ ایران است. به اعتقاد او در ایران وجود دستگاه دولتی متمرکز و اعمال خودسرانه قدرت سیاسی مستبدان حاکم موجبات وقفه و دگردیسی فرایند «طبیعی» توسعه سرمایه‌داری را فراهم آورده است.

روشن است که چنین برداشت‌هایی از بورژوازی و توسعه سرمایه‌داری با نوشتارهای مارکس بیگانه است که در آن برخلاف این نظریات، طبقات اجتماعی معلول شیوه‌های خاص تولید به شمار می‌روند. و با مجموعه‌های معینی از روابط اجتماعی که ناشی از مالکیت / عدم مالکیت وسایل تولید است، پشتیبانی و بازتولید می‌شوند. در اندیشه مارکس، توسعه سرمایه‌داری از پیش مستلزم جدایی تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید و تعمیم یافتن تولید و مبادله کالا است. این شرایط را نمی‌توان از مناسبات میان دولت فئودال و جامعه بازرگانان استنتاج کرد. این حقیقتی است که

دولت و قدرت سیاسی نقش مهمی در بسط تولید کالا در فرایند گذار به سرمایه‌داری ایفا می‌کند. اما برخلاف فرض اشرف، در اندیشه مارکس تجارت و روابط بازرگانی، «اصل سازنده» اقتصاد سرمایه‌داری قلمداد نشده‌اند.

بعلاوه، همان‌طوری که در بالا اشاره شد، در مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس رابطه میان ساختارهای سیاسی و اقتصادی به طرق گوناگون تحت تأثیر مالیات‌بندی و پروژه‌های آبی قرار دارد. مالیات‌بندی چونان روابط اجتماعی تشکّل پیدا کرده است و پروژه‌های آبی، دولت را چون ضرورتی کاربردی تأسیس می‌کند. اما در هر دو شکل تجارت و بازرگانی جایگاه مهمی در روابط اجتماعی ندارند. در مفهوم استبداد موروئی آسیایی اشرف، نه مالیات‌بندی و نه پروژه‌های آبی جزو خصوصیات اساسی نیستند. با مورد نخست به صورتی گذرا برخورد شده و مورد دوم عاملی قلمداد شده که با جامعه ایرانی بی‌ارتباط است؛ حاصلش اینکه کاربرد نظریه ویتفوگل در تاریخ ایران ردّ شده است. بنابراین، اندیشه‌های اندکی در استبداد موروئی آسیایی اشرف دیده می‌شود که بتوان آنها را به مارکس نسبت داد. «اصل خصوصیت تاریخی» او همان‌طور که ملاحظه خواهیم کرد، صرفاً بر سلطنت موروئی شرقی و بر استوار است.

طبق نظر اشرف، وبر نظام موروئی شرقی را از فئودالیسم اروپایی بر اساس تفاوت میان دو شکل مالکیت ارضی متمایز می‌کند: فیف و بنفیس (همانجا، ص ۳۱۲). اما تفسیر اشرف از این تمایز غلط است: از نظر وبر، فیف و بنفیس به دو نوع متمایز در فئودالیسم غرب اشاره دارد و حاکی از تفاوت میان الگوهای شرقی و غربی نیست. فئودالیسم فیف (Lehenfeudalismus) نظامی مبتنی بر قرارداد متقابل میان پادشاه و لرد

فئودال است. از سوی دیگر، بنفیس به معنی اعطای زمین است که بنا به میل حاکم قابل فسخ می‌باشد (Pfrundenfeudalismus) (وبر ۱۹۷۴، صص ۸۱-۳۷۸). اما این تمایز نیز صرفاً صوری است. شرح وبر درباره شیوه‌های سلطه در پیوند با دو شکل از فئودالیسم به روشنی نشان می‌دهد که این دو نوع مالکیت ارضی تابعی از شیوه توزیع قدرت سیاسی در جوامع مربوطه است. در مورد فئودالیسم بنفیس، ساختار تشکیلاتی دولت ادامه حاکمیت خانوار است و رابطه میان حاکم و کارگزارانش بر اقتدار پدرسالارانه و وابستگی فرزندی استوار است. در مقابل، در فئودالیسم فیف، این رابطه از طریق پیوندهای متقابل بیعت مبتنی بر تأمین و تدارک خدمات نظامی در ازاء درآمد حاصل از زمین، با عقد قرارداد تثبیت می‌گردد (وبر، همانجا، صص ۸-۳۷۳). در این خصوص شیوه توزیع قدرت سیاسی پیشاپیش مستلزم وجود شالوده‌ای ارضی (فیف) است که به نوبه خود موجب مفصل‌بندی روابط اقتصادی و سیاسی به شکل بهره فئودالی می‌گردد. اما در فئودالیسم بنفیس وضعیت متفاوت است. اینجا، مایملک جزو ضمایم نظام مدیریت درآمد یعنی مالیات زراعی است و فاقد موقعیت یک نهاد اجتماعی مستقل می‌باشد. مسئله اصلی بحث وبر این است که پراکندگی قدرت تحت فئودالیسم فیف با تبدیل شدن دارندگان امتیاز زمین به یک طبقه استوار اجتماعی با قدرت سیاسی مستقل جبران می‌شود که قادر به مهار قوای حاکم فئودال است؛ در حالی که تمرکز قدرت مرتبط با بنفیس مانع از حرکت این فرایند می‌شود و اشرافیت زمیندار مستقلی پدید نمی‌آید. قدرت سیاسی در کنترل کامل حاکم باقی می‌ماند که وی از این قدرت در قلمروهای کشاورزی و تجارت از نظر اقتصادی بهره‌برداری می‌کند. حاکم بسترهای اصلی فعالیت اقتصادی را به چنگ می‌گیرد و به غلبه «زمینداری بوروکراتیک» و

«سرمایه‌داری دولتی» منتهی می‌شود و این فرایند نیز به نوبه خود در خدمت تقویت سلطه وی بر جامعه قرار می‌گیرد. منظور وبر از کاربرد واژه «سلطنت موروثی» (پاتریمونیالیسم) اشاره به این شیوه از سلطه سیاسی است (وبر، پیشگفته، صص ۵۸-۳۴۶).

بدینسان، برخلاف دیدگاه اشرف، سلطنت موروثی وبر به شکل اجتماعی متمایزی اشاره نمی‌کند. بلکه منظور وی شکلی از سلطه است که با گونه‌ای از فئودالیسم چون پدیده‌ای کمابیش عمومی ارتباط دارد. این تصویر نیز حتی به شیوه‌ای نظامدار تعریف نشده است. بر اساس مثال‌های گوناگونی که وبر ذکر می‌کند می‌توان استنباط کرد که این واژه به نوعی سلطه اشاره دارد که مشخصه‌اش غیبت شکل‌هایی از محدودیت نهادینه‌شده در مقابل اعمال قدرت پادشاه حاکم است که با کل قلمرو و ساکنانش عملاً چون املاک شخصی برخورد می‌کند و از طریق دستگاهی دولتی حکومت می‌کند که ادامه خانوار شخصی اوست، اما وبر هرگز تبیین دقیقی از سلطنت موروثی در حکم یک شکل سیاسی خاص ارائه نمی‌دهد؛ بلکه نشان‌دهنده نوعی از سلطه - یعنی مطابق اصطلاحات خود وبر قدرت اقتدارطلبانه - است و نه شکل خاصی از ساختار دولتی.^{۲۳}

بعلاوه، در آثار وبر مرزهای میان فئودالیسم و سلطنت موروثی آن‌گونه که اشرف می‌خواهد به ما بقبولاند، مرزهای سفت و سختی نیستند. سلطنت موروثی تا آنجا که به شکل اجتماعی خاصی اشاره دارد، شکل توسعه‌یافته پدرسالاری است و اگر شرایط اجازه دهد می‌تواند به فئودالیسم تبدیل شود. وقتی که کارگزاران دولتی از نظر تعداد افزایش می‌یابد و آنان به شکلی منضبط وارد بوروکراسی متشکلی می‌شوند و از حاکم تا حدی استقلال پیدا می‌کنند، شاید موفق به تحدید

قدرت وی شوند و وارد روابط قراردادی و نیمه قراردادی با او گردند. به همان ترتیب، فئودالیسم می‌تواند از طریق فرایند تمرکز قدرت و تکامل ماشین دولتی به سلطنت موروثی متحول گردد. هیچ یک از این دو فرایند غیرقابل بازگشت به شمار نمی‌آیند و وابستگی دقیق به تمرکز یا پراکندگی قدرت در سازمان بوروکراتیک اساساً ابتدایی دارند. در واقع در پرتو آثار وبر می‌توان بحث کرد که اغلب دولت‌ها در تاریخ مکتوب دوران پیش از مدرن آمیزه‌ای از سلطنت موروثی، فئودالیسم و سلسله مراتب‌اند و فرایند تکاملی تاریخ به نظر می‌رسد تحولاتی بازگشت‌پذیر بر اساس وزن هریک از این اجزاء است که در الگوی شکل نهادی قدرت سیاسی منعکس می‌گردد.

با این حال، اشرف سلطنت موروثی را شکل اجتماعی مستقلی قلمداد می‌کند. او اظهارات مقدماتی وبر را تعمیم داده و به خطوط کلی تئوری عام تاریخ شرق تبدیل می‌کند. در تحلیل اشرف، سلطنت موروثی شرقی، کلیت اجتماعی خودمداری است با ساختارهای خاص سیاسی و اقتصادی‌اش؛ استبدادی مبتنی بر زمینداری بوروکراتیک و سرمایه‌داری دولتی. استبداد هم دلیل و هم معلول روابط اقتصادی است. در واقع در تحلیل اشرف، هیچ نوع تبیین اقتصادی برای غلبه زمینداری بوروکراتیک و سرمایه‌داری دولتی دیده نمی‌شود. فرایندها و اعمال اقتصادی سلطنت موروثی شرقی تنها به واسطه مقایسه با مفهومی از سرمایه‌داری که با فعالیت ذهنی عقلانی تعریف شده، قابل فهم می‌گردد. اشرف این مفهوم سرمایه‌داری را از وبر به وام می‌گیرد و به پیروی از او نظام‌های سرمایه‌داری سنتی و مدرن را بر اساس عمل سنتی و عقلانی ذهن از هم متمایز می‌کند. رژیم‌های موروثی بدینسان با غلبه «نگرش سنتی نسبت به فعالیت اقتصادی»، خودکامگی در فعالیت‌های مالی و بالاتر از همه با

فقدان «شالوده‌ای برای محاسبه‌پذیر بودن تعهدات» و «حدود آزادی اعطاشده به فعالیت خصوصی فزون‌خواه» مشخص می‌شود (وبر، همان، ص ۳۵۵).

این ویژگی‌ها، تا آنجا که عمل اقتصادی سنتی را در مقابل عمل اقتصادی عقلانی تعریف می‌کند، به هیچ وجه خاص رژیم‌های موروثی نیست. بلکه خصوصیات متمایز همه جوامع پیش از مدرن (پیشاسرمایه‌داری) چه در شرق و چه در غرب به شمار می‌آیند. آنها همانقدر درباره ماهیت روابط اقتصادی تحت رژیم‌های موروثی می‌توانند سخن بگویند که تحت فئودالیسم یا برده‌داری. از این نظر اصل خصوصیت تاریخی اشرف‌کاری جز بیان شکل سنتی (پیشاسرمایه‌داری) روابط اقتصادی در ایران پیش از مشروطیت نمی‌تواند بکند. خصلت عملی اقتصاد و روابط اقتصادی در تحلیل اشرف تحلیل نشده برجای می‌ماند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در اندیشه وبر تمایز سنتی / مدرن متضمن برداشتی از عقلانیت به عنوان خصوصیت ذهن اقتصادی است. گذار از عمل اقتصادی سنتی به مدرن فرایندی درونی است یعنی حاصل تحولی در نگرش ذهنی به عمل اقتصادی است (و با پیدایش پروتستانیسیم در اروپای غربی تشدید می‌شود) که تحولی تدریجی اما کلی در ساختار هنجارها و ارزش‌ها ایجاد می‌کند و نگرش ذهن نسبت به عمل اقتصادی را تعیین می‌کند؛ به ویژه به حداکثر رسیدن سود تبدیل به هنجار عمومی برای عمل اقتصادی عقلانی می‌گردد. همینکه بورژوازی این هنجار عمومی را کسب کرد، فرایند توسعه سرمایه‌داری آغاز به شکوفایی می‌کند و به تدریج مبانی نهادهای سنتی اجتماعی و سیاسی را در جامعه دستخوش استحاله می‌سازد.

اما از نظر اقتصادی، اندیشه به حداکثر رساندن سود - اصل محاسبه

اقتصادی سرمایه‌داری - طبق تعریف پیشاپیش مستلزم وجود مقوله کار مزدوری است که جزو ضروریات اندازه‌گیری عقلانیت عمل اقتصادی است. در این معنا اندیشه‌های وبر درباره عقلانیت و عمل اقتصادی عقلانی پیشاپیش مستلزم آن است که نیروی کار به کالا تبدیل شود. در نتیجه، مقوله‌های جامعه‌شناختی وبر درباره عمل اقتصادی که مبتنی بر این برداشت از عقلانیت و عمل اقتصادی عقلانی است، ارتباطی با مفهوم‌یابی روابط اقتصادی در جوامع پیشاسرمایه‌داری ندارد. ساختار اقتصادی این جوامع با غیبت کار مزدوری مشخص می‌شود و اصل محاسبه اقتصادی سرمایه‌داری نمی‌تواند در تحلیل اقتصادیات آنها چه فنودالی و چه موروثی، به کار بسته شود.

تحلیل اشرف تحت سلطه برداشت وبری از عقلانیت و عمل اقتصادی عقلانی است. وی به پیروی از فرایافت کارکردگرایانه وبر از توسعه سرمایه‌داری استدلال می‌کند که بورژوازی سنتی، یعنی کارگزار مفروض توسعه سرمایه‌داری در ایران، نتوانست هنجارهای عقلانیت را عمدتاً به دلیل اثرات بازدارنده تسلط موروثی، بدست آورد. هرچند این بحث ممکن است پرتوی بر بغرنجی‌های رابطه میان دولت و جامعه تجاری در ایران پیش از مشروطیت بیفکند، اما قطعاً نمی‌تواند خصلت روابط اقتصادی را در ایران پیش از مدرن تبیین کند. در تحلیل اشرف این روابط صرفاً به عنوان روابط اقتصادی «سنتی» باقی می‌ماند، یعنی اصطلاح توصیفی عامی که خالی از قدرت تبیین مفهومی است.

پس دوگانگی سنتی / مدرن که مفهوم استبداد موروثی آسیایی اشرف بر آن متکی است متضمن برداشتی از عقلانیت و عمل اقتصادی عقلانی است که هیچ ارتباطی با تحلیل شکل‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری ندارد. درست همان‌طور که مقوله‌های جامعه‌شناختی وبر درباره عمل

اقتصادی قادر به تبیین ماهیت شکل‌ها و روابط اقتصادی در جوامع پیشا سرمایه‌داری نیست، الگوی اشرف نیز از توضیح خصلت این شکل‌ها و روابط در ایران پیش از مشروطیت ناتوان است. این الگو حتی در خدمت توضیح اصل خصوصیت تاریخی جامعه ایران نیست چه رسد به تئوری عام تحول تاریخی.

مفهوم شیوه تولید فنودالی و تعاریف ایران پیشاسرمایه‌داری به عنوان جامعه فنودالی

صورت‌بندی اجتماعی در مارکسیسم کلاسیک موضوع عمده تحقیق است. اما مفهوم صورت‌بندی اجتماعی در گفتمان کلاسیک مارکسیستی به حد کافی تئوریزه نشده است. در آثار مارکس غالباً از آن برای مشخص کردن کلیتی اجتماعی استفاده می‌شود که دارای سه سطح متمایز است: یک ساختار اقتصادی و دو سطح روبنایی: سیاسی-قانونی و ایدئولوژیک. مارکس اعتقاد دارد که ساختار اقتصادی، شیوه تولید اقتصادی، بر صورت‌بندی اجتماعی مسلط است و شکل و عملکرد دو سطح روبنایی را که بر آن متکی‌اند تعیین می‌کند. پس از آنجا که تحلیل صورت‌بندی اجتماعی - یعنی تعیین‌کنندگی طبقات اجتماعی و روابط طبقاتی - باید الزاماً با تحلیل شیوه تولید اقتصادی آغاز شود، نتیجه این است که مفهوم شیوه تولید وسیله اصلی تحلیل در تئوری مارکسیستی است (مارکس ۱۹۷۱، صص ۶-۲۰۵).

گفتمان مارکس حاوی مفهوم عام شیوه تولید است که عناصر متشکله‌اش از انگاره «تولید به طور کلی» استخراج شده است.^۱ مارکس می‌گوید انگاره اخیر «تجربیدی» است که در میان «همه دوره‌های تولید»

مشترک است. عناصر متشکله‌اش - کارگران، غیرکارگران، وسایل تولید و موضوع کار - خصوصیات مشترک همه شکل‌های اقتصادی‌اند. تولید تنها از طریق ترکیب این عناصر قابل تصور است، ترکیبی که ساختار تولید اقتصادی را در صورت‌بندی اجتماعی شکل می‌دهد و گونه‌گونی در شکل‌های آن، مبنایی برای تمایز این شکل اقتصادی از دیگری است (سرمایه جلد دوم ۱۹۶۷، صص ۳۶-۳۷).

ترکیب به‌وسیله دو مجموعه از روابط شکل می‌گیرد: روابط تخصیص طبیعت و روابط تخصیص واقعی. مورد نخست عناصر متشکله ساختار را در فرایندهای معین کار گرد هم می‌آورد، جایی که مواد خام به محصول متحول می‌شود. فرایند تحول از پیش مستلزم تقسیم تولید به مجموعه‌ای از کارکردهای خاص است چنان‌که موضوع کار، یعنی محصول، بتواند تولید شود. ترکیب عناصر و تقسیم تولید در هر فرایند کار، بسته به شیوه و درجه‌ای که فرایند کار مشمول روابط تخصیص واقعی، روابط مالکیت یا روابط تولید قرار گیرند، ممکن است شکل‌های گوناگون پیدا کند. این روابط هم‌توزیع وسایل تولید در واحد تولید و هم‌توزیع محصولات از واحد تولید را تعیین می‌کند و بدینسان رابطه کارگزاران اقتصادی (یعنی کارگران تولیدی و غیرکارگران غیرتولیدی) را هم با وسایل تولید و هم با محصول کار مشخص می‌کند.

به باور مارکس، روابط تولید ناشی از مالکیت خصوصی وسایل تولید توسط غیرکارگر (کارگزار مالک) و عدم تملک متقابل این وسایل توسط کارگر (کارگزار غیرمالک) است. آن روابط، شیوه تخصیص محصول کار مازاد کارگزار غیرمالک توسط کارگزار مالک را تعیین و بازتولید شیوه تولید را تضمین می‌کند. بدین ترتیب شکل‌های فرایند کار و روابط تخصیص مازاد در یک شیوه تولید معلولهای معین روابط خاص تولید آن

هستند. از نظر مارکس هر نوع شیوه تولید شکل تخصیص مازاد مخصوص خود را دارد که چون شاخصی برای متمایز کردن آن از سایر شیوه‌ها عمل می‌کند. (سرمایه جلد سوم ۱۹۷۱، ص ۷۹۱).

ساختار شیوه تولید بر اساس انطباق مستقیم و ضروری میان روابط تولید و فرایند کار فرض می‌شود که نتیجه موضع مسلط روابط تولید در ساختار این مفهوم است.^۲ فرایند کار تحت تأثیر روابط تولید قرار دارد، بدین ترتیب موجب می‌شود که کارگر به عنوان شالوده‌ای برای به چنگ آوردن کار مازاد او، تحت انقیاد قرار گیرد و به نوبه خود بازتولید شیوه تولید را نیز تضمین کند. تحت انقیاد قرار گرفتن کارگر در روابط تولید هم معلول و هم شرط وجودی روابط تولید است؛ که به این معناست که شرایط وجودی و اثرات روابط تولید در مفهوم شیوه تولید ارائه شده است. این‌ها به طور کلی در تعریف مفهوم شیوه تولید جنبه اساسی دارد. مفهوم مارکسیستی شیوه تولید یک مقوله مجرد تثوریک و وسیله‌ای برای تحلیل انضمامی در شکل عام آن است. سلطه روابط تولید در ساختار آن متضمن شیوه علیتی است که در نظم گفتمان باز تولید می‌شود و تحلیل امر واقعی مشخص را که قلمرو کاربرد مفهوم است، تعیین می‌کند. مفهوم‌یابی روابط و نیروها، ترکیب‌ها و پیوندهایشان در جریان تحلیل تثوریک بر اساس تعیین‌کنندگی‌ها و اثرات روابط تولید تبیین می‌شود که در آن مفهوم تشخص پیدا می‌کند. بنابراین می‌توان استدلال کرد که مفهوم شیوه تولید صرفاً مقوله مجرد تثوریک نیست بلکه موجودیت مشخص تاریخی نیز دارد.^۳

این شیوه علیّت، گفتمان سرمایه را تعیین می‌کند، که مارکس در آن اثر مفهومی از شیوه تولید سرمایه‌داری را بر اساس سلطه روابط بر نیروهای تولید بنا می‌کند. شرایط وجودی روابط سرمایه‌داری تولید (یعنی تصاحب

در شرایط منفک از وسایل تولید) و اثرات آن (یعنی فرایند کار سرمایه‌داری) هر دو در مفهوم شیوه فرض شده است. روابط تولید فرایند کار را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و انطباقی مستقیم و ضروری میان آن دو ایجاد می‌شود، به این معنا که تقسیم محصول به محصول ضروری و مازاد و ساز و کار تخصیص آن، هر دو معلول ساختار شیوه تولیداند.

انگاره مالکیت و روابط مالکیت در پیوند با مفهوم شیوه تولید سرمایه‌داری اساساً بر این امر متکی است که کارگر در چارچوب روابط تولیدی تحت انقیاد اقتصادی قرار دارد. این انگاره متضمن شکل‌هایی از روابط اقتصادی طبقاتی است که بر تصاحب وسایل تولید در شرایط منفک از آن وسایل اتکاء دارد که به نوبه خود پیشاپیش مستلزم وحدت تملک قانونی و مالکیت اقتصادی در ساختار روابط مالکیت سرمایه‌داری است. این امر در عمل شکل و شرایط استثمار سرمایه‌داری را مشخص می‌کند. ارزش اضافی به عنوان شکلی از استثمار سرمایه‌داری متکی بر جدایی کارگر از وسایل تولید و مبین آن است و آن را چون شرط اساسی برای تولید و استثمار سرمایه‌داری دائمی می‌کند. بدینسان تحت انقیاد بودن کارگر، شالوده روابط مالکیت سرمایه‌داری در حکم روابط تولید، با شکل‌ها و شرایط استثمار خاصی تضمین می‌شود که نسبت به شیوه تولید نه نقشی خارجی دارد و نه تصادفی. آنها هر دو در مفهوم شیوه تولید در حکم «معلول‌ها» و «ستون‌ها»ی ساختار روابط تولید سرمایه‌داری فرض شده است.

مفهوم شیوه تولید فنودالی

مارکس برده‌داری و فنودالیسم را شکل‌های اقتصادی مستقلی می‌داند اما آنها را غالباً در متن تئوری تاریخ در حکم فرایند توالی شیوه‌های تولید

قرار می‌دهد. مارکس از نظر تئوریک شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری را ندرتاً به طور مستقل ارزیابی می‌کند - یعنی آنها را مستقل از شیوه تولید سرمایه‌داری لحاظ نمی‌کند. همان طور که در فصل پیشین ذکر کردیم، مفاهیم شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری نقش بخصوصی در گفتمان مارکس دارند. آنها تلاشی برای برجسته کردن خصوصیت شیوه تولید سرمایه‌داری است که موضوع عمده تحقیق او را تشکیل می‌دهد. مضافاً بر این که کانون توجه مارکس رابطه خاص میان تولیدکننده مستقیم و وسایل تولید است - منفک در مقابل غیرمنفک - که به ترتیب مشخصه شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری است. اما، مفهوم شیوه تولید فئودالی بیشتر مورد بحث قرار گرفته و نسبت به مفاهیم سایر شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری کمتر با اصطلاحات عام توأم است. به این دلیل که در متن اروپا، فئودالیسم از نظر تاریخی مقدم بر سرمایه‌داری است و فرایند استحاله شیوه تولید فئودالی درست همزمان با تشکیل عناصر ساختاری شیوه تولید سرمایه‌داری ارزیابی شده است: کارمزدوری آزاد و سرمایه پولی. به کلام مارکس این فرایند پیش-تاریخ سرمایه‌داری است و در همین معنا با موضوع اصلی تحقیق او مستقیماً مرتبط است.^۴

سرمایه مارکس یک اثر تاریخی نیست؛ حاوی تئوری‌گذار از شیوه تولید فئودالی به سرمایه‌داری هم نیست. اما تحت شرایطی که وی خصوصیت روابط تولید فئودالی را بحث می‌کند پیشاپیش مستلزم فرایندی تکاملی است که منفک کردن گفتمان تئوریک از تاریخی را دشوار می‌کند؛ یعنی، دشوارتر از مورد شیوه تولید سرمایه‌داری، جایی که پیش از فرایند ساختاریابی این مفهوم صرفاً بحثی موجز و پراکنده از پیش-تاریخ آن به میان آمده است. با این حال ذکر این نکته که آثار مارکس،

به ویژه بخش‌هایی از سرمایه و گروندریسه، حاوی مفهوم شیوه تولید فئودالی است، موجه است.^۵

خصوصیت مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فئودالی به اختصار به شرح زیر است. این مفهوم نشان‌دهنده ترکیب مفصل‌بندی شده روابط و نیروهای تولید خاص اقتصاد فئودالی است. خصوصیت ویژه فرایند کار فئودالی عدم انفکاک تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید است. تولیدکننده مستقیم زمین را در تصاحب خود دارد و قادر است بدون مداخله غیرکارگر در فرایند تولید روی آن کار کند. بنابراین باز تولید واحد تولیدی کاملاً بر اساس فعالیت اقتصادی کارگر انجام می‌گیرد. از سوی دیگر، غیرکارگر صرفاً صاحب اسمی زمین است و حق او نسبت به مازاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم با قدرت سیاسی که وی نماینده آن است، تثبیت می‌شود. ساختار روابط فئودالی مالکیت، یعنی، جدایی تملک از تصاحب مستلزم مداخله سطح غیراقتصادی، یعنی سطح سیاسی در فرایند تولید است. بدینگونه روابط فئودالی استثمار خصلتی غیراقتصادی پیدا می‌کند و بهره فئودالی مقوله‌ای غیراقتصادی است، یعنی به چنگ آوردن محصول کارگر مبتنی بر اجبار سیاسی است (سرمایه، جلد سوم ۱۹۷۱، صص ۹۱-۷۹۰).

اما باید به خاطر داشت که این ساختار خاص روابط مالکیت و در نتیجه، شیوه غیراقتصادی اخذ مازاد، به هیچ وجه خاص شیوه تولید فئودالی نیست، بلکه از خصوصیات مشترک همه شکل‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری است. بدینسان مارکس می‌نویسد:

بعلاوه روشن است که در همه شکل‌هایی که در آن، کارگر مستقیم «صاحب» وسایل تولید و شرایط کار ضروری برای تولید وسایل معیشت خویش باقی می‌ماند، رابطه مالکیت باید

همزمان به عنوان رابطه مستقیم ارباب و رعیت به نظر آید، بنا به این دلیل تولیدکننده مستقیم آزاد نیست؛ فقدان آزادی‌ای که ممکن است از وضعیت سرواژ همراه با کار اجباری به یک رابطه صرف خراجگزارانه فروکاسته شود. (سرمایه، جلد سوم ۱۹۷۱، ص ۷۹۰)

مارکس در اینجا همه شکل‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری را در ذیل مقوله‌ای عام و غیرمعین قرار می‌دهد: پیشاسرمایه‌داری، که بر اساس عدم انفکاک تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید تعریف می‌شود. او سپس روابط تولید پیشاسرمایه‌داری را با روابط تبعیت و سلطه میان تولیدکننده مستقیم و اربابانشان که بر اساس قانونی-سیاسی تعریف می‌شود، همذات می‌کند؛ و نتیجه‌اش گونه‌شناسی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری مبتنی بر شیوه خاص غیراقتصادی تخصیص مازاد است. پس وجه تمایز شیوه فئودالی از سایر شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و بهره فئودالی از سایر شکل‌های تخصیص مازاد پیشاسرمایه‌داری، روابط خاص سلطه-تبعیت مرتبط با آنست؛ یعنی روابط ارباب و رعیت بر اساس تعریف قانونی-سیاسی.

در واقع اگر این عامل را کنار بگذاریم، در مفهوم کلاسیک مارکسیستی روابط تولید فئودالی هیچ چیزی که صرفاً فئودالی باشد باقی نمی‌ماند. مالکیت ارضی فئودالی همانند همه شکل‌های مالکیت ارضی پیشاسرمایه‌داری، شکل گرفته از روابط سیاسی است. این مالکیت بیان جایگاه غیرکارگر در سلسله مراتب نظم سیاسی در جامعه فئودالی است. شیوه توزیع قدرت سیاسی (جریان رو به پائین اقتدار سیاسی از سلطان مستبد، مالک غایی زمین تا واسال‌هایش، اجاره‌داران کوچک، و مناسبات متقابل میان آن دو) پیشاپیش مستلزم شالوده‌ای ارضی است که بر اساس

آن حق کسب درآمد زمین در ازای تأمین خدمات نظامی قانونی می‌شود. اما روابط فئودالی مالکیت در این معنا، در فرایند تولید عاملی خارجی است و نمی‌تواند تولیدکننده مستقیم را تحت سیطره خود قرار دهد، و در گفتمان مارکس تصاحب زمین از طرف او به صوتی لمّی فرض شده بی‌آنکه مبنایی برای اعمال سیطره اقتصادی بر او باقی مانده باشد. حق زمیندار نسبت به درآمد مستقیماً به وسیله اجبار سیاسی تحمیل می‌شود. بدینسان بندگی دهقان، هر چند به درجات متغیر، پیش شرط تصاحب بهره مالکانه، یعنی شرط اقتصادی موجودیت طبقه زمیندار، است. شیوه توزیع قدرت سیاسی در سیاست فئودالی هم مقوم مالکیت ارضی فئودالی و هم تعیین‌کننده شکل استثمار است. این امر حق زمیندار نسبت به درآمد را تعریف و تحقق آن را در شکل بهره تضمین می‌کند. پس در تعریف مارکس مالکیت ارضی فئودالی با قدرت سنیوری، و روابط مالکیت با روابط میان-ذهنی سلطه و تبعیت همطراز شده است. واژه «فئودال» در این معنا تهی از هر نوع محتوای اقتصادی است و به قلمرو تاریخ سیاسی و قانونی تعلق دارد.^۱

با این حال مارکس استدلال می‌کند که روابط غیراقتصادی تصرف مازاد در شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری عاملی خارجی در فرایند تولید نیست بلکه از خود فرایند تولید اقتصادی پدید می‌آید؛ و این که روابط ارباب و رعیت صرفاً نشان‌دهنده «پیدایش» روابط پیشاسرمایه‌داری مالکیت است که از «جوهری» کاملاً متفاوت (از نظر اقتصادی) برخوردار است. این استدلال که مارکسیست‌های معاصر در شکل‌های گوناگون تکرار کرده‌اند، متضمن دو فرض مرتبط است. نخست، فرض می‌شود که روابط سیاسی موجب تلاقی روابط قانونی و اقتصادی می‌گردد؛ یعنی با جدا کردن تولیدکننده مستقیم از زمین، یعنی مایملک طبیعی‌اش، و

تضمین انقیاد وی در روابط تولیدی، موجب تحول تملک قانونی به مالکیت اقتصادی می‌شود. دوم، این که جایگاه مسلط روابط سیاسی در ساختار شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری خودسرانه نیست بلکه اقتصاد در وهله‌نهایی آن را تعیین می‌کند. (سرمایه جلد اول ۱۹۷۰، ص ۸۲).

اما همان طور که در شیوه تولید فئودالی شاهد بودیم، مفهوم‌سازی مارکس از روابط میان امر سیاسی و امر اقتصادی به چیزی بیش از روابط ساده نمود و جوهر منتهی می‌شود چون روابط اقتصادی و قانونی معلول شیوه توزیع قدرت سیاسی است و به وسیله آن قوام می‌گیرد. روابط مالکیت فئودالی و ساز و کار تخصیص مازاد هر دو به وسیله روابط سیاسی تشخیص می‌یابد و تعیین می‌شود: یعنی قدرت سنیوری و روابط سلطه و تبعیت میان زمینداران و تولیدکنندگان مستقیم. همان طور که دیدیم این روابط هیچ مبنایی در فرایند تولید ندارند. در نتیجه، فرایند فئودالی کار، شالوده اقتصادی قائم به ذاتی لحاظ می‌شود که بدون استناد به روابط خارجی توان بازتولید خود را دارد. در واقع در گفتمان مارکس، زمیندار صرفاً مالک اسمی زمین است. او جایگاه اقتصادی خاصی ندارد و نقشی در فرایند تولید ایفا نمی‌کند. شرایط قانونی و اقتصادی موجودیت وی (یعنی مالکیت ارضی و بهره فئودالی) تابعی از جایگاه او در سلسله مراتب قدرت سیاسی است. مارکس گاهی به ملاحظه زمیندار در حکم انگل که نقشی کاملاً زائد دارد و حضور و غیابش هیچ فرقی در عملکرد فرایند تولید ندارد نزدیک می‌شود.

این فرایافت از مالکیت ارضی فئودالی و لُرد فئودال، کمابیش، علیرغم برخی اظهارات خلاف آن، برگفتمان مارکس درباره شیوه تولید فئودالی حاکم است. این اظهارات پراکنده اما مکرراً نقل شده، هر چند اهمیت دارند اما با نظم گفتمان او درباره شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری

ناسازگارند؛ برای مثال، تعریف ارباب فئودال در حکم «مدیر و حاکم فرایند تولید و کل فرایند حیات اجتماعی» (سرمایه جلد سوم ۱۹۷۱، صص ۸۶۰-۱) با مفهوم بهره مالکانه به عنوان مقوله‌ای غیراقتصادی ناسازگار است. اشاراتی از این دست، درباره شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری که در مارکسیسم کلاسیک کم هم نیست، بیشتر با گفتمان سرمایه‌سازگار است تا گفتمان مارکسیستی کلاسیک یا معاصر. اکثریت قابل توجهی از نظریه‌پردازان معاصر مارکسیست از این نکته غافل مانده‌اند و ندرتاً موفق به تشخیص تفاوت عظیم در مبنای تئوریک این دو نظم گفتمانی شده‌اند. برای مثال، زمانی که اندرسون پیشنهاد می‌کند که اظهارات مارکس درباره نقش تولیدی ارباب فئودال باید «شامل حال کل دوران پیش از پیدایش سرمایه‌داری» شود، متوجه نیست که منطق بنیادی آن‌ها چه بسا کل بنای تئوریک بنیادی گفتمان مارکسیستی درباره پیشاسرمایه‌داری را واژگونه کند. (اندرسون، همان، ۱۹۷۴a، ص ۱۸۴).

بعلاوه، همان طور که در فصل پیشین اشاره شد، سلطه روابط سیاسی در ساختار مفاهیم شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری را نمی‌توان با استناد صرف به «تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهایی» توضیح داد، چون خود غیبت روابط اقتصادی در ساختار این شیوه‌هاست که مداخله سطح سیاسی را برای بازتولیدشان الزامی می‌کند. در گفتمان مارکس، این غیبت چون گسستی میان روابط مالکیت و فرایند کار ظاهر می‌شود که به موجب آن انقیاد تولیدکننده مستقیم بدون ترکیب شدن عامل اجبار مستقیم سیاسی در ساختار این مفهوم غیرقابل تصور است. اما اینجا، برخلاف شیوه سرمایه‌داری، شیوه علیت ناشی از سلطه روابط سیاسی از استقرار پیوند ضروری میان روابط تولید و فرایند کار عاجز است. این امر هم روابط مالکیت و هم شکل‌های بهره را در ارتباط با فرایند انقیاد بی‌اثر

می‌کند و عامل نخست با روابط ارباب و رعیت همسان انگاشته می‌شود و عامل دوم به زائده تصادفی فرایند تولید تبدیل می‌شود که فاقد مبنایی در آن فرایند است.

در واقع، فرایافت مارکس از مالکیت ارضی فئودالی پیشاپیش مستلزم پیوند مستقیم و «طبیعی» میان مالکیت اقتصادی و کار تحول‌ساز است. در این فرایافت بر عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین و لذا بر ضرورت جبر مافوق اقتصادی هم به عنوان شکل و هم شرط استثمار تأکید شده است که امکان هر نوع مداخله سطح اقتصادی، یعنی فرایند تولید را غیر از سطحی که به وسیله روابط سیاسی تشکیل می‌شود، حذف می‌کند. چنانچه بخواهیم کانونی بودن تئوری ارزش کار در تحلیل ساختار و عملکرد شیوه تولید سرمایه‌داری در سرمایه حفظ شود، فرض عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید و فرایافت انسان‌شناختی از مالکیت و تملک اقتصادی جنبه اساسی دارند.

تعریف سیاسی از روابط فئودالی تولید در تاریخنگاری مارکسیستی فئودالیسم و گذار به سرمایه‌داری در اروپا نقش کانونی داشته است.^۷ مورخان مارکسیست به عدم انسجام تئوریک مفهوم کلاسیک به‌ندرت توجه کرده‌اند و از این جهت تعریف «صوری» بهره مالکانه را در مطالعات خود در موارد خاص صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی بازتولید کرده‌اند. آثار کاسمینسکی و اندرسون دو نمونه مهم، هر چند کاملاً متفاوت، در این زمینه است.

کاسمینسکی تحلیل خود درباره روابط ارضی در انگلستان قرون وسطا را با تأکید دوباره بر مفهوم کلاسیک بهره فئودالی آغاز می‌کند (کاسمینسکی ۱۹۵۶، ص ۷۱). فضیلت تحلیل کاسمینسکی در این است که بهره مالکانه را مقوله‌ای واحد و مشخص ارزیابی نمی‌کند. به اعتقاد

وی، شکل‌های گوناگون بهره، از پیش مستلزم وجود شرایط متفاوت موجودیت و تحقق آن است؛ یعنی، شکل‌های متفاوت مبادله اقتصادی که فرایند تولید را به عنوان فرایند استثمار تشکیل می‌دهد. با این حال وی این شکل‌ها را تابع مناسبات اجبار غیراقتصادی به عنوان ساز و کار اصلی انقیاد تولیدکننده مستقیم و استثمار او در فرایند تولید می‌کند. شکل بهره مالکانه در تحلیل کاسمینسکی درست همانند مفهوم کلاسیک آن که بیان رابطه میان کار ضروری و مازاد است، به نظر می‌رسد عاملی تصادفی در فرایند تولید مبتنی بر مناسبات سیاسی سلطه و تبعیت است. (کاسمینسکی، همان، صص ۱۹۷-۱۵۲).

از سوی دیگر، کار اندرسون شاید مهمترین اثر در قلمرو وسیع تاریخنگاری فئودالیسم و سلطنت مطلقه غربی در سالهای اخیر است و در این معنا شایسته بررسی مفصل است. مطالعه اندرسون، همان طور که در فصل پیشین اشاره شد، خصلتی «اروپامحور» دارد و می‌کوشد «یگانگی غرب» را در بستر تاریخنگاری مقایسه‌ای توسعه غربی و شرقی در عصر پیش از مدرن ثابت کند.^۸ این عامل «اروپامحوری» ساختار مفهومی تحلیل او را تعیین می‌کند و اساساً مسئول شکست او در دستیابی به اهداف اعلام شده‌اش، و مهمتر از همه در ایجاد مفهومی از شیوه فئودالی تولید است که بتواند بر محدودیت‌های تئوریک مفهوم کلاسیک آن فائق آید.^۹

ساختار مفهومی تحلیل اندرسون بر مقدمات فکری وبر استوار است و این پرسش را طرح می‌کند که چرا شکل اقتصادی سرمایه‌داری بومی پدیده‌ای منحصرأ غربی بود. اندرسون با پیروی از وبر، پاسخ را در ساختار پیچیده و پویایی درونی شیوه تولید فئودالی در اروپا می‌داند؛ یعنی، عنصر استقلال ارباب در برابر دولت فئودال متشکل از حاکمیت

پاره پاره شده که نشان مشخص فئودالیسم غربی به طور کلی است. صورت‌بندی‌های اجتماعی غیراروپایی، به استثنای ژاپن، عصر فئودالی را تجربه نکردند، لذا توسعه سرمایه‌داری بومی در خارج از قاره اروپا به وجود نیامد.

به اعتقاد اندرسون تاریخ‌نگاری مارکسیستی ارتودوکس درباره فئودالیسم ناتوان از درک کامل یگانگی توسعه در اروپاست، و این ناتوانی به اعتقاد او ناشی از تعریف «تنگ‌نظرانه» مفهوم شیوه تولید فئودالی است. تعریف ارتودکسی که بر تاریخ‌نگاری مارکسیستی حاکم بوده است، فئودالیسم را به سادگی با «همه شکل‌های سستی زمینداری» هم‌تراز می‌پندارد. در نتیجه، «فئودالیسم در این روایت تاریخ‌نگاری ماتریالیستی، تبدیل به اقیانوسی از آمرزش می‌شود که هر جامعه‌ای مآلاً می‌تواند در آن غسل تعمید شود» (اندرسون ۱۹۷۴b، ص ۴۰۲). هم‌تراز کردن فئودالیسم و زمینداری «مبتنی بر روابط سیاسی-قانونی اجبار» به تعمیم و جهانی کردن غیرموجه این مفهوم می‌انجامد و «همه امتیازات توسعه غرب بدین ترتیب در فرایند چندشکلی تاریخ جهان که از آغاز به صورتی پوشیده منحصر به فرد بود، ناپدید می‌شود» (همانجا). به اعتقاد اندرسون جهانی شدن فئودالیسم و هم‌تراز شدنش با زمینداری، یگانگی تاریخ غرب و بویژه پیدایش و تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا را به عملکرد صرف سطوح روبنایی فرو می‌کاهد. وی بدین ترتیب می‌کوشد مفهومی از شیوه تولید فئودالی بنا نهد که کاملاً خصوصیت «وحدت بغرنج فئودالیسم غرب» و پویایی تکامل آن را بتواند ارائه دهد (اندرسون، ص ۱۴۷ و ۱۹۷۴a).

بنابراین اندرسون «محدودیت‌های» مفهوم کلاسیک و نه انسجام تئوریک آن را به پرسش می‌کشد؛ یعنی، شکست واقعی یا ادعایی‌اش در

انطباق‌یابی کامل با «وحدت بغرنج» فتودالیسم غربی و در درک «پویایی درونی» آن. این به نوبه خود با خصلت تجربی رهیافت او به طور کلی سازگار است. تلاش اندرسون برای تشخیص محدودیت‌های تئوریک مفهوم کلاسیک و به منظور فائق آمدن بر آنها، هر دو بر قرائت خاصی از تاریخ اروپا مبتنی است.^{۱۰} در واقع، عناصر ساختاری مفهوم او از تواریخ دو شیوه پیشین تولید، یعنی شیوه ابتدایی و باستانی اخذ شده است، که مطابق نظر وی، ساختارهای اقتصادی نظام‌های اجتماعی رومی و ژرمنی را تشکیل می‌دهند. اندرسون معتقد است شیوه تولید فتودالی «ترکیبی» بود که از «برخورد غایی» این دو شیوه استحاله‌یابنده پدید آمد. (اندرسون ۱۹۷۴a، صص ۱۵۳-۱۴۴). این تعریف ناشی از ساختمان «ترکیب» اوست (همانجا، صص ۱۴۲-۱۲۸)، که به صوتی نظام‌دار از تحلیل تاریخی دوره کلاسیک باستانی و گذار به فتودالیسم اخذ شده است (همانجا، صص ۱۲۸-۱۸). نه این ترکیب و نه مفهوم ارائه شده بدون تفسیر تاریخی، از نظر تئوریک قابل تصور نیست. در این معنی، برداشت وی از شیوه تولید فتودالی بی آن که نشان‌دهنده فتودالیسم غربی واقعی-انضمامی باشد در واقع با آن هم‌طراز است. تجربه‌گرایی اندرسون وی را به سوی هم‌طراز کردن مفهوم شیوه تولید با مفهوم صورت‌بندی اجتماعی در گفتمان تاریخی‌اش رهنمون می‌شود.

نقد او بر مفهوم مارکسیستی ارتودوکس فتودالیسم در گذار از دوران باستان به فتودالیسم (۱۹۷۴a) در فصلی به نام «شیوه تولید فتودالی» (۱۹۷۴a، صص ۱۵۳-۱۴۷) عنوان شده است. آنجا می‌گوید که وی وحدت بغرنج شیوه تولید فتودالی را تنها به صورت جزئی ارائه داده. بدینسان بررسی تکامل آن دشوار شده است (همانجا، ص ۱۴۷). مفهوم کلاسیک، آن گونه که وی در اعقاب دولت مطلقه (۱۹۷۴b) خصلت‌یابی

گرفته، فئودالیسم را با «ترکیب مالکیت ارضی بزرگ تحت کنترل طبقه استثمارکننده و تولید کوچکی دهقانان» همسان می‌پندارد «که در آن کار مازاد با بیگاری یا به صورت جنسی از دهقانان به اجبار گرفته می‌شود». به اعتقاد اندرسون چنین ترکیبی «در کلیت خود الگویی گسترده در سراسر جهان ماقبل صنعتی بود. مآلاً هر نوع صورت‌بندی اجتماعی پس از دوران قبیله‌ای که بربرده‌داری یا چادرنشینی متکی نبود، شکل‌هایی از زمینداری از خود بروز داده است. یگانگی فئودالیسم صرفاً به دلیل وجود طبقات سنیوری و سرف هرگز از بین نرفت» (۱۹۷۴a، ص ۴۰۸).

بخش عمده نقد اندرسون بر مفهوم کلاسیک «اکنونیسم» است که طبق نظر او، خصوصیت شیوه تولید فئودالی را با فروکاهی ارکان مافوق اقتصادی خاص آن به روابط اقتصادی فئودالی دست‌کم می‌گیرد (همانجا، ص ۴۰۳). در نتیجه فئودالیسم با طبقات سنیوری و سرف همسان پنداشته می‌شود، طبقاتی که به ترتیب مالک و صاحب مالکیت ارضی به مثابه شالوده تولید کوچک است، یعنی خصوصیت عام همه شکل‌های زمینداری در دوران پیشاسرمایه‌داری. به کلام دیگر، هر چند اندرسون با تعریف ارتودوکس در متمایز کردن شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری بر اساس شکل خاص ارکان مافوق اقتصادی‌شان موافق است، اعتقاد دارد که این شکل‌ها نمی‌توانند «از صحنه روابط اقتصادی حذف شوند»:

«روبناهای» خویشاوندی، مذهب، قانون یا دولت الزاماً وارد ساختار متشکل شیوه تولید در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری می‌شود. آنها مستقیماً در شبکه «درونی» اخذ مازاد مداخله می‌کنند... در نتیجه، شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری جز از طریق روبناهای سیاسی، حقوقی

ایدئولوژیک‌شان قابل تعریف نیستند، چون این‌ها تعیین‌کننده نوع اجبار مافوق اقتصادی‌ای هستند که وجه مشخصه آنهاست. شکل‌های دقیق وابستگی حقوقی، مالکیت و حاکمیت که وجه مشخصه صورت‌بندی اجتماعی پیشاسرمایه‌داری است، پی‌پدیدارهای ممکن یا لوازم صرف نبوده بلکه برعکس شاخص‌های اصلی شیوه معین تولید حاکم در آن است. طبقه‌بندی دقیق این پیکره‌بندی‌های قانونی و سیاسی بدینسان پیش‌شرط استقرار هر نوع گونه‌شناسی جامع شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری است. (۱۹۷۴b، صص ۴-۴۰۳).

اما نقد اندرسون نشانگر گسست از مفهوم کلاسیک نیست - بلکه وی مقدمات تئوریک آن را حفظ می‌کند و می‌کوشد آن را بر حسب الویت شکل‌های روبنایی دوباره تعریف کند. نتیجه کار سیاسی شدن بیش از حد این مفهوم است که انسجام منطقی‌اش مطیع مقتضیات نظریه اصلی تحلیل شده: یگانگی تکامل در غرب.

طبق نظر اندرسون، هر چند «سرواژ زمینه اصلی کل نظام اخذ مازاد را فراهم می‌کرد»، خصلت به‌ویژه فئودالی اجبار مافوق اقتصادی همراه با آن را «سازمان خاص» طبقات سنیوری و سرف در یک «نظام عمودی حاکمیت پاره پاره شده و مالکیت پایگانی که شیوه تولید فئودالی را در غرب متمایز می‌نمود» تعیین می‌کرد. به اعتقاد اندرسون، «همین شبکه مشخص بود که نوع دقیق اجبار مافوق اقتصادی را که بر تولیدکنندگان مستقیم اعمال می‌شد تعیین می‌کرد» (۱۹۷۴b، ص ۴۰۸). این عناصر به ترتیب به سلطنت اربابی (Suzerain) و ساختار خاص «فیف» اشاره دارد که «حکومت واسالی، بنفیس و مصونیت» را با هم ترکیب می‌کرد. مفصل‌بندی آنها در ساختار شیوه تولید فئودالی و زنجیر «عمل متقابل»

قراردادی ناشی از آن و «تبعیت» وابسته، به اعتقاد اندرسون، «اشرافیت فئودالی حقیقی را از تمامی اشکال طبقه جنگجوی استثمارگر در شیوه‌های بدیل تولید جدا کرد» (همانجا، ص ۴۰۹).

این نکته و کانون تعریف اندرسون، مفهوم‌یابی رابطه میان سطوح سیاسی و اقتصادی را در ساختار شیوه تولید تشکیل می‌دهد. نکته اصلی در تحلیل اندرسون فرایافت او از مالکیت ارضی فئودالی است. او می‌گوید که شیوه استثمار خاصی که شیوه تولید فئودالی را تعریف می‌کند چیزی بجز بیان خارجی ساختار خاص مالکیت ارضی فئودالی نیست که شرایط ادغام روابط اقتصادی و سیاسی را در ساختار عمودی سلسله مراتب فئودالی فراهم آورد. اما این مبحث او تلاشی است برای حفظ جایگاه تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهایی در بافت تعریف آشکارا سیاسی از شیوه تولید فئودالی: تناقضی آشکار که در تحلیل اندرسون با جابجا کردن شرایط وجودی بهره مالکانه فئودالی باقی مانده است.

مطابق نظر اندرسون، مالکیت ارضی فئودالی، که با فیف مشخص شده است، شالوده روابط تولید فئودالی را تشکیل می‌دهد: فیف فئودالی «اعطای اقتصادی زمین» بود و در این معنی حاوی «حقوق شخصی استثمار و اختیار قضایی نسبت به دهقانان وابسته بود که از طریق قانونی تقدس یافته بود» (۱۹۷۴b، صص ۹-۴۰۸) اما حقوق شخصی استثمار - یعنی «بنفیس» و «مصونیت» - مشروط و وابسته به «نظام واسالی» بود و نتیجه‌اش ساختار پایگانی مالکیت ارضی فئودالی بود. از سوی دیگر نظام واسالی متضمن شکلی از «عمل متقابل قراردادی» و «تبعیت وابسته» بود» (همانجا، ص ۴۰۹) که مستلزم پاره پاره شدن حاکمیت بود. اندرسون به این ترتیب معتقد است که فیف در این معنی «ملقمه‌ای از مالکیت و حاکمیت بود که در آن ماهیت غیرمطلق حاکمیت با خصلت

خصوصی مالکیت در پیوند قرار داشت: اجاره‌داری مشروط از نظر ساختاری با اختیار قضایی فردی پیوند داشت» (همانجا، ص ۴۰۸). اما آنچه در این بحث توضیح داده نشده جایگاه روابط سیاسی و اقتصادی در ساختار مالکیت ارضی فئودالی است. شرح اندرسون بر حقوق مالکیت مرتبط با فیف روشن می‌کند که روابط سیاسی نه تنها نقش مسلط دارد بلکه شالوده «اعطای اقتصادی زمین» را نیز تشکیل می‌دهد:

در عین حال، حقوق مالکیت لُرد نسبت به زمین خود به صورتی نمونه‌وار صرفاً مبتنی بر درجات خاصی بود: وی توسط اشراف مافوق منصوب می‌گردید و وی خدمات جنگی به او می‌داد - یعنی تأمین ارتش که در مواقع جنگ صورت عملی به خود می‌گرفت. به کلام دیگر، مایملک او به صورت فیف بود. لُرد صاحب تیول به نوبه خود غالباً واسال یک فئودال مافوق بود و زنجیر این تصدی‌های وابسته به خدمات نظامی به بالاترین نقطه این نظام گسترش پیدا می‌کرد - در غالب موارد تا شاه ادامه داشت - و همه زمین‌ها در نهایت اصولاً قلمرو بزرگ او را تشکیل می‌داد. (۱۹۷۴a، صص ۸-۱۴۷)

اینجا نیز درست مثل مورد مفهوم کلاسیک، حقوق مالکیت تابعی از جایگاه دارنده زمین در سلسله مراتب نظم سیاسی است؛ که عملاً به این معنی است که اعطای اقتصادی زمین از نظر اندرسون در عمل توسط قدرت سنیوری انجام می‌گیرد، و شکل وابستگی دهقان تنها منبع استثمار وی به شمار می‌رود. به کلام دیگر، انسجام منطقی تعریف اندرسون به گنجاندن روابط ارباب و رعیت که بر اساس قانونی و سیاسی تعریف شده، در ساختار این مفهوم وابسته است. این امر اندرسون را به همان تعریف تنگ‌نظرانه‌ای باز خواهد گرداند که آشکارا قادر به اثبات کامل

یگانگی فئودالیسم غربی نیست. اما اندرسون هر چند با قربانی کردن پیوستگی صوری مفهوم کلاسیک، بحث خود را مقبول‌تر می‌کند.

پیامد چنین نظامی [مالکیت ارضی فئودالی] این بود که حاکمیت سیاسی دیگر در یک مرکز واحد متمرکز نباشد. عملکردهای دولت در یک سهم‌بندی عمودی رو به پائین تجزیه می‌شد، که در هر یک از سطوح آن روابط سیاسی و اقتصادی با هم تلفیق شده‌اند. این پاره پاره شدن حاکمیت کل شیوه تولید فئودالی را تشکیل می‌داد (همانجا، ص ۱۴۸).

بدینسان اندرسون این «حاکمیت پاره پاره شده» را «عنصر تشکیل دهنده» شیوه فئودالی قلمداد می‌کند که تعیین‌کننده «توفیق برین» آن به شمار می‌آید و «تنها اصلی بود که قادر به تبیین تکامل متمایزش بود» (۱۹۷۴b، ص ۴۰۳). گفتمان تاریخی مقایسه‌ای او که به اثبات یگانگی تکامل غرب سمت‌گیری داشت، تحت سلطه این فرایافت است.

تأکید اندرسون بر شکل‌های روبنایی به عنوان عامل تشکیل دهنده شیوه فئودالی نشان‌دهنده فاصله گرفتن از مارکسیسم کلاسیک است. در مارکسیسم کلاسیک جایگاه ساختاری روابط سیاسی از عدم جدایی تولیدکننده مستقیم اخذ می‌شود. روابط مالکیت فئودالی از طریق اجبار مافوق اقتصادی عملی می‌شود که پیشاپیش نمایندگی سیاسی طبقه زمیندار توسط دولت فئودال در آن مستتر است. بهره فئودالی، یعنی شرط اقتصادی موجودیت طبقه زمیندار، به این شکل از نمایندگی سیاسی بستگی دارد. برعکس، در تعریف اندرسون عنصر نمایندگی سیاسی به نفع استقلال ارباب زمیندار در برابر دولت فئودال، جابجا شده است، که هم بهره فئودالی را تعریف و هم آن را از سایر شکل‌های استثمار پیشاسرمایه‌داری متمایز می‌کند. قدرت سنیوری مقوم مالکیت ارضی

فئودالی است، و بهره فئودالی منحصراً بر شکل تبعیت وابسته متکی است. این فرایافت مالکیت ارضی فئودالی به صریح‌ترین شیوه بر نظریه‌ای صحه می‌گذارد که در مفهوم کلاسیک بهره فئودالی مستتر است، یعنی، این نظریه که اختلافات ساختاری میان شیوه تولید فئودالی و سایر شکلهای زمینداری به یک عامل واحد فروکاست‌پذیر است: یعنی شکل نهادینه قدرت دولت.

اندرسون مناسبات مافوق اقتصادی استثمار را از مناسبات اقتصادی فئودالی منفک نمی‌کند. اما مارکسیسم کلاسیک نیز چنین نمی‌کند. در واقع، اتهام «اکونومیسم» که وی علیه مفهوم کلاسیک عنوان می‌کند در بهترین شکل سوءتعبیری شدید در ارتباط با رهیافت تجربه‌گرایانه (امپریستی) اوست. همان‌طور که نشان داده‌ایم، مفهوم کلاسیک با تلفیق روابط تولید فئودالی با شرایط غیراقتصادی موجودیت آنها و با تلفیق روابط مالکیت فئودالی با نمایندگی سیاسی طبقه زمیندار توسط دولت فئودالی، جایگاهی ساختاری برای روابط سیاسی قایل است. و این راه حلی هر چند صوری برای ناپیوستگی منطقی مفهوم کلاسیک است که تا زمانی که تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهایی مورد پرسش نیست، قابل دفاع است. از سوی دیگر، در تعریف اندرسون، روابط اقتصادی فئودالی صرفاً معلول ساختار سیاسی فئودالی است، و این نیز تعیین‌کننده شیوه تولید به طور کلی است. الویت حاکمیت پاره پاره شده در گفتمان اندرسون متضمن جابجایی در شرایط وجودی روابط مالکیت فئودالی است، که بدان طریق استقلال زمیندار در رابطه با دولت فئودالی جایگزین نمایندگی سیاسی طبقه زمیندار توسط دولت فئودالی می‌شود. این در واقع هر شکلی از نمایندگی سیاسی در سطح سیاسی را حذف می‌کند و بدینسان هیچ شالوده‌ای برای مداخله اقتصاد در وهله نهایی باقی نمی‌ماند. در

تعریف اندرسون، گسستنی مزمن میان روابط سیاسی و اقتصادی بجا می‌ماند که برخلاف مفهوم کلاسیک، با شیوه علّیت که در نظم گفتمان او از طریق الویت روابط سیاسی ایجاد می‌شود، قابل اصلاح نیست.

تعریف اندرسون از مفهوم شیوه تولید فئودالی از نظر تئوریک ناسازگار است. شرط وجود روابط مالکیت فئودالی، عنصر استقلال ارباب زمیندار در حاکمیت پاره پاره شده، در آن مفهوم وجود ندارد. عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید، روابط سیاسی را شرط وجود مالکیت ارضی فئودالی قلمداد می‌کند اما به هیچ وجه شکل نهادین آنها را مشخص نمی‌کند. عامل اخیر را نمی‌توان از خصوصیت نیروها و روابط فئودالی استنتاج کرد. در واقع، ارتباط آن با این مفهوم خصلتی تاریخی دارد و نه تئوریک. در گفتمان اندرسون همچنین الویت حاکمیت پاره پاره شده از خصوصیت نیروها و روابط فئودالی اخذ نشده بلکه از قرائت خاصی از تاریخ اروپای ماقبل فئودالی اخذ شده که مقدم بر تعریف این مفهوم است. وی با این حال در اثبات این نکته که در تعریف او رابطه‌ای ساختاری میان مالکیت ارضی فئودالی و حاکمیت پاره پاره شده وجود دارد که در خصلت مشروط اولی و شکل غیرمطلق دومی بازتاب پیدا می‌کند، با مشکلاتی مواجه است. اما این ویژگی‌ها، که ممکن است مهم باشند، همگی در قدرت سنیوری موجودند، که به عنوان شرط اساسی وجود مالکیت ارضی فئودالی قلمداد شده‌اند. ساختار مالکیت ارضی فئودالی بدینسان در یک سطح واحد قرار می‌گیرد و قادر به انجام عملکردی نیست که در گفتمان اندرسون فرض شده است، یعنی نمی‌تواند ادغام روابط سیاسی و اقتصادی را در ساختار عمودی نظم فئودالی تأمین نماید. در واقع، برعکس، این روابط سیاسی فئودالی است که موجبات ادغام روابط قانونی و اقتصادی را فراهم می‌آورد. چون

فرایافتی از مالکیت ارضی صرفاً متکی بر قدرت سنیوری تنها بر اساس این فرض می‌تواند اثرات اقتصادی تولید کند که قدرت دولتی شرط اساسی تولید به‌شمار آید.

تعریف اندرسون نشان‌دهنده فاصله گرفتن از کل سنت ماتریالیسم تاریخی است و وی را به راحتی در ردیف مورخان نهادی فئودالیسم قرار می‌دهد. محدودیت تثوریک تعریف او در تلاش وی برای مفهوم‌یابی دولت مطلقه آشکار می‌شود، زمانی که عنصر استقلال فئودالی به تدریج، راه را به سوی ساختار سیاسی متمرکزی هموار می‌کند که تحت کنترل طبقه زمیندار است و از قدرت دولتی برای استحکام بخشیدن به موضع اقتصادی‌اش در رابطه با بورژوازی بالنده استفاده می‌کند. اندرسون دولت مطلقه را به عنوان «دولت فئودالی بازآرایی شده» تعریف می‌کند؛ ساختار سیاسی متمرکز که نماینده اشرافیت زمیندار است اما در آستانه زوال استقلال اشرافیت سابقاً متمایز فئودال قرار دارد. خصلت فئودال دولت مطلقه در اینجا بر حاکمیت پاره پاره شده متکی نیست، بلکه متکی بر توانایی‌اش در نمایندگی طبقه زمیندار و تضمین استمرار شیوه استثمار فئودالی است. تعریف اندرسون از دولت مطلقه نشان‌دهنده بازگشت به مفهوم «تنگ‌نظرانه» مارکسیسم ارتودوکس است که موضوع انتقاد خود وی است.

فرایافت اندرسون از مالکیت ارضی فئودالی در فصل بعد به تفصیل در بستر اندیشه‌های تثوریک وی درباره اقطاع و شکل‌های روابط مالکیت مرتبط با آن بررسی خواهد شد. نشان داده خواهد شد که در تحلیل اندرسون تنها عامل متمایزکننده اقطاع از مالکیت ارضی فئودالی در غرب عنصر قدرت سنیوری و استقلال اربابان زمینداران در برابر دولت فئودال است. این عنصر همچنین در تعاریف مارکسیستی از ایران به عنوان

جامعه‌ای فئودالی مشخصاً نمایان می‌گردد و بیش از پیش بر مفهوم کلاسیک صحنه می‌گذارد اما انطباقی با شرایط ایران ندارد. مسأله عمده چنین تعاریفی وجود دولت‌های نیرومند متمرکز در دوره‌های متوالی تاریخ ایران است. به منظور فائق آمدن بر این شکل، مورخان مارکسیست تحلیل خود را در بستر دوره‌های متوالی تمرکزپایی و تمرکزگرایی ساختار دولت در ایران پیش از مشروطیت قرار می‌دهند، بدان طریق صورت‌بندی و تکامل ساختار فئودالی بر اساس تضاد میان اقطاع‌داران و دولت مرکزی تئوریزه می‌شود. زوال قدرت و کنترل حکومت مرکزی و افزایش استقلال اقطاع‌داران بدینسان به عنوان شرط اساسی وجود مالکیت ارضی فئودالی قلمداد می‌شود. در این مورد نیز، غلبه شکل بهره در اقتصاد ارضی ایران با استناد به استقلال فزاینده اقطاع‌داران در ارتباط با دولت مرکزی اثبات می‌شود. اکنون نوبت تحلیل این تعاریف است.

مفهوم مارکسیستی فئودالیسم ایرانی

مفهوم مارکسیستی فئودالیسم ایرانی محصول تاریخنگاری شوروی درباره ایران است. مورخان شوروی در پیروی از تعریف سیاسی این مفهوم اتفاق‌رای دارند اما تعاریف آنها از شرایط وجودی روابط تولید فئودالی در ایران بر اساس دیدگاه‌شان نسبت به شرایط وجودی بهره مالکانه در اروپای فئودالی تغییر می‌کند.^{۱۱} کار پتروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول (تهران ۱۹۶۶) جدی‌ترین تلاش مورخان شوروی برای مفهوم‌یابی روابط اجتماعی فئودالی در تاریخ ایران است. از سوی دیگر، در میان مارکسیست‌های ایرانی، تکامل فئودالیسم در ایران اثر نعمانی به خاطر تحلیل مفصل تجربی و تئوریک روابط و ساختارهای اقتصادی و سیاسی فئودالی در ایران اهمیت دارد.

این مؤلفان هدفی همانند دارند و شیوه تحلیل مشابهی به کار برده‌اند. هر دو تاریخ ایران را در بافت طرحی عام و تکاملی قرار می‌دهند و اعتقاد دارند که فئودالیسم در ایران، درست همانند اروپای غربی، از میان اقتصادی مبتنی بر برده‌داری پدید آمد و به تدریج به اقتصادی مبتنی بر کارمزدوری آزاد تکامل پیدا کرد. هر چند فئودالیسم ایرانی شکلی خاص در جریان تکامل خود پیدا کرد، عناصر ساختاری و پویایی درونی آن از دیدگاه آنها با «مورد کلاسیک» در اروپای غربی که در مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فئودالی نشان داده شده، همسان است. بدینسان پتروشفسکی و نعمانی مفهوم فئودالیسم ایرانی را متغیری از مفهوم عام شیوه تولید فئودالی دانسته و می‌کوشند با استناد به خصوصیت روابط و نیروهای تولید در کشاورزی ایران آن را تئوریزه کنند. بنابراین در این مرحله ضروری است به اختصار انگاره متغیر (واریانت) شیوه تولید به طور کلی و شیوه تولید فئودالی به طور خاص به عنوان ابزاری برای بررسی جایگاه و اعتبار تئوریک مفهوم مارکسیستی ایران پیش از مشروطیت در حکم صورت‌بندی اجتماعی فئودالی مورد توجه قرار گیرد.

مفهوم شیوه تولید متضمن گونه‌هایی (واریاسیونهایی) به عنوان امکانات تئوریک است که ناشی از حالت مفصل‌بندی روابط و نیروهای تولید در ساختار آن است. متغیر یک شیوه تولید با شکل‌ها و نتایج مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقاتی میان کارگران و غیرکارگران در فرایند تولید و در صورت‌بندی اجتماعی در سطح کلان، شکل می‌گیرد. مبارزه میان دو طبقه شکل‌های گوناگونی پیدا می‌کند و اثرات متفاوتی بر سازمان و فرایند تولید در صورت‌بندی‌های گوناگون اجتماعی دارد. از این رو گونه‌هائی در وحدت بغرنج ساختار یک شیوه تولید در صورت‌بندی‌های گوناگون اجتماعی پدید می‌آید.

موضوع عینی اصلی مبارزه طبقاتی میان کارگران و غیرکارگران همان روابط استثمار است، که به واسطه آن هم بر سازمان و هم فرایند تولید اثر می‌گذارد. پس مفهوم‌یابی گونه‌ای از یک شیوه تولید در یک صورت‌بندی معین اجتماعی باید با تحلیل گونه‌ها در سه سطح متفاوت در ساختار آن آغاز گردد:

- ۱- گونه‌ها در سطح انقیاد کارگر؛
- ۲- گونه‌ها در رابطه متفاوت کارگران و غیرکارگران با نیروهای تولید؛
- ۳- گونه‌ها در شکل و سازمان نیروهای تولید.^{۱۲}

بهر حال مفهوم‌یابی متغیرهای شیوه تولید فئودالی متضمن شماری از مسایل لاینحل تئوریک است. در مورد شیوه فئودالی، همان طور که در بالا دیدیم، شرایط موجودیت طبقات در مفهوم شیوه ارائه نشده است؛ آنها با ترکیب روابط سیاسی در ساختار این مفهوم حفظ شده‌اند. روابط سیاسی به نوبه خود شالوده‌ای برای تحلیل شکل‌های مبارزه طبقاتی و اثرات متفاوت‌شان بر ساختار شیوه تولید را تشکیل می‌دهند، یعنی، برای مفهوم‌یابی گونه‌ها در وحدت بغرنج ساختار آن. در این معنی، متغیر شیوه تولید بر حسب تغییر در شیوه توزیع قدرت سیاسی در صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی قلمداد می‌شود.

بعلاوه مفهوم‌یابی متغیر شیوه فئودالی در صورت‌بندی‌های اجتماعی غیراروپایی به مشکلات بیشتری می‌انجامد که از میان آنها مهمترین‌شان فقدان دولت‌های غیرمتمرکز است که عامل تشکیل‌دهنده روابط تولید فئودالی در اروپای فئودالی است. نعمانی و پتروشفسکی به این مسأله نظری اشاره کرده‌اند و هر دو بحث خود را با طرح شرایط وجود بهره مالکانه فئودالی در ایران آغاز می‌کنند، یعنی، شکل‌های مالکیت ارضی

فئودالی و روابط ارباب و رعیت. آنان سپس می‌کوشند اثرات خاص این شرایط را روی سازمان و فرایند تولید بر اساس مبارزه اقتصادی و سیاسی میان اربابان و تولیدکنندگان مستقیم مشخص کنند. من شیوه مفهوم‌یابی آنان درباره فئودالیسم ایرانی را بررسی کرده و نشان خواهم داد که: نخست، تحلیل آنان از شرایط وجود بهره مالکانه در کشاورزی ایران با مفهوم کلاسیک بهره فئودالی ناسازگار است؛ دوم، مشکلات موجود در مفهوم‌یابی ایران پیش از مشروطیت به عنوان صورت‌بندی اجتماعی فئودالی عمدتاً ناشی از تناقض‌های ذاتی در تئوری مارکسیستی بهره مالکانه فئودالی به طور کلی است.

پتروشفسکی منشأ فئودالیسم ایران را تا اوایل دوره ساسانیان در قرن سوم بعد از میلاد پی می‌گیرد. به اعتقاد وی، فئودالیسم ایرانی تحت حاکمیت اعراب و سلسله‌های بعد از آن دستخوش تحولات اساسی شده است. حاصل آن تغییرات گسترده در الگوی مالکیت فئودالی در ایران بود که در عمل، به تغییرات در شیوه اخذ مازاد از تولیدکنندگان مستقیم منجر شد. این مبحث نقطه آغاز مفهوم‌یابی پتروشفسکی از شرایط وجود بهره در ایران پیش از مشروطیت است.

پتروشفسکی کار خود را با طبقه‌بندی مالکیت ارضی شروع می‌کند و اضافه می‌کند که زمین کشاورزی در ایران به دو مقوله عام تقسیم می‌گردید: زمین‌های دولتی و مایملکات خصوصی، که هر یک دارای زیرمقوله‌های چندی است (همان کتاب، جلد دوم، صص ۸۳-۱). او می‌گوید زمین‌های دولتی، عمدتاً ناشی از فتوحات و ضبط اموال یا در مناطق خشک، ناشی از توانایی دولت در سازماندهی و مدیریت شبکه‌های عمومی آبیاری بود. دولت تنها مالک این زمین‌ها به شمار می‌رفت و اخذ مازاد اقتصادی شکل مالیات-بهره مالکانه به خود گرفت؛

که معلول مفصل‌بندی مالکیت زمین و حاکمیت سیاسی بود. بدینسان او می‌نویسد: ۱۳

[تحت حاکمیت فئودالیسم] لازم نبوده حتماً یک فرد فئودال مستقیماً مالک زمین و آب باشد. بلکه در ادوار معینی به‌ویژه در دوران متقدم جامعه فئودالی ... دولت، دولتی که توسط فئودال‌ها رهبری می‌شده، می‌توانست مالک اراضی و آب باشد. در این مورد اراضی دولت ملک و قلمرو مشترک طبقه حاکمه بوده که «بهره- مالیات» را به توسط دستگاه دولت از روستائیان وصول می‌کرده و این پدیده در چندین جامعه شرقی مشاهده گشته. ویژگی مالکیت دولت بر اراضی این است که در این مورد دولت خود رأساً به‌وسیله کارمندان مالی خویش از متصرفان اراضی، یعنی جماعات روستایی، بهره‌کشی می‌کرده. دیگر اینکه بهره و مالیات توأم شده و مبالغی که دولت به اسم «بهره- مالیات» جمع می‌کرده، اعم از جنسی و نقدی، به صورت مواجب و مستمری و کمک خرج و عطایا و هدایا و غیره میان افراد طبقه حاکمه تقسیم می‌گردیده (همان کتاب، جلد دوم، ص ۶)

از سوی دیگر، در زمین‌های خصوصی شرایط متفاوتی حاکم بود. این زمین‌ها در اختیار افراد (ملک خصوصی) یا نهادهایی چون زیارتگاه‌های مذهبی، مدارس علوم دینی و مساجد بود (زمین‌های وقف). بهر حال در هر دو مورد، بهره زمین و نه مالیات- بهره عامل تشکیل‌دهنده شیوه مسلط استثمار بود (همانجا، صص ۴۵-۲۶). پتروشفسکی بعداً می‌گوید که نسبت زمین‌های دولتی به زمین‌های خصوصی، و بنابراین نسبت مالیات- بهره مالکانه به بهره مالکانه، در ساختار تولید فئودالی در ایران با تغییر در شکل سازمانی قدرت دولتی، دستخوش تحول می‌گردید. مالیات- بهره

شیوه مسلط اخذ مازاد در ایران فئودالی پیش از قرن دهم بعد از میلاد بود، زمانی که جریان دیگر و کاملاً معکوس در تاریخ ایران به منصه ظهور رسید. به اعتقاد او دوره قرن دهم تا یازدهم شاهد گرایش قدرتمندی به سوی عدم تمرکز سیاسی بود که تحت حاکمیت سلجوقیان به اوج رسید. عدم تمرکز سیاسی که عامل آن بزرگان سیاسی و سرکردگان نظامی بود، با گرایش به سوی پاره پاره شدن و خصوصی شدن زمین میان طبقه حاکم تشدید شد و منجر به ظهور انواع گوناگون اقطاع گردید (اعطای زمین، شبیه فیف و بنفیس)، که با گسترش زمین‌های وقف و املاک خصوصی همراه بود و همه این گرایش‌ها به قیمت نابودی زمین‌های دولتی یا زمین‌های تحت کنترل آن تمام شد. پتروشفسکی می‌گوید از قرن دوازدهم به بعد جامعه ایرانی به میدان ستیز میان این دو گرایش متضاد تبدیل شد و با تهاجم مغول و تسلط بعدی آن در قرن سیزدهم کفه ترازو به نفع نیروهای تمرکزگرای حرکت کرد. تحت حاکمیت مغول، فئودالیسم ایرانی دستخوش تحولات بنیادی ساختاری گردید و بهره فئودالی به معنای کامل آن به خصلت پایدار فئودالیسم ایران تبدیل شد. هر چند مالیات-بهره مالکانه به حیات خود ادامه داد اما به عنوان یک شیوه استثمار نقشی ثانوی و کاهش‌یابنده بازی می‌کرد. این شیوه صرفاً در زمین‌های دولتی یا زمین‌های تحت کنترل آن متداول بود و از مقدار و اهمیت آن در کل ساختار مالکیت فئودالی در مقایسه با دوره قبل از مغول اساساً کاسته شد.

پتروشفسکی ادامه می‌دهد که فئودالیسم ایرانی تحت حاکمیت مغول دستخوش تحول مهم دیگری می‌شود. این تحول نهادینه شدن مناسبات ارباب و رعیت در دهات ایران بود که تا آن موقع تعریفی سیاسی داشت. دهقانان ایران اکنون عملاً وابسته به زمین بودند و محدودیت‌های قانونی به حرکت آزادانه آنها اعمال می‌شد. این تحول نیز اثری پایدار بر مناسبات

ارضی در ایران داشت. هر چند روابط ارباب و رعیت بر اساس تعریف قانونی به خصلت پایدار فئودالیسم ایران تبدیل نشد، وابستگی دهقان به زمین کمایش بدون وقفه در قرون بعدی ادامه یافت.

در مفهوم فئودالیسم ایران در اندیشه پتروشفسکی شماری از کمبودهای مهم تئوریک و مفهومی دیده می‌شود. نخست، وی قادر به ایجاد تمایزی مفهومی میان مالیات- بهره مالکانه و بهره مالکانه فئودالی نیست و اولی را گونه متمرکزی از دومی ارزیابی می‌کند (همان کتاب، ص ۱۰). در نتیجه، در تصوّر وی از فئودالیسم ایران دو مجموعه متمایز روابط تولید با هم ترکیب شده‌اند: مالیات- بهره و بهره، به عنوان روابط تولیدی موجود در مفاهیم فئودالیسم شرقی و فئودالیسم به طور کلی، که به ترتیب تاریخ ایران را پیش و پس از حملات مغول در قرن سیزدهم تعریف می‌کند. اما به روشنی مفهوم فئودالیسم ایرانی با ساختاری مبتنی بر مالیات- بهره به عنوان شیوه تخصیص مسلط مازاد در قالب تئوری مارکسیستی شیوه‌های تولید غیرقابل تصور است. مفهوم مالیات- بهره به عنوان روابط تخصیص مازاد پیشاپیش مستلزم مفصل‌بندی مالکیت زمین و حاکمیت سیاسی در ساختار دولتی متمرکز است. بدینسان، انگاره فئودالیسم مبتنی بر این روابط متضمن چیزی بیش از یک نهاد واحد و متحد نیست که با خشونت عریان بر اجتماعی تحمیل شده است که پیش از آن اجتماعی از تولیدکنندگان مستقیم آزاد و خودکفا به‌شمار می‌رفت. در واقع، تصوّر پتروشفسکی از فئودالیسم شرقی متضمن همه خصوصیات ویژه مفهوم شیوه تولید آسیایی است؛ اما وی از استفاده از این مفهوم برای تعریف جامعه ایرانی پیش از قرن سیزدهم پرهیز دارد. اما این پرهیز بیشتر ناشی از ملاحظات ایدئولوژیک است تا توجه اصیل به تفسیر تاریخی و تصوّر او از فئودالیسم شرقی که جامعه‌ای مبدل بر تن دارد

تنها حاصل‌اش تقویت تعاریف آسیایی جامعه ایرانی است که در فصل پیشین بررسی شده است.^{۱۴}

دوم، تحلیل پتروشفسکی در خصوص گذار از سلطه مالیات- بهره به بهره فئودالی و تشکیل بعدی شیوه تولید فئودالی به معنای کامل آن در ایران تحت حاکمیت مغول، همانقدر خطاست. به اعتقاد پتروشفسکی تحول در شیوه تخصیص مازاد متضمن تغییری در شکل روابط مالکیت فئودالی است: تغییری از مالکیت دولتی به مالکیت فئودالی در معنای کامل. وی سپس به تحلیل این فرایند بر اساس تحولی در شکل نهادهای قدرت دولتی می‌پردازد که حاصل ستیزی مستمر میان نیروها و گرایش‌های تمرکزگرا و تمرکزگریز در ساختار دولتی است. اما فرایافت پتروشفسکی از فئودالیسم شرقی در واقع تحلیل وی را دچار سستی می‌کند. غلبه مالیات- بهره در ساختار این مفهوم یعنی این که نیروهای تمرکزگریز تحت انقیاد ساختار دولتی‌اند و حیات اقتصادی مستقلى ندارند. آنان هویت طبقاتی، اقتصادی یا سیاسی، مستقلى ندارند و مبارزه‌شان علیه دولت متمرکز، یعنی فرایند تشکیل مالکیت ارضی فئودالی در معنای کامل، با مقولات ساختاری قابل تبیین نیست بلکه صرفاً با عمل ذهنی‌شان برای تسلط بر دستگاه‌های دولتی قابل توضیح است. در واقع تحلیل پتروشفسکی، متضمن استقلال ارباب در برابر دولت متمرکز به عنوان شرط اساسی وجود مالکیت ارضی فئودالی در ایران است.

ما در مفهوم سیاست‌زده شیوه تولید فئودالی از دیدگاه اندرسون با این جابجایی تعیین‌کننده شرایط وجود مالکیت ارضی فئودالی مواجه شده‌ایم. هر چند اندرسون و پتروشفسکی دو تعریف کاملاً متفاوت از مفهوم شیوه تولید فئودالی عرضه می‌کنند، تحلیل‌شان از شرایط موجودیت مالکیت ارضی فئودالی آشکاراً مشابه است. پتروشفسکی

(همان کتاب، جلد دوم، صص ۵-۱) با تعریف کلاسیک که مورد نقد اندرسون است توافق دارد اما تحلیل وی از شرایط موجودیت مالکیت ارضی فئودالی در ایران (همان کتاب، جلد دوم، صص ۹-۷، صص ۹۳-۸۳) نشان‌دهنده فاصله‌گیری وی از مقدمات تئوریک موضع اعلام شده خود اوست.

پتروشفسکی می‌گوید دوره مغول نقطه عطفی در تاریخ فئودالیسم ایرانی است. تحول اقتصادی پس از تهاجم مغول و سیاست‌ها و اصلاحات اجتماعی حاصل از آن به پیروزی معوق نیروهای تمرکزگیز در فئودالیسم ایرانی منجر گردید. مالکیت خصوصی بر مالکیت دولتی مسلط شد و نهادینه شدن وابستگی دهقان مبانی تخصیص مازاد به شکل بهره فئودالی در معنای کامل را فراهم آورد؛ پس حاصل آنهم همان مفهوم فئودالیسم ایرانی از دیدگاه اوست. پتروشفسکی می‌گوید به ظن قوی دلیل بنیادی این فرایند، فشار فزاینده به سمت تمرکزگرایی بود که اقطاع‌داران که در جستجوی استقلال اقتصادی و قلمرو خودمختار خود بودند، بر دستگاه دولتی متمرکز اعمال می‌کردند؛ وی کراراً این بحث را پیش می‌کشد تا شرایط وجود کلاسیک مالکیت ارضی فئودالی (یعنی روابط سنیوری) در ایران را طی قرون سیزدهم و چهاردهم به اثبات رساند. اما همان طور که پیشتر در این فصل اشاره شد، بحث پتروشفسکی قادر به اثبات نیت خود نیست. غلبه انگاره دولت- طبقه مرتبط با مفهوم فئودالیسم شرقی از دیدگاه او عملاً شکل‌های روابط طبقاتی سیاسی موجود در قدرت سنیوری را حذف می‌کند. ملاحظه کرده‌ایم که روابط طبقاتی سیاسی در تضمین وجود گسیختگی ذاتی میان روابط مالکیت فئودالی و شکل‌های فرایند کار و لذا در اصلاح عدم انسجام منطقی مفهوم کلاسیک، نقش اساسی دارد. غیبت روابط طبقاتی سیاسی و جایگزین شدن آنها با روابط

دولت - تبعه در تحلیل پتروشفسکی بدان معنی است که مفهوم فئودالیسم ایرانی او نه تنها از نظر منطقی فاقد انسجام بلکه از نظر تئوریک نیز ناسازگار است.

این ناسازگاری تئوریک با استناد به تلاش وی برای مفهوم‌یابی شرایط نهادینه شدن روابط سلطه و تبعیت میان اربابان و تولیدکنندگان مستقیم تحت حاکمیت مغول، به بهترین وجه آشکار می‌شود. به اعتقاد پتروشفسکی مورخان شوروی نتوانسته‌اند در خصوص مسأله سرواژ در ایران به توافق برسند و آن را به شیوه‌ای کلی و سطحی ارزیابی کرده‌اند. او دیدگاه مورخان شوروی را به شرح زیر خلاصه می‌کند:

اصطلاح‌های «سرواژ» و «تقید» روستائیان [در ایران] را مورخان به دو معنی و مفهوم استعمال می‌کنند. عده‌ای از مورخان شوروی از کلمه «تقید» روستائیان همه گونه تابعیت فئودالی روستائیان را درک می‌کنند و حتی پیدایش روابط فئودالی را هم در جامعه با «تقید» روستائیان یکی می‌دانند عده دیگری از مورخان شوروی «تقید» روستائیان را به زمین سخت‌ترین و کامل‌ترین شکل تابعیت فئودالی می‌شمارند. (همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۵۴)

پتروشفسکی این دیدگاه متداول اما خطا را که سرواژ را با روابط تولید فئودالی همذات می‌پندارد ردّ می‌کند. به اعتقاد او، سرواژ شرط قانونی-سیاسی وجود روابط تولید فئودالی است و در این معنی، در صورت بندی‌های اجتماعی متفاوت فئودالی شکل‌های گوناگونی ممکن است پیدا کند (همانجا، ص ۱۵۵). وی همچنین آگاه است که مشکلات مفهومی در روابط ارباب و رعیت بیشتر نه در غیبت هر نوع تعریف حقوقی سرواژ بلکه در آن چیزی نهفته است که این روابط عملاً متضمن آنست؛ یعنی،

شکل‌های وابستگی‌ای که در آن، تولیدکنندگان مستقیم به زمین گره خورده‌اند و محدودیت‌های حقوقی مانع از تحرک آنهاست.

در قرائت پتروشفسکی از اسناد تاریخی، پیش از قرن سیزدهم، دهقانان ایرانی از آزادی حرکت برخوردار بودند و هیچ محدودیت قانونی بر تحرک آنها اعمال نمی‌شود؛ او اعتقاد دارد که این غیبت تاریخی سرواژ در ایران نتیجه مستقیم شرایط اقتصادی و سیاسی حاکم بود، و وی سپس به تبیین مشروح آن می‌پردازد (همانجا، صص ۱۶۶-۱۶۳).

مطابق نظر پتروشفسکی، در ایران برخلاف اروپای غربی و روسیه، تولید در حصه اربابی (demesne production) موضع مسلطی در کشاورزی فئودالی پیدا نکرد بلکه تابعی از سایر شکل‌های تولید باقی ماند و نقشی بسیار حاشیه‌ای در ساختار اقتصادی فئودالیسم ایرانی ایفا نمود. بنابراین نیاز مبرمی به کار اجباری در سطح گسترده وجود نداشت و استثمار تولیدکنندگان مستقیم بدون وجود شکل‌های قانونی سرواژ تأمین می‌شد (همانجا، صص ۹۶-۹۳). به نظر پتروشفسکی این غیبت تولید در حصه اربابی، خصلت خاص و مشترک فئودالیسم در شرق بود؛ یعنی، ایران، آسیای مرکزی، خاورمیانه عربی و افغانستان (به استثنای ارمنستان که در آن جا متداول بود). اما چنانچه فریافت وی از فئودالیسم شرقی را به یاد داشته باشیم این اعتقاد او که تبیین شناخته شده‌ای برای غیبت تولید در حصه اربابی در شرق ارائه نشده است (همانجا، ص ۹۰) نمی‌تواند قابل دفاع باشد؛ چون مطابق تعریف: غلبه آشکار مالیات- بهره و قرار داشتن طبقه زمیندار در قالب دستگاه دولتی، مانع تولید در حصه اربابی و شکل‌های قانونی وابستگی دهقان می‌گردد.

پتروشفسکی در برابر چنین احکام متناقضی دستخوش یأس نمی‌شود. او می‌گوید غیاب اشکال قانونی وابستگی پیش از قرن سیزدهم

نباید چنین معنی شود که دهقانان ایرانی از قید هر شکل وابستگی فئودالی آزاد بودند. برعکس، شرایط اقتصادی و جمعیت‌شناختی حاکم بر روستاها (بخصوص شکل مسلط اجاره زمین، جمعیت مازاد دهقانی و مالیات‌گیری دولتی) برای مقید کردن دهقانان به زمین کفایت می‌کرد. غلبه مزارعه در بستر جمعیت مازاد دهقانی به اعتقاد وی شرایط نامطمئن اجاره‌داری را بیش از پیش تقویت کرد. این به همراه اثرات فلج‌کننده بار سنگین مالی که دولت بر دوش دهقانان تحمیل می‌کرد، آنان را به طور مؤثر تخته‌بند زمین کرد. پتروشفسکی بدینسان نتیجه می‌گیرد که دولت فئودالی در ایران نهادینه کردن وابستگی دهقان را به شیوه‌ای که در نقاط مختلف اروپایی فئودالی رایج بود، ضروری نمی‌دانست (همانجا، صص ۶۸-۱۵۵).

اثرات محدودکننده عواملی را که پتروشفسکی برمی‌شمارد به سختی می‌توان مورد چون و چرا قرار داد. با این حال، قدرت آنها در ایجاد و حفظ شکلی از ساز و کار غیراقتصادی لازم برای تخصیص مازاد دقیقاً به خصلت روابط مسلط تولید بستگی دارد. این مبحث بدینگونه ما را به ملاحظه شکل‌های مالکیت زمین و تملک آن در ایران پیش از قرن سیزدهم رهنمون می‌شود. جالب است توجه کنیم که تحلیل پتروشفسکی از اعمال محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی بر تحرک دهقانان، همانند بررسی مفصل او از غیبت سرواژ، فاقد هر نوع اشاره‌ای به شکل‌های غالب روابط مالکیت در ایران است. این امر همان‌طور که اشاره رفت، غفلتی تصادفی نیست بلکه حذف عامدانه‌ایست که ریشه در برداشت وی از فئودالیسم شرقی دارد. در این برداشت، مالکیت دولتی زمین کشاورزی و شیوه‌ای از تخصیص مازاد مبتنی بر اجبار مستقیم سیاسی در روابط دولت - ملت پیشاپیش فرض شده است. در این برداشت شکل‌های

سلطه و تبعیت میان اربابان و تولیدکنندگان مستقیم حذف و موجب شده که بررسی محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی تحرّک دهقان در ایران پیش از دوران مغول که می‌توانست بررسی پیرایش‌یافته‌ای به‌شمار آید، زاید و بی‌فایده گردد.

بررسی پتروشفسکی از نهاده‌ها شدن مناسبات ارباب و رعیت تحت حاکمیت مغول هم انسجام لازم را ندارد. وی درصدد است با اشاره به «سیاست‌های اجتماعی» حکام مغول این فرایند را که به واسطه شرایط غالب اقتصادی در روستا در پی این تهاجم سرعتی شتابان یافته بود، تبیین نماید: هم زوال شدید زمین‌های قابل کشت و هم کاهش شدید جمعیت فعال روستایی، منجر به کاهش اساسی حجم مازاد قابل اخذ از دهقانان گردید (همانجا، ص ۱۶۵). واکنش اولیه حکام مغول به این وضعیت به نظر پتروشفسکی، تشدید استثمار دهقانان از طریق افزایش سطح بیگاری در املاک‌شان بود، که این نیز به کار دسته‌جمعی دهقانان از زمین‌ها و زوال بیش از پیش شرایط تولید منجر گردید. پس تنها راه حل تخته‌بند کردن دهقانان به زمین بود.

اما حکام مغول قانون جدیدی در این زمینه تصویب نکردند؛ آنان به سادگی قواعد یاسای چنگیزخان را شامل حال دهقانان ایرانی کردند (همانجا، ص ۱۶۹). یاسا مجموعه‌ای از قوانین حاکم سازمان نظامی قبایل مغول در کنفدراسیون قبیله‌ای بود و شامل اقدامات کیفری برای جلوگیری از سربازان قبیله در ترک مقام و واحدهای‌شان در ارتش مغول می‌شد.^{۱۵} پتروشفسکی می‌نویسد، به همین دلیل

دولت و طبقه فئودال و بخصوص گروه بزرگان لشکری صحرائشین در منع نقل مکان ذینفع بوده میل داشتند فراریان را به اجبار به نقاط مسکونی پیشین‌شان بازگردانند. این وضع

محرك سياست خوانين مغول در مورد مقيد ساختن روستائيان به زمين بوده. اينان در اين زمينه اقدامات جديدي به عمل نياورده و ابداعى نكردند. و فقط مقررات ياساى چنگيزى را درباره منع صحرانشينان از ترك صده و هزاره و خان خويش - به مردم زراعت پيشه و اسكان يافته و غير صحرانشين بسط داده مجرى ساختند. ولى اين عمل - يعنى بسط مقررات ياسا به رعايائى اسكان يافته ايران و ممالك مجاور به سادگى صورت نگرفت. بلكه تغييراتى كه در اقتصاد فتودالى پديد آمده بوده و همچنين منافع مالى دولت و سران عالى فتودال موجب آن گشته بوده. (همان كتاب، ص ۱۶۹)

اما بسط قواعد ياسا به دهقانان ايرانى به شكل خاصى از وابستگى منجر شد. دهقانان ايران، برخلاف سرف‌هاى اروپا، نه به زمين بلكه به شخص اربابان مغول‌شان گره خورده بودند؛ (همان طور كه برخى مورخان اشاره كرده‌اند) آنان جزو مايملك شخصى اربابان مغول بودند و جاىگاهشان بيشتر به غلام شباهت داشت تا سرف. هر چند پتروشفسكى به اين نكته توجه دارد، اما اين ديدگاه را نمى‌پذيرد كه دهقانان ايران عملاً به جاىگاه غلامان فروكاسته شدند (همان جا، جلد دوم، ص ۱۷۷). به اعتقاد وي وابستگى آنها و فقدان كامل آزادى پديده‌اى گذرا بود كه صرفاً مدت كوتاهى دوام آورد كه طى آن ايران تحت حكومت خان‌هاى الوس (ulus) قرار داشت - يعنى چنگيز (۱۲۱۹-۱۲۲۷) و چهار حاكم اول مغول (۱۲۲۹-۱۲۹۴). تحت حكومت ايلخانان اول (۱۲۶۵-۱۲۹۵) شكل تقيد دهقان تغيير كرد و دهقانان ايرانى، همانند سرف‌هاى اروپايى، قانوناً به زمين گره خوردند؛ و اين تغيير در جاىگاه قانونى دهقانان ايرانى بدنبال تغيير مذهب غازان خان به اسلام در ۱۳۰۳ واقع گرديد كه پس از آن تضاد آشكار ميان قواعد ياسا و اصول اسلامى ديگر نمى‌توانست

پایدار بماند. غازان کوشید با اصلاح مناسبات ارضی این دو را با هم سازگار کند. پتروشفسکی در اینجا به یرلیغ (اصلاحات) غازان در ۱۳۰۳ درخصوص اعطای تیول به بزرگان نظامی مغول اشاره می‌کند:

به نظر ما یرلیغ غازان‌خان - غازان خانی که اسلام آورده بود - کوششی بوده برای سازش دادن میان یاسای چنگیزی و فقه‌اسلامی، بدین معنی که منع حق نقل مکان رعایا طبق یاسا در یرلیغ مزبور محفوظ مانده و در عین حال به موجب فقه‌اسلامی روستائیان از لحاظ حقوقی افرادی آزاد شناخته شده‌اند. و این نکته تصریح شده بود که مالکان حق ندارند خودسرانه روستایی را از دهی به ده دیگر منتقل کنند و به میل خود سرنوشت ایشان را تعیین نمایند و نباید آنان را با بندگان اشتباه کنند. به موجب یرلیغ غازانی روستایی نه به شخص مالک زمین بلکه به زمینی که نام وی در آن فهرست مالیاتی محل قلمداد شده بود وابسته بوده است. (همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۸۱)

سیاست ارضی ایلخان‌ها بدینسان جایگاه قانونی دهقانان ایرانی را دستخوش تحول کرد، و آنان دیگر به شخص ارباب‌شان گره نخورده بودند بلکه به زمینی گره خورده بودند که رویش کار می‌کردند.^{۱۶} برخلاف سرف‌های روسی و گرجی، دهقانان ایرانی قانوناً افراد آزادی باقی ماندند که تنها به عنوان بخشی از زمینی که در آن زندگی و کار می‌کردند قابل خرید و فروش بودند. پتروشفسکی با این حال اعتقاد دارد که آزادی قانونی دهقانان ایرانی صرفاً «جعلی حقوقی» بود که بخاطر بازشناسی رسمی اصول فقه اسلامی از سوی طبقه حاکم، ضرورت یافته بود. بدین ترتیب وی می‌گوید، در واقعیت دهقان ایرانی «موجودی بود وابسته و مقید و بی‌حق» (همانجا، ص ۱۸۱).

اسناد تاریخی حاکی از آن است که طی قرون سیزدهم و چهاردهم محدودیت‌های قانونی مشخصی بر تحرک دهقانان ایرانی تحمیل گشت (جوینی همان کتاب، ص ۲۴، مورگان همان کتاب، صص ۱۷۰-۱۵۸)؛ اما اثبات این نکته که آیا این محدودیت‌ها عملاً به نهادینه شدن اسارت تا آن حدی منجر گشت که به سرواژ در اروپا شباهت پیدا کند، کار دشواری است. اما، من اینجا درصدد ارزیابی اعتبار تاریخی تحلیل پتروشفسکی نیستم بلکه می‌خواهم جایگاه تئوریک آن را ارزیابی کنم؛ یعنی، شیوه‌ای که وی بر آن اساس شرایط تشکیل مناسبات ارباب و رعیت را در فئودالیسم ایرانی مفهوم‌یابی می‌کند.

به نظر می‌آید تحلیل پتروشفسکی از تشکیل مناسبات ارباب و رعیت تحت حاکمیت مغول تلاشی برای رهایی از دست تناقض‌های موجود در بررسی وی از غیبت این مناسبات در دوره پیشین است. این تحلیل مقدم بر بحث عمومیت‌یابی مالکیت ارضی فئودالی و مناسبات مافوق اقتصادی تخصیص مازاد در مناسبات سیاسی طبقاتی است، که تحلیل پتروشفسکی را با مقدمات تئوریک مفهوم کلاسیک شیوه تولید فئودالی سازگار می‌کند و وی را قادر می‌سازد تا شکلی از نمایندگی طبقاتی به سیاست‌های ارضی دولت ایلخان ببخشد. پس او به این مبحث می‌رسد که نهادینه شدن مناسبات سلطه و تبعیت در دولت اقدامی برای حفظ منافع اقتصادی طبقه زمیندار و تقویت موقعیت آنها در مبارزه علیه توده دهقانان ایرانی بود. تحلیل پتروشفسکی هر چند ممکن است یک‌دست به نظر آید، حاوی برخی خطاهای تئوریک است که عمدتاً ناشی از مفهوم‌یابی‌اش از فرایند و شرایط تشکیل مالکیت فئودالی ارضی تحت حکومت مغول است.

انسجام تئوریک مفهوم فئودالیسم ایرانی پتروشفسکی (و بنابراین

انطباق‌اش با مفهوم کلاسیک) کاملاً به شکل‌های مناسبات سیاسی طبقاتی منسوب به سیاست‌های اجتماعی دولت ایلخان وابسته است. پتروشفسکی میل دارد این مناسبات را از تحلیل شرایط تشکیل مناسبات فئودالی مالکیت استنتاج کند. اما تحلیل وی، همان‌طور که دیده‌ایم، در واقع متضمن مناسبات طبقاتی سیاسی نیست. بلکه دقیقاً بر جابجایی این مناسبات به نفع مناسبات دولت-تبعه متکی است - شالوده‌ستیز میان دستگاه دولت مرکزی و نیروهای مرکزگریز، که بدان وسیله استقلال اربابان در برابر دولت به عنوان شرط اساسی ظهور و تکامل مالکیت ارضی فئودالی قلمداد شده است. این نگرش ذهنی در فرایافت پتروشفسکی از مناسبات ارضی فئودالی بررسی تاریخی دقیق وی از نهادینه شدن اسارت دهقان در عصر مغول را دستخوش سستی می‌کند.

بعلاوه، شماری از تغییرات اقتصادی که پتروشفسکی برمی‌شمارد نمی‌تواند دلیل کافی برای تحوّل در سازمان تولید کشاورزی تحت حاکمیت مغول باشد. در واقع، او اعتقاد دارد که علیرغم زوال شدید هم در مساحت زمین‌های قابل کشت و هم در اندازه جمعیت فعال، مزارعه به حیات خود در روستا ادامه داد - که عملاً به این معنی است که سازمان کار و تولید اساساً در پیامد تهاجم مغول بی‌تغییر باقی ماند. این نکته با توجه به بحث اولیه پتروشفسکی در خصوص غیبت سرواژ در ایران پیش از مغول اهمیت خاصی دارد. پتروشفسکی به روشنی غیبت سرواژ را به جایگاه حاشیه‌ای تولید در حصه اربابی و بهره‌کاری در کشاورزی ایران مرتبط می‌داند؛ بحثی که در عمل دلالت بر آن دارد که نهادینه شدن تقید دهقان باید با تحول در فرایندهای کار و تولید همراه باشد. هر چند پتروشفسکی این تحول را مستدل نمی‌کند، اما با معادل‌سازی پیگیری با

بهره مالکانه کاری و استفاده از این دو به عنوان مفاهیمی قابل تعویض، به شرح دلالت‌های آن ادامه می‌دهد.

در واقع، در بستر کشاورزی ایران، بیگاری به روشنی از بهره مالکانه کاری متمایز است. از نظر تئوریک، بیگاری ضمیمه مناسبات مسلط تولید است، در حالی که بهره مالکانه کاری عامل تشکیل‌دهنده همان مناسبات است. تغییرات در کمیت و مدت بیگاری می‌تواند تابع عواملی غیر از مناسبات تولید باشد (برای مثال، اعمال قدرت سیاسی)، اما نمی‌تواند به تنهایی موجب تحولات ساختاری در سازمان کار و تولید شود. در ایران، چون سایر جاها، بیگاری پا به پای شیوه‌های مسلط استثمار، چه مزارعه و چه بهره مالکانه ثابت یا بهره‌ی مالکانه کاری وجود داشت، و هیچ سندی دال بر این نیست که تحت حاکمیت مغول بهره مالکانه کاری جایگزین مزارعه شده است. تشدید بیگاری، هر چند اهمیت دارد اما به دشواری می‌توان گفت عامل تحول در سازمان تولید کشاورزی بوده است، که اگر تحلیل پتروشفسکی از نهادینه شدن تقید دهقان حفظ شود، فرایندی ضروری است.

به اعتقاد من برداشت پتروشفسکی از فئودالیسم ایرانی نشان‌دهنده حرکتی خلاف مقدمات تئوریک مفهوم کلاسیک شیوه تولید فئودالی است. اما برخلاف مفهوم کلاسیک نه تنها از نظر منطقی بی‌انسجام بلکه از نظر تئوریک ناسازگار هم هست. چون شکل‌هایی از مالکیت ارضی و اجبار فوق‌اقتصادی را با شرایط وجود و بازتولید آن از پیش فرض می‌کند که نسبت به این مفهوم بیگانه است. روابط آنها با این مفهوم صرفاً تاریخی است؛ و بر اساس تفسیر خاصی از تاریخ ایران در عهد مغول استوار شده است که زمینه را برای مفهوم‌یابی او از فئودالیسم ایرانی آماده می‌کند. مفهوم فئودالیسم ایرانی از نظر پتروشفسکی مستقل از چنین تفسیری غیرقابل تصور است.

کار نعمانی، برخلاف پتروشفسکی، به دوره خاصی از تاریخ ایران محدود نیست بلکه یک تاریخ عمومی است و تبارشناسی عناصر ساختاری شیوه تولید فئودالی را در ایران ارائه می‌کند: تکامل مالکیت ارضی فئودالی (همان کتاب، صص ۲۳۷-۱۴۵) و شکل‌گیری و تکامل شکل‌های تقید روستائیان به زمین (همان کتاب، صص ۲۵۷-۲۳۷) از دوران ساسانیان تا صفویه در تاریخ ایران. تاریخ نعمانی پراکنده و فاقد ساختاری متحدالشکل است. منشأ تکامل عناصر ساختاری شیوه تولید فئودالی در ایران مستقل از هم‌دیگر بررسی می‌شود و جای تحلیل مفصل‌بندی آنها، یعنی شکل‌گیری ساختار شیوه تولید فئودالی در ایران، خالی می‌ماند. با این حال، این اثر حاوی مفهومی از ساختار فئودالی است که زیربنای بحث او درباره پویایی تکامل شیوه تولید فئودالی را تشکیل می‌دهد (همان کتاب، صص ۳۲۷-۲۸۵). این مفهوم پیشاپیش تبارشناسی عناصر تشکیل‌دهنده‌اش وجود دارد و حاصل بحثی مفصل درباره فئودالیسم اروپایی است (همان کتاب، صص ۱۴۳-۹۵). نعمانی، هماهنگ با مورخان شوروی، فئودالیسم اروپایی را با مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فئودالی همذات و جایگزین‌پذیر ارزیابی می‌کند. وی بدینسان می‌کوشد میان شرایط ایران و مفاهیم مارکسیستی از طریق تاریخ فئودالیسم در اروپای غربی انطباقی ایجاد کند.

نعمانی بررسی‌اش را با شرح مفهوم مارکسیستی شیوه تولید فئودالی آغاز می‌کند که نقطه استناد وی در تبارشناسی عناصر ساختاری فئودالیسم ایرانی به‌شمار می‌رود. به اعتقاد او شیوه‌های تولید بر اساس شیوه خاص تخصیص مازاد از هم‌دیگر متمایز می‌شوند. در شیوه فئودالی، مازاد به شکل بهره مالکانه ارضی اخذ می‌گردد. بهره مالکانه فئودالی را وی تجلی مالکیت انحصاری زمین توسط ارباب وصف می‌کند

که عامل هدف بازتولید شیوه تولید فئودالی را تشکیل می‌دهد (همان کتاب، صص ۸۳-۸۲). نعمانی سپس می‌گوید که بهره مالکانه فئودالی پیشاپیش متضمن فرض وجود روابط سلطه و تبعیت میان اربابان و تولیدکنندگان مستقیم است که به تأکید وی ناشی از عدم جدایی تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید، به‌ویژه زمین است. بدینسان برخی انواع اجبار فوق اقتصادی برای اخذ بهره مالکانه و بازتولید شیوه تولید ضروری است (همان‌جا).

اینجا شرح نعمانی تکرار موضع کلاسیک مارکسیستی است که بهره مالکانه در آن به عنوان مقوله‌ای غیراقتصادی قلمداد شده که عمدتاً ناشی از عدم جدایی تولیدکنندگان مستقیم از زمین است. اما وی با نسبت دادن خصلتی گذرا به بهره مالکانه فئودالی با شتاب از این موضع‌گیری دور می‌شود. می‌گوید بهره مالکانه فئودالی «نمایانگر راهی میانه در استثمار است و ترکیب شدن اجبار اقتصادی و غیراقتصادی را بیان می‌کند»:

با وجود شکل‌های گوناگون بهره‌کشی انسان از انسان، دو شکل آن از عمومیت بیشتری برخوردار می‌باشند: شکل نخست بهره‌کشی از طریق «اجبار اقتصادی» است که در نظام فئودالی به صورت بهره مالکانه به صورت کاری، جنسی و پولی نمود پیدا می‌کند، و طریق دیگر بهره‌کشی «اجبار غیراقتصادی» یا «اجبار مستقیم» است. هر یک از این دو صورت کلی بهره‌کشی خود بر گونه‌های متعددی مشتمل‌اند که هر یک از روابط معینی بین تولیدکننده و غیرتولیدکننده و نیز سطح معینی از تکامل مبارزه انسان با طبیعت، نشأت می‌گیرند. در نظام برده‌داری اخذ مازاد تولید از تولیدکننده شکل اجبار مستقیم داشت و به نحوی عریان صورت می‌گرفت. اما در فئودالیسم، ارباب مالک «مطلق» رعیت نیست. بنابراین وابستگی فئودالی حالت بینابینی از

بهره‌کشی را منعکس می‌سازد و آمیخته‌ای از اجبارهای اقتصادی و غیراقتصادی را تجلی می‌بخشد. در این نظام بهره‌کشی از طریق اجبار مستقیم هنوز نقش اصلی را برعهده دارد. لیکن در نظام مبتنی بر بازار اجبار اقتصادی شکل غالب رابطه توزیعی است. چراکه تولیدکننده این نظام نیروی کار خود را در بازار به فروش می‌رساند تا از این طریق زیست خود را تأمین کند. (همان کتاب ص ۸۳)

تعریف نعمانی از مفهوم بهره مالکانه فئودالی آشکارا مغایر تئوری مارکسیستی است. در تئوری مارکسیستی، بهره مالکانه محصول مالکیت انحصاری طبقه زمیندار بر زمین است که به دلیل عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین، به وسیله اجبار غیراقتصادی اخذ می‌گردد. بدینسان شکلی از تقید دهقان به زمین برای بازتولید شیوه تولید فئودالی ضروری تلقی می‌شود. برعکس، در تعریف نعمانی شیوه فئودالی با دو مجموعه متمایز از مناسبات تولیدی، یعنی مناسبات مبتنی بر بهره و غیربهره انطباق دارد که هر یک پیشاپیش مستلزم شیوه متمایزی از تخصیص مازاد است، یعنی به ترتیب شیوه اقتصادی و غیراقتصادی. سپس تأکید می‌شود که مناسبات اجبار غیراقتصادی در ساختار شیوه تولید موقعیت مسلطی دارد. بدین ترتیب تعریف نعمانی دلالت بر آن دارد که شیوه تولید فئودالی اساساً با مناسبات غیربهره‌ای ساخته می‌شود و نه با مناسبات مبتنی بر بهره.

بعلاوه، فرایافت نعمانی از بهره مالکانه فئودالی به عنوان رابطه‌ای اقتصادی فاقد شرایط لازم موجودیت آن است. روشن است که مفهوم اقتصادی بهره مالکانه پیشاپیش جدایی کلی یا جزئی تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید را فرض می‌کند؛ و نتیجه‌اش فرایافتی از مالکیت

فئودالی زمین است که بر انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید متکی است. هر چند نعمانی به این جدایی جزئی اشارت دارد، فرایافت‌اش از مالکیت فئودالی زمین نشان می‌دهد که اشاره او به وسایل تولیدی غیر از زمین است. او در واقع بر عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین که شالوده اجبار غیراقتصادی را در تعریف او از شیوه تولید فئودالی تشکیل می‌دهد، سخت تأکید دارد. در غیاب این شرایط، مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی تنها زمانی می‌تواند حفظ شود که همانند بهره مالکانه سرمایه‌داری به عنوان مناسبات توزیع قلمداد شود و نه مناسبات تولید. در واقع، نعمانی نه تنها بهره مالکانه فئودالی را با مناسبات توزیع همذات می‌پندارد بلکه همچنین قادر به تمیز مفهومی مناسبات توزیع از مناسبات تولید نیست. تعریف او از اجبار اقتصادی خاص شیوه تولید سرمایه‌داری این خطای تئوریکی اساسی را آشکارا نشان می‌دهد. وی در همان فقره می‌گوید: «در اقتصاد بازار، جبر اقتصادی شکل مسلط مناسبات توزیع است». این همذات‌پنداری ارزش اضافی، یعنی مناسبات تولید سرمایه‌داری، با مناسبات توزیع، خطایی است که اصول اساسی مارکسیستی تحلیل وی را دستخوش تردید می‌کند.

مفهوم‌یابی فئودالیسم ایرانی توسط نعمانی با بحث مفصل درباره طبیعت و شکل‌های مالکیت ارضی در ایران شروع می‌شود (همان کتاب، صص ۲۳۷-۱۴۳). شکل‌های مالکیت مرتبط با اقطاع، نقطه کانونی تحلیل او را تشکیل می‌دهد و به اعتقاد وی حقوق چنین مالکیتی مشابه همان حقوقی است که وجه مشخصه مالکیت ارضی فئودالی در غرب است: آنها «حقوق مشروط» بودند که بر اجرای وظائف خاصی از جانب تحویل‌گیرنده زمین منوط بود. (همان‌جا، صص ۲۲۹-۲۰۱، نعمانی ۱۹۷۲، صص ۶۲-۵). شکل واگذاری زمین چه به صورت اقطاع و چه

تیول، از نظر منطقه‌ای و در سراسر کشور وسیعاً متغیر بود. نعمانی پس از بررسی مفصل و جالب این تنوعات در دوره‌های گوناگون تاریخ ایران که بر منابع اولیه استوار است، نتیجه می‌گیرد که به طور کلی هر نوع تغییری در شکل واگذاری زمین در وهله نخست تابعی از شرایطی بود که حاکم بر اعطای زمین بود. یعنی، عمدتاً نوع خدمت که واگذاری منوط بدان بود، از تأمین سرباز تا مدیریت درآمد یا ترکیبی از هر دو، آن را تعیین می‌کرد. (همانجا).

با این حال نعمانی به اختلاف مهمی میان اقطاع و فیف اشاره دارد. وی بالمبتون موافق است که اقطاع فاقد عمل حمایت یا التجاء (commendation) و لذا فاقد اصل عمده و اسالی است» (همان کتاب، ۱۹۷۲، ص ۴۲). اما برخلاف لمبتون وی اعتقاد دارد که:

فقدان هر گونه رابطه قراردادی «تفاوت بنیادی» میان اقطاع و فیف نیست بلکه این تفاوتی در شکل است. گذشته از آن، نهاد حمایت یا التجاء (commendation) در اروپا صرفاً از قرون هشت و نه به بعد گسترش پیدا کرد... بعلاوه، در مورد کشورهای اسلامی نیاز خاصی به رابطه قراردادی وجود نداشت چون گیرنده زمین در هر حال در خدمت خلیفه به عنوان نگهبان ناسوتی و لاهوتی قرار داشت. البته همین امر نیز در مورد بنفیس و فیف کلیسایی در اروپای غربی مصداق داشت. اما گیرنده زمین در هر دو مورد به شرط ارائه خدمات نظامی برای ارباب اقطاع یا فیف دریافت می‌کرد؛ و در هر دو مورد زمین مدعیان متعددی داشت که در زنجیری پایگانی به همدیگر وابسته بود. (همان کتاب، ۱۹۷۲، ص ۴۳).

بدینگونه نعمانی می‌گوید که تفاوت صوری میان فیف و اقطاع به اندازه «عملکرد تاریخی» آنها یعنی سهم آنها در شکل‌گیری طبقه فتودال

اهمیت ندارد (همان‌جا). اما همان‌طور که نشان خواهیم داد، بحثِ نعمانی یک ادعاست و غیبت مناسبات سنیوری موجب می‌شود که مفهوم‌یابی وی از مناسبات فئودالی تولید در ایران دستخوش سستی شود.

نعمانی دو نوع اقطاع را تمیز می‌دهد: اقطاع التملیک و اقطاع الاستغلال، به ترتیب اقطاع نظامی و اداری.^{۱۷} اولی «اعطای زمین» است و دومی «اعطای درآمد». به اعتقاد وی اقطاع التملیک در تئوری نوعی «مالکیت موروثی» تلقی می‌شود و در عمل مشکل می‌توان آن را از مالکیت خصوصی متمایز کرد. از سوی دیگر اقطاع الاستغلال موروثی نبود، حتی اجاره‌داری برای تمام عمر نبود و در توزیع آن شاهد تغییرات دوره‌ای هستیم (همان‌جا، ص ۳۴). بعلاوه، نعمانی بنظر می‌رسد اعتقاد دارد که اقطاع التملیک از مالیات دولتی معاف بوده است. در حالی که اقطاع الاستغلال تابع نظام‌های گوناگون مالیاتی در زمانهای گوناگون بود و بخشی از درآمد حاصل از زمین به صورت مالیات و سایر عوارض به خزانه مرکزی واریز می‌گردید. این اختلاف نیز به نظر می‌رسد ناشی از نوع خدماتی است که گیرنده زمین موظف به ارائه آن بود (همان‌جا). نعمانی نتیجه می‌گیرد که حقوق مالکیت مرتبط با اقطاع التملیک، یعنی اقطاع نظامی، با مالکیت فئودالی در اروپا سازگاری دارد و بدین ترتیب است که مفهوم‌یابی مناسبات فئودالی تولید در این خصوص با هیچ مشکلی مواجه نیست. او می‌گوید دشواری در مفهوم‌یابی اقطاع الاستغلال، یعنی اقطاع اداری، نهفته است.

غیبت حقوق موروثی مالکیت به روشنی مفهوم‌یابی مناسبات فئودالی تولید در بستر مفهوم کلاسیک مارکسیستی را دچار معضل می‌کند چون به غیبت مناسبات سنیوری به عنوان شرط وجود مالکیت ارضی فئودالی و

شالوده‌ای برای شکل‌گیری تحویل‌گیرندگان زمین در حکم یک طبقه اجتماعی منسجم منتهی می‌گردد. این معضل تاکنون مهمترین مانع بر سر راه مفهوم‌یابی مناسبات فئودالی در ایران پیش از مشروطیت بوده است و نیز نیرومندترین سلاح در زرادخانه منتقدین مفهوم فئودالیسم ایران، چه مارکسیست و چه غیر آن به‌شمار می‌آید. بحث در این است که اقطاع برخلاف فیف، شکلی از زمینداری نبود بلکه واحدی اداری و زائده‌ای در دستگاه مالی دولت متمرکز به‌شمار می‌رفت، و اقطاع‌دار یک مدیر امور درآمد بود یعنی مالیات‌بگیری که توسط پادشاه که تنها مالک زمینهای کشاورزی بود، منصوب می‌گردید.

نعمانی می‌کوشد با این بحث که غیبت حقوق موروثی مالکیت یک مسأله تئوریک است و نه یک مسأله واقعی، بر این مانع فائق آید. در واقعیت، استمرار حقوق مالکیت بیشتر به تعادل واقعی قدرت میان واگذارنده و تحویل‌گیرنده یعنی شاه و مُقطع وابسته بود تا به مناسبات قانونی. زوال اقتدار حکومت مرکزی غالباً با رشد متقابل استقلال محلی تحویل‌گیرندگان همزمان بود. در اغلب موارد، هرچند نه به صورت قاعده‌ای عمومی، این گرایش در ادامه منجر به ادغام «عملکردهای فرمانده نظامی محلی، جمع‌آورنده مالیات و مُقطع» می‌گردید. این عملکردها «در وجود یک نفر جمع می‌شد» و «این فرایند به پیدایش مایملک‌های بزرگ و ظاهراً فئودالی منتج می‌گردید که اساساً مستقل از حکومت مرکزی بود» (همان کتاب، ۱۹۷۲، ص ۳۵). نتیجه کار نیز غالباً پیدایش تحویل‌گیرندگانی بود که پایه‌های قدرت محلی و منطقه‌ای داشتند و از استقلال رشدیابنده خود در جهت تبدیل اقطاع خود به مالکیت خصوصی دوناکتو استفاده می‌کردند. در غالب موارد تحویل‌گیرندگان ائتلاف خود را با حکومت مرکزی حفظ می‌کردند و اقطاع اداری به انواع

نظامی آن تبدیل می‌شد که دارای حقوق موروثی بود و به تدریج از مالیات دولتی معاف می‌گردید.

اینجا نعمانی با طرح بحث پتروشفسکی، شرایط وجودی مناسبات تولید فئودالی را از تحولات شکل سازمانی قدرت دولتی استنتاج می‌کند که نتیجه‌اش تضاد درونی میان دولت و اقطاع‌داران است. مسایل چنین شیوه تحلیلی به تفصیل قبلاً بحث شده است. نعمانی همانند پتروشفسکی از مفهوم کلاسیک شیوه تولید فئودالی پیروی می‌کند اما در غیاب مناسبات سنیوری قادر به اثبات تعریف خود از فئودالیسم ایرانی نیست. هر چند نعمانی از اختلاف میان شرایط وجودی اقطاع و شرایط وجودی مالکیت ارضی فئودالی آگاه است اما همان طور که اشاره شد غیبت مناسبات سنیوری را صرفاً به عنوان تفاوتی صوری تلقی می‌کند که هیچ اثری روی عملکرد تاریخی اقطاع به عنوان گونه‌ای از مالکیت ارضی فئودالی ندارد؛ و می‌کوشد با اثبات استقلال ارباب از دولت مرکزی در خصوص مناسبات سنیوری، درست همانند شیوه پتروشفسکی، چاره‌ای نظری برای این مشکل بیابد.

در مفهوم‌یابی مناسبات تولید فئودالی میان این دو مؤلف اختلافات قابل توجهی وجود دارد. این اختلافات با تعریف‌های آنان از مفهوم کلاسیک شیوه تولید فئودالی انطباق دارد و به روشنی نشان می‌دهد که انحراف آنها از مقدمات تئوریک این مفهوم خودسرانه نیست بلکه با نظم گفتار که در هر دو مورد ناظر بر اثبات انطباق میان تاریخ ایران و مفهوم عام شیوه تولید فئودالی به عنوان پدیده تاریخی جهانی است، از پیش تعیین شده است.

همان طور که نشان داده شد، خصوصیت مناسبات ارضی در ایران و اختلافات واقعی یا ادعایی آن از شرایط وجودی مناسبات فئودالی در

مفهوم کلاسیک، پتروشفسکی را به برداشتی از «فتودالیسم شرقی» هدایت می‌کند که مشخصه‌اش انقیاد ارباب در چارچوب دولت است. این برداشت، اختلاف را به یک عنصر واحد فرومی‌کاهد، یعنی، مناسبات ارباب با دولت مرکزی و آن را به کانون مبارزه برای تشکیل فتودالیسم در معنای کامل آن تبدیل می‌کند که مشخصه‌اش پیش از همه استقلال ارباب از دولت است. برداشت پتروشفسکی از فتودالیسم ایرانی همان طور که نشان داده شده به قیمت سیاست‌زدگی بیش از حد مفهوم کلاسیک پشتیبانی می‌شود. اینجا مناسبات دولت- تبعه به عنوان عامل تشکیل‌دهنده مالکیت ارضی فتودالی جایگزین مناسبات سیاسی طبقاتی می‌شود.

نعمانی از همان شیوه تحلیل پیروی می‌کند اما برداشت خاص او از مناسبات ارضی در ایران چرخش بیشتری به سیاست‌زدگی بیش از حد این مفهوم می‌دهد. وی برخلاف پتروشفسکی مدافع برداشت فتودالیسم شرقی و غلبه مالیات- بهره پیش از قرن سیزدهم نیست. بلکه فریافت او از فتودالیسم ایرانی به فرایندی تکاملی اشاره دارد که از قرن سوم شروع می‌شود و غلبه مفروض مناسبات تولید فتودالی در غیاب قدرت سنیوری با تعریف دوباره مفهوم سیاسی شیوه فتودالی توجیه می‌شود. تعریف نعمانی از فتودالیسم به عنوان شیوه‌ای گذرا که با دو رابطه متمایز اقتصادی و مافوق اقتصادی تخصیص مازاد عمل می‌کند دقیقاً تلاشی است برای فائق آمدن بر این معضل دیرپا. دو شیوه تخصیص مازاد با مناسبات مالکیت مرتبط با اقطاع اداری و نظامی انطباق دارد، که این دو بر اساس غیبت و حضور حقوق موروثی از همدیگر متمایز می‌شوند. زمانی که در اثر استقلال فزاینده اقطاع داران، اقطاع اداری مآلاً به اقطاع نظامی تبدیل می‌گردد - یعنی مالکیت خصوصی دوافکتو - و شیوه مافوق

اقتصادی تخصیص در ساختار فئودالیسم ایرانی به شیوه مسلط تبدیل می‌شود.

این بررسی مفصل درباره کار پتروشفسکی و نعمانی در خدمت ایضاح چند نکته است. نخست، تعاریف مارکسیستی فئودالیسم ایرانی که مفهوم کلاسیک شیوه تولید فئودالی را به عنوان مرجع برمی‌گزینند، قادر به ارائه دلیل موجه شرایط وجودی مالکیت ارضی و مناسبات مالکیت فئودالی در ایران نیستند. در مقام مقایسه با مفهوم کلاسیک، نه تنها از نظر منطقی غیرمنسجم‌اند بلکه از نظر تئوریک نیز ناسازگاراند. تعاریف مارکسیستی فئودالیسم ایرانی، که کاملاً وابسته به نوع خاصی از قرائت تاریخ ایران است، موجودیت منطقی مستقل ندارد. دوم، غیبت واقعی-ادعایی قدرت سنیوری و مناسبات قانوناً تعریف شده سلطه و تبعیت میان ارباب و دهقان، موانع عمده مفهوم‌یابی ایران در حکم یک صورت‌بندی اجتماعی فئودالی است. این موانع تا زمانی که الویت مناسبات سیاسی در ساختار مفهوم کلاسیک و شیوه علیت ناشی از آن حفظ شود، به هستی خود ادامه خواهد داد.

در این تحلیل اعتقاد بر این است که سلطه و غلبه مناسبات سیاسی در ساختار مفهوم کلاسیک مارکسیستی حاصل عدم انسجام منطقی آن است: یعنی، گسست ذاتی میان مناسبات تولید و فرایند کار ناشی از عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین، و فرایافت انسان‌شناختی از مالکیت اقتصادی و تملک قانونی مرتبط با آن. پس نتیجه می‌شود که هر مفهومی از فئودالیسم ایرانی می‌باید بر یک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی استوار باشد. چنین مفهومی مستلزم برداشتی از مالکیت ارضی فئودالی مبتنی بر انقیاد تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید، و ساز و کار تخصیص مازاد مبتنی بر مناسبات مبادلاتی موجود در شکل بهره است.

بخش ۲

مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی

در فصل پیش گفتیم که دشواری‌های مفهوم‌یابی فئودالیسم ایرانی عمدتاً ناشی از ناسازگاری‌های مفهوم کلاسیک مارکسیستی شیوه تولید فئودالی است. عدم انسجام منطقی این مفهوم و سیاست‌زدگی ناشی از آن عملاً مانع از هر نوع مفهوم‌یابی شکل‌های مالکیت ارضی و مناسبات مالکیت برحسب ساختارها و مناسبات اقتصادی رایج، مستقل از تاریخ‌نگاری‌های سیاسی مقایسه‌ای ایران پیش از مشروطیت و اروپای فئودالی است. در واقع همان‌طور که نشان داده شد، تعاریف مارکسیستی فئودالیسم ایرانی بدون این نوع قالب‌های تاریخ مقایسه‌ای که یکباره مرزها و شرایط گفتمان تئوریک درباره مناسبات ارضی در ایران پیش از مشروطیت را مشخص می‌کنند، غیرقابل تصور است. اگر تحلیل قرار است بر محدودیت‌های تئوریک و پیامدهای ایدئولوژیک گفتمان شرق‌شناختی که در فصل آغازین این مطالعه طرح شد فائق آید، مفهوم‌یابی فئودالیسم ایرانی باید پیشاپیش بر مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی متکی باشد و بر شالوده خصوصیت مناسبات فئودالی تولید استوار گردد. بدینسان پیش‌شرایط تئوریک مفهوم اقتصادی بهره است که باید مورد ملاحظه قرار گیرد.

همان‌طور که اشاره کرده‌ام، آثار مارکس نمایانگر دوگانگی سرمایه‌داری / پیش‌سرمایه‌داری مبتنی بر جدایی / عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید است و سپس انگاره عدم جدایی به عنوان شالوده مناسبات تولید پیش‌سرمایه‌داری به طور کلی پیشنهاد می‌شود. این انگاره در عمل خصیلتی خاص به ساختار شکل‌های پیش‌سرمایه‌داری مالکیت می‌دهد که در آن مالکیت قانونی و مالکیت اقتصادی از همدیگر مجزاست و تخصیص مازاد شکلی غیراقتصادی دارد. شکل غیراقتصادی تخصیص مازاد شالوده گونه‌شناسی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد که بیانگر الگوی ساختار سازمانی قدرت سیاسی در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری است.

در زیر می‌کوشم مشکل جایگاه اندیشه عدم جدایی (از وسایل تولید) در گفتمان مارکس را بگشایم. چنین استدلال خواهیم کرد که عدم جدایی تولیدکننده مستقیم ساختار تئوریک منسجمی نیست بلکه داعیه‌ای الزامی است که ناشی از فریافت‌های انسان‌شناختی از مالکیت و تملک در نظریه مارکس درباره شیوه‌های تولید است. چنانچه از طبیعت کنترل بر وسایل تولید مشکل‌گشایی شود دیگر نمی‌توان از چنین اندیشه‌ای دفاع کرد. ملاحظه نقش اقتصادی عوامل در فرایند تولید پیشاپیش متضمن فریافت‌های مالکیت و تملکی است که دقیقاً بر جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید متکی است؛ و در واقع، چنین جدایی‌ای برای تعریف مناسبات تولید، در شرایطی که این مناسبات ساختار فرایند تولید را تشکیل داده و مشخص‌کننده شیوه استثمار است، نقش اساسی برعهده دارد. قضایای تئوریک این مبحث سپس برای ایجاد مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی به کار گرفته می‌شود. در این بخش همان‌طور که در جریان تحلیل اشاره خواهد شد توجه زیادی به برخی «تجدید نظرهای» اخیر در سرمایه مارکس خواهد شد.

تئوری شیوه تولید همان‌طور که در این مطالعه قبلاً اشاره شده است، متضمن مفهوم «تولید به طور کلی» است که ناظر بر مناسبات میان انسان و طبیعت به عنوان شالوده مادی تولید و وجه مشترک همه شکل‌های اقتصادی است.^۱ این مناسبات با عاملیت نیروی کار، یعنی خصوصیت اساسی انسان، استحکام می‌یابد که طبیعت را دستخوش تحول کرده و ثروت تولید می‌کند؛ و این کار تحول‌ساز سپس به عنوان منشأ مالکیت و شالوده اقتصاد قرار می‌گیرد. اندیشه تولید به طور کلی بدینسان شکل‌های مناسبات مالکیت غیر از شکل‌های ناشی از کار انسان در فرایند کار را حذف می‌کند. از سوی دیگر، چنین فرض می‌شود که غیرکارگر با وسایلی بیگانه از فرایند تولید، به وسایل و شرایط تولید دسترسی پیدا می‌کند.

هرچند مارکس «تولید به طور کلی» را به عنوان «تجربید» قلمداد می‌کند، مناسبات ذاتی میان انسان و طبیعت و جایگاه مقوله کار انسان به عنوان منشأ فعالیت و مالکیت اقتصادی، در تئوری شیوه‌های تولید او نقش کانونی دارد. قبلاً اشاره شده است که این تئوری متضمن فرایافت‌های اقتصاد و مالکیت است که بر «انسان‌شناسی سوژه» استوار است.^۲ در واقع، مارکس غالباً سازمان عقلانی اقتصاد و شرایط صورت‌بندی و تخصیص مالکیت را از نیازها و کارکردهای سوژه‌های انسانی استنتاج می‌کند، تصویری که مفهوم‌یابی او از مناسبات تولید در سرمایه را هم «شکل می‌بخشد» و هم «معوج» می‌کند.^۳

ریشه‌های این انسانگرایی اقتصادی در گفتمان مارکس به قرائت اولیه او از اقتصاد سیاسی کلاسیک بازمی‌گردد.^۴ رانسیر اشاره می‌کند که مارکس در وهله نخست از طریق ماتریالیسم فوئرباخ با اقتصاد سیاسی کلاسیک مواجه شد؛ وی می‌گوید این مواجهه‌ای بود میان گفتمانی که موضوع‌اش ساختار اقتصاد سرمایه‌داری و گفتمانی که بر حول انسان به

عنوان «تولیدکننده اصلی» متمرکز بود. طبق نظر رانسیر، نتیجه‌اش این بود که در آثار اولیه مارکس اصطلاح‌شناسی اقتصاد سیاسی کلاسیک جابجایی پیدا کند و تحلیل ساختار تولید سرمایه‌داری جای خود را به نقد اخلاقی سرمایه‌داری بدهد، چرا که انسان به عنوان تولیدکننده اصلی و تنها مالک مشروع ثمرات کارش که مالکیت جوهری‌اش قلمداد شده بود، شمرده می‌شد. بدینسان مالکیت اقتصادی به مثابه «جوهره انسان» نقل گردید و مبادله به «فعالیت نوعی انسان» متحول شد (رانسیر ۱۹۷۱، ۴۴-۴۰). اما بحث رانسیر اساساً بر نوشته‌های اولیه مارکس متکی است. بویژه دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، و از گسترش آن به گفتمان سرمایه به طور ضمنی پرهیز شده است. اینجا موضع وی مبتنی بر مفهوم «گسست معرفت شناختی» است (عقیده مرکزی مارکسیسم ساختارگرا، که رانسیر ارتباط تنگاتنگی با آن داشت). این برداشت مدافع تحول ریشه‌ای در ساختار مفهومی گفتمان مارکس، از طبیعت انسان و نقد اخلاقی سرمایه‌داری به مقولات ساختاری طبقه و مناسبات تولید، است که از ویژگی‌های نوشته‌های او پیش و پس از ۱۸۴۸ است.^۵

هرچند در این برداشت می‌توان توجیهی یافت اما نامگذاری آن به عنوان «گسست» اغراقی بیش نیست. چون هر چند پروبلماتیک طبیعت انسان و نقد اخلاقی سرمایه‌داری که از ویژگی‌های نوشته‌های اولیه مارکس‌اند اساساً جای خود را به مقولات ساختاری در سرمایه داده‌اند، انسان‌شناسی فلسفی، یعنی میراث ماتریالیسم فوئرباخ‌ی به معوج کردن مفهوم‌یابی مناسبات تولید اساساً از طریق عملکرد مقوله ارزش و فرایافت‌های مالکیت و تملک موجود در آن، ادامه داده است. این امر آشکارا در بررسی مارکس از شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در سرمایه مشهود است.

این شرایط در سرمایه امر مفروضی نبوده بلکه براساس مناسبات تولید تشکیل شده‌اند - یعنی براساس سلسله‌ای از مناسبات مبادلاتی که به مثابه آثار ساختار تصاحب منفک از وسایل تولید، ارائه شده‌اند. بدینسان شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت در آن معنی، نمی‌تواند به مناسبات صرف قانونی تملک فروکاسته شود. آنها تصاحب عملی منفک را از پیش فرض می‌کنند، یعنی، جدایی کارگر از وسایل تولید و تبعیت‌اش از سرمایه در فرایند تولید. بهر حال در این معنی، شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت با شرایطی که تشکیل‌دهنده فرایند تولید به مثابه فرایند استثمار است همذات است.^۶ آنها شرایط ساختاری‌اند و نمی‌توانند به فعالیت آحاد انسانی یعنی به پیامدهای صرف کار تحول ساز فروکاسته شوند. مکانیسم شکل‌گیری و تخصیص مالکیت - مناسبات مبادلاتی - اساساً اقتصادی است، اما پیشاپیش مستلزم شرایط وجودی غیراقتصادی حقوقی-سیاسی است: یعنی حقوق تملک قانونی-سیاسی. حقوق قانونی تملک، به مثابه حقوق تخصیص و در اختیارگیری فرد مالک، شالوده‌ای فراهم می‌کند که بر اساس آن تخصیص اعیان اقتصادی (فرایند اقتصادی تخصیص) بنا می‌گردد.

اما هر چند فرایفت‌های «ساختاری» مالکیت و تملک اقتصادی نقش مرکزی خود را در گفتمان سرمایه حفظ می‌کند، اما این به هیچ وجه نشاننده گسست کلی از انسانگرایی اقتصادی و انسانشناسی فلسفی دوره پیش از ۱۸۴۸ نیست؛ آنها راه نفوذ خود را اساساً از طریق مقوله ارزش به سوی تحلیل فرایندهای تولید و توزیع باز می‌کنند. ارزش باز تأکیدی بر الویت کار انسان به مثابه منبع مالکیت اقتصادی است، تنها وسیله اعتباریابی تصرف و تخصیص اعیان اقتصادی. بدینسان اعیان اقتصادی چنان تعریف می‌شوند که مبتنی بر محصولات کار انسان و حاملان

ارزش‌اند که اعمال مبادله را به عنوان مبادله اقتصادی موجه می‌سازند: چنین است مفهوم کالا در سرمایه.^۷

برتری تئوری ارزش کار - باز تأکید بر انسان‌گرایی اقتصادی در گفتمان سرمایه که منتج از آن است - متضمن شماری پیامدهای مهم برای مفهوم‌یابی شکل‌ها و شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی است. نخست، به تلفیق فرایند اقتصادی شکل‌گیری و تخصیص مالکیت با شرایط وجودی حقوقی سیاسی‌اش منتهی می‌شود چون کالای سرمایه‌داری نه به عنوان عین «تصاحب» بلکه به عنوان عین «تصاحب‌شده» قلمداد می‌شود و تصرف آن به وسیله غیرکارگر مستلزم چیزی بیش از مناسبات حقوقی-سیاسی تملک وی به عنوان مالک وسایل تولید نیست. پس این مناسبات که در وهله اول به عنوان حامیان ساختار مناسبات مالکیت، و به عنوان شرایط غیراقتصادی موجودیت فرایندهای اقتصادی شکل‌گیری و تخصیص مالکیت قلمداد می‌شوند، در عین حال همان مکانیسمی هستند که آن فرایندها را تضمین می‌کنند.

دوم، مفهوم ارزش و فرایافت‌های کالا و مبادله مرتبط با آن، متضمن برداشتی از فاعل اقتصادی به عنوان انسانی است. این همذات‌پنداری فاعل اقتصادی با سوژه انسانی، و موضع ثابت دومی به عنوان مالک در بستر مناسبات مالکیت، محدودیت‌های جدی بر مفهوم‌یابی شکل‌های مالکیت تحمیل می‌کند که در آن حقوق مالکیت به وسیله سوژه‌های غیرانسانی مثل نهادهای مذهبی و بنگاه‌های مدرن به دست می‌آید.^۸ تحلیل شکل‌های مالکیت در سرمایه این نکته را به روشنی توضیح می‌دهد. مارکس اینجا تنها دو شکل از مالکیت را مجاز می‌داند: خصوصی و عمومی. در شکل خصوصی، عین تصاحب‌شده به متصاحب واحدی واگذار می‌شود، یک فرد انسانی (مالک خصوصی) که حقوق

مالکیت را به خود اختصاص می‌دهد: در حالی که در شکل عمومی عین تصاحب به انبوهی از صاحبان، افراد انسانی، واگذار می‌شود که مشترکاً حقوق مالکیت را به خود اختصاص می‌دهند (مالکیت عمومی). بدینسان فرد انسان جایگاه ثابتی در شکل‌های مالکیت مورد ملاحظه مارکس اشغال می‌کند. او تنها عامل قابل تصور تخصیص به شمار می‌آید (سرمایه، جلد اول ۱۹۷۰، صص ۷۶۴-۷۶۱). همان طور که قبلاً اشاره شد، این فرایافت‌ها از مالکیت و تملک اقتصادی ناشی از «انسان‌شناسی» سوژه است که کارش تنها منبع مشروع مالکیت اقتصادی و شالوده اقتصاد به طور کلی است.

سوم، نقش محوری کار انسان در مفهوم‌یابی مالکیت و تصاحب، زمانی که موضوع عینی مورد نظر محصول کار انسان نیست، به معضلات غیرقابل حل منتهی می‌شود. چنین اعیانی (مثل زمین) در خارج از قلمرو تئوری ارزش کار و تعیین‌های آن قرار می‌گیرد. بدینسان شکل‌های مبادله مرتبط با این اعیان «طبیعی» نمی‌تواند به عنوان امری اقتصادی قلمداد شود. آنها مناسبات حقوقی - سیاسی‌اند، که با این مناسبات تشکیل و محافظت می‌شوند. نکته اینجاست که قدرت سیاسی به تنهایی عامل تشکیل‌دهنده مالکیت در اعیان طبیعی است و تخصیص آنها را توسط غیرکارگر تضمین می‌کند. اینجا، بنابراین، شکل‌های دسترسی به محصول مازاد، یعنی مناسبات تخصیص، کلاً هر نوع ارجاع به حوزه اقتصاد را حذف می‌کند و شرایط موجودیت طبقه زمیندار منحصراً براساس مناسبات حقوقی - سیاسی مالکیت حفظ می‌گردد. نتیجه آن تلفیق کلی مناسبات تولید با شرایط موجودیت غیراقتصادی‌شان است؛ همذات‌پنداری کامل فرایندهای اقتصادی شکل‌گیری و تخصیص مالکیت بر زمین با شرایط موجودیت حقوقی - سیاسی‌شان، یعنی همذات

پنداری تصاحب و مالکیت. تئوری پردازی مارکس درباره شکل‌های مالکیت و تملک اقتصادی مرتبط با مفهوم بهره مالکانه سرمایه‌داری از این لحاظ به ویژه آموزنده است.

بررسی مارکس درباره بهره مالکانه سرمایه‌داری در جلد سوم سرمایه، جایی که وی احکام تئوریک اساساً ناسازگار و غالباً متناقضی درباره ماهیت و شرایط موجودیت بهره مالکانه طرح می‌کند، امکان حل معضلات ناشی از موجودیت بهره مالکانه و طبقه زمیندار در یک صورت‌بندی اجتماعی اساساً سرمایه‌داری را جداً دستخوش تردید می‌کند (سرمایه جلد سوم، ۱۹۷۱، صص ۶۷۸-۶۱۴). نشان خواهیم داد که در این خصوص اندیشه مبادله در تئوری ارزش کار به جد مانع از مفهوم‌یابی مناسبات طبقه زمیندار برحسب ساختار متداول مناسبات اقتصادی است؛ یعنی، برحسب شکل‌های تصاحب منفک از وسایل تولید که اساس مفهوم‌یابی وی از شرایط موجودیت و باز تولید طبقات سرمایه‌دار و کارگر در سرمایه است. نتیجه آن، دوام دو شکل گفتمانی متضاد و رقیب در کنار هم، در آثار مارکس درباره بهره مالکانه سرمایه‌داری است که اثرات متناقض‌شان به حذف همدیگر میل می‌کند.

از نظر مارکس، بهره مالکانه سرمایه‌داری حاصل تملک انحصاری طبقه زمیندار بر زمین است. این «قیمتی» است که سرمایه‌دار در ازای استفاده از زمین در فرایند تولید به ارباب پرداخت می‌کند. در این معنی، بهره مالکانه متضمن بخشی از ارزش اضافی است که در فرایند تولید به وجود می‌آید، که بخاطر تملک انحصاری ارباب بر زمین بمثابة وسیله ضروری تولید به وی تعلق می‌گیرد. بدینسان مکانیسم تخصیص حقوقی-سیاسی است و نه اقتصادی و ناشی از حق انحصاری موجود در نهاد مالکیت خصوصی در زمین است که مورد پشتیبانی قدرت سیاسی، یعنی

دولت سرمایه‌داری است. مارکس سپس اشاره می‌کند که نهاد مالکیت خصوصی در زمین، و لذا موجودیت طبقه زمیندار، جزو پیش شرط‌های ساختاری شیوه تولید سرمایه‌داری نیست، بلکه پدیده‌ای حقوقی-سیاسی و میراث بازمانده از گذشته پیشاسرمایه‌داری است که عمدتاً بنا به «دلایل تاریخی» به هستی خود در صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری ادامه می‌دهد. به کلام دیگر، طبق نظر مارکس، هیچ «دلیل اقتصادی» برای موجودیت بهره و طبقه زمیندار در صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری وجود ندارد.

مطابق این تعریف عمومی، تنها اختلاف میان شکل‌های بهره مالکانه سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری در ماهیت عین تخصیص شده نهفته است: به ترتیب ارزش اضافی و درآمد زمین. با این حال بررسی مارکس درباره مکانیسم تخصیص و شرایط وجودی بهره مالکانه سرمایه‌داری، این تمایز را اساساً بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. مطابق تعریف، مکانیسم تخصیص که بر اساسی سیاسی و قانونی تعریف شده و ناشی از تملک انحصاری زمین کشاورزی دانسته می‌شود، شکل‌های مناسبات طبقاتی اقتصادی را که زیربنای فرایند تولید و توزیع ارزش اضافی است، حذف می‌کند. دقیق‌تر بگوئیم، تحلیل مارکس در اینجا درست در نقطه مقابل نظم گفتمان حاکم در سرمایه‌داری، و به جای شکل تصاحب منفک از وسایل تولید که حافظ مناسبات تخصیص مازاد است، مناسبات حقوقی-سیاسی مرتبط با نهاد مالکیت خصوصی در زمین می‌نشیند. تحلیل متکی بر این بحث است که بهره مالکانه سرمایه‌داری، هرچند بخشی از ارزش اضافی تولید شده در فرایند تولید است، مناسبات توزیع را تشکیل می‌دهد - بحثی که نشانگر بازگشت مارکس به انسانشناسی فلسفی آثار اولیه اوست و صرفاً در این قالب قابل دفاع است.

مطابق تعریف روشن است که فرایافت بهره مالکانه سرمایه‌داری به عنوان پرداختی در ازای استفاده از زمین، شرایط اقتصادی وجود ارزش اضافی را آنگونه که در سرمایه مشخص شده است، حذف می‌کند. تولید و تحقق ارزش اضافی در شکل بهره مالکانه، در درجه اول، مستلزم تصاحب عملی زمین توسط طبقه زمیندار، و مکانیسم اقتصادی تخصیص است که براساس مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری ساخته شده است. اگر بهره مالکانه را بخشی از ارزش اضافی تولیدشده در فرایند تولید لحاظ کنیم، این شرایط جزو ارکان اساسی و درونی تعریف بهره به شمار می‌آید. اما، بهره مالکانه سرمایه‌داری که بدین شیوه لحاظ می‌شود دیگر نشان‌دهنده مناسبات توزیع ناشی از مناسبات حقوقی-سیاسی نیست، بلکه نشان‌دهنده مناسبات تولید ناشی از تصرف عملی زمین، به عنوان وسیله تولید، توسط طبقه زمیندار است. بنابر این مناسبات حقوقی-سیاسی مالکیت در تعریف این مفهوم عاملی خارجی است که نشان‌دهنده مناسبات تولید و شرایط اقتصادی موجودیت‌شان است؛ یعنی، مناسباتی که توزیع زمین در واحد تولیدی و مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری را که مشخص‌کننده مکانیسم‌های تخصیص بهره مالکانه است، تعیین می‌کند. در واقع، این مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری است که خصلت بهره مالکانه را به عنوان بهره مالکانه سرمایه‌داری تعریف می‌کند. مفهوم بهره مالکانه سرمایه‌داری براساس این تعریف، پیشاپیش مستلزم نقش اقتصادی طبقه زمیندار است که معادل تصاحب عملی زمین بوده و با کنترل جزیی فرایند تولید انطباق دارد. بهره مالکانه سرمایه‌داری به عنوان شرط اقتصادی موجودیت طبقه زمیندار بر انقیاد اقتصادی کارگران مزدور در فرایند تولید سرمایه‌داری اتکا دارد. این نکته دلالت‌های گسترده‌تری برای موضوع عمده بحث در این فصل دارد، یعنی مفهوم‌یابی بهره مالکانه

فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی که در بخش نهایی این فصل بدان باز خواهیم گشت.

نظریه‌پردازی مارکس درباره بهره مالکانه سرمایه‌داری، به ویژه تحلیل او درباره شرایط موجودیت و باز تولید طبقه زمیندار در صورت بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری، حضور مؤثر انسانگرایی اقتصادی اولیه او را در گفتمان سرمایه به روشنی نشان می‌دهد. فرایافت انسانشناختی مالکیت که در مقوله ارزش مورد تأکید قرار گرفته است، به حذف مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری از تعریف مفهوم بهره مالکانه سرمایه‌داری منجر می‌گردد. نتیجه آن همان‌طور که اشاره شد، تلفیق مناسبات تولید با شرایط حقوقی-سیاسی غیراقتصادی موجودیت آنهاست. اما چنانچه جایگاه عامل انسانی به عنوان منبع مالکیت و فعالیت اقتصادی در این گفتمان احیا و حفظ گردد، این تلفیق از نظر تئوریک ضروری خواهد بود؛ چنین جایگاهی صرفاً ناشی از تبعیت مناسبات طبقاتی اقتصادی از مناسبات میان-ذهنی (میان انسانهای نیت‌مند) است که در سطح حقوقی-سیاسی تعریف شده است. بدینسان طبقه زمیندار دیگر مقوله‌ای ساختاری نمی‌تواند باشد بلکه تجمعی از مالکان منفرد است که موجودیت اقتصادی‌شان را نمی‌توان براساس مناسبات تولید موجود تعریف کرد.

بدین ترتیب، انسانگرایی اقتصادی، ریشه تناقضی است که مارکس از آن سخن می‌گوید، تناقضی که در بررسی شرایط موجودیت طبقه زمیندار در جامعه سرمایه‌داری آشکار می‌شود.^۹ در تحلیل مارکس از این شرایط، با مفهومی از تصاحب مواجه می‌شویم که تهی از فحوای اقتصادی است: نه نقش اقتصادی برای ارباب دارد و نه قدرت کنترل فرایند تولید را در اختیار او قرار می‌دهد. اینجا مفهوم تصاحب نشان‌دهنده مناسبات اقتصادی نیست بلکه نشان‌دهنده مناسبات حقوقی-سیاسی، و مترادف

با مالکیت است. در واقع، تصور مالکیت انحصاری در مفهوم بهره از نظر مارکس به عنوان مناسبات توزیع، نقش قاطعی دارد؛ چون توزیع بهره مالکانه - یعنی بخشی از ارزش اضافی که شکل بهره مالکانه به خود می‌گیرد - را تضمین می‌کند و در این معنی مارکس را قادر می‌کند تا بدون طرح مفاهیم شکل‌های مرتبط مبادلاتی، قیمت‌گذاری انحصاری زمین و محصولات کشاورزی را توضیح دهد. در نتیجه، فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص بهره مالکانه بدون اشاره به مقولات بازار کالا، مبادله و رقابت تشریح می‌شود و بهره مالکانه نه به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر از قیمت تولید بلکه به عنوان رکنی خارجی نسبت بدان، ارزیابی می‌شود.^{۱۰}

مالکیت انحصاری زمین که گویا تشکیل‌دهنده شرایط اقتصادی برای موجودیت طبقه زمیندار در جامعه سرمایه‌داری تلقی شده است، به هر رو، صرفاً پدیده‌ای تاریخی است که با اشاره به مناسبات تولید سرمایه‌داری قابل توضیح نیست. این حاصل «اوضاع و احوال تاریخی» و مفصل‌بندی خاص مناسبات فئودالی و سرمایه‌داری در فرایند گذار به سرمایه‌داری است؛ بنابراین همین است که مارکس تأکید می‌کند طبقه زمیندار «بازمانده‌ای از گذشته» و جایگاه کنونی آن به عنوان یکی از سه طبقه جامعه مدرن ناشی از دلایل «تاریخی» است نه «اقتصادی». مناسبات تولید سرمایه‌داری به‌خودی‌خود پیشاپیش مستلزم وجود طبقه زمیندار نیست و در واقع مالکیت انحصاری زمین از سوی چنین طبقه‌ای نه عامل تکامل سرمایه‌داری که مانع آن است.

این بررسی کوتاه درباره دیدگاه مارکس در خصوص مفهوم یابی بهره مالکانه سرمایه‌داری به قصد نشان دادن تداوم حضور عمومی انسانگرایی اقتصادی در گفتمان مارکس و اثبات اثرات خاص آن روی مفهوم یابی وی از شکل‌های مالکیت و تملک اقتصادی مرتبط با زمین است. اگر زمین را

به عنوان عینی «طبیعی» تعریف کنیم، در آن صورت از قلمرو اقتصادی تولید و توزیع کالا خارج خواهد شد. مناسبات مبادلاتی حاکم بر خرید و فروش یا اجاره زمین دیگری نمی‌توانند مناسباتی اقتصادی قلمداد شوند. آنها متضمن مبادله ارزش‌ها نیستند و لذا به دنیای «ظاهر» تعلق دارند که سیمای «فریبنده‌ای» دارد.

من همچنین اعتقاد دارم که تأکید بر الویت مقولات کار و ارزش، جایگاه عامل انسانی را در گفتمان سرمایه دوباره زنده می‌کند. این امر عمدتاً به واسطه جابجایی مقولات ساختاری روی می‌دهد که در این حالت منجر به حذف مناسبات مشخص‌کننده شکل بهره می‌شود. این واقعیت که بهره مالکانه سرمایه‌داری عبارت از بخشی از ارزش اضافی تولیدشده در فرایند تولید است، دیگر ربطی به تعریف آن به عنوان «قیمت» استفاده از زمین، پیدا نمی‌کند. اشاره شد که مارکس با تناقضی مواجه است که ناشی از حضور دو مفهوم مانعة‌الجمع از مالکیت و تملک است. اما مارکس این تناقض را از طریق تبعیت مفهوم ساختاری مالکیت و تملک از مفهوم انسانشناختی از آن حل و فصل می‌کند، که در عمل به حذف مناسبات مبادلاتی از تعریف وی از مفهوم بهره مالکانه سرمایه‌داری منجر می‌گردد. در نتیجه، شرایط غیراقتصادی موجودیت مناسبات مبادلاتی که در تصور مالکیت انحصاری نهفته است به جای خود مناسبات مبادلاتی می‌نشیند و حاصلش همذات پنداری کلاسیک مارکسیستی مالکیت اقتصادی با مالکیت حقوقی است که شالوده انکار نقش اقتصادی طبقه زمیندار در فرایند تولید و تخصیص بهره مالکانه است. در واقع، تقسیم کلاسیک عوامل اقتصادی به کارگران و غیرکارگران، که حاصل ضروری الویت مقولات کار و ارزش در گفتمان مارکس است، نه تنها ماهیت کنترل ارباب بر زمین در فرایند تولید، بلکه خود مکانیسم تشکیل زمین به عنوان

وسیله تولید را به طور جدی دستخوش ابهام می‌کند. مشکل‌گشایی از نقش ارباب در فرایند تولید و ماهیت کنترل وی بر زمین، الزاماً منجر به کنار نهادن انسانگرایی اقتصادی و انسانشناسی فلسفی به نفع مقولات ساختاری در تئوری مارکس درباره بهره مالکانه سرمایه‌داری خواهد شد. این در خصوص مفهوم کلاسیک بهره مالکانه فئودالی نیز مصداق دارد، مفهومی که پیش شرط‌های لازم در پیوندی ذاتی با الویت منطقی مقوله ارزش در مفهوم‌یابی شیوه تولید سرمایه‌داری است. در واقع، دوگانگی کلاسیک سرمایه‌داری / پیشا سرمایه‌داری مبتنی بر جدایی / عدم جدایی، در صورتی که مقوله ساختاری تصاحب منفک (از وسایل تولید) به عنوان مبنای مفهوم‌یابی فرایند شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در زمین قلمداد شود، نمی‌تواند قابل دفاع باشد. به این موضوع با تفصیل در بخش نهایی این فصل خواهیم پرداخت.

بنابراین می‌توان به صورتی موجه گفت که، برخلاف فریافت ساختارگرا از تکامل تئوریک مارکس، دو فریافت متمایز و رقیب از مالکیت و تملک اقتصادی در گفتمان سرمایه وجود دارد: فریافت انسانشناختی و ساختاری، که به ترتیب ناشی از کار عامل انسانی (کار تحول‌ساز) از یک سو، و ساختار مناسبات تولید، که در مفهوم تصاحب منفک (از وسایل تولید) وجود دارد، از سوی دیگر است. مارکسیسم ساختاری نیز این میراث دوگانه تئوریک را از مارکس به ارث برده است. در واقع، جنگ صلیبی آلتوسر علیه انسانگرایی تئوریک، «ایدئولوژی عملی انسانگرایی سوسیالیستی»، و دفاع از خصلت ظاهراً علمی و غیرایدئولوژیک آثار مارکس پس از ۱۸۴۸، در انطباق و بازسازی ساختارگرایانه مفاهیم بنیادی ماتریالیسم تاریخی با محدودیت‌های خاص خود روبرو می‌گردد.^{۱۱} مفهوم عام شیوه تولید مسأله مورد نظر

است. باز تقریر این مفهوم توسط بالیبار در قرائت سرمایه، که در فصل پیشین به تفصیل لحاظ شده است، از الویت مناسبات نسبت به نیروهای تولید در ساختار این مفهوم دفاع می‌کند؛ یعنی، شرط تثوریک ضروری برای پروژه سیاسی ساختارگرایانه به منظور بازگشت به سوی لنین، که از نظر آنان نمونه بارزی از مارکسیسم اصیل ضد انسانگرا و ضد اکونومیست است. با این حال، همان طور که نشان دادیم، تأکید بر الویت کار تحول ساز از سوی بالیبار، عملاً عامل انسانی را به عنوان منبع مالکیت اقتصادی مقدم بر شکل‌گیری مناسبات تولید، دوباره تثیت و برقرار می‌کند. پیامدهای تثوریک این موضع، به ویژه در خصوص مفهوم‌یابی ساختار شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری، به تفصیل مورد توجه قرار گرفته است.

اما باید توجه داشت که نقش آفرینان مارکسیسم ساختاری به هیچ وجه از معضلات مطروحه به واسطه دوام انسانشناسی فلسفی در گفتمان «مارکس پیر»، به ویژه در سرمایه، ناآگاه نبودند. هر چند مفهوم «گسست معرفت شناختی» به صورتی وسیع، حدود واقعی «دگردیسی» مقولات ساختاری مناسبات تولید در سرمایه را دستخوش ابهام نمود، با این حال آلتوسر با خطاب قرار دادن معضل «موضوع (سوژه)» در گفتمان مارکس آن را تلاشی برای بازسازی تئوری‌های مارکسیستی تاریخ و ایدئولوژی می‌داند. مفاهیم آلتوسر شامل «فرایند بدون موضوع (سوژه)» و «استیضاح» معطوف به الغا/ شرح جایگاه عامل انسانی در تئوری‌های تاریخ و ایدئولوژی، نشان‌دهنده پذیرش عملی دوام انسانشناسی فلسفی در گفتمان مارکس پیر است. اما وسایل مفهومی به وام گرفته از فلسفه اسپینوزایی و روانکاوی لاکانی (همه چنانکه خود می‌پذیرد) نمی‌توانند در خدمت اهداف مورد نظر وی باشند: یعنی قادر به توضیح زدوده شدن

و درونی شدن موضوع (سوژه) در ساختارهای تاریخ و کلیت اجتماعی نیستند.

اما، در اینجا قصد ندارم روی دلایل اساسی شکست پروژه تئوریک ساختارگرایانه مکث کنم، بلکه می‌خواهیم روی اهمیت بعدی آن تأکید ورزیم که موجب پیدایش جریان‌ات انتقادی رادیکالی شد و انسجام منطقی مفاهیم اصلی تئوری مارکسیستی را مورد پرسش قرار داد. مشکل‌گشایی از مفاهیم مارکسیستی کلاسیک مناسبات تولید پیش از سرمایه‌داری و تلاش‌های بعدی برای مفهوم‌یابی بهره مالکانه فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی، که به اختصار در فصول پیشین بدان اشاره شد، باید در چنین بستری مورد ملاحظه قرار گیرد. حال به بررسی این موضوع باز می‌گردیم.

من در فرصت‌های گوناگون به نقد هیندس و هیرست دربارهٔ بازسازی ساختارگرایانه تئوری مارکسیستی شیوه‌های تولید اشاره کرده‌ام. این نقد بارد مفهوم عام شیوه تولید آغاز می‌شود و در مطالعه بعدی به ردیه مفهوم شیوه تولید به طور کلی می‌رسد. گسست هیندس و هیرست از گفتمان قرائت سرمایه نشان‌دهنده فرایند فاصله‌گیری تدریجی از علیت ساختاری و معرفت‌شناسی خردگرایانه است که بر آن استوار بود و با مشکل‌گشایی از مفهوم اجبار غیراقتصادی آغاز گردید. خصلت تدریجی گسست آنها از گفتمان قرائت سرمایه اهمیت زیادی دارد و باید به ویژه در ارتباط با مفهوم‌یابی بهره مالکانه فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی مورد تأکید قرار گیرد. در واقع، همان‌طور که در بخش بعدی نشان خواهیم داد، تکامل و تحولات در پیش شرط‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره در آثار هیندس و هیرست به روشنی پیوندی ناگسستنی با نقدشان از گفتمان قرائت سرمایه و گسست‌شان از آن دارد.

در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، هیندس و هیرست شروع به مشکل‌گشایی از مفهوم کلاسیک مارکسیستی اجبار غیراقتصادی کردند و توجهی کانونی به ماهیت کنترل بر زمین در فرایند تولید به عمل آوردند. به اعتقاد آنان، این مفهوم متضمن تلفیق جدی مناسبات تولید با شرایط غیراقتصادی موجودیت آنها است و خطای بنیادی‌ای است که نقش اقتصادی ارباب را در فرایند تولید به طور کامل دستخوش ابهام می‌کند. کنترل ارباب ناشی از تصاحب عملی زمین از طرف او نیست بلکه ناشی از مناسبات حقوقی-سیاسی مالکیت است که به واسطه جایگاهش در سلسله مراتب قدرت سیاسی، بدو نسبت می‌دهند. اما بدینسان در حالی که هیندس و هیرست مفهوم اجبار غیراقتصادی را رد می‌کنند، اما قادر به تشخیص یا تأکید بر رابطه ذاتی میان آن مفهوم و الویت مقولات کار و ارزش در گفتمان مارکس نیستند. در نتیجه، در گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری ما با مفهومی از بهره مالکانه فئودالی مواجهیم که بر جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین متکی است (ص ۲۳۳-۲۲۳) و این همراه است با مفهومی از بهره مالکانه سرمایه‌داری که براساس مناسبات حقوقی-سیاسی مالکیت انحصاری زمین توسط طبقه زمیندار، به عنوان بازمانده گذشته فئودالی، تعریف شده است (همان جا، ص ۱۹۰-۱۸۴).

دلیل اساسی این تناقض رهیافت غیرنقدانه مؤلفان به شیوه مفهوم‌یابی مناسبات طبقاتی اقتصادی در گفتمان سرمایه است، که این نیز از خصوصیات گفتمان قرائت سرمایه محسوب می‌گردد. مفهوم تصاحب منفک (از وسایل تولید)، شالوده‌پشنهادی برای مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، منتزع از اثرات مقوله ارزش روی مفهوم‌یابی شکل‌های مالکیت و تملک اقتصادی در سرمایه در نظر گرفته شده است. مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی در شیوه‌های تولید

پیشا سرمایه‌داری آشکارا متفاوت از تنه اصلی گفتمان تئوریک آن است، که هنوز عمدتاً ساختارگرایانه است و با استواری تمام بر معرفت‌شناسی خردگرایانه قرائت سرمایه متکی است. منتقدان موضع تئوریک شیوه‌های تولید، پیشا سرمایه‌داری از این نکته مهم کاملاً غفلت کرده‌اند.

برعکس در شیوه‌های تولید و صورت‌بندی اجتماعی و آثار پس از آن به خصوص سرمایه مارکس و سرمایه‌داری امروز، مباحث تئوریک درباره مفهوم اقتصادی بهره مالکانه متکی بر نقدعلیت ساختاری و معرفت‌شناسی خردگرایانه قرائت سرمایه است. در گفتمان شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی، نقد مفهوم اجبار غیراقتصادی بخش جدایی‌ناپذیری از موضع عام تئوریک است. اینجا انگاره عدم جدایی، یعنی شالوده مفهوم کلاسیک مارکسیستی مناسبات تولید پیش از سرمایه‌داری به طور کلی، به عنوان نتیجه ضروری الویت مقوله ارزش در گفتمان سرمایه، که تکیه‌گاه مفهوم‌یابی مارکس از ساختار شیوه تولید سرمایه‌داری است، لحاظ شده است. بدینسان مشکل‌گشایی از انگاره اجبار غیراقتصادی و رد آن ناشی از رد مقوله ارزش و شکل مناسبات طبقاتی اقتصادی مرتبط با آن در تئوری مارکس است. مفهوم تصاحب منفک (از وسایل تولید) در گفتمان شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی پیشاپیش مستلزم فرض وجود شکل‌هایی از مناسبات اقتصادی طبقاتی است که به فرایند بلاواسطه تولید در آن معنا، یعنی، فرایندی که براساس فعالیت کار تحول‌ساز تعریف می‌شود، محدود و محصور نمی‌گردد. بنابراین نتیجه آن اشتغال قطعی مناسبات مبادلاتی موجود در شکل بهره و سرمایه بازرگان در مفهوم مناسبات تولید فئودالی است. در بخش آخرین فصل، دلالت‌های گسست هیندس و هیرست از گفتمان قرائت سرمایه و اثرات آن روی مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی به تفصیل بررسی خواهد شد و

سرآغاز این بررسی، ارزیابی مفهوم بهره مالکانه فئودالی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری است.

بحث عمده شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به عدم انسجام منطقی مفاهیم کلاسیک شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری معطوف است، عدم انسجامی که ناشی از خصوصیت مناسبات تولید مخصوص این شیوه است. به اعتقاد آنان مفهوم عدم جدایی در گفتمان کلاسیک مارکسیستی، تئوریزه نشده بلکه به منظور تأکید بر خصوصیت اصلی مناسبات تولید سرمایه‌داری، اعلام و ادعا شده است؛ این مفهوم به خودی خود متضمن شرایط اقتصادی‌ای نیست که انقیاد تولیدکننده مستقیم را در فرایند تولید تضمین کند. نتیجه آن، عدم انطباق میان نیروها و روابط تولید است: ساختارهای شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری با انفصال مناسبات مالکیت از واحد تولید مشخص می‌گردد که در آن، مناسبات مالکیت قادر نیست واحد تولید را تابع اثرات‌اش کند. پس نتیجه آن ضرورت وجود مناسبات قانونی-سیاسی است تا باز تولید فرایند تولید را به مثابه فرایند استثمار تضمین کند. بدینسان، بنا به اعتقاد هیندس و هیرست، عدم انسجام منطقی شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری با گنجانیدن شرایط وجودی مناسبات تولید در ساختار این مفهوم، اصلاح می‌شود. برای مثال در خصوص شیوه فئودالی، مناسبات سلطه و تبعیت، یعنی شرایط قانونی-سیاسی موجودیت مناسبات تولید فئودالی، بخش جدایی‌ناپذیر تعریف این مفهوم است. آنها غالباً به عنوان مناسبات ساختاری هم‌تراز با مناسبات تولید فئودالی قلمداد می‌شوند.

پس مفهوم‌یابی مارکس درباره بهره مالکانه فئودالی در سرمایه (جلد سوم، فصل XLVII) به عنوان موردی برای ایضاح این بحث در نظر گرفته می‌شود. مطابق نظر هیندس و هیرست، مارکس شرایط انقیاد اقتصادی

تولیدکننده مستقیم را نخست از طریق مالکیت ارضی فئودالی و دوم از طریق مناسبات مبادلاتی موجود در شکل تخصیص بهره مالکانه، فراهم می آورد. به اعتقاد آنها، این عناصر می توانند شالوده تئوریک ضروری برای ساختمان مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی را فراهم آورند. اما مارکس با ایجاد شرایط تبعیت آنها از اثرات انگاره عدم جدایی و شکل های مناسبات مالکیت مرتبط با آنها، این امکان را از میان برمی دارد. در نتیجه، در مفهوم یابی مارکس، مالکیت ارضی فئودالی به معلول مناسبات سلطه و تبعیت و شکل تخصیص بهره به زائده تئوریک شیوه استثمار غیراقتصادی، فروکاسته شده است. بدینسان هیندس و هیرست نتیجه می گیرند:

پیش شرط انقیاد تولیدکننده مستقیم در مناسبات تولید، که فرایند تولید به مثابه فرایند استثمار را تشکیل می دهد، یکی از شکل های جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید است. (شیوه های تولید پیشا سرمایه داری، ص ۲۲۹)

بدین ترتیب آنها از مفهوم بهره مالکانه فئودالی ای دفاع می کنند که متضمن جدایی کلی یا جزئی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید است. اما تأکیدشان روی جدایی از زمین بـمـثـابـه وسیله عمده تولید نیست. تصاحب عملی زمین توسط طبقه زمیندار، شرط اساسی موجودیت بهره مالکانه فئودالی است. بدینسان بحث درباره مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی در بستر تجدیدنظر در نقش ارباب در فرایند تولید، که متضمن تجدیدنظری دیگر در ماهیت کنترل بر زمین است، بیش از پیش تقویت می گردد. کنترل ارباب بر زمین، به اعتقاد هیندس و هیرست، به تنهایی با تکیه بر مناسبات حقوقی- سیاسی مالکیت قابل دفاع نیست؛ بلکه مستلزم رابطه مستقیم میان ارباب و فرایند تولید است که متکی بر دو عنصر است: نخست،

حقوق مالکیت نسبت به زمین، که منجر به قدرت حذف سایر عوامل اقتصادی برای استفاده از آن در فرایند تولید می‌گردد؛ و دوم، شکلی که آن حقوق مالکیت نسبت به زمین از نظر اقتصادی عملی می‌شود، یعنی مناسبات مبادلاتی موجود در شیوه تخصیص بهره. عنصر نخست، معطوف به «حقوق حذف» است که ناشی از قرار دادن زمین به عنوان موضوع مالکیت، در فرایند تولید است، در حالی که عنصر دوم به وسایل اعمال کنترل بر فرایند بهره‌برداری از زمین در فرایند تولید اشاره دارد. در این معنا تصاحب زمین توسط طبقه زمیندار عاملی لازم است اما برای موجودیت بهره مالکانه فئودالی کافی نیست. این امر شرایط را برای اخذ بهره فراهم می‌کند اما تحقق آن را که از طریق مناسبات مبادلاتی موجود در شیوه تخصیص بهره ایجاد می‌شود، تضمین نمی‌کند؛ این امر می‌تواند متضمن مراجعه به بازار برای محصولات کشاورزی باشد یا نباشد (شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری ص ۵-۲۳۴)

مطابق این بحث، طبقه زمیندار از طریق اعمال کنترل بر زمین به عنوان وسیله ضروری تولید، نقش فعالی در فرایند تولید ایفا می‌کند. عناصری که این کنترل را تضمین می‌کنند با داعیه عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین اساساً دستخوش ابهام می‌شود. آنها متضمن مناسبات اقتصادی طبقاتی‌اند درست مشابه همان مناسباتی که در مناسبات تولید سرمایه‌داری در سرمایه وجود دارند. کنترل عملی بر زمین توسط ارباب، همانند کنترل سرمایه توسط سرمایه‌دار، پیشاپیش مستلزم فرض جدایی‌اش از تولیدکننده مستقیم است. لذا تصاحب زمین و جدایی از آن ساختار مناسبات تولید را تشکیل می‌دهند که به نوبه خود مرزهای واحد تولید را تعیین و شیوه محاسبه اقتصادی عامل در آن را مشخص می‌کند. در چنین برداشتی، مناسبات تولید فئودالی، فرایند کار را تابع اثرات خود می‌کند و محدوده

تکامل نیروهای تولید درون آن را مشخص می‌سازد. نتیجه این که تطابق میان نیروها و روابط تولید پیامد ضروری مداخله اقتصادی در فرایند تولید و کنترل آن توسط طبقه زمیندار است که با تصاحب عملی زمین به عنوان وسیله اصلی تولید از سوی او، سازگار است (همانجا).

بنابر این از نظر هیندس و هیرست، جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید و نقش اقتصادی ارباب در فرایند تولید پیش شرط‌های تئوریک اساسی مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی است. بنا به تأکید آنان، جدایی تولیدکننده مستقیم، انقیاد اقتصادی‌اش در فرایند تولید، امر مسلم و مفروضی نیست. بلکه، مستلزم مداخله ارباب در فرایند تولید است و در این معنا، به شکل‌های معینی از خط مشی و محاسبه اقتصادی از سوی او وابسته است که به صورت مداوم ساختار جدایی را به عنوان ساختار استثمار حفظ و باز تولید می‌کند. بدینسان انقیاد اقتصادی موضوع مبارزه‌ای میان ارباب و اجاره‌دار / تولیدکننده مستقیم و قانون این مبارزه مناسبات استثمار در داخل و خارج از فرایند تولید است. این، شکل اولیه مبارزه طبقاتی در صورت‌بندی اجتماعی فئودالی است و تداوم این مبارزه، تصاحب عملی ویژه مالکیت ارضی فئودالی را تضمین می‌کند (همانجا، صص ۲۴۹-۲۵۵).

مداخله اقتصادی ارباب، شرایط را برای انقیاد / جدایی تولیدکننده مستقیم تضمین می‌کند. ارباب، اندازه و خصلت و باز تولید واحد تولید را با کنترل شرایط اجاره‌داری، مهار می‌کند. وی بدینسان قادر به تضمین ایجاد انطباق میان باز تولید وسایل و شرایط تولید و باز تولید مناسبات استثمار است، یعنی ایجاد سازگاری میان مناسبات اجاره‌داری و مناسبات بهره. هیندس و هیرست نتیجه می‌گیرند، در این معنا، بهره مالکانه فئودالی در آن واحد متشکل از شکل و شرط موجودیت استثمار است.

این امر، بر جدایی مداوم تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید استوار و حافظ آن است (همانجا، ص ۲۳۵).

اما، مفهوم یابی هیندس و هیرست درباره ساختار شیوه تولید فئودالی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، با پیش‌فرض‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه از دیدگاه آنان کاملاً سازگار نیست. اینجا مرزهای فرایند فئودالی کار، چه حصه اربابی و چه مایملکات دهقانی، بر اساس عملکردهای تولیدی تولیدکنندگان «مستقل» تعریف می‌شود که محدوده‌های تکامل نیروهای مولد را نیز مشخص می‌کند. بدین ترتیب آنان معتقدند:

لذا تکامل نیروهای تولیدی در شیوه تولید فئودالی به تکامل بهره‌دهی کار اجاره‌دار در محدوده‌های تولید مستقل دهقانی، محدود و منحصر است. (همانجا، ص ۲۴۶، تأکید در متن اصلی است)

روشن است که این فرایافت از تولید مستقل دهقانی که مشخص‌کننده تکامل نیروهای تولید است، با پیش‌فرض‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی انطباق ندارد، چون براساس تعریف، شکل‌های مناسبات اقتصادی طبقاتی مستقر در مفهوم اقتصادی بهره مالکانه را حذف می‌کند. این واقعیت که انگاره تولید مستقل دهقانی، مناسبات اقتصادی طبقاتی مبتنی بر تصاحب منفک از زمین را حذف می‌کند، با فرایافت نیروهای تولید مرتبط با آن به روشنی اثبات می‌گردد. فرایافت هیندس و هیرست از نیروهای تولید فئودالی در اینجا شامل حال ارباب نمی‌شود و عملکردهایش با باز تولید واحد تولیدی بی‌ارتباط تلقی می‌گردد. نتیجه، استمرار وجود انفصال میان مناسبات و واحد تولید است که از مشخصات مفهوم کلاسیک مارکسیستی از شیوه تولید فئودالی است.

پس می‌توان بحث کرد که تناقض‌های تئوریک گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری عمدتاً نشانگر استمرار علیت ساختاری و معرفت‌شناسی خردگرایانه قرائت سرمایه در گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری است. الویت منطقی مقوله کار که زیربنای قالب تئوریک عمومی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، هر تلاشی را برای ادراک کامل پیامدهای تئوریک رد مفهوم عدم جدایی را با بن‌بست مواجه می‌کند. تناقض‌های مستتر در مفهوم‌یابی ساختار شیوه فئودالی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، همانند تعریف مفهوم بهره مالکانه سرمایه‌داری که در همین فصل بدان اشاره شد، قبل از همه نشان‌دهنده ماهیت مغشوش نقد آن برگفتمان قرائت سرمایه است. همان‌طور که در شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی و آثار بعدی اشاره شده است، ادراک پیامدهای تئوریک مفهوم تصاحب منفک در مفهوم‌یابی ساختار شکل اقتصادی فئودالی، پیشاپیش مستلزم رد الویت منطقی مقولات کار و ارزش است.

اینجا باید توجه داشت که این تناقض‌ها در موضع تئوریک شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری را برخی از منتقدان تشخیص داده‌اند.^{۱۲} اما این منتقدان، به استثنای مارتین، توجهی به دلالت‌های تئوریک رد مفهوم عدم جدایی ندارند. آنان در غالب موارد به جای آن، پیوستگی مفاهیم شیوه‌های خاص تولید را با قضایای تئوریکی که ناشی از رد مفهوم عام شیوه تولید در گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری است، مورد خطاب قرار می‌دهند. برای مثال، اسد و وولپه، هیندس و هیرست را به ناتوانی در حفظ سلطه مناسبات بر نیروهای تولید در مفهوم‌یابی‌شان از ساختار شیوه تولید فئودالی متهم می‌کنند. این منتقدان می‌گویند، خصوصیت فرایند کار فئودالی برخاسته از مناسبات تولید منطبق بر آن نیست بلکه اساساً خودسرانه است و در این معنا، مفهوم ساختار فئودالی مفصل‌بندی شده

را اگر غیرممکن نکند دست کم دشوار می‌سازد (اسد و وولپه ۱۹۷۶). از سوی دیگر، تیلور، بیشتر به مفهوم شیوه تولید آسیایی توجه دارد. به اعتقاد او رد این مفهوم نشان‌دهنده لغزشی به فورمالیسم تئوریک است - اتهامی «همه جانبه» که ظاهراً به شیوه‌ای اشاره دارد که در آن، جایگاه و اعتبار تئوریک مفاهیم شیوه‌های تولید در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری مورد تحقیق قرار گرفته است (تیلور ۶-۱۹۷۵). اما نکته مهم در این جا این است که منتقدان موضع تئوریک شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری قادر به درک اهمیت تئوریک نقد این اثر بر مفهوم عدم جدایی نیستند. اهمیت آن، بدلیل توجه مفرط به رد مفهوم عام شیوه تولید در این اثر، اساساً دستخوش ابهام گشته است.

در این زمینه، اثر مارتین یک استثنا است. وی با تعقیب خط متفاوتی از بحث روی نظریه‌پردازی در زمینه ساختار شکل اقتصادی فتودالی جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید متمرکز است. مورد مهم در این جا نظریه‌پردازی درباره واحد تولید فتودالی و ماهیت نیروهای عامل درون آن است که به تفصیل در صفحات پیشین مورد بحث قرار گرفت. جدایی جزئی از وسایل تولید - به ویژه جدایی از زمین، آن طور که در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری تأکید شده - برای تضمین انقیاد تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید ضروری اما ناکافی است (مارتین ۱۹۸۶، ص ۱۴). به اعتقاد مارتین، هیندس و هیرست «تأکیدی مفرط بر زمین به عنوان وسیله تولید» دارند که به قیمت غفلت کردن از «بررسی کافی اثر مالکیت و کنترل ارباب بر وسایل تولیدی به غیر از زمین» تمام می‌شود (همانجا). مارتین بدین ترتیب نتیجه می‌گیرد:

نیروهای مولده فتودالی از نظر ساختاری با مالکیت و کنترل ارباب بر زمین و سایر وسایل تولید تعیین می‌گردد که وجه

تمایز شیوه تولید فئودالی است. محدوده‌های این نیروهای مولد با ترکیب عوامل در فرایند کار آنگونه که به وسیله مناسبات تولید فئودالی ساختاریافته‌اند تعریف می‌شوند و نه به وسیله تولید مستقل دهقانی آنگونه که هیندس و هیرست بیان می‌کنند. (همانجا، صص ۱۶-۱۵، تأکید در متن اصلی است)

مارتین با پیروی از هیندس و هیرست استدلال می‌کند که جدایی مستمر تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید با اخذ بهره مالکانه کافی برای ممانعت از تبدیل اجاره‌داران به تولیدکنندگان خودمختار، حفظ می‌شود. اما طبق نظر مارتین این جدایی باید شامل همه ابزارهای تولید لازم برای عملکرد فرایند تولید باشد. بدینسان سطحی از بهره مالکانه مورد تعریف براساس حق حذف، برای باز تولید مناسبات تولید فئودالی لازم است اما کافی نیست. این امر صرفاً جدایی جزئی را از زمین تضمین می‌کند که به خودی خود برای حفظ انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم بر پایه‌ای مستمر، ناکافی است. به همین دلیل استدلال مارتین در راستای جدایی کلی است و نه جزئی. اگر قرار است باز تولید مناسبات تولید فئودالی تضمین شود، تولیدکننده مستقیم باید از همه وسایل تولید جدا شود (همانجا، ص ۱۶). مارتین در اینجا به جدایی از وسایل «فرعی» تولید توجه دارد که به اعتقاد وی برای تضمین سطح بهره مالکانه لازم برای باز تولید مناسبات تولید فئودالی ضروری است - وسایل «فرعی» به معنی عناصر گوناگونی چون بذر، گاو، آسیاب و سرمایه کار است که همگی برای باز تولید واحد تولید فئودالی ضروری است. اما توجه به جدایی از وسایل فرعی در این معنا، برخی معضلات بر سر راه مفهوم‌یابی ساختار مناسبات تولید فئودالی قرار می‌دهد. نخستین و مهمترین موضوع، مسأله مالکیت است. مالکیت وسایل فرعی در صورت بندی‌های گوناگون اجتماعی به صورتی

گسترده متفاوت است. ارباب ممکن است همیشه تنها مالک وسایل فرعی تولید نباشد؛ در واقع در غالب موارد بخشی از آن را تولیدکنندگان مستقیم و یا عوامل سومی که هیچ نقش مستقیمی در فرایند بلافصل تولید ندارند، مالک‌اند - مثل تاجر، وام‌دهنده محلی، آسیابان یا صاحب محلی حیوانات بارکش. دوم، تأمین وسایل فرعی در فرایند تولید، به ویژه بذر و چهارپایان، عموماً تابع مناسبات فرهنگی است، یعنی، نقش سنت و رسوم باستانی، که نه تنها از یک صورت‌بندی اجتماعی تا صورت‌بندی دیگر بلکه در قالب یک صورت‌بندی اجتماعی از یک محل به محل دیگر، وسیعاً متفاوت است. با توجه به این شرایط، ارتباط وسایل فرعی به ساختار شکل اقتصادی فئودالی بستگی به اوضاع و احوال دارد، یعنی وابسته به شرایط گوناگون تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی- اقلیمی و ایدئولوژیک است. جدایی از وسایل فرعی، هر چند اهمیت دارد، اما نمی‌تواند به عنوان عاملی ثابت در تعریف ساختار مناسبات تولید فئودالی لحاظ گردد.

اما مارتین به نظر می‌رسد نسبت به معضلاتی که جدایی از وسایل فرعی بر سر راه مفهوم‌یابی مناسبات استثمار فئودالی پدید می‌آورد، آگاه است. به نظر او، این جدایی شکل‌های غیر- بهره‌ای استثمار را در برابر شکل‌های بهره‌ای قرار می‌دهد که ناشی از تصاحب منفک از زمین است. مارتین برای تشریح شرایط جدایی (وسایل) فرعی و مکانیسم استثمار مرتبط با آن، مفهوم «انکار تصاحب» را طرح می‌کند.

این مفهوم «انکار تصاحب» اشاره به شیوه‌ای از جدایی دارد که بدلیل شرایط «مضاعف» سیاسی پدید می‌آید: یعنی، مضاف بر شرایط اقتصادی که موجب جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین می‌شود. مکانیسم استثمار مستقر در «انکار تصاحب» غیربهره‌ای است و با اجبار

غیراقتصادی دوام می آورد. با این حال، مارتین تأکید دارد که شرایط اضافی سیاسی - و بنابراین مکانیسم غیراقتصادی استثمار - در واقع دارای مبانی اقتصادی است و بر مناسبات صریح اقتصادی اتکاء دارد. او می گوید مناسبات اضافی سیاسی مؤثر در جدایی فرعی، شرط «ثانوی» موجودیت آن را تشکیل می دهد و در این معنا بر «حق حذف» استوار است که شالوده جدایی اولیه تولیدکننده مستقیم از زمین را فراهم می کند. بدینسان، «انکار تصاحب» از طریق حق حذف عملی می شود و جدایی از وسایل فرعی دقیقاً به جدایی از وسایل اولیه وابسته است (همانجا، ص ۱۶).

اینجا بحث مارتین یادآور توجیه های مفهوم شیوه استثمار غیراقتصادی در مارکسیسم کلاسیک است؛ توجیه هایی که در وهله نخست به نظریه کلاسیک «تعیین کنندگی اقتصاد در وهله نهایی» مربوط می شود. او می پذیرد که مناسبات اضافی سیاسی که جدایی فرعی را پدید می آورد، همزمان شرایط وجودی و اثرات همان جدایی اولیه است که ساختار مناسبات تولید فئودالی را تشکیل می دهد. جدایی فرعی نه تنها با جدایی اولیه مرتبط است بلکه به وسیله آن شکل می گیرد. شکل های غیربهره ای استثمار، یعنی شرایط مفروض ثانوی موجودیت آن، بدون فرایند مداوم شکل بهره ای استثمار غیرقابل تصور است. در واقع عامل نخست پیشاپیش در عامل دوم مفروض است و بدون آن نمی تواند به عنوان یک شیوه اخذ مازاد از تولیدکنندگان مستقیم وجود داشته باشد. اما، اگر استمرار جدایی فرعی به تداوم جدایی اولیه منوط است پس مناسب تر است آن را به عنوان معلول مناسبات تولید فئودالی تعریف کنیم و نه به عنوان شرایط وجودی آن مناسبات. در این معنا، برداشت مارتین از انکار تصاحب به عنوان شرایط ثانوی وجود مناسبات تولید فئودالی نمی تواند قابل دفاع باشد.

بعلاوه، تأکید مارتین روی جدایی کلی و نه جدایی جزئی بدین معناست که شکل‌های غیربهره‌ای استثمار باید به عنوان عاملی ثابت در ساختار مناسبات تولید فئودالی قلمداد گردد. فرایافت ساختاری مناسبات غیربهره‌ای استثمار، چنانچه در نظر داشته باشیم که این مناسبات بدلیل مناسبات اضافی سیاسی که به عنوان شرط ثانوی وجود مناسبات تولید فئودالی تعریف می‌شوند، پدید آمده‌اند، به معضلات بیشتری منجر می‌شود. از نظر مفهومی، وجود این تناقض آشکار ناشی از ترکیب شدن شرایط اضافی سیاسی در ساختار مفهوم بهره مالکانه فئودالی است، که در آن، ماهیت اقتصادی «واقعی» مناسبات غیراقتصادی سیاسی استثمار بر اساس یک جوهر و تبیین‌های پدیداری آن توضیح داده می‌شود. مفهوم اقتصادی بهره مالکانه از نظر مارتین، همانند مفهوم کلاسیک، نشانگر ساختاری قائم به ذات است که هم شامل مناسبات تولید فئودالی و هم شامل شرایط وجودی‌شان است. هرچند مارتین به تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله‌ی نهایی اشاره ندارد، تبیین جوهر بنیادش از ماهیت «واقعی» اقتصادی مناسبات غیراقتصادی استثمار عنصری از همان فروکاست‌گری که مشخصه‌ی تز کلاسیک است، پیشاپیش در آن مفروض است.

شکی نیست که جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل فرعی تولید می‌تواند بر سطح بهره مالکانه تأثیر زیادی بگذارد. اما جدایی فرعی در این معنا نمی‌تواند به عنوان عاملی ثابت در مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی قلمداد گردد. بعلاوه، جدایی از وسایل اولیه تولید، یعنی، زمین - جدایی جزئی پیش نهاده در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری - برای تضمین باز تولید مناسبات تولید فئودالی کفایت دارد که طبق تعریف، هر گونه انگاره واحد خودمختار تولید را از بین می‌برد. چون سطح بهره

مالکانه اخذ شده از تولیدکننده مستقیم هر چه باشد، باز تولید واحد تولیدی و شکل‌های محاسبه اقتصادی وابسته بدان، به توزیع زمینی که مالک‌اش ارباب است، وابستگی خواهد داشت. جدایی از وسایل فرعی می‌تواند به خوبی اثر مستقیم همین جدایی اولیه باشد، و در شرایط معین، جدایی کلی و نه جدایی جزئی می‌تواند شکل مسلط باشد. این شرایط اما با مفهوم اقتصادی بهره متکی بر جدایی جزئی در تضاد نیست. شرایط سیاسی که جدایی فرعی پدید می‌آورد، در واقع همان شرایط وجودی مناسبات تولید فئودالی است. اما آن را نباید به عنوان بخشی از تعریف مفهوم بهره مالکانه فئودالی به حساب آورد. ارتباط آن با ساختار مناسبات تولید فئودالی وابسته به اوضاع و احوال است، یعنی به تنوعی از عوامل غیرساختاری وابسته است. در واقع مارتین با اعطای جایگاهی ساختاری به مناسبات سیاسی فئودالی، معضلات تئوریک غیرقابل حلی پدید می‌آورد. این مناسبات مطابق تعریف آن شکل‌های هویت اقتصادی را که مارتین می‌کوشد بدانها بدهد، ندارند و اینکه میانجی فروگاهی در تحلیل وی چقدر بغرنج است اهمیتی ندارد.

مضافاً مسایلی در خصوص نظریه‌پردازی هیندس و هیرست در خصوص ساختار اقتصادی فئودالی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری دیده می‌شود، اما این مسایل به حدود جدایی از وسایل تولید مربوط نیست؛ بلکه حاکی از اثر مداوم گفتمان قرائت سرمایه بر موضع تئوریک شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری است که مؤلفان، خود نیز در آثار بعدی‌شان به این امر اذعان کرده‌اند. رد مفهوم عام شیوه تولید در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به ناپدید شدن علیت ساختاری و شالوده معرفت شناختی‌اش منجر نشد. رد مفهوم غیراقتصادی مناسبات تولید پیشاسرمایه‌داری نیز به رد فرایافت‌های نیروها و مناسبات تولید مستقر در

گفتمان قرائت سرمایه منتهی نگردید. تلاش نخستین هیندس و هیرست برای تنویریزه کردن بهره مالکانه فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی، آشکارا ویژگی‌های خاص قرائت ساختارگرایانه سرمایه را به اثبات می‌رساند. اشاره شد که گفتمان شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری از بر ملا کردن پیوند قطعی میان مفهوم عدم جدایی و الویت مقولات کار و ارزش در گفتمان مارکس ناتوان ماند؛ نتیجه آن، رهیافت غیرانتقادی مؤلفان به فرایافت‌های انسان‌شناختی مالکیت و تملک اقتصادی مرتبط با مقوله ارزش، و دگردیسه شدن بعدی مقولات مناسبات تولید در سرمایه، بود - یعنی الگوی پیشنهادی آنان برای بنای مفهوم بهره مالکانه فئودالی در حکم مقوله‌ای اقتصادی.

در اینجا توجه به سهم کیت ترایب در تحلیل و توسعه تئوری بهره مالکانه مارکسیستی اهمیت دارد. ترایب، در نقد خود بر تئوری بهره مالکانه سرمایه‌داری مارکس، توجه خود را روی استمرار اندیشه انسان‌شناسی فلسفی و دگردیسه شدن مقولات مناسبات تولید در سرمایه به دلیل همان موضع، متمرکز می‌کند. این نقد در بستر چارچوب مفهومی مارکسیسم ساختاری تکامل پیدا کرده است و در واقع اثر اولیه وی (ترایب، ۱۹۷۶) اساساً تحت تأثیر موضع تئوریک شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری است؛ آثار بعدی وی حاکی از اثرات جریان‌های تئوریک انتقادی در داخل و خارج از جریان مارکسیسم ساختاری است و در آن میان اندیشه انگلیسی پس‌اساختارگرایانه تأثیر عمده‌ای دارد. (ترایب، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸).

ترایب در مواجهه اولیه با تئوری بهره مالکانه سرمایه‌داری مارکس (ترایب ۱۹۷۶)، دشواری‌های تئوریکی را که «منابع طبیعی» فرا راه تئوری اقتصادی مارکسیستی قرار می‌دهد باز می‌شناسد. وی در اینجا می‌گوید شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت مستقر در تحلیل مارکس

از مناسبات تولید سرمایه‌داری در سرمایه را باید در مفهوم‌یابی بهره مالکانه سرمایه‌داری نیز به کار برد، چون طبق نظر ترایب، امتناع مارکس از ارزش دادن به زمین به عنوان کالا برخاسته از استمرار اندیشه انسانشناسی فلسفی در گفتمان سرمایه است. وی سپس این نکته را به جایگاه ممتاز مقوله کار در گفتمان مارکس پیوند می‌دهد، اما دست به پردازش امکانات تثوریک بسط این مبحث به مفهوم‌یابی مارکس از شکل‌های اقتصادی پیشا سرمایه‌داری، نمی‌زند.

غفلت از مناسبات پیشا سرمایه‌داری برخاسته از تأکید افراطی وی در این بحث روی مفهوم کالای سرمایه‌داری به عنوان مانع عمده بر سر راه تثوریزه کردن بهره مالکانه سرمایه‌داری در حکم مقوله‌ای اقتصادی، است: بحثی که به تفصیل در مطالعه بعدی وی درباره شرایط شکل‌گیری و تخصیص بهره مالکانه سرمایه‌داری انجام شده است (ترایب ۱۹۷۷). این مطالعه ناسازگاری‌های تثوری بهره مارکس را به تثوری ارزش کار وی مربوط می‌کند و معتقد است که تثوری فوق به عنوان شرط ضروری مفهوم‌یابی بهره در حکم مقوله‌ای اقتصادی مبتنی بر تصاحب منفک از زمین، باید مردود اعلام گردد. ترایب استدلال می‌کند که بهره مالکانه سرمایه‌داری در قالب مکانیسم‌های توزیع و گردش سرمایه‌داری ارضی حک شده است و دقیقاً به تداوم تولید سرمایه‌داری که تضمین‌کننده خرید و فروش حقوق مالکیت نسبت به زمین چون کالا است، وابستگی دارد. این حقوق به مقولات خاص عوامل اقتصادی تعلق دارد که براساس تصاحب زمین، بهره مالکانه را به خود اختصاص می‌دهند. تأکید بر خصلت اقتصادی این مبادله - یعنی حقوق استفاده از زمین در ازای بخشی از مازاد به عنوان بهره - میان ارباب و سرمایه‌دار، اساسی است چون پدیدآورنده عناصری است که ساختار سرمایه‌داری ارضی را تشکیل

می‌دهد و بهره مالکانه در آن، مقوله اقتصادی مسلط محسوب می‌شود و مشخص‌کننده شیوه تخصیص مازاد است (ترایب ۱۹۷۷).

دشواری بحث ترایب همان فرایافت حقوق به مثابه کالاهاست، یعنی در حکم اعیان مبادله که معروض قواعد عام مبادله و گردش کالا چون هر کالای دیگری در بازار است. این فرایافت، مبانی تعریف کلاسیک بهره مالکانه را بـمـثـابـه قیمتی که برای حق استفاده از زمین پرداخت می‌شود، از بین می‌برد. همچنین متضمن رد کلی مقوله ارزش و فرایافت مالکیت و تملک اقتصادی مرتبط با آن، است. ترایب تحلیل خود را «تجدیدنظر ثانی» تئوری کلاسیک بهره می‌خواند و در این معنا اگر حاکی از رد کامل تجدیدنظر نخست نباشد دست کم گویای تحولی در آن است: امکانات تئوریک موجود در گفتمان شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری که قرائت و نقد اولیه وی از تئوری بهره کلاسیک مارکسیستی، تحت تأثیر آن بود.

در عمل، «تجدیدنظر ثانی» ترایب، در راستای توسعه این امکانات تئوریک قرار دارد و با مواضع موجود در شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی و آثار بعدی هیندس و هیرست، به ویژه سرمایه مارکس و سرمایه‌داری امروز، کاملاً سازگار است. بحث و «تجدیدنظر ثانی» در همان سالی انتشار یافت که انتقاد از خود هیندس و هیرست در خصوص شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری منتشر گردید، و بدین ترتیب معلوم نیست که آیا وی تحت تأثیر آن بوده و یا اینکه مواضع تئوریک انتقاد از خود را پیش‌بینی کرده است؛ اما توجه به این نکته در محدوده مطالعه حاضر نمی‌گنجد. نکته مهم در این جا این است که موضع ترایب در خصوص شکل‌های پیشا سرمایه‌داری بهره با پیش شرط‌های تئوریک تجدیدنظر ثانی پیشنهادی وی انطباق ندارد. درواقع، تا آنجا که مفهوم‌یابی شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی لازم برای مفهوم بهره مالکانه

فئودالی مدنظر است، تحلیل ترایب از تحلیل‌های شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری عقب‌تر است.

ترایب امکان بنای مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی را انکار می‌کند. بدیده‌وی، بهره مالکانه فئودالی شکلی از درآمد است و معروض عوامل تعیین‌کننده سیاسی است: یعنی معلول مناسبات ارباب و رعیت در ساختار مناسبات تولید فئودالی (ترایب ۱۹۷۷ ص ۸۶). اما این به سادگی چیزی جز تکرار مفهوم کلاسیک مارکسیستی بهره مالکانه فئودالی نیست، که پیشاپیش مستلزم وجود فرایافتهایی از مالکیت و تملک اقتصادی است که ترایب آنها را به عنوان موانع عمده بر سر راه بنای مفهوم اقتصادی بهره مالکانه سرمایه‌داری در سرمایه رد کرده است. در واقع، ترایب موضعی متناقض در این خصوص دارد. وی مقوله ارزش و فرایافتهای مالکیت اقتصادی و مناسبات مبادلاتی مستتر در آن را رد می‌کند، در حالی که انگاره عدم جدایی را به عنوان شالوده مالکیت اقتصادی و مناسبات اقتصادی در شکل اقتصادی فئودالی را حفظ می‌کند. در قرائت ترایب از اندیشه مارکس، ظاهراً هیچ پیوندی میان مفهوم‌یابی‌های مناسبات تولید سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری وجود ندارد. ریشه این تناقض آشکار در نظریه‌پردازی ترایب درباره شرایط شکل‌گیری و تخصیص مالکیت را باید در تحلیل وی درباره شرایط شکل‌گیری گفتمان کلاسیک اقتصادی جست؛ تحلیلی که به اعتقاد من متضمن فرایافتهایی از سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری است که براساس جدایی و عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید تعریف شده است. گذار از دومی به اولی، که معلول ساختار در حال توسعه روابط کالایی در انگلستان قرن هیجدهم قلمداد شده، به عنوان شرط ضروری شکل‌گیری گفتمانی اقتصادی ارائه شده است: یعنی تشکیل اقتصاد به مثابه حوزه مستقل تحقیق با مرزهای مشخص و متمایز

از سایر گفتمان اقتصادی و پدید آمدن بهره مالکانه سرمایه‌داری در حکم فرایندهای متوازی با ساختار-تاریخ متحدالشکل قلمداد شده، یعنی تشکیل زمین به مثابه کالا، که معروض قواعد مبادله اقتصادی در بازاری با مرزهای حقوقی مشخص است (ترایب ۱۹۷۸ صص ۳۴-۲۴).

طبق نظر ترایب، مفهوم بهره مالکانه نقشی مرکزی در شکل‌گیری گفتمان اقتصادی در قرون هیجده و نوزده دارد. ترایب معتقد است، بهره مالکانه نشاندهنده ساختاری از مناسبات اجتماعی است که «به طور همزمان زمین و کار را در گفتمان اقتصادی متحد و منشعب می‌کند» (همانجا). با این حال، بهره مالکانه مقوله‌ای متحدالشکل از نظر تاریخی و تئوریک نیست. پیش‌فرض‌اش شرایط متفاوت وجود و تحقق در شکل‌های گوناگون اقتصادی است، یعنی، شکل‌های متفاوت مالکیت ارضی و مکانیسم‌های تخصیص. ترایب ادامه می‌دهد که در شکل‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، انگاره مالکیت اساساً به حق درآمد از زمین به عنوان عین اقتصادی اشاره دارد و در این معنا، هر نوع اشاره‌ای را به خود عین اقتصادی از میان می‌برد. تحت حاکمیت فئودالیسم، زمین زائده‌ای از مناسبات سلطه و تبعیت است که شکل تملک فئودالی را در وهله نخست تعریف می‌کند. برعکس، در شکل سرمایه‌داری، انگاره مالکیت، مشخص‌کننده عینی اقتصادی با حقوق تخصیص و اختیاری است که در آن عین مشخص شده است.

بحث مفصل ترایب درباره فرایافت‌های متنوع مالکیت ارضی تحت فئودالیسم و سرمایه‌داری در خدمت هدفی دوگانه است. نخست این که بهره به مثابه ساختاری از مناسبات اجتماعی از منشأ واحدی برخوردار نیست. فرایافت مدرن از مالکیت (عین اقتصادی باضافه مالکیت مشخص شده در آن) ذاتاً به زایش و توسعه شکل اقتصادی سرمایه‌داری مرتبط

است و قرائت این فرایافت در خصوص نظام‌های اجتماعی و اقتصادی پیشین ماهیت‌شان را به جد دستخوش ابهام می‌کند. حرکت این مبحث در راستای رد امکان بنای تاریخ بهره مالکانه است.^{۱۳} دوم، ترایب بحث درباره تنوع فرایافت مالکیت ارضی را برای استوار کردن نظریه عمده خود به کار می‌برد که ناظر بر ربط مقوله بهره مالکانه سرمایه‌داری با شکل‌گیری گفتمان اقتصادی در انگلستان قرن هیجدهم است (همانجا).

در بررسی ترایب، تنوع‌یابی انگاره مالکیت اساساً در طی قرن هیجدهم روی می‌دهد، یعنی دوره‌ای که نشان‌دهنده شکل‌گیری گفتمان اقتصادی است. این فرایند دوگانه با انگاره بهره مالکانه از نظر منطقی متحد می‌شود. ما طی این دوره شاهد «گرایش» گفتمان اقتصادی به سوی زمین هستیم، و بهره مالکانه به عنوان رابطه‌ای قراردادی میان عوامل اقتصادی «آزاد» تلقی شده است. این امر نشان‌دهنده پرداختی در ازای استفاده از زمین است که سطح آن را قیمت کالاهایی تعیین می‌کند که در آن زمین تولید می‌گردد (همانجا، ص ۲۷). ترایب سپس می‌گوید، این وضعیت نمایانگر انفصال قطعی از فرایافت متداول از بهره مالکانه است. پیش از این دوره، به ویژه تحت فئودالیسم، «این شکل‌گیری دقیق که در آن، زمینی که روی آن کار انجام می‌گیرد دارای بهره مشخصی است» کاربردی نداشت و بهره مالکانه نشان‌دهنده «جابجایی از زمین و گرایش مرجع بهره به سوی کار» بود (همانجا). در این خصوص، سطح بهره «هیچ ارتباطی با قیمت محصولات قابل فروش کشاورزی نداشت یا ارتباطش با آن اندک بود، و حتی با حد و حدود زمین اشغال شده نیز مرتبط نبود.» این امر «براساس رابطه ارباب، اجاره‌دار و زمین متحد نمی‌شد بلکه براساس رابطه ارباب و اجاره‌دار با زمین در حکم یک زائده متحد می‌گردید.» بدینسان ترایب نتیجه می‌گیرد که «بهره مالکانه فئودالی در واقع بهره

مالکانه زمین نیست بلکه بیان انقیاد کار فئودالی است؛ یعنی، بیان «وابستگی شخصی» اجاره‌دار به ارباب است که از نظر ماهوی «مشروط» است: «فقط بر پایه قلمرو سراسری می‌تواند عملی شود چنانکه تصاحب و اشغال زمین طبق مناسبات تفوق و تبعیت تعیین می‌گردد که با آن مرتبط بوده اما تشکیل دهنده‌اش نیست» (همانجا، صص ۳۰-۲۴).

تعریف ترایب، که بعداً در بستر تحلیل‌اش از ساختار مانور فئودال مدلل شده است (همانجا، صص ۳۴-۳۱)، به سادگی تکرار الویت امر سیاسی در مفهوم‌یابی مناسبات تولید فئودالی است. بازگشت وی به تعریف کلاسیک مارکسیستی و انفصالش از مقدمات تئوریک تجدیدنظر ثانوی او در تئوری کلاسیک، قبل از هر چیز نشاندهنده محدودیت‌های تئوریک تحلیل وی درباره شکل‌گیری گفتمان اقتصادی است. تحلیل ترایب، علیرغم ادعای او در خلاف این امر، رابطه انطباق میان گفتمان اقتصادی و شرایط غیر مدلل شکل‌گیری آن را پیشاپیش فرض می‌کند: شرایطی که زیربنای تنوع‌یابی مالکیت و گرایش بعدی مرجع بهره مالکانه از کار به سوی زمین را تشکیل می‌دهد. این شرایط برحسب رابطه کارگر با زمین لحاظ شده‌اند. و نتیجه آن، ضرورت انگاره عدم جدایی در تحلیل وی درباره شکل‌گیری گفتمان اقتصادی است که حول مفهوم بهره در حکم رابطه‌ای قراردادی میان عوامل اقتصادی آزاد متمرکز است.

پس تحلیل ترایب درباره شرایط شکل‌گیری گفتمان اقتصادی، پیشاپیش مستلزم فرض دوگانگی کلاسیک سرمایه‌داری / پیشا سرمایه‌داری متکی بر جدایی / عدم جدایی تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید است. اما نکته این است که پیش‌فرض‌های تئوریک این «تجدیدنظر» در تئوری بهره مالکانه سرمایه‌داری مارکس و مفهوم‌یابی‌اش از شرایط شکل‌گیری گفتمان اقتصادی، مانعة‌الجمع‌اند: اولی به رد الویت مقولات کار و ارزش

منتهی می‌گردد در حالی که دومی آن را پیشاپیش فرض می‌کند. فرایافت وی درباره بهره مالکانه فئودالی متضمن تلفیق مناسبات تولید فئودالی با شرایط موجودیت غیراقتصادی‌شان است. مناسبات سلطه و تبعیت در تعریف وی از مفهوم بهره فئودالی نقش مرکزی دارد، تعریفی که تمایز قاطع فرایند شکل‌گیری و فرایند تخصیص مالکیت را از میان برمی‌دارد، هر چند که ترایب اعتقاد دارد که چنین تمایزی در مشکل‌گشایی از جایگاه حامل انسانی و جایگاه فرایافته‌های انسانشناختی از اقتصاد و مالکیت نقشی اساسی دارد (ترایب ۱۹۷۷، ص ۸۴).

حال به بررسی پیش‌شرط‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی می‌پردازیم. همان‌طور که اشاره کردیم، هیندس و هیرست به محدودیت‌های تئوریک گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری در آثار بعدی‌شان اذعان کرده‌اند. مفهوم عدم جدایی در متن بررسی مجدد و همه جانبه گفتمان سرمایه، با دقت بیشتری واریسی شده است (کوتلر و دیگران، جلد اول ۱۹۷۷، صص ۶۲-۲۴۳). نقد مفهوم عدم جدایی، در این بستر، لحظه‌ای منفرد نیست بلکه بخش جدایی ناپذیری از نقد عمومی الویت منطقی مقوله کار در سرمایه و پیامدهای آن روی مفهوم‌یابی مناسبات مالکیت است. اعتقاد بر این است که مقوله ارزش و فرایافته‌های مالکیت و مبادله اقتصادی، تمایزی سفت و سخت میان سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری متکی بر شیوه‌های خاص استثمارشان، را یکباره از پیش فرض کرده و از آن حمایت می‌کند: اقتصادی / جدایی، غیراقتصادی / عدم جدایی. این بحث و پیش از همه مفهوم «تصاحب منفک» - دلالت‌های مهمی روی پیش‌شرط‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی پیشنهادی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری دارد.

پیش از پردازش مفهوم تصاحب منفک از زمین، که محصول سلسله‌ای

از مبادلات اقتصادی میان عوامل اقتصادی در فرایند تولید است، لازم است کلامی چند دربارهٔ انگاره‌های مبادلهٔ اقتصادی، عامل اقتصادی و فرایند تولید که در این بستر به کار گرفته شده، سخن بگوئیم.

رد الویت مقولهٔ کار در گفتمان بدین معناست که کار انسان، یعنی کار تحول ساز، اعیان اقتصادی را در حکم اعیان مبادله دیگر نافذ و معتبر نمی‌کند. خصلت عوامل اقتصادی را نیز بمثابة کارگران و غیرکارگران تعریف نمی‌کند. هم اعیان اقتصادی بمثابة اعیان مبادله و هم عوامل اقتصادی بمثابة حاملان مناسبات مبادلاتی در فرایند استثمار تشکیل می‌شوند، و مرزهای آن براساس کار تحول ساز تعریف نمی‌شود بلکه براساس مناسبات حاکم بر توزیع وسایل تولید در واحد تولیدی و توزیع محصول از واحد تولیدی در صورت‌بندی اجتماعی در سطح وسیع، تعریف می‌شود. اما در این معنا، عوامل اقتصادی و اعیان اقتصادی، در حکم عوامل و اعیان تصاحب منفک، به فرایند بلافصل تولید، یعنی واحد تولیدی، محدود نمی‌شود. آنها در فرایند تولید جای دارند که شامل قلمروهای توزیع، تولید و مبادله و گردش محصولات و کانون مناسبات اقتصادی طبقاتی است. برای مثال مطابق این تعریف، مناسبات مبادلاتی باید به عنوان جزء لاینفک مناسبات تولید فئودالی قلمداد شوند و سرمایه تاجر، زمانی که در تکمیل فرایند تولید در آن معنا به فعالیت می‌افتد باید به عنوان عاملی اقتصادی و حامل مناسبات طبقاتی فئودالی لحاظ شود.^{۱۴} فرایند تولید، اخذ و تحقق بهرهٔ مالکانه فئودالی، بسته به سهم‌شان در توزیع وسایل تولید لازم برای عملکرد واحد تولید فئودالی، می‌تواند شامل چیزی بیش از دو مقوله از عوامل اقتصادی باشد؛ یعنی، بسته به تصاحب منفک از آن وسایل تولید.

اعتقاد بر این بود که در شکل اقتصادی فئودالی، تصاحب منفک از

زمین، تصاحب اولیه، برای پدید آوردن سطح بهره مالکانه ضروری برای بازتولید مناسبات اقتصادی- طبقاتی فئودالی، کافی است. تصاحب منفک از زمین در این معنا متضمن انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید بمثابة شالوده مالکیت ارضی فئودالی است. این فریافت از مالکیت ارضی فئودالی، دلالت‌های بیشتری بر مفهوم‌یابی مناسبات حقوقی- سیاسی مالکیت در صورت‌بندی اجتماعی فئودالی دارد. این حقیقتی است که مناسبات حقوقی- سیاسی مالکیت خصوصی پیامدهای شیوه توزیع قدرت سیاسی در صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی است. آنها در واقع بر این اساس تشکیل می‌شوند. با این حال، این مناسبات نباید به عنوان مقوم فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت در زمین قلمداد شوند بلکه باید به عنوان عوامل فراهم‌کننده شرایط موجودیت غیراقتصادی فرایند شکل‌گیری مالکیت اقتصادی در زمین قلمداد گردند - یعنی تا آنجا که آنها شرایط شکل‌گیری شخصیت حقوقی با سند زمین را تعریف می‌کنند. از سوی دیگر فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی، متضمن انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید از طریق مناسبات مبادلاتی مستتر در شکل بهره مالکانه است. در حالی که مناسبات اقتصادی موجود در فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت ارضی، عواملی ثابت در تعریف بهره مالکانه فئودالی به عنوان مقوله‌ای اقتصادی است، مناسبات حقوقی- سیاسی مالکیت، یعنی شرایط تشکیل شخصیت حقوقی با سند زمین، عاملی خارجی نسبت بدان است. شرایط حقوقی- سیاسی اختصاص دادن سند زمین، بخشی از تعریف بهره مالکانه به عنوان مقوله‌ای اقتصادی نیست. مناسبات تولید ناشی از تصاحب منفک از زمین برای تابع کردن فرایند کار فئودالی به اثرات آن و تضمین بازتولید مناسبات طبقاتی اقتصادی فئودالی کفایت دارد.

بدینسان مالکیت ارضی فئودالی بر مناسبات ارباب و رعیت براساس تعریف قانونی-سیاسی استوار نیست بلکه بر مناسبات اقتصادی انقیاد تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید استوار است. مناسبات سلطه و تبعیت، براساس تعریف قانونی یا غیر آن، عواملی ثابت در شرایط شکل‌گیری مالکیت ارضی فئودالی نیستند بلکه با آن در پیوندند. اما این پیوند، «تاریخی و اوضاع و احوالی» است و در این مقام از نظر شکل و محتوا و بسته به اقتضای مبارزه سیاسی طبقاتی میان ارباب و دهقانان، وسیعاً دستخوش تغییر است. در این معنا، وابستگی دهقان، ادامه منطقی شیوه توزیع قدرت سیاسی نیست، بلکه حاصل مبارزه طبقاتی سیاسی میان دو طبقه اصلی در صورت‌بندی اجتماعی فئودالی است. شرایط اضطرار اقتصادی مستتر در جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین به تنهایی برای تضمین تخصیص مازاد توسط اربابان کافی است.

بدین ترتیب، مفهوم اقتصادی بهره مالکانه در این معنا پیشاپیش تمایزی روشن میان فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت ارضی فرض می‌کند. به کلام دیگر، پیش‌فرض‌اش تمایزی روشن میان فرایند تشکیل شخصیت با حقوق مشخص نسبت به زمین و فرایند تحول حقوق قانونی به مناسبات اقتصادی است. سند زمین، یعنی مالکیت قانونی، از نظر سیاسی تشکیل شده و به دارنده آن «حق حذف» داده می‌شود، یعنی، حق حذف کردن تولیدکننده مستقیم از استفاده از آن در فرایند تولید: جدایی قانونی. این یعنی شرط قانونی-سیاسی ضروری فرایند اقتصادی جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین، انقیادش در مناسبات تولید بمثابة مناسبات استثمار: انقیاد واقعی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید اقتصادی. ارباب، بواسطه حقوق مستتر در سند زمین، هم دارای قدرت و توان کنترل دسترسی تولیدکننده مستقیم به وسایل تولید و هم دارای توان

کنترل شرایط لازم برای باز تولید وسایل تولید است. این امر به هر حال، صرفاً نشاندهنده قوای بالقوه ارباب است که می‌تواند از طریق مناسبات مبادلاتی مستتر در شکل بهره مالکانه، تحقق پیدا کند. حقوق قانونی مالک نسبت به زمین بمثابة حقوق حذف، شیوه اخذ مازاد، یعنی شکل بهره مالکانه را تعریف می‌کند. آنها شرایط ضروری برای اخذ مازاد در شکل بهره مالکانه را تضمین نمی‌کنند. این امر به وسیله مناسبات مبادلاتی اقتصادی مستتر در شکل بهره مالکانه تضمین می‌گردد. در این معنا، مفهوم بهره مالکانه فئودالی یکباره هم نشانگر شکل و هم شرط موجودیت مناسبات استثمار در شکل اقتصادی فئودالی است که جدایی تولیدکننده مستقیم از زمین را بوجود می‌آورد و آن جدایی را به عنوان شرط اساسی موجودیت‌اش باز تولید می‌کند.^{۱۵}

مفهوم اقتصادی بهره مالکانه که چنین تعریف شد، پیشاپیش مستلزم انگاره مالکیت ارضی فئودالی متکی بر انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید است. این انقیاد تولیدکننده مستقیم مستلزم مناسبات اقتصادی تصاحب منفک است که نمی‌تواند از حق حذف مستتر در مناسبات حقوقی-سیاسی مالکیت خصوصی در زمین اشتقاق پیدا کند.^{۱۶} بدینسان ضروری است که میان فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در زمین تمایزی قابل شویم تا از تلفیق مناسبات تولید فئودالی با شرایط موجودیت غیراقتصادی‌شان اجتناب نمائیم - تلفیقی که همان طور که بحث کرده‌ایم، به همذات‌پنداری شخصیت اقتصادی با شخص انسان به تنهایی، منتهی می‌گردد. اما باید اضافه کنیم که هر چند انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم جزو عوامل ثابت مالکیت ارضی فئودالی است، فرایند شکل‌گیری مالکیت اقتصادی از یک صورت‌بندی اجتماعی به صورت‌بندی دیگر و عمدتاً به دلیل کثرت مناسبات

غیراقتصادی مرتبط با این فرایند، وسیعاً متنوع است (نکته‌ای که در فصل پیشین بدان اشاره شد). گوناگونی در شرایط ایجاد سند قانونی زمین مبین گوناگونی در الگوی توزیع قدرت سیاسی در صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی است؛ در حالی که گوناگونی در شکل اخذ بهره‌نشانگر گوناگونی در شیوه مفصل‌بندی فرایندهای کار و تولید و مناسبات میان آنهاست. اما نکته مرکزی تشخیص این نکته است که همه انواع بهره فئودالی بر مالکیت ارضی متکی است که با تصاحب منفک از زمین ساختار پیدا می‌کند. مفهوم اقتصادی بهره مالکانه فئودالی با این تعریف، پیامدهای مهمی روی تعریف ساختار شکل اقتصادی فئودالی دارد.

ساختار شکل اقتصادی فئودالی

ساختار شکل اقتصادی فئودالی به معنای ترکیب مناسبات تولید و فرایندهای کار است. این ساختار با سلسله‌ای از مناسبات مبادلاتی تشکیل می‌شود که ناشی از تصاحب منفک (جدا) از زمین تحت شرایط خاص است یعنی، غیبت بازار با مرزهای قانونی مشخص برای خرید و فروش زمین از یکسو و قدرت کار از سوی دیگر؛ یعنی، غیبت تولید کالایی تعمیم یافته در ساختار شکل اقتصادی که شرایط عام فرایندهای اقتصادی شکل‌گیری و تخصیص مالکیت در زمین در صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی را تعریف می‌کند. مناسبات تولید حافظ موضع مسلط در ساختار است و توان تابع کردن فرایند کار به اثرات آن را دارد، بدینسان هم مرزهای واحد تولیدی و هم شکل و هم سطح توسعه نیروهای تولید داخل آن را تعریف می‌کنند. سلطه مناسبات تولید و شیوه علیت مرتبط با آن ناشی از تصاحب منفک از زمین است که بهره را به عنوان شیوه و شرط استثمار در شکل اقتصادی فئودالی مشخص می‌کند. بهره مالکانه فئودالی

در این معنا، پیامد مستقیم ساختار شکل اقتصادی فئودالی است. پس مفهوم اقتصادی بهره مالکانه، حاکی از ساختار شکل اقتصادی فئودالی است.

تعریف فوق بر آن است که مفهوم یابی ساختار اقتصادی فئودالیسم ایران باید با ملاحظه پیش فرض‌های تئوریک مفهوم اقتصادی بهره مالکانه که در این فصل طرح شده آغاز شود؛ یعنی مالکیت ارضی فئودالی و مناسبات مبادلاتی مستتر در شکل بهره مالکانه. کانون تحلیل فصول بعدی همین نکته خواهد بود. اما پیش از آن، ارائه تبیین موجز کانون تحلیل لازم است.

باید توجه داشت که تأکید روی ساختار شکل اقتصادی فئودالی و نه تکوین یا تکامل آن، خودسرانه نیست. موضوع بحث این است که ساختار شکل اقتصادی فئودالی محصول مفصل‌بندی عناصری با تاریخ‌های متنوع است که آن را نمی‌توان به منشأ مشترک و واحدی فروکاست. نتیجه اینکه فئودالیسم ایران، به عنوان شکلی اقتصادی، نه منشأ واحدی دارد و نه تاریخ واحد و متحدالشکلی دارد که بتوان آن را تا تجزیه شیوه تولید پیش از آن پیگیری کرد. تمایز میان منشأ و ساختار شکل اقتصادی فئودالی باید در بستر تاریخ ایران مورد تأکید خاصی باشد که همان طور که نشان داده‌ام، تحت سلطه گفتمان منشاهای گوناگون است.

بخش ۳

مالکیت ارضی در ایران پیشاسرمایه‌داری

تحلیل فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت خصوصی زمین در ایران پیشاسرمایه‌داری روی مفهوم اقطاع متمرکز است: شکلی از واگذاری زمین که از قرن دهم متداول شد و در قلمروهای خلافت شرقی شامل ایران، گسترش شتابان یافت.^۱ مفهوم اقطاع به همراه شکل‌هایی از مالکیت زمین و روابط مالکیت دلال‌ت‌گرش، مدتها کانون مشاجره بر سر مفهوم فئودالیسم ایرانی بود و مخالفان و موافقان این مفهوم - همان‌طور که در فصول پیشین اشاره شد - به ترتیب بر خصلت «بوروکراتیک» و فئودالی اقطاع تأکید ورزیده‌اند.

تعاریف اقطاع به مثابه نهادی بوروکراتیک، که وجه اشتراک همه خصلت‌یابی‌های غیرفئودالی ایران پیش از مشروطیت به شمار می‌رود، آن را گونه‌ای ایرانی از یک شکل عام اسلامی می‌دانند. عمومیت شکل اقطاع و خصلت به ویژه بوروکراتیک آن هر دو از منشأ اسلامی مشترکی استنتاج می‌شوند. به اعتقاد آنها اسلام ماهیت قدرت را مطلق و تقسیم‌ناپذیر تعریف می‌کند لذا همه شکل‌های اقتدار مبتنی بر تقسیم و پاره‌پاره شدن حاکمیت از آن حذف می‌شوند. به این ترتیب رژیم اسلامی

بر اساس تفویض اقتدار و ساختار عمودی سلطه و تبعیت سازمان‌یافته که متضمن شکل‌های دوسویه تعهد، چه قراردادی و چه غیر آن، نیست. این مظهری اینجهانی از حکم عام اسلامی است که قدرت را حاکم [مطلق] می‌داند.

این منطق منفی همان فرایافت جوهر بنیاد از رژیم اسلامی است که فرایافت‌های تاریخ بنیاد از اقطاع به مثابه نهادی بوروکراتیک را تشکیل می‌دهد. در غیاب «روابط مبتنی بر قرارداد»، یعنی عنصر پایه‌ای معروف مالکیت ارضی فئودالی در غرب، اقطاع دیگر شأن مالکیت ارضی را ندارد. اقطاع اسلامی در شکل‌های گوناگون‌اش، خصلت بوروکراتیک خود را به عنوان «مجوز مالی» منابع درآمد زمین که قانوناً در تملک دولت / حاکم است، حفظ می‌کند. همه فرایافت‌های اقطاع در حکم نهادی بوروکراتیک، انحصار تملک زمین کشاورزی توسط دولت / حاکم و مالیات‌بندی به عنوان سازوکار تخصیص محصول مازاد را در پیش فرض خود دارند. هر دوی این شرایط در انگاره منشأ مشترک اسلامی، یعنی عنصر پایه‌ای مفروض رژیم اسلامی به مثابه شکلی عام، مستتر است.

مفهوم اقطاع به عنوان نهادی بوروکراتیک

مفهوم اقطاع به عنوان نهادی بوروکراتیک جزئی از مفهوم دولت اسلامی به عنوان نهادی نظامی است که پژوهندگان غرب، چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست، وسیعاً بدان اعتقاد دارند؛ مفهومی که به ساختاری یکپارچه دلالت دارد و از نظر داخلی بی‌تمایز و در اس و اساس خود جنگاور است. گفته می‌شود دولت اسلامی حاصل فتوحات نظامی است و با اعمال قدرت که جزو منطق بازتولید و تکامل آن است تشکیل می‌شود. البته جنبه نظامی دولت ریشه‌های قدیمی‌تر و کاربردی گسترده،

هم در آثار تاریخی سنتی و هم جدید دارد.^۲ در مطالعات درباره نظام‌های سیاسی پیش از سرمایه‌داری - همان به اصطلاح امپراطوری‌های زور و سلطه - به شکل‌های گوناگون پدید می‌آید. اما کاربرد این مفهوم در بستر جوامع اسلامی به روشنی از کاربرد گسترده‌اش در تاریخ اروپای پیش از سرمایه‌داری متفاوت است. مشخصه این مفهوم در مورد جوامع اخیر ذهنیتی است ناشی از منشأ عام مفروض اسلامی آن جوامع. مباحثی که ساختار یکپارچه و خصلت نظامی‌گرانه دولت اسلامی را به خصوصیت اسلام نسبت می‌دهند نه جدیداند و نه نادر؛ برعکس، ناشی از طبیعت نگرش‌های فرهنگ‌بنیاد* است که مدت‌هاست که بر کانون‌های مستقر پژوهش تاریخی درباره «جامعه اسلامی» مسلط شده است. در واقع، تعاریف و کاربرد اخیر مفهوم دولت نظامی (در مطالعات اسلامی) صرفاً احیا و طرح دوباره همان تعریف متداول در بسترهای جدید است.

بحث اندرسون درباره شکل و خصلت دولت اسلامی و خصوصیت تکامل آن در اثری به نام *اعقاب دولت مطلقه*، به ویژه از این لحاظ آموزنده است. اندرسون با احیای تعریف متداول دولت اسلامی در بستر «وبرگرایی مارکسی‌شده»^۳ که نشانه تبارشناسی مقایسه‌ای تکامل غرب و شرق است، نوعی تبیین علی‌منفی از تکوین سرمایه‌داری در «صورت‌بندی اجتماعی اسلامی» برحسب اراده ذهنی طبقات حاکم در دولت‌های متوالی اسلامی، ارائه می‌دهد. اندرسون معتقد است که فاتحان عرب هر نوع فعالیت کشاورزی و تولیدی را حقیر می‌شمردند: «اقتصاد اعراب قرون وسطی... بیشتر در قلمرو مبادله و تجارت رشد کرده است تا تولید و ساخت». از سوی دیگر «جانشینان ترکی» آنها در «احترام سنتی اعراب به

* cultural essentialism

بازرگانان» سهمی نداشتند و «تحقیر تجارت از نشانه‌های عام طبقه حاکم دولت‌های جدید بود که خط‌مشی تجارتی آنها در بهترین حالت شکیبائی و در بدترین حالت تبعیض علیه طبقات سوداگر در شهرها بود» (اندرسون ۱۹۷۴b، ص ۵۱۶). بدین‌گونه اراده ذهنی طبقات حاکم عرب و ترک به مشی سیاسی ترجمه شد و دولت‌های نظامی متمرکزی چون دولت مغول آن را به اجرا گذاشتند - یعنی «ابزار عمده استثمار اقتصادی طبقه حاکم» (همانجا، ص ۵۲۰).

در زنجیر این تبیین علی‌منفی از توسعه ثروت‌های بازرگانی و تبدیل آن به سرمایه صنعتی اولیه در صورت‌بندی‌های اجتماعی اسلامی، دولت متمرکز نیروی عمده‌ای به شمار می‌رود (همانجا، ص ۵۲۰).^۴ اندرسون دولت اسلامی قرون وسطا را چنین وصف می‌کند:

اساساً جنگ‌طلب و غارتگر و اس و اساس و ساختارش نظامی و بر فتوحات استوار بود. حکومت مدنی به عنوان قلمروی کارکردی، هرگز نقش مسلط در داخل طبقه حاکم پیدا نکرد؛ بوروکراسی اداری نقشی فراتر از ضرورت‌های جمع‌آوری مالیات بر عهده نداشت. دستگاه دولتی عمدتاً ائتلافی از سربازان حرفه‌ای بود که یا در هیئت‌های کاملاً متمرکز و یا به صورتی پراکنده سازمان یافته بودند و در هر حال به طور سستی با درآمدهای حاصل از زمین‌های عمومی پشتیبانی می‌شدند. (همانجا، ص ۵۰۵)

تعریف اندرسون از دولت اسلامی بر عناصر تشکیل‌دهنده برداشت‌های متداول نظامی از دولت در امپراطوری‌های باستانی استوار است. وی قدرت و فتوحات نظامی را کانون تشکیل دولت و پویائی تکامل آن لحاظ می‌کند که شکل سیاسی و مرزهای جغرافیائی‌اش را تعیین می‌کند.

اندرسون می‌گوید قدرت نظامی این توانائی را به دولت می‌دهد تا نقش خود را به عنوان ساختاری خراجگزار میان تولید ارضی در دهات و شبکه تخصیص مازاد در مراکز شهری ایفا کند. نقش خراجگزارش در عین حال که خصلت نظامی دولت اسلامی را تقویت می‌کند مانع از ظهور روابط طبقاتی اقتصادی در کشاورزی می‌شود.

رابطه سه‌جانبه و نقش خراجگزار دولت نظامی در ساختار خاص اقطاع اسلامی منعکس می‌شود. بنا به نظر اندرسون اقطاع عربی، منادی تیمار عثمانی یا جاگیر مغولی، ابزاری در سیاست مالی دولت اسلامی بود و سازمان نهادینه قدرت سیاسی در جوامع اسلامی را در ابعاد کوچک منعکس می‌کرد. اقطاع عربی و شکل‌های منطقه‌ای بعدی‌اش به معنی،

اعطای زمین به جنگ‌جویان [بود] که شکل اجازه‌نامه‌های مالی‌ای داشت که به مالکین غایب شهرنشین داده می‌شد تا شیره جان دهقانان کوچک را بکنند. دولت‌های آل‌بویه، سلجوقی و عثمانی از صاحبان این اجاره‌ها یا گونه‌های بعدی‌اش، خدمات نظامی می‌گرفتند اما گرایش طبیعی نظام این بود که به مالیات زراعی انگلی تغییر ماهیت دهد - یعنی همان التزام عصر متأخر عثمانی. حتی تحت کنترل نیرومند مرکزی، انحصار دولتی زمین که از صافی حقوق تجارتی شده است شمار مالک غایب عبور می‌کرد به طور مداوم وضع عمومی عدم قطعیت قانونی را به وجود می‌آورد و مانع از ایجاد هر نوع پیوند مثبتی میان ذینفع و کشتکار زمین می‌گردید. (۱۹۷۴b، ص ۵۰۰)

نتیجه خالص این مجموعه روابط سه‌جانبه فقدان روابط طبقاتی اقتصادی در روستا بود. رابطه میان تولیدکنندگان مستقیم و اربابانشان ناشی از نهاد مالکیت خصوصی بر زمین نبود بلکه ناشی از قدرت سیاسی

بود که حقوق اقطاع‌دار را نسبت به مازاد محصول تضمین می‌کرد. اقطاع او فقط تا آنجا که جزء لاینفک ساختار دولتی بود، شالوده قدرت وی به شمار می‌آمد - یعنی، تا زمانی که وی وظائف مقرر دولتی را اجرا می‌کرد؛ یعنی عمدتاً جمع‌آوری خراج، یعنی مالیات بر زمین، که موجودیت دولت نظامی وابسته بدان بود.

بدینسان تعریف اندرسون از اقطاع که از برداشت وی از دولت اسلامی تفکیک‌ناپذیر است، مستلزم پیکربندی نیروها و روابطی سیاسی و اقتصادی است که ذاتی ساختار خراج‌گزار و ضامن حیات دولت نظامی است. مطابق نظر اندرسون هرچند اقطاع مجرای کسب حق درآمد بود اما در فرایند شکل‌گیری آن درآمد نقشی نداشت. به سخن دیگر، حق کسب درآمد شالوده‌ای بود که بر اساس آن استثمار تولیدکننده مستقیم صورت می‌گرفت، اما در عمل مشارکتی در فرایند استثمار اقتصادی نداشت. در فرایند تولید کشاورزی نیز که توسط تولیدکنندگان مستقیم بدون دخالت منابع خارجی سازمان یافته بود، نقشی ایفا نمی‌کرد. منشأ این تناقض آشکار را باید در مالکیت انحصاری دولت بر زمین جستجو کرد، یعنی «کانون سنتی و قانونی نظام‌های سیاسی اسلامی... از دولت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس گرفته تا ترکیه عثمانی یا ایران صفوی» (همانجا، ص ۴۹۷).

اما کارکرد مالکیت دولت بر زمین مستلزم آن است که مالیات‌بندی به عنوان روابط استثمار با اقطاع انطباق داشته باشد، دیدگاهی که خود اندرسون در بافت بررسی مفصل مفهوم شیوه تولید آسیائی و تعاریف متأخرترش آن را رد می‌کند (همانجا، صص ۴۸۴-۵۴۹، به ویژه صص ۴۹۰-۱). با این حال، آنچه که انگاره مالیات در حکم روابط اجتماعی در خصوص جوامع اسلامی را توجیه می‌کند، خصلت نظامی منتسب به دول اسلامی است؛ چون، در غیبت هر نوع تبیین نظری مجبور به این

نتیجه‌گیری می‌شویم که روابط خراج‌گزارانه مرتبط با اقطاع عربی و گونه‌های ایرانی، ترکی و هندی‌اش ناشی از اثرات اقتصادی خاص روابط نظامی است؛ و این‌که قدرت نظامی «حقوق تجاری‌شده استعمار مالک غایب» را تعیین می‌کند که به واسطه آن «انحصار دولتی بر زمین» از نظر اقتصادی عملی می‌شود (همانجا، ص ۵۰۰). چنین نتیجه‌ای در پرتو فریافت اندرسون از دولت اسلامی، که برداشت او از اقطاع نیز مشتقی از آن است، بی‌اساس نیست.

اظهارات اندرسون دربارهٔ خصلت دولت اسلامی موجز و عام است و به شکل نهادی عمومی با گونه‌های منطقه‌ای اشارت دارد: عربی، ایرانی، ترکی و هندی (مغولی). همه گونه‌های منطقه‌ای دارای خصوصیت‌های ساختاری شکل اسلامی عام‌اند. منطق درونی ساختارهای یکپارچه سلطه آنها اساساً خصلتی نظامی دارد. پویایی قدرت نظامی و لجستیکی - تحرک مداوم، گسترش طلبی و تاراج - ماهیت قدرت دولت و شکل نهادی آن را تعیین می‌کند. اندرسون معتقد است که دولت اسلامی از نظر نهادی و کارکردی نظامی است.

همان‌طور که در بالا اشاره شد، فریافت اندرسون از دولت اسلامی به صورت طرح‌واره، متضمن خصوصیت‌های ویژه نظریه‌های نظامی قراردادی از دولت است. این نظریه‌ها هرچند شکل گونه‌گونی دارند بر دو حکم عام نظری استوارند: نخست این‌که دولت قدرت نظامی نهادینه شده است؛ و دوم این‌که قدرت نظامی و لجستیکی عنصر تشکیل‌دهنده اقتصاد است. اما این دو حکم اساساً غلط و گمراه‌کننده است. اولی بر این فرض استوار است که ساختار سازمانی دولت با سازمان نظامی هم‌جوار است، در حالی که دومی، سازمان اجتماعی را با سازمان سیاسی هم‌ذات می‌پندارد، لذا اقتصاد را عنصر تبعی دولت می‌داند. در واقع، حکمی که

اقتصاد را زائده سیاست اجتماعی می‌داند، پیشاپیش غیبت جامعه مدنی به طور کلی را فرض می‌کند.^۵

استدلال می‌شود که اظهارات عام اندرسون درباره ماهیت دولت اسلامی به روشنی متضمّن چنین احکامی است. این که این احکام در تضاد با اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی است نیازی به اثبات ندارد. با وجود این باید اشاره کنیم که فریافت اندرسون از دولت اسلامی در راستای «وبرگرایی مارکسی‌شده» او و به ویژه تعریف وی از مفاهیم شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، بر الویت منطقی عناصر روبنائی استوار است. گفته می‌شود که نظر وی در خصوص الویت منطقی امر سیاسی در ساختار شیوه تولید فئودالی به الغای امر اقتصادی در حکم سطحی متمایز در آن ساختار منتهی می‌گردد؛ و حاصل آن همذات‌پنداری مفهوم شیوه تولید با مفهوم صورت‌بندی اجتماعی در مورد بخصوص فئودالیسم اروپائی است. این موضع‌گیری در مورد به اصطلاح صورت‌بندی اجتماعی اسلامی، به انکار امر اجتماعی در کل منجر می‌شود. چون اندرسون نه تنها ساختار سازمانی دولت اسلامی را با سازمان امر نظامی همذات می‌پندارد بلکه «صورت‌بندی اجتماعی اسلامی» را نیز مبنای قلمرو دولت که با قدرت نظامی و قدرت لجستیکی استحکام یافته است، ارزیابی می‌کند. باید توجه داشت که این فریافت از صورت‌بندی اجتماعی حاکی از تأثیر غالب اندیشه سیاسی لیبرالی بر رهیافت اندرسون به تاریخ و جامعه اسلامی است. مسأله کلیدی در این زمینه رابطه مفروض مالکیت خصوصی، مالکیت آزاد و تشکیل جامعه مدنی است. دیدیم که منطق منفی خود این مضمون تبارشناسی توسعه شرقی وی را تقویت می‌کند.

نکات بیشتری نیز درباره فریافت وی از دولت اسلامی وجود دارد.

خصوصیت‌های ساختاری دولت اسلامی در گفتمان اندرسون، یعنی زمین‌داری و نظامی‌گری، از پیش مستلزم شرایط وجودی متضادی است. گفته می‌شود که مالکیت انحصاری دولت اسلامی بر زمین از پیش مستلزم ساختار تشکیلاتی شدیداً متمرکزی است تا حقوق انحصاری‌اش نسبت به مازاد اقتصادی تضمین گردد. از سوی دیگر، نظامی‌گری مستلزم ساختار غیرمتمرکز فرماندهی، تأمین مالی و اداری است تا امور لجستیکی تلاش بی‌وقفه برای گسترش ارضی و تاراج تضمین شود. پیوند قاطع زمین و خدمت نظامی که در کارکرد نظامی اقطاع نقش کانونی دارد، به روشنی نشان‌دهنده ضرورت وجودی ساختاری غیرمتمرکز است.

در صورتی که سطح واقعی توسعه نیروهای مولد در قرون وسطا و دلالت‌های آن در فن‌آوری نظامی و قدرت لجستیکی لحاظ شود، عدم انسجام گفتمان اندرسون آشکار خواهد شد. چون در تصور دولت نظامی متمرکز در صورت‌بندی اجتماعی پیشا سرمایه‌داری نوعی گسیختگی منطقی وجود دارد. در منطق کاربردی دولت نظامی متمرکز شرایط اقتصادی خاصی از پیش مفروض است که در گفتمان اندرسون طرح نشده است؛ شرایطی که با شیوه تولید سرمایه‌داری پیوند دارد و موجودیتش در قرون وسطا غیرقابل تصور است. مفهوم دولت نظامی متمرکز نوعی عدم امکان منطقی باقی می‌ماند مگر آن‌که شرایط تولید عمومی کالا و شکل تقسیم کار اجتماعی منطبق بر آن در گفتمان مطرح شود. در غیاب این شرایط، پیوند زمین و امر نظامی دقیقاً به وجود نوعی سازمان غیرمتمرکز سلطه و حاکمیت اشارت دارد.

تناقض دولت نظامی متمرکز، زیربنای مفهوم‌یابی ساختار و شرایط وجودی اقطاع را تشکیل می‌دهد. اندرسون اعتقاد دارد که اقطاع نهادی است که توسط دولت حاکم به وجود آمده است تا دو نقش بخصوص را

بر عهده گیرد: نخست، تضمین حقوق انحصاری دولت نسبت به مازاد اقتصادی؛ و دوم، تسهیل مدیریت مالی ارتش در قلمرو امپراطوری گسترش‌یافته. کارکردهای منتسب به اقطاع مستلزم وجود دو منطق ساختاری کاملاً متفاوت است که به ترتیب ناشی از مالکیت زمین و نظامی‌گری است و بنابراین باز مستلزم وجود شرایط متفاوتی به ترتیب به شکل سازمان متمرکز و غیرمتمرکز است. تضاد موجود در این فرایافت از اقطاع بیان واژگونه‌ای از تناقض دولت نظامی متمرکز است، واژگونه‌ای که در اینجا مبین الویت امر سیاسی در گفتمان اندرسون است. این نیز پیامد جایگاه علی‌ای است که به دولت و روابط سیاسی در این گفتمان اختصاص داده شده است و اندرسون را قادر می‌سازد با فروکاستن کارکردهای اقتصادی و نظامی اقطاع به کارکرد صرفاً سیاسی، عدم انسجام برداشت خود از اقطاع: «مجوز مالی برای استثمار مالک غایب» را نادیده بگیرد. آنچه که از این تعریف حذف شده، پیوند قاطع میان زمین و خدمت نظامی است که موجب می‌شود ماهیت کنترل موجود در اقطاع به عنوان شکلی از اعطای زمین پوشیده بماند.

تعریف اندرسون از اقطاع، به عنوان مجوز مالی برای استثمار مالک غایب، جزیی از فرایافت وی از دولت اسلامی است و بر این فرضیه‌ها استوار است که نظامی‌گری منطق ساختاری دولت اسلامی است و این که سازمان دولت و سازمان نظامی مجاور هم‌اند. چنین تصور می‌شود که اقتصاد فاقد جایگاهی مستقل است و از ضمائم دولت متمرکز حاکم و جزء جدائی‌ناپذیر آن است. اما اصرار بر این تصور و فروگاهی روابط و فرایندهای اقتصادی ناشی از آن به عملکردهای مالی دولت‌های عربی، ایرانی و ترکی در تعریف اندرسون به انکار عرصه اجتماعی به طور کلی منتهی می‌شود. غیبت عرصه اجتماعی زیربنای افسانه وجود دولت‌های

متمرکز حاکم در «شرق» را تشکیل می‌دهد. همان‌طور که دیدیم، این افسانه قدمت زیادی دارد؛ اما بازسازی جدید آن در تاریخ‌نگاری غربی از جامعه اسلامی ریشه در عصر روشنگری دارد. اغلب نوشتارهای تاریخی درباره ماهیت و توسعه اقطاع در ایران پیش از مشروطیت بر تأکید مکرر و مستمر بر این افسانه به عنوان واقعیت تاریخی استوار است. اما آنچه که میان این افسانه و واقعیت ایستاده است، این اندیشه است که استبداد عنصر حاکم به شمار می‌رود.

جایگاه قدرت نظامی در ساختار سازمانی دولت‌های باستانی و نقش آن در فرایند تشکیل و نهادینه شدن قدرت دولتی، مدت‌های مدید در جامعه‌شناسی تاریخی و اقتصاد سیاسی در کانون توجه قرار داشت. می‌دانیم که مارکس منکر جایگاه مسلط قدرت نظامی در شکل نهادینه دولت باستانی نبود. به اعتقاد او قدرت نظامی می‌تواند تشکیل‌دهنده دولت و عامل برتر در نهادینه شدن قدرت دولت باشد. اما وی از اعطای نقش تعیین‌کننده بدان در ساختار صورت‌بندی اجتماعی امتناع کرد: در دولت‌های باستانی امر نظامی-سیاسی مسلط بود بی‌آنکه تعیین‌کننده باشد. این شیوه استدلال با اعطای جایگاه علی به اقتصاد در گفتمان او سازگار است. آنچه موجب انکار تعیین‌کنندگی امر نظامی-سیاسی در گفتمان مارکس شد، مقوله نیروی تولیدی بود؛ چون امر نظامی-سیاسی با فرض غیرتولیدی بودنشان، نمی‌تواند نقش تعیین‌کننده ساختار شیوه تولید را داشته باشد. عدم انطباق آشکار شکل سیاسی و ساختار اقتصادی دولت‌های باستانی با استناد به تعیین‌کنندگی اقتصاد در وهله نهائی قابل توضیح بود (سرمایه، جلد اول، ۱۹۷۰، ص ۸۲). اما منطق اثباتی این برهان، همان‌طور که دیدیم، در نقطه مقابل این استدلال قرار دارد که این غیبت اقتصاد است که سلطه امر نظامی-سیاسی را در وهله نخست تضمین می‌کند.

جامعه‌شناسی‌های تاریخی دولت باستانی، چه قدیم و چه جدید، سخت طرفدار تعیین‌کنندگی قدرت نظامی‌اند؛^۷ شاید فریبنده‌ترین بیانات دربارهٔ تعیین‌کنندگی امر نظامی در تاریخ باستانی را بتوان در آثار جامعه‌شناس انگلیسی به نام مایکل مان یافت (مان ۱۹۸۶، ۱۹۸۸). هرچند مان به روشنی مدافع جبریت امر نظامی است اما منتقد نظریه‌های نظامی دولت هم هست. نظریه‌های نظامی مرسوم دولت و تعاریف متأخرشان به اعتقاد او «فروکاست‌گر» و بنابراین از نظر تئوریک غلط‌اند. چون دولت نه قدرت نظامی نهادینه شده است و نه سازمان دولت با سازمان نظامی مجاور است (مان ۱۹۸۸، ص ۱۸). او می‌گوید، دولت سازمان قدرت قائم به ذاتی است با منابع و کارکردهای متنوع که نمی‌تواند به منافع و کارکردهای قدرت یا نهاد اجتماعی خاصی، نظامی-سیاسی یا غیره، فروکاسته شود. شکل سازمانی، خصلت متمرکز قدرت و تکثر کارکردها، خودمختاری دولت در برابر جامعهٔ مدنی را ضمانت می‌کند (همانجا، صص ۱۵-۱۳). غالب تحلیل‌های مان در خصوص ریشه‌ها و خودمختاری دولت حول ویژگی و توسعهٔ کارکردهای گوناگون دولت و شرایط وجودی‌شان در روزگار باستان و جدید متمرکز است (همانجا، صص ۷۰-۳۳).

استدلال مان در جانبداری از تعیین‌کنندگی امر نظامی-سیاسی در دولت‌های پیش از سرمایه‌داری در پاسخی انتقادی به نظریه مارکسیستی شیوه‌های تولید تقریر شده است. وجوه اختلاف وی با مفهوم شیوهٔ تولیدی سرمایه‌داری اندک است. او می‌گوید در دولت‌های جدید صنعتی «اقتصاد تعیین می‌کند» و شیوهٔ تولید می‌تواند خصوصیت دولت و امر سیاسی را «تبیین» کند (همانجا، صص ۷۰ و ۳۵). اما در شیوهٔ تولید پیشاسرمایه‌داری، رابطهٔ امر سیاسی و امر اقتصادی کاملاً متفاوت است:

شیوه تولید اقتصادی به واسطه جبر سیاسی حفظ می‌شود. این عملاً بدین معناست که دولت دیگر متمایز از اقتصاد نیست بلکه جزئی از آن است. explanans (معنا) و explanandum (معناشونده) اجزای یک ساختارند (همانجا، صص ۷-۳۶).

معمای این مبحث، یعنی ماهیت رابطه دولت و شیوه تولید، همان رابطه زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی- حقوقی در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری است. مان با بازشناسی عدم انسجام منطقی مفاهیم شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به تلاش‌های مارکسیست‌های معاصر - اندرسون، هیندس و هیرست - برای رسیدن به توافق بر سر این معضل بزرگ نظری اشارت دارد:

بنابراین، در برابر این راه‌ها، این تلاش‌های مارکسی برای تئوریزه کردن رابطه دولت و شیوه تولید در جوامع پیشاسرمایه‌داری دستخوش مشکلات چندی است. این دو یا با هم ادغام شده‌اند [اندرسون] یا مستقل از هم باقی مانده‌اند [هیندس و هیرست]. (همانجا، ص ۳۹).

مان نتیجه‌گیری می‌کند که «این وضع نارضایت‌بخش، در سراسر جامعه‌شناسی قرن بیستم، با غفلت از جنگ میان جوامع ارتباطی داشته است» (همانجا، ص ۳۴).

مان اعتقاد دارد «در دوره‌های قابل توجهی از تاریخ بشر تشکیل واحدهای بزرگ یکپارچه منوط به عوامل نظامی و نه اقتصادی بود» (همانجا، ص ۶۱). به این معنی که در دولت‌های باستانی «عوامل نظامی» در سازمان دولت و اقتصاد نقش برتری داشت. وی بدین ترتیب نتیجه می‌گیرد که «بدون وارد کردن عناصر متمایز داروینیزم اجتماعی و نظامی‌گرانه به تئوری نه می‌توان شکل سیاسی دولت باستانی را توضیح داد و نه اقتصادش

را» (همانجا، ص ۶۸). مان می‌گوید «شکل سیاسی دولت باستانی در جوامع کلان مقیاس "جنگاورانه" بود». اینجا اندیشه «جنگاورانه» از اسپنسر به وام گرفته شده و دلالت به شکلی سیاسی دارد که «مبتنی بر الگوی تشکیلات ارتش دائمی است - متمرکز، اقتدارگرا و همگون» (همانجا، ص ۶۴). در استدلال مان، دولت جنگاور ضرورتی کاربردی بود که خصوصیت روابط و نیروهای موجود اقتصادی آن را دیکته می‌کرد. به سخن دقیق‌تر، «تنها راه ممکن برای گردهم آوردن مناطق و مردمان پراکنده در غیاب وابستگی متقابل اقتصادی بود» (همانجا، ص ۶۴).

پیش از ملاحظه تحلیل مان درباره اقتصاد در دولت‌های باستانی، نکاتی چند باید ذکر شود. نخست، شرح مان در خصوص شکل سیاسی دولت‌های باستانی به روشنی متضمن خصوصیات ویژه تئوری‌های نظامی دولت است که وی آنها را بدلیل داشتن پیش‌فرض‌های غلط رد می‌کند (همانجا، ص ۱۲). دوم، استدلال او در جانبداری از سلطه امر نظامی در سازمان دولت و از تعیین‌کنندگی امر سیاسی و نظامی‌اش یادآور بحث مارکسیستی درباره ضرورت جبر فوق‌اقتصادی در شکل‌های اقتصادی پیش از سرمایه‌داری است. در هر دو مورد سلطه نیروهای تولیدی و عوامل تعیین‌کننده اقتصادی ناشی از غیبت اقتصاد است. اما مان می‌کوشد از دام‌های آشکار مبحث مارکسیستی از طریق تحویل عامل تعیین‌کننده به امر نظامی-سیاسی، احتراز جوید.

کارکرد اقتصادی قدرت نظامی شالوده تحلیل مان از رابطه میان امر سیاسی و امر اقتصادی در دولت‌های باستانی را تشکیل می‌دهد. مان اعتقاد دارد که قدرت نظامی اثری تعیین‌کننده بر شیوه اقتصادی تولید هم در سطح نیروها و هم روابط تولیدی دارد. «سه وجه دولت جنگاور به نظر می‌رسد اثراتی آشکار روی توسعه اقتصادی گذاشته است: شدت

بخشیدن به قشربندی اجتماعی از طریق فتوحات، تشدید فرایند کار که شکل‌های اقتدارگرایی کنترل کار را مجاز می‌دارد، و تأمین زیرساخت نظم و همگونی» (همانجا، ص ۶۴). مان از میان این سه عامل بر فرایندهای «استحکام» و «آرام‌سازی» پس از فتوحات نظامی تأکید بخصوصی دارد. چون این فرایندهای به‌ظاهر نظامی-سیاسی موجبات «توسعه مبادله اقتصادی میان-منطقه‌ای» و گسترش «سیاست‌های همگونسازی» را که مظهر «عقلانیت صوری»^۸ اند، فراهم می‌آورد. (همانجا، ص ۶۵). قدرت نظامی نوعی استراتژی عقلانی در تخصیص اقتصادی پدید می‌آورد که دولت جنگاور از آن تبعیت می‌کند.^۹ عقلانیت نظام اقتصادی در دولت‌های باستانی به نظر مان خصلت نظامی دارد. (همانجا، ص ۶۷).

کارکرد اقتصادی قدرت نظامی هسته تحلیل مان از دولت باستانی را تشکیل می‌دهد. به اعتقاد وی مارکس سلطه امر سیاسی-نظامی را در ساختار دولت باستانی به رسمیت می‌شناسد اما از اعطای نقش تعیین‌کننده بدان سر باز می‌زند. جایگاه علی ممتاز مقوله کار انسانی در گفتمان مارکس منکر جایگاهی مناسب برای عمل نظامی-سیاسی در عرصه اقتصادی است. و نتیجه‌اش ایجاد سلسله مراتب از عوامل تعیین‌کننده است که جایگاه علی اقتصاد را با متمایز کردن عامل مسلط از عامل تعیین‌کننده، تضمین می‌کند. این تمایز فقط تا آنجا قابل دفاع است که عمل نظامی-سیاسی غیرمولد ارزیابی شود. مان با اشاره به بیانات مکرراً نقل‌شده مارکس در سرمایه درباره جایگاه سیاست در جهان باستان، می‌گوید:

به قول مارکس، جهان باستان به یک معنی بسیار مهم «از خیر سر سیاست زندگی می‌کرد» - یعنی این‌که شرایط مادی وجودش در نهایت به ساختارهایی وابسته بود که با ملاحظات

نظامی- سیاسی تعیین می‌شد. از این لحاظ نمی‌توان تمایز روشنی میان ساختارهای مفروض «مسلط» و «تعیین‌کننده» قائل شد. (همانجا، صص ۸-۶۷).

کارکرد اقتصادی قدرت نظامی بدین گونه نیاز به سلسله مراتب عوامل تعیین‌کننده و همراه با آن تمایز مفهومی میان ساختارهای «مسلط» و «تعیین‌کننده» را که نقشی اساسی در مفاهیم مارکسیستی شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری دارد، از میان می‌برد. چون امر نظامی- سیاسی در این معنا هم شرایط و هم سازوکار تخصیص اقتصادی هر دو را فراهم می‌آورد. بدین گونه «اجبار متمرکز» جزو عوامل درونی ساختار شیوه تولید است. در واقع این عنصر تشکیل‌دهنده شیوه تولید در دولت‌های باستانی به طور کلی است.

این استدلال، مان را به راحتی در کنار اندرسون قرار می‌دهد چون هر دو طرفدار الویت امر سیاسی- نظامی هستند و هر دو از یک شیوه مقایسه‌ای تاریخی- جامعه‌شناختی در پژوهش تبعیت می‌کنند. مان در تبارشناسی اندرسون درباره توسعه غرب و شرق تکیه‌گاه تجربی زیادی برای تحلیل خود می‌یابد؛ در حالیکه اندرسون نیز انتشار منشأ قدرت اجتماعی اثر مان را به عنوان نمونه دیگری از کار در سنت بزرگ تحقیق مقایسه‌ای تاریخی- جامعه‌شناختی می‌ستاید.^۹ با این حال اختلاف‌های بنیادی تئوریک میان این دو مؤلف وجود دارد. مان، برخلاف اندرسون، از سیاست‌زده کردن غیرمحتاطانه مفهوم کلاسیک مارکسیستی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری پرهیز می‌کند، چون می‌داند که قرائت مارکسیستی از وبر مانع از تشخیص عدم انسجام منطقی آن می‌گردد. راه حل مان به روشنی گام به فراسوی بررسی علی چندعاملی وبری درباره ریشه‌های جهان باستان و فئودالیسم می‌گذارد. کارکرد اقتصادی امر نظامی- سیاسی

متضمّن جابجائی الویت منطقی مقوله کار است که بدین معنا می‌باشد که برخلاف اندرسون، مان موفق به شناخت علت زیربنائی عدم انسجام مفاهیم مارکسیستی شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری می‌گردد.

نقد مان بر فرایافت مارکس از قدرت نظامی و جنگ در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشا سرمایه‌داری به روشنی متضمّن انکار فرایافت‌های انسانشناختی از مالکیت و اقتصاد است. جایگاه علیّی متناسب به قدرت نظامی در «دیالکتیک دائم حرکت میان دولت و جامعه مدنی» پیشاپیش مستلزم چیزی جز تبعیت مقوله کار از عمل نظامی-سیاسی نیست. اما مان آشکارا با متصل کردن کارکرد اقتصادی امر سیاسی-نظامی به نظریه‌ای درباره خصوصیت نیروهای تولیدی در دولت‌های باستانی، پیامدهای رادیکال نقد خود را واژگونه می‌کند.

در طرح تحلیلی مان الویت امر نظامی-سیاسی نه از عدم جدائی تولیدکننده مستقیم از زمین بلکه از خصوصیت نیروهای تولیدی در دولت‌های باستانی استنتاج می‌شود.^{۱۱} دلیل الویت روابط نظامی در تنظیم رابطه دولت و اقتصاد در دولت‌های باستانی، شرایط توسعه نیافته نیروهای تولیدی است. مان با مقایسه آن با دولت سرمایه‌داری که توسعه نیروهای مولّد در آن در آستانه انقلاب صنعتی موجبات سست شدن سلطه همیشگی امر نظامی-سیاسی را فراهم می‌آورد، به این مبحث برجستگی خاصی می‌بخشد. الویت (و تعیین‌کنندگی) بدینسان در مناسبات دولت و جامعه مدنی از آن امر اقتصادی است. توسعه نیافتگی نیروهای تولیدی در دولت‌های باستانی موجب تسریع مداخله دولت در اقتصاد است؛ اجبار مؤثرترین وسیله تشدید کار و افزایش بهره‌دهی در سازمان‌های پیش از سرمایه‌داری تولید است. در تحلیل مان رابطه دولت و اقتصاد از طریق انگاره همکاری اجباری استقرار می‌یابد، که به سازمان

تولیدی اشارت دارد که براساس اجبار و نه روابط مبادله اقتصادی میان عوامل تولیدی، بنا شده است. اجبار سیاسی- نظامی (جبر متمرکز) بهره‌وری کار را در سازمان تولید افزایش داده و بدینسان منابع اقتصادی لازم را در اختیار دولت قرار می‌دهد تا در مقابل جامعه مدنی قوای استبدادی‌اش را تقویت کند. همکاری اجباری نقطه تلاقی مناسبات دیالکتیکی میان دولت و اقتصاد است. هم سلطه امر نظامی- سیاسی را در ساختار شیوه تولید و هم خودمختاری قدرت دولت را در ارتباط با جامعه مدنی تضمین می‌کند. (همانجا، صص ۲-۲۰، ۹-۵۸).

استدلال مان در جانب‌داری از کارکرد اقتصادی قدرت / عمل نظامی در پیوند با خصوصیت نیروهای تولیدی در واقع معضل مفهوم‌یابی رابطه دولت و شیوه تولید در دولت‌های باستانی را می‌گشاید. اما این گشایش هرچند ممکن است مبتکرانه به نظر برسد، صرفاً جنبه صوری دارد. هرچند توسعه‌نیافتگی نیروهای تولید بنا به تأکید مان می‌تواند دلیل نقش اقتصادی امر نظامی- سیاسی باشد، اما ناتوان از تبیین خصوصیت روابط تخصیص در دولت‌های باستانی است. مفهوم «همکاری اجباری» که در خدمت برجسته کردن اثرات امر نظامی- سیاسی بر اقتصاد است، نه به سازمان تولید بلکه به سازمان کار اشارت دارد. این اثرات که مان فهرست متنوع‌شان را ارائه داده است، قادر به توضیح شکل و شرایط وجودی زوج مالیات- بهره نیست. بازتولید روابط تخصیص آن‌گونه که وی می‌فهمد، به این بستگی دارد که تولیدکننده مستقیم تا چه حد «در روابط مبادله اقتصادی که مشخصه هر یک از شیوه‌هاست جاگیر می‌شود» (همانجا، ص ۳۸). امر نظامی- سیاسی می‌تواند سطح استثمار را به شیوه‌های گوناگون تحت تأثیر قرار دهد اما نمی‌تواند شکل اساسی روابط تخصیص را تغییر دهد. مان در نتیجه‌گیری‌اش اشاره می‌کند که این نظر وی که

«بدون وارد کردن عناصر متمایز داروینستی و نظامی‌گرانه به تئوری، نمی‌توان اقتصاد باستانی» را توضیح داد مشاجره‌انگیز و قابل اعتراض است. او می‌نویسد:

اجازه دهید اثرات اقتصادی [عناصر نظامی‌گرانه] را قدری به دقت بررسی کنیم. ممکن است سؤال شود که این اثرات بر «نیروهای تولیدی» وارد می‌شود یا «روابط تولیدی». من بر اثرش روی اولی تأکید دارم: یعنی، سطح ساده توسعه اقتصادی. با این حال تأثیر اساسی بر روابط نیز مشاهده‌پذیر است: شدت بخشیدن به قشربندی و تشدید شیوه‌های اقتدارگرایانه کنترل کار. در این‌که آیا می‌توان از نظر تئوریک در خصوص این اثرات دقیق‌تر بود یا نه مطمئن نیستم. حال اگر نقطه نظری به شدت عام نسبت به «شیوه تولید» اتخاذ کنیم می‌توانیم مشاهده کنیم که هیچ یک از این تغییرات شکل اساسی سلب مالکیت را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. مالیات- بهره شکلی است که در آغاز و پایان دولت امپراطوری وجود داشت و بهره در جوامع خلف آن در اروپای غربی مطرح بود. (همانجا، صص ۹-۶۸، تأکیدات از من است).

پس تکلیف تعیین‌کنندگی امر نظامی- سیاسی کدام است؟ جهان باستانی در چه معنایی «از خیر سر سیاست زندگی می‌کرد»؟

مان می‌پذیرد که هیچ پاسخ تئوریکی به این پرسش‌های بنیادی ندارد. بلکه اثبات مباحث وی عمدتاً در «عرصه تجربی» نهفته است جایی که وی «برای موضع پری اندرسون تکیه‌گاهی می‌یابد، یعنی این‌که "شیوه تولید"، در حکم مفهومی توضیح‌دهنده، باید عناصر غیراقتصادی مهمی از جمله "عوامل جنگاورانه" را در خود جای دهد.» (همانجا، ص ۶۹). اما آیا جادادن عناصر «جنگاورانه» در مفهوم شیوه می‌تواند موجب ایجاد شکل‌های روابط مبادله ضروری برای بازتولید واحد تولیدی شود؟ این

پرسش ما را راهنمایی می‌کند تا شرط وجودی مالیات- بهره مالکانه، شکل سلب مالکیت را طبق نظر مان «در آغاز و پایان دولت امپراطوری» ملاحظه کنیم (همانجا). درست است، تأکید مان بر خصوصیت نیروهای تولیدی در دولت‌های باستانی در پیوند با مفهوم اسپنسری «همکاری اجباری»، امر نظامی- سیاسی را به عنوان شرط اقتصادی ضروری تولید تشکیل می‌دهد؛ یعنی اگر قرار است به عنوان شکلی از روابط تخصیص مازاد در نظر گرفته شود، شرط ضروری مالیات- بهره مالکانه می‌باشد. اما دولت که نقش اساسی در بازتولید روابط تولید دارد چگونه می‌تواند به حیات خود ادامه دهد؟

این پرسش ما را به نقطه شروع تحلیل مان بازمی‌گرداند. چون شمول عناصر جنگاورانه در ساختار شیوه تولیدی الزاماً تمایز میان «معنا» و «معناشونده»، دولت و شیوه تولید، را از بین می‌برد. بازسازی مبتکرانه مفهوم جبر غیراقتصادی توسط مان متضمن اشکالی از علیت است که با فرایافت عملکردگرایانه وی از دولت ناسازگار است. «ضرورت» کاملاً می‌تواند «مادر قدرت دولت» باشد اما قطعاً چه در دوران باستان و چه جدید در شیوه و سازوکار تخصیص مازاد در جامعه نقش اندکی دارد. به همان ترتیب، فتوحات نقش کاملاً مهمی در استقرار شرایط مبادله برای تسهیل مصادره اموال از مردمان شکست‌خورده و طبقات موجود تحت سلطه دارد، همان طور که قدرت نظامی در همه شیوه‌هایی که متضمن توسعه ارضی اند نقش مهمی دارد. اما نه اهمیت فتوحات و نه عقب‌ماندگی نیروهای تولیدی هیچ‌یک نمی‌تواند بیانگر اشکالی از روابط مبادله باشد که مفهوم مالیات- بهره مالکانه اگر بخواهد واحد تولیدی را تابع تأثیرات خود کند، باید حاوی چنان اشکالی باشد.

معضل موجود در فرایافت‌های مالیات- بهره مالکانه به عنوان روابط

تخصیص، همان‌طور که در فصل ۲ نشان دادیم، صرفاً مربوط به تعریف آن نیست. با توسل به کارکرد اقتصادی دولت هرچند برشالوده‌خصوصیت نیروهای تولیدی متکی باشد، نمی‌توان این معضل را حل کرد. گفتیم که مان فراتر از مسأله عدم انسجام منطقی این مفهوم نمی‌رود. از دیدگاه وی ماهیت خودسرانه رابطه بین واحد تولیدی و روابط تخصیص مازاد نشان‌دهنده چیزی بیش از معضل تعریف نیست که با شیوه‌ای ارتباط دارد که بر اساس آن به صورت مقدماتی طرح و مورد خطاب قرار می‌گیرد. این‌که مفهوم مالیات-بهره مالکانه نیز از نظر منطقی فاقد انسجام است معضلی را نمی‌نمایاند چون او به گفته خودش، کاری به «صحت» تئوری مارکسیستی شیوه‌های تولیدی ندارد (همانجا، ص ۳۸). حذف این امر، که مبین سلطه امپریسم و شیوه‌های اثبات تجربی در تحلیل مان است، زیربنای شکست وی را در فائق آمدن بر پیامدهای نقد خود بر مفاهیم کلاسیک مارکسیستی شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد.^{۱۱}

اشاره کردیم که نقد مان بر فرایافت مارکس از جنگ در دولت‌های باستانی دلالت بر جابجائی مقوله کار و فرایافتهای اقتصاد و مالکیت همراه با آن می‌کند. اما مان از این نقطه برای حمله به اکونومیسم و فروکاست‌گری اقتصادی استفاده می‌کند، و عدم انسجام منطقی مفاهیم مارکسیستی شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری را بدان مرتبط می‌کند و پیامدهای آن را در خصوص مفاهیم مارکسیستی روابط تولید پیشا سرمایه‌داری مورد پرسش قرار نمی‌دهد. هرچند مفهوم عدم جدایی نقشی مرکزی در آشفتگی آشکار مفهوم‌یابی مارکسیستی از رابطه دولت و اقتصاد در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشا سرمایه‌داری دارد، مان در نبردی همه‌جانبه برای نجات دادن فرایافت عملکردگرایانه‌اش از دولت و قدرت دولتی خودمختار، این نکته را به نفع الویت نیروهای تولیدی

حذف می‌کند. همان‌طور که دیدیم طرح دوباره این نظریه به تصحیح کمبودهای مفهومی رابطه دولت-اقتصاد که ناشی از نظم گفتمان است، یاری می‌کند اما به قیمت از بین رفتن انسجام منطقی تحلیل‌اش تمام می‌شود. این امر به روشن‌ترین وجه در رهیافت متناقض وی به گفتمان شیوه‌های تولیدی پیشاسرمایه‌داری به اثبات می‌رسد.

مان با هیندس و هیرست در این خصوص توافق دارد که اجبار غیراقتصادی به تنهایی برای تضمین بازتولید شیوه‌های تولیدی پیشاسرمایه‌داری کفایت نمی‌کند و این که مفاهیم روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری باید ضرورتاً متضمن اشکالی از تصاحب منفک از وسایل و شرایط تولیدی باشند اگر در صدد آنند که واحد تولیدی تابع تأثیرات آنها باشد. در واقع، وی به صراحت بر این نکته تأکید دارد که روابط مبادله اقتصادی موجود در اشکال تصاحب منفک، خصلت شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری را تعریف می‌کند (همانجا، ص ۳۸). وی با این حال بر رویه هیندس و هیرست بر مفهوم کلاسیک شیوه تولید آسیائی صحه می‌گذارد. این مباحثه آنان که مالیات-بهره مالکانه نمی‌تواند روابط مبادله اقتصادی لازم را برای بازتولید واحد تولید بیافریند، به نفع استدلال امپریستی‌ای که نشان رهیافت مان به تئوری شیوه‌های تولید است، کنار گذاشته می‌شود. نقد وی بر مؤلفان بر این سوء برداشت متکی است که آنان مفهوم مالیات-بهره مالکانه را صرفاً به اعتبار عدم انسجام منطقی‌اش رد می‌کنند؛ استدلالی که بر اساس این نگرش آنان که مالیات-بهره مالکانه صرفاً گونه‌ای از بهره مالکانه فئودالی به‌طور کلی است تقویت می‌شود:

هیندس و هیرست شیوه تولید آسیایی را «لغو» می‌کنند چون شکل استثمار مالیات-بهره مالکانه در آسیا صرفاً گونه‌ای از بهره مالکانه فئودالی است. آنان توافق نظر دارند که اختلاف مهمی

میان جوامع فئودالی آسیائی و اروپای غربی به‌جا می‌ماند: اولی دارای دولت‌های قدرتمند و دومی فاقد آن بود. آنان می‌گویند که شیوه تولید نمی‌تواند این اختلاف را توضیح دهد چرا که این امر در هر دو مورد یکسان است. (همانجا، ص ۳۹).

فرایافت مالیات- بهره مالکانه در حکم گونه‌ای از بهره مالکانه فئودالی به اعتقاد مان پیامد بیشتری دارد، که در دل شکست هیرست و هیندس در تثوریزه کردن مناسبات دولت و شیوه تولید نهفته است: یعنی، شکست در تبیین «اثرات اقتصادی» قدرت دولت «که با هر معیار جامعه‌شناختی باید با اهمیت و شایسته تبیین تلقی گردد» (همانجا، ص ۶۹). از این‌رو، نظریه مان در خصوص کارکرد اقتصادی قدرت دولت مطرح می‌شود که به تفصیل مورد ملاحظه قرار گرفت.

نقد مان بر هیندس و هیرست در اینجا چه در ماهیت و چه در دلالت‌های آن، نه تازه است و نه ریشه‌ای.^{۱۲} وی معتقد است که رد شیوه تولید آسیایی ناشی از منطق خاص مؤلفان است که مفهوم مالیات- بهره مالکانه را فاقد انسجام ارزیابی می‌کند. وی سپس اضافه می‌کند که این امر می‌تواند با مفهوم‌یابی مجدد نقش اجبار، نوع کارکردی و نهادی آن، در فرایند تولید، تصحیح گردد. و نتیجه‌اش این‌که مالیات- بهره مالکانه تشکیل‌دهنده شیوه عمده تخصیص مازاد در دولت باستانی، در غرب و نیز شرق، است. این نتیجه که تاکنون بر بنیادی تثوریک استوار نشده است، از دلایل بنیادی رد مفهوم شیوه تولید آسیایی در کتاب شیوه تولید پیش از سرمایه‌داری غافل است؛ یعنی، این استدلال که شرایط وجودی روابط تولیدی مشخص شده در مفهوم این شیوه (یعنی شرایط وجودی زوج مالیات- بهره مالکانه) بدون استناد به فرایند کار، تأمین می‌شود؛ و این‌که وارد کردن دولت به مفهوم شیوه، به عنوان شرط اقتصادی تولید، نمی‌تواند ماهیت خودسرانه پیوند

روابط و نیروهای تولید را تصحیح کند. به این دلیل که مان درک نمی‌کند که مساعی شیوه تولید پیشا سرمایه‌داری برای واژگون کردن معرفت‌شناسی خردگرایانه قرائت سرمایه، هرچند به صورتی مقدماتی، به جدائی مسئله نظم گفتمان، و مسئله روابط درونی میان مفاهیم، از مسئله شکل‌های پیوند موضوع‌های مشخص شده در آن گفتمان، دلالت دارد. هم‌چنین درک نمی‌کند که در شیوه تولید پیشا سرمایه‌داری میان رد مفهوم مالیات- بهره و انگاره پیشنهادی روابط تولید پیشا سرمایه‌داری، بر شالوده شکل تصاحب منفک از ابزار و شرایط تولید، نوعی رابطه ذاتی وجود دارد.

حذف شرایط وجودی مفهوم مالیات- بهره مالکانه نقطه کانونی تناقضی را تشکیل می‌دهد که شالوده مفهوم‌یابی مان از اجبار نظامی- سیاسی در حکم روابط تخصیص در دولت‌های باستانی است. چون روابط مبادله اقتصادی منتسب به شکل‌های توزیع محصول که در مفهوم مالیات- بهره مالکانه وجود دارد پیشاپیش متضمن جدائی (کلی / جزئی) عملی تولیدکننده مستقیم از ابزار تولید است. همان‌طور که دیدیم، این امر امکان وجودی شکل‌های تخصیص محصول مبتنی بر شالوده اجبار نظامی- سیاسی را از بین می‌برد. عامل اخیر صرفاً شرایط وجودی روابط تخصیص را فراهم می‌کند؛ اما نمی‌تواند در فرایند تولید به مثابه فرایند استثمار این روابط را ایجاد یا جایگزین آن‌ها شود. اما مان درک نمی‌کند که پذیرش جدایی تولیدکننده مستقیم از ابزار تولید به صورتی ریشه‌ای شالوده دیالکتیک دولت و جامعه مدنی مورد نظر او را واژگون می‌کند. حقیقت این است که مناسبات میان دولت و جامعه مدنی کاملاً به الگوی توسعه اقتصاد و به زمینه اقتصادی وابسته است. اما نکته قابل توجه این است که این زمینه اقتصادی ضمیمه امر سیاسی نیست. توسعه نیافتگی نیروهای تولید کاملاً با توسعه نیافتگی جامعه مدنی در ارتباط متقابل

است اما این امر ضامن نشأت گرفتن مفهوم مبادله اقتصادی از روابط سیاسی- نظامی نیست. اعتبار اقتصادی ساختارهای سیاسی- نظامی در دنیای باستانی، هرچند غیرقابل انکار باشد نمی‌تواند نظریه مان در خصوص تعیین‌کنندگی جنگ و عملیات نظامی در دولت‌های باستانی را توجیه کند. مان توجه ندارد که نفی مفهوم شیوه تولید آسیایی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری پیوند ذاتی با تلاش نظریه اخیر برای گسیختن ارتباط با معرفت‌شناسی خردگرایانه قرائت سرمایه دارد که قبل از هر چیز به معنای جدایی مسئله نظم گفتمان و مسئله روابط میان مفاهیم از مسئله شکل‌های پیوند موضوع‌های مشخص شده در گفتمان، است. چنانچه وی این نکته را دریافته بود می‌توانست متوجه شود که تئوریزه کردن اجبار غیراقتصادی فراتر از آنچه که در گفتمان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری ارائه شده است، نوعی عدم امکان منطقی است.

اکنون باز می‌گردیم به بررسی ساختار و شرایط وجودی اقطاع در ایران پیشاسرمایه‌داری. در بافت تاریخ ایران نظامدارترین بررسی اقطاع را می‌توان در آثار آن لمبتون یافت (لمبتون ۱۹۵۳، ۱۹۶۷، ۱۹۶۸، ۱۹۸۸). مطالعات معتبر لمبتون در روابط ارضی ایران پیش از مشروطیت مرجعی برای پژوهش تاریخی و جامعه‌شناختی درباره خصوصیت و توسعه تاریخی اقطاع را تشکیل می‌دهد. مطالعات وی در روابط ارضی و تعریف او از اقطاع، چه در رد و چه در تأیید به صورتی مکرر مورد استفاده قرار گرفته است.

تعریف لمبتون از اقطاع سخت و امदार بررسی اثرگذار کاهن درباره ماهیت اقطاع در اسلام قرون وسطاست، دینی که وی در مطالعات خود بدان اشاره کرده است.^{۱۳} لمبتون به پیروی از کاهن بحث درباره اقطاع را در متن تبارشناسی‌های مقایسه‌ای توسعه غربی و شرقی قرار می‌دهد، و

کانون آن شیوه توزیع قدرت سیاسی است. در این معنا رهیافت و تعریف وی از اقطاع شباهت زیادی به رهیافت و تعریف اندرسون دارد، که در فصل پیشین بررسی شد و همانند او ریشه و توسعه اقطاع را در خصوصیت دولت در ایران قرون وسطا می‌جوید (لمبتون ۱۹۶۷).^{۱۴}

اقطاع در گفتمان لمبتون عنصر تشکیل‌دهنده دولت نظامی متمرکز است، و خصوصیت ساختار سازمانی آن را بازمی‌تاباند. هرچند وی به خصلت نظامی دولت پیش از مشروطیت در ایران استناد دارد، تعریف او اختلاف آشکاری با برداشت عمومی از دولت نظامی دارد که در بخش پیشین مورد بحث قرار گرفت. در برداشت او، دولت پیش از مشروطیت قدرت نظامی نهادینه شده نیست، نمایانگر ساختار یکپارچه جنگ و تاراج هم نیست؛ خصلت نظامی آن بیشتر ناشی از سلطه قبایل و روابط قبیله‌ای در ساختار اجتماعی قدرت سیاسی است. هرچند استحکام قدرت پس از فتوحات نظامی اهمیت روابط و نیروهای قبیله‌ای را در سازمان دولت به حداقل می‌رساند اما آن روابط به کنترل دربار سلطنتی و ساختار فرماندهی قوای نظامی ادامه می‌دهند.

بدینسان لمبتون تصویر کاملاً متفاوتی از دولت نظامی در اختیار ما قرار می‌دهد. به اعتقاد او دولت نظامی محصول فتوحات است و نیروهای قبیله‌ای آن را بنیان می‌نهند، نیروهایی که سلطه خود را بر جمعیت مقیم شهرها و روستاها گسترش می‌دهند. حاصل کار ساختار پیچیده سلطه و حاکمیت است که از پویایی همگون توسعه و تحوّل پیروی نمی‌کند. هرچند لمبتون از برداشت خاصی درباره دولت تبعیت نمی‌کند، تفسیر مفصل او درباره ساختار دولت سلجوق در ارتباط با صحنه مبارزه‌ای میان قوای نظامی و سیاسی در داخل دستگاه دولت است که به ترتیب توسط درگاه و دیوان نمایندگی می‌شوند (لمبتون ۱۹۶۸، صص ۲۸۳-۲۰۳).

لمبتون نشان می‌دهد که قدرت سیاسی کانون مبارزه درگاه و دیوان است؛ اما وی ناتوان از تشخیص پیچیدگی‌های ساختاری تضاد بفرنج دولت سلجوقی است. این ناتوانی عمدتاً ناشی از امپریسم خام و پرهیز وی از کاربرد تئوری در تحلیل تاریخی است. لمبتون غالباً تاریخ را به فرایندی خطی و سلسله‌ای از رویدادهای مبتنی بر علیّت مکانیکی ساده فرومی‌کاهد. تضاد میان درگاه و دیوان شاید به روشن‌ترین وجه بر اساس پیچیدگی‌های گرایش به نظامی کردن اقطاع تصویر شده است که لمبتون به تفصیل آن را بررسی کرده است (۱۹۵۳، ۱۹۶۷، ۱۹۶۸). نشان خواهیم داد که این گرایش بیان خارجی مبارزه میان نیروهای لشکری و کشوری برای تصرف و کنترل زمین‌های دولتی است که منشأ عمده اقطاع نظامی و اداری تحت حاکمیت سلجوقیان بود. غلبه وجه نظامی اقطاع بر وجه اداری آن و آمیختگی بعدی آنها در یک واحد، شاخص توسعه مبارزه و قدرت فزاینده مقطع‌های نظامی است که در دوران حکومت شاهان بزرگ سلجوقی بر اداره حکومت‌های محلی و ایالتی مسلط شدند. نظامی شدن اقطاع پیوند میان زمین و خدمت نظامی را که بدلیل مقتضیات اداره مالی دولت سست شده بود، مستحکم کرد.

لمبتون در تحلیل خود از تضاد میان نیروهای لشکری و کشوری در دولت سلجوقی توجه بسیار اندکی به عامل اقتصادی دارد. ضمناً هیچ تلاشی برای کشف تضادها و الگوی توسعه اقطاع نمی‌کند. در تفسیر لمبتون از فرایندها و اعمال تاریخی، عامل اقتصادی از صحنه غایب است و کمکی به تفسیر وی نمی‌کند. هیچ پیوندی میان امر اقتصادی و امر سیاسی در گفتمان او نیست. این پیوند تا آنجا که شالوده تفسیر او از فرایندها و اعمال تاریخی است، پیوندی خودسرانه است. چنانچه خواهیم دید، اگر شالوده اقتصادی مناسبات قاطع میان اشکال مبارزه

سیاسی و الگوی توسعهٔ اقطاع روشن گردد، در آن صورت برداشت لمبتون از اقطاع قابل دفاع نخواهد بود. توجه به فرایند اقتصادی تولید درآمد ارضی، یعنی کانون مبارزهٔ سیاسی در داخل دستگاه دولتی، نه تنها خصلت ساختاری مبارزه بلکه حضور نیروی اجتماعی دیگری در صحنه تاریخی را که اهمیت کمتری نیز ندارد، برملا خواهد کرد: یعنی، تودهٔ نامتمايز دهقانان ایرانی که غیبت غیرطبیعی‌شان از گفتمان لمبتون جوهر تعریف وی از اقطاع را به عنوان نهادی بوروکراتیک تعیین می‌کند.

حال باز می‌گردیم به تعریف لمبتون از اقطاع تا اهمیت آن در خصلت‌یابی روابط اجتماعی در ایران پیش از مشروطیت را ارزیابی کنیم. بر اساس تعریف وی، اقطاع شکلی از زمین‌داری نیست بلکه نهادی «بوروکراتیک» است که دولت آن را برای دستیابی به هدف مالی خاصی تدبیر دیده است یعنی حفظ ارتش دائمی گسترش‌یابنده که نیاز فزایندهٔ برای تمرکزگرائی منطقه‌ای و استحکام قدرت آن را ایجاب می‌کند (لمبتون ۱۹۶۷، صص ۴۸-۴۴). لمبتون سپس می‌گوید، واگذاری اقطاع متضمن «پیوند میان کارکرد نظامی و تصرف زمین» است که در «سراسر» تاریخ‌اش استمرار داشته است. با این حال، تصرف مشروط در واگذاری اقطاع کاملاً متفاوت از آن پدیده‌ایست که با اعطای فیف فئودالی پیوندی تاریخی دارد چون لمبتون استدلال می‌کند که در مورد اقطاع، تصرف زمین «مبتنی بر قرارداد فئودالی بیعت متقابل میان حاکم و واسال» نیست (همانجا، صص ۵۰-۴۹). وی می‌نویسد، از همین غیبت روابط قراردادی،

اختلافی بنیادی میان نهادهای فئودالی اروپای غربی و نظام اقطاع بروز می‌کند، یعنی در حالی که رابطهٔ قراردادی خصوصیت جوهری در مورد نخست است، رکن قرارداد هرگز جزو ویژگی نظام اقطاع نیست. (همانجا، ص ۴۴).

روابط سنیوری از نظر لمبتون نقشی محوری در تبارشناسی مقایسه‌ای توسعه غرب و شرق ایفا می‌کند. غیبت چنان روابطی در جامعه اسلامی مبین ماهیت مطلق قدرت حاکم است، یعنی منشأ روابط منفی علی که مبنای بررسی تاریخ‌گرای لمبتون از صورت‌بندی و توسعه اقطاع را تشکیل می‌دهد. به نظر او، در اسلام همه قدرت به صورتی خصلت‌نما به حاکم واگذار می‌گردد و بدینسان هر نوع امکان ایجاد روابط متقابل- قراردادی مبتنی بر بیعت را میان حاکم و تابعان حذف می‌کند (همانجا، ص ۴۴). اقتدار حکام اسلامی مطلق و تقسیم‌ناپذیر است و در برابر هر نوع عملی که احتمالاً به تکه‌تکه شدن حاکمیت منجر گردد مقاومت می‌کنند. قدرت سیاسی علیرغم ظهور دوره‌ای گرایشهای تمرکززدا در رژیم که ممکن است شالوده آن را به طور جدی دچار فرسایش کند و ثبات آن را مورد تهدید قرار دهد، حاکم مطلق باقی می‌ماند.

منشأ همه انواع واگذاری اقطاع یا تیول و سیورغال، حاکمیت مطلق سلطان یا شاه بود. این‌ها صرفاً لطف و مرحمت‌اند و فاقد هر نوع عنصر واسالی یا قرارداد می‌باشند، و این واقعیت که وقتی حکومت مرکزی کنترل خود را بر نظام اقطاع در زمان سلجوقیان، و بر تیول‌ها و سیورغال‌ها در زمان قاجارها، سست کرد و کسانی که قدرت را غصب کردند آن را به شیوه‌ای خودسرانه اعمال کردند، ناشی از این واقعیت نبود که این نظام‌ها نظام‌های فتودالی بودند بلکه ناشی از ماهیت مفهومی از قدرت بود که در جامعه رواج داشت. (همانجا، ص ۵۰).

بدینسان ماهیت مطلق قدرت در جوامع اسلامی، خصوصیت ساختاری اقطاع و سایر اشکال واگذاری زمین را که جایگزین آن شد، تعیین می‌کند. همه آن‌ها نهادهائی بوروکراتیک بودند که مشخصه‌شان

غیبت روابط متقابل وفاداری میان حاکم و واسال بود. (همانجا، صص ۴۹-۵۰).

بدینسان حاکمیت مطلق و غیبت روابط سنیوری نظم علیتی را تشکیل می‌دهند که خصوصیت ساختار بوروکراتیک اقطاع را در گفتمان لمبتون مشخص می‌کند؛ و جایگاه روابط سنیوری تعین منفی فریافت او از فتودالیسم در اروپای غربی است. روابط سنیوری، یعنی عنصر تشکیل‌دهنده فتودالیسم در غرب، به اعتقاد لمبتون ناشی از «نیاز به حمایت» است (همانجا، ص ۴۲). در واقع، از دیدگاه او، فتودالیسم حمایت نهادینه‌ایست که از طریق دو نهاد عمل می‌کند: پاتروسینیوم و پرکاریوم که به ترتیب متضمن وظیفه اشخاص و زمین است. مورد نخست نشانگر مناسبات حامی-مشتري است که ناشی از نیاز به حمایت می‌باشد. به نظر لمبتون پاتروسینیوم رومی در ارتباط با زمین و متضمن وظیفه خدمت و حمایت بود. از طرف دیگر، پرکاریوم به معنی حمایت بود که در اروپای غربی موجب ظهور نهاد حمایت از زمین شد: *patrocinium fundorum* (همانجا، ص ۴۳).

بدینسان فتودالیسم به معنای نهادینه شدن نیازی ذهنی برای حمایت از طریق قرارداد میان پاترون‌ها (حامیان) و کلاینت‌ها (مشتري‌ها) بود که خود مستلزم مبادله داوطلبانه حقوق مربوط به اشخاص و زمین‌ها بخاطر کسب حمایت در برابر اخاذی و تجاوز بود. نهادینه شدن حمایت در این معنا به پیدایش سلسله مراتب سلطه و تبعیت منجر گردید که شامل زمین نیز می‌شد و در نتیجه شالوده مالکیت زمین فتودالی گردید. جوهر بحث لمبتون این است که «نیاز به حمایت عامل مسلط در جامعه اسلامی به شمار نمی‌رفت و منشأ نیاز یا نیازهایی را که منجر به پیدایش نظام اقطاع شد باید در جای دیگری جستجو کرد». (همانجا، ص ۴۳).

اما باید اشاره کنیم که لمبتون موجودیت شکل‌های نهادینه‌شده پاتروناژ را در اوان اسلام که شبیه پاتروسینیوم در قانون رومی بود، می‌پذیرد. شکل اسلامی آن که به دنبال توسعه ارضی و فتوحات مناطق غیرعربی پدید آمد، بر رابطه اعراب مسلمان و غیرعرب‌های مسلمان‌شده مشهور به موالی حاکم بود و موالی اصطلاحی بود که نوعی حقارت اجتماعی را می‌رساند. پاتروناژ اسلامی در این مورد وسیله‌ای بود برای موالی تا با ایجاد پیوند با یکی از قبایل حاکم عرب بتوانند موقعیت اجتماعی به دست آورند. برخلاف پاتروسینیوم رومی، مستلزم روابط متقابل خدمت و حمایت نبود؛ حتی متضمن مالکیت زمین نیز نبود. لمبتون می‌گوید، شکل اسلامی صرفاً رابطه‌ای میان دو طرف بود که برخاسته از نیاز به کسب موقعیت اجتماعی بود. (همانجا، صص ۳-۴۲).

بهر حال، وی به شکل دیگری از پاتروناژ در اوان اسلام مشهور به تلجئه اشاره می‌کند که بنظر او متضمن پاتروناژ و شبیه پاتروسینیوم فوندوژم بود، که بر اساس آن زمیندار ضعیف برای مصون کردن زمین، آن را تحت حمایت فردی قدرتمند قرار می‌داد. تلجئه غالباً به تملک زمین توسط حامی ختم می‌شد هرچند در برخی موارد، شخص مورد حمایت حق فروش دارائی یا حق انتقال موروثی آن را حفظ می‌کرد. (همانجا، ص ۴۳).

آن‌گونه که لمبتون اذعان می‌کند، چنین کاری متضمن عنصری از حمایت بود که با روابط مبتنی بر قرارداد میان دو طرف تنفیذ می‌شد و مستلزم مبادله حقوق مالکیت زمین در مقابل مصونیت آن در برابر اخاذی دولت و تجاوز خارجی بود. اما برخلاف پرکاریوم نتوانست به نهاد عمومی حاکم بر مناسبات ارضی در جامعه اسلامی توسعه پیدا کند. او معتقد است که این امر ناشی از ماهیت ناهمگن و غالباً خودسرانه شرایط حاکم بر روابط مبتنی بر قرارداد میان دو طرف بود؛ به کلام دیگر، تلجئه توسعه پیدا نکرد

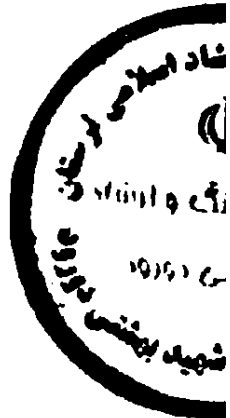
چون نهادینه نشد. توجه به این تغییر سمت تأکید در بحث لمبتون در خصوص جایگاه روابط مبتنی بر قرارداد در جامعه اسلامی جالب توجه است. ناتوانی در توسعه و نابود شدن تلجئه در این جا نه به منشأ عام اسلامی آن بلکه به فرایندها و اعمال حقوقی-سیاسی روزگار نسبت داده می‌شود. به سخن دیگر، لمبتون اشاره می‌کند که فریافت متداول از قدرت در واقع با روابط مبتنی بر قرارداد میان پاترون‌ها و مشتری‌هایشان ناسازگار نیست.

پس لمبتون، منشأ و خصوصیت ساختاری اقطاع را ناشی از ماهیت مطلق و تقسیم‌ناپذیر قدرت سیاسی در جامعه اسلامی می‌داند. حاکمیت [مطلق] در تعریف او از اقطاع به عنوان نهادی بوروکراتیک نقش بنیادی دارد. اما مفهوم حاکمیت [مطلق] مستلزم شرایطی است که در گفتمان تاریخ‌نگرای لمبتون ایجاد نمی‌شود بلکه فرض می‌گردد. موجودیت دولت متمرکز با مالکیت انحصاری زمین از نظر تثوریک یا تجربی اثبات نمی‌شود بلکه به سادگی جزو داده‌های گفتمان اوست. آنچه که شرایط وجودی اقطاع را به عنوان نهادی خصوصاً اسلامی تعریف می‌کند اثرات مفروض منشایی همگون است. اما بررسی لمبتون از شرایط تاریخی صورت‌بندی و توسعه اقطاع در واقع متضمن فرایندها و اعمال سیاسی است که با الزامات تثوریک قدرت متمرکز حاکم ناسازگار است.

دوره سلجوقیان در نوشتارهای لمبتون درباره خصوصیت و توسعه تاریخی اقطاع در ایران پیش از مشروطیت نقش برجسته‌ای دارد. بررسی‌های او نشان می‌دهد که این دوره شاهد اوج‌گیری گرایش به سوی نظامی شدن دولت است که از روزگار آل‌بویه آغاز شده بود. مشخصه دولت سلجوقی ادغام نهائی امور اداری و کارکردهای حاکم محلی در وجود فرماندهی نظامی است. به اعتقاد لمبتون، این تکامل قطعی، خود را

به واسطه استحکام یافتن پیوندهای خدمات نظامی و درآمد حاصل از زمین آشکار می‌سازد:

نوع مسلط اقطاع تحت حکومت آل‌بویه اقطاع نظامی بود. این اقطاعات توسط دیوان نظامی، دیوان‌الجیش، کنترل می‌شد که در رأس آن عارض یا ارباب جمع قرار داشت. دیوان نظامی بدینسان نه تنها با مدیریت نظامی بلکه عمدتاً با ارزش مالی (عبره) و ویژگی‌های هریک از اقطاعات و واگذاری مجدد اقطاعات به محض خالی شدن آنها، سروکار داشت. تحت حکومت شاهان بزرگ سلجوقی اقطاع نظامی با اقطاع «اداری» یا حکومتی ادغام شد. با این کار به جای محاسبه محتاطانه ارزش مالی دقیق اقطاع، ارزشی صرفاً تقریبی نشست؛ و اقطاع نیز نه بر اساس ارزش مالی بلکه بر اساس خدمت تعریف شد و اقطاع نیز از طریق غصب به امری موروثی تبدیل شد که مقطع براساس آن دارای حقوق ویژه حکومتی می‌شد. (همانجا، ص ۴۶).



بدینسان لمبتون می‌گوید که تحت حکومت سلجوقیان، اقطاع نظامی و اداری ادغام شد و به یک شکل واحد تبدیل گردید و نظام اقطاع شباهت بیشتری به فتودالیسم اروپایی پیدا کرد. اقطاع دوره سلجوقی، مثل فیف فتودالی، جایگاه قدرت سیاسی و اقتصادی اقطاع‌دار-والی و نیز جایگاه قدرت قضایی قانونی‌اش شد. اقطاع‌دار به نظر وی، «همه وظایف حکومتی را انجام می‌داد و هزینه‌هایش نیز به عهده همان محل بود». وی نسبت به ساکنان همه «شهرها و استحکامات در ولایت» از قدرت قضایی برخوردار بود. اقطاع‌دار «هیچ مالیاتی» به حکومت مرکزی «پرداخت نمی‌کرد» اما در صورت وقوع جنگ ارتشی تدارک می‌دید. در غالب موارد نیز خودش زمین واگذار می‌کرد و آنها را در اقطاعات‌اش متشکل می‌کرد. (همانجا، ص ۴۶).

مهمترین ویژگی نظام اقطاع در حکومت سلجوقیان، ادغام قطعی عوامل سیاسی و اقتصادی در ادارهٔ مقطع بود که در شرایط واگذاری به عنوان رابطهٔ متقابل میان خدمات نظامی و حق کسب درآمد جلوه‌گر می‌شد. این تغییر بنیادی در شرایط واگذاری به اعتقاد لمبتون، تغییری ماندگار بود. رابطهٔ میان خدمات نظامی و درآمدها تبدیل به خصوصیت ثابت همهٔ شکل‌های اعطای زمین تا اوایل قرن نوزدهم شد، زمانی که واگذاری زمین توسط حکومت مشروطه‌الفا گردید (همانجا، ص ۴۶).

تحول در شرایط واگذاری، که لمبتون بر آن تأکید دارد، به این معناست که اقطاع سلجوقی چیزی بیش از یک نهاد بوروکراتیک بود. ذکر واقع شرایط منتسب بدان نشان‌دهندهٔ وجود مالکیتی خصوصی است که مقطع از آن برخوردار بوده و به دلیل تصاحب‌اش می‌توانست فرایند تولید و تخصیص مازاد اقتصادی را در برابر خدمات نظامی وی به دولت، کنترل کند. اما لمبتون سریعاً به منظور واژگون کردن منطق مثبت تحلیل خود به منشأ تاریخی متوسل می‌شود و اندیشهٔ حاکمیت مطلق را طرح می‌کند تا خصلت صرفاً صوری تغییر در شرایط واگذاری را به اثبات رساند. پیوند میان درآمد زمین و خدمات نظامی به نظر لمبتون، روی شیوهٔ توزیع قدرت سیاسی تأثیری ندارد. این پیوند به‌شکلی از استقلال دلالت دارد که «به‌خودی‌خود متضمّن مرکزگریزی و سست شدن قدرت حکومت مرکزی نیست. اقطاع در تمام موارد به نمایندگان قدرت اعطا می‌شد و متضمّن وجود دلالت‌هایی به شکل واسالی یا حقوق دائمی نبود» (همانجا، ص ۴۶).

در همین بخش بحث کردیم که دولت مرکزی حاکم، یعنی بانی ادعایی اقطاع، یک ساخت تاریخی نیست. بلکه معلول دوام «منشأ اسلامی» در گفتمان لمبتون است، که طبق تعریف، اشکال اقتدار متضمّن خودمختاری

و پراکندگی را حذف می‌کند. گفتمان تاریخ‌گرایی لمبتون ساختار و شرایط وجودی اقطاع را مصرأً برحسب خصوصیت منشأ اسلامی تعریف می‌کند. اما، زمانی که وی توجه کمتری به دلالت‌های ایدئولوژیک تاریخ ارضی عهد پیش از مشروطیت روی سیاست معاصر ایران دارد، منشأ واحد فرهنگی ندرتاً برای کمک به تفسیر تاریخی طرح می‌شود و ما با فرایافت کاملاً متفاوتی از دولت سلجوقیان مواجه می‌شویم.^{۱۵} برای مثال، در بحث مفصل وی دربارهٔ ساختار و تشکیلات دولت سلجوقیان، این ساختار متمرکز دولتی و حاکمیت تقسیم‌ناپذیر جای خود را به کنفدراسیون شل و سستی از واحدهای مستقل و نیمه‌مستقل سیاسی-نظامی می‌دهد که سلطان صرفاً اقتداری صوری بر آنها اعمال می‌کند. لمبتون می‌نویسد:

سلجوقیان به کمک قبایل غز به قدرت رسیدند و داعیهٔ آنها در رهبری این قبایل در وهلهٔ نخست بر دلاوری‌های نظامی استوار بود. در اصل آنها رهبران موروئی این گروه کوچک بودند؛ به تدریج، با کسب توفیق در جریان فعالیت‌هایشان، اکثریت غزها با آنها متحد شدند. استقرار رهبری آنها با قدرت نظامی همراه با سازش و مشورت حفظ شد هرچند آنها هرگز موفق به استقرار کنترل کامل و متحد کردن غزها نشدند. گروه‌های دور از مرکز هرچند اسماً خداوندگاری سلطان را به رسمیت می‌شناختند اما به صورتی مستقل و نیمه‌مستقل عمل می‌کردند. امپراطوری سلجوقیان از نظر سیاسی کنفدراسیون شل و سستی از قلمروهای نیمه‌مستقل بودند که سلطان قدرتی صوری بر آنها اعمال می‌کرد. امیران سلجوقی در تضاد با حاکم مطلق یعنی سلطان، مَلِک نامیده می‌شدند. تنها در دوره کوتاهی در اواخر حکومت ملک‌شاه، درجاتی از وحدت بدست آمد. (لمبتون ۱۹۶۸، صص ۸-۲۱۷، تأکید از من).

اما یک ساختار سیاسی متشکل از «قلمروهای مستقل و نیمه‌مستقل» که اقتدار شاه را صرفاً به صورت صوری به رسمیت می‌شناخت و هرگز در حوزه امپراطوری به «وحدت» دست پیدا نکرد، آشکارا فاصله‌بندی با آرمان اسلامی دولت متمرکز حاکم دارد که با توسل به منشأ فرهنگی به اثبات رسیده است. حاکمیت مطلق از خصایص قدرت سیاسی است؛ دولت حاکم باید انحصار قانونگذاری و اعمال قدرت را در اختیار داشته باشد، و وسایل و نهادهای اعمال قدرت و خشونت را در درون حوزه حاکمیت‌اش کنترل کند. لمبتون به روشنی اشاره می‌کند که دولت سلجوقیان فاقد شرایط صوری و ساختاری حاکمیت بود. قوای نظامی دولت سلجوقیان عبارت از ترکیب قدرت‌های نظامی اجزای تشکیل‌دهنده‌اش بود که عمدتاً بدلیل پویایی مایل به مرکزیت سیاست مرزی در یک امپراطوری در حال گسترش ارضی، به سوی مرکز همگرایی داشتند تا واگرایی. پس اداره چنین قدرت نظامی غیرمتمرکزی مستلزم رابطه میان درآمد زمین و خدمت نظامی برای دفاع از وحدت فرماندهی در عملیات نظامی در داخل و خارج از حوزه دولت بود. این رابطه میان درآمد حاصل از زمین و خدمات نظامی در سطوح بالاتر ساختار فرماندهی سلجوقیان، به خاطر اعقاب قبیله‌ای‌اش استحکامی تمام داشت؛ یعنی جایگاهی عمده، هرچند نه انحصاری برای پیوند سیاست و اقتصاد در داخل دولت.

شرح لمبتون درباره ساختار دولت سلجوقیان دلالت‌های مهمی بر مفهوم اقطاع دارد. به نظر می‌رسد، دولت سلجوقیان آن‌طور که وی تصویر می‌کند برای تأمین الزامات بوروکراتیک اقطاع، نه به اندازه کافی حاکمیت داشت و نه تمرکز. برعکس، شرح وی به روشنی تمام نشان می‌دهد که موجودیت اقطاع در وهله نخست مدیون غیاب چنین شرایطی بود، و

این‌که پیوند میان درآمد زمین و خدمت نظامی نه تنها بازتاب پایگاه والای امر نظامی در ساختار قدرت است بلکه نشان‌دهنده جایگاه تعیین‌کننده زمین به عنوان قرارگاه قدرت سیاسی است. اقطاع مثل همه شکل‌های واگذاری زمین با ایجاد پیوند خاص امر سیاسی و امر اقتصادی، نقشی اساسی در لجستیک قدرت نظامی غیرمتمرکز دارد که بقای دولت سلجوقیان بدان وابسته بود.

لمبتون مشاجره اندکی بر سر این دیدگاه دارد که دولت سلجوقیان هرگز به آن اندازه از مرکزیت قلمرو حکومت‌اش دست نیافت که برای موجودیت دولت حاکم مطلق ضروری بود؛ با این دیدگاه نیز مخالف نیست که ساختار غیرمتمرکز دولت سلجوقیان به موضع برتر امور نظامی در سازمان قدرت دولت مدیون است. با این حال، وی تمایلی به ترک این داعیه ندارد که دولت سلجوقیان، و دولت‌های پیش از مشروطیت به طور کلی، قدرت حاکم مطلق محسوب می‌شدند. در واقع وی به تأکید خود روی اسطوره حاکمیت مطلق، هم در مقاله‌اش در تاریخ ایران کمبریج و هم در بقیه آثارش درباره تاریخ کشاورزی و سیاسی ایران پیش از مشروطیت ادامه می‌دهد. چون لمبتون حاکمیت مطلق را با حکومت اتوکراتیک شاه-سلطان هم‌تراز می‌داند؛ یعنی، غیبت تقریباً کامل محدودیت‌های حقوقی-سیاسی در اعمال قدرت. وی این نکته را در ارتباط با فقه اسلامی تبیین می‌کند، یعنی تنها محدودیت قابل تصور در اعمال قدرت مطلقه در قرون وسطا:

قدرت سلطان در تئوری با فقه محدود می‌شد، که او نیز چون همه مسلمانان تابع آن بود. اما فتوای فقهی نیز در این خصوص به سادگی جنبه اخلاقی دارد، چون هیچ وسیله‌ای برای تبعیت وی از آن تدبیر نشده است. (همانجا، ص ۲۱۷).

همذات‌پنداری حاکمیت مطلق با اتوکراسی (خودکامگی)، همذات‌پنداری استقلال قدرت با استبداد، نقطه مرکزی تعریف لمبتون از اقطاع است. این موجب می‌شود مسأله بنیادی شرایط موجودیت حاکمیت مطلق نسبت به گفتمان بی‌ارتباط گردد. این شرایط در تعریف لمبتون مفروض است: دستگاه متمرکز سلطه و حکومت در منشأ اسلامی مستتر است که طبق تعریف مانع از پاره‌پاره شدن حاکمیت و در نتیجه مانع از ایجاد دستگاه غیرمتمرکز سلطه و حکومت می‌شود.

لمبتون منشأ اقطاع را تا بحران مالی دولت عباسی در اواسط قرن دهم دنبال می‌کند. وی می‌گوید، دولت عباسیان با کسر بودجه شدیدی مواجه شد که ناشی از اثرات مرکب هزینه‌های فزاینده نظامی و بوروکراتیک و کاهش درآمدهای دولت بود. تدابیر قراردادی مثل مالیات‌بندی، فروش مشاغل دولتی و زمین‌های سلطنتی، و ضبط اموال خصوصی نتوانست جلوی تعمیق بحران را بگیرد. این امر نیاز به بازسازی همه‌جانبه مدیریت مالی دولت را تشدید کرد. لمبتون می‌گوید، اقطاع پاسخی مستقیم به این نیاز بود که دستگاه نظامی و اداری دولت را متحول کرد. (لمبتون ۱۹۶۷، صص ۴۸-۴۴). در نتیجه، اقطاع به ابزار اصلی مدیریت مالی دولت عباسی و دولت‌هایی تبدیل شد که در آستانه تجزیه خلافت در قرن یازدهم [میلادی] به منصه ظهور رسید. این دولت‌ها، بویژه آل‌بویه و سلجوقیان، روش اقطاع را در پیش گرفته و آن را گسترش دادند و نحوه استفاده از آن را در قلمروهای در حال گسترش خود تحت قاعده درآوردند. (همانجا، صص ۴۸-۴۶).

این سناریوی عمومی، که تا طرح و تنظیم تیول‌ها و سیورغال‌ها بدست صفویه پیش رفت، با یک منطق علی هماهنگ حاکم بر ظهور و سقوط ادواری دولت‌های قبیله‌ای سازگار است. گفته می‌شود که پویایی این حرکت

دَوْرانی عاملی درون‌زا در ساختار قبیله‌ای خود دولت است. نظامیگری و توسعه‌طلبی دولت قبیله‌ای، میان پایه قلمرو حکومتی و سازمان اجتماعی قدرت دولتی اختلاف بوجود می‌آورد. دستگاه‌های لشکری و کشوری دولت، که از نظر اصل و نسب در هم بافته شده‌اند، دیگر قادر به دفاع از مرزهای در حال تغییر دولت نیستند. بدینسان اتحادیه قبیله‌ای جای خود را به دولت متمرکزی می‌دهد که ارتشی منظم و بوروکراسی متشکلی برای اعمال قدرت بر گروه‌های متنوع قومی و مذهبی در قلمرو کشور در اختیار دارد. این دولت متمرکز مآلاً قربانی طغیان نیروها و گرایش‌های مرکزگرایز در ساختار دولت می‌شود. نیروها و مناسبات مرکزگرایز که غالباً با اصل و نسب قبیله‌ای انطباق دارد، پایه‌های تمامیت ارضی دولت را با تضعیف قوای نظامی و اقتصادی آن، از بین می‌برند.^{۱۶}

اینجا ما کاری به اعتبار تفسیر لمبتون از تاریخ ایران نداریم، بلکه توجه ما معطوف به بررسی وی از تأسیس و توسعه اقطاع و شکل‌های بعدی واگذاری زمین در ایران پیش از مشروطیت است. از این دیدگاه، سناریوی لمبتون تماماً نامقبول نیست. تلاش برای دستیابی به تمرکز قدرت توسط دولت می‌تواند دلیل اصلی طرح و عمومیت‌یابی بعدی «نظام اقطاع» باشد. در واقع، به رابطه علی میان «نظام اقطاع» و تمرکز یابی دولت آشکارا در انگاره بحران مالی دولت و وقوع مجدد آن در مراحل اولیه تحکیم قدرت سلسله دولت‌های متوالی، اشاره شده است. اما آنچه که در این خصوص اهمیت دارد، نحوه ارائه این رابطه علی توسط لمبتون است.

دیدیم که لمبتون تشکیل اقطاع و الگوی توسعه آن را به اقدام ارادی دولت حاکم، که از نظر نهادی و عملکردی خودمختار است، نسبت می‌دهد. این خودمختاری قدرت دولتی زیربنای تفسیر او را درباره شرایط

تاریخی حاکم بر تمرکز یابی و بحران مالی دولت در دوره‌های گوناگون تشکیل می‌دهد. لمبتون دربارهٔ ماهیت رابطه میان دولت و لشکر بحث نمی‌کند؛ اهمیت اقتصاد در فرایند تمرکز یابی دولت به طور کلی و تجدید سازمان نیروها و نهادهای نظامی به طور خاص، را هم ارزیابی نمی‌کند. هم آغاز به کار ارتش منظم و دائمی و هم اتخاذ روش اقطاع، هر دو به عقلانیت دولت حاکم نسبت داده شده است. لمبتون اعتقاد دارد که دولت ارتش حرفه‌ای دائمی را جایگزین ارتش قبیله‌ای می‌کند و آن را در دفاع از مرزهای در حال تغییر امپراطوری گسترش‌یابنده کارا تر تلقی می‌کند. به همان ترتیب، به کارگیری «نظام اقطاع» توسط دولت سلجوقیان و عمومیت‌یابی بعدی آن مربوط به کارایی عملی آن والویت‌اش بر روش‌های مدیریت مالی جایگزین مثل مالیات زراعی است. لمبتون عنصر عقلانیت را به اقدام خودمختار دولت حاکم نسبت می‌دهد که این عنصر منطق عملی جستجوی تمرکز و تحول بعدی در سازمان نظامی را تشکیل می‌دهد. همان‌طور که قبلاً دیدیم، مورخان مارکسیست در این زمینه برخورد بهتری ندارند. برای مثال، نعمانی برای مشاجره بر سر تبارشناسی لمبتون دربارهٔ اقطاع حرف اندکی برای گفتن دارد. اما برخلاف لمبتون وی اعتقاد دارد که عدم تمرکز دولت سلجوقیان و خودمختاری بعدی مُقطع نظامی، ساختار اقطاع را از یک دستگاه بوروکراتیک- مالی دولت به مایملک خصوصی تغییر داد. این عدم توافق، که ناشی از دو فرایافت متفاوت دربارهٔ حاکمیت است، آن‌طور که به نظر می‌رسد اهمیت بنیادی ندارد.

اشاره شد که لمبتون به فرایافتی کاملاً حقوقی از حاکمیت اعتقاد دارد. حاکمیت بدیده‌وی نه‌تنها مطلق و تقسیم‌ناپذیر بلکه متعال نیز هست و همهٔ شرایط اجتماعی و نهادی موجودیت را به مبارزه می‌طلبد. عدم

تمرکز دولت سلجوقیان هرچند که مؤثر و گسترده باشد، حاکمیت دولت اسلامی را بلااعتبار نمی‌کند. برعکس، از نظر نعمانی حاکمیت مطلق اساساً از خصوصیات قدرت دولت است و در این معنا پیشاپیش مستلزم وجود شرایطی نهادی و قانونی است، یعنی وجود دولتی متمرکز که قادر به اعمال قدرت و دفاع از آن در مناطق محصوره خود است. عدم تمرکز دولت سلجوقیان و پیدایش اقطاع‌داران خودمختار و نیمه‌خودمختار در ایجاد تحول در اقطاع از یک نهاد دولتی به مایملکی خصوصی کافی است. اما در هر دو حال، علیرغم مواضع به ظاهر مغایرشان درباره ماهیت اقطاع سلجوقی و تفسیر متفاوت‌شان از فرایافت سیاسی مالکیت ارضی و بهره فئودالی، مباحث به سمت سطح سیاسی میل می‌کند.

هرچند لمبتون و نعمانی هر دو، مناسبات سنیوری را عامل تشکیل‌دهنده مالکیت ارضی فئودالی می‌دانند اما در نگرش به ماهیت واقعی این مناسبات اختلاف دارند. قبلاً دیدیم که لمبتون فرایافتی کاملاً حقوقی از مناسبات سنیوری دارد. بحث هنجاری وی درباره ضرورت مناسبات قراردادی قانونی در تعریف فئودالیسم با انگاره متعال وی از حاکمیت انطباق دارد. از سوی دیگر، نعمانی توجه اندکی به تعریف قراردادی قانونی از مناسبات سنیوری دارد. از دیدگاه او مناسبات سنیوری اساساً خصلتی سیاسی دارد و عدم تمرکز دولت برای تضمین موجودیت آنها کفایت می‌کند. رابطه میان شاه و مقطع را نمی‌توان بر اساس قانونی-قراردادی تعریف کرد، اما این امر خصلت اساساً سیاسی این رابطه را دستخوش تغییر نمی‌کند؛ نظام واسالی در صورت‌بندی‌های اجتماعی متفاوت شکل‌های متفاوت دارد. حتی اگر خودمختاری مقطع در برابر سلطان در ساختار رسمی سلطه و تبعیت وجود نداشته باشد، در عمل ضرورتاً موجب فرسایش جدی حاکمیت و پاره‌پاره شدن بعدی

قلمرو دولت به واحدهای مستقل و نیمه‌مستقل می‌شود که سلطان صرفاً اقتداری اسمی بر آنها دارد (فصل سوم). اما بحث نعمانی هرچند ممکن است قانع‌کننده به نظر برسد، چیزی بیش از یک ادعای بی‌اساس نیست. چون همان‌طور که دیدیم، مناسبات حقوقی نقشی اساسی در تعریف سیاسی او از مفهوم بهره‌مالکانه فئودالی دارد. آن را نمی‌توان به همین سادگی از فرایند شکل‌گیری و تخصیص مالکیت ارضی فئودالی حذف کرد. شکل مشروط مالکیت مرتبط با مناسبات سنیوری، مکانیسم سیاسی تخصیص مازاد را تعریف می‌کند و این معنا در تعریف نعمانی از این مفهوم مستتر است.

رابطه علی میان شکل سیاسی و مناسبات مالکیت که نعمانی در انگاره خود از مناسبات سنیوری روی آن تأکید دارد، وجه تشخیص تعریف سیاسی وی از شیوه تولید فئودالی است. در بالا بحث کردیم که این مناسبات پیامد تلفیق مناسبات تولید با شرایط حقوقی-سیاسی موجودیت آنهاست. این امر، بر حذف مناسبات مبادلاتی اقتصادی مستتر در شکل بهره از فرایند شکل‌گیری و تخصیص مالکیت ارضی فئودالی، استوار است. این غیبت امر اقتصادی همچنین در مورد فرایافت نعمانی از حاکمیت مصداق دارد. در این خصوص نیز رابطه علی مفروض میان دولت متمرکز و اقطاع بوروکراتیک، بر حذف مناسبات مبادلاتی اقتصادی مشخص شده در پیوند میان زمین و خدمت نظامی، استوار است. ماهیت این پیوند به خاطر فرض دولت متمرکز حاکم کاملاً دستخوش ابهام شده است، فرضی که نقطه آغاز بررسی تاریخی نعمانی از کاربرد و عمومیت یافتن اقطاع در دولت سلجوقیان را تشکیل می‌دهد.

قبلاً مشاهده کردیم که نعمانی خصلت بوروکراتیک (پیشافئودالی)

اقطاع اولیه سلجوقی را از شکل نهادین سیاسی استنتاج می‌کند. در این معنا تحلیل تاریخی او شباهت آشکاری با سناریوی تاریخی لمبتون دارد. در هر دو مورد فرض این است که استحکام قدرت و تمرکزیابی ساختار دولت فرایندهای همذاتی هستند، و این‌که فرایند اول الزاماً متضمن فرایند دوم است. همان‌طور که در خصوص لمبتون نشان دادیم، این فرض بی‌اساس است. اگر از ماهیت رابطه میان سازمان اقتصادی و نظامی دولت سلجوقی مشکل‌گشایی شود، دیگر نمی‌توان از آن فرض دفاع کرد. چون این رابطه نشان می‌دهد که دولت سلجوقی در اوج قدرت‌اش نمی‌توانست به چیزی بیش از درجه محدودی از تمرکز سیاسی دست پیدا کند، که در بهترین حالت می‌توان آن را تمرکزگرایی مکانی نام نهاد.^{۱۷} و نتیجه‌اش این بحث است که مفهوم دولت متمرکز حاکم‌تئوریزه نشده بلکه در گفتمان فرض شده است. این از پیامدهای تلفیق حاکمیت با خودمختاری کاربردی دولت است؛ خطایی که در برداشت پتروشفسکی از فئودالیسم شرقی و در بررسی‌های مختلف از استبداد آسیایی نیز که تحت تأثیر اشارات مارکس‌اند، دیده می‌شود.

در بخش بعدی می‌کوشیم تحلیلی موجز از ساختار و عملکرد دولت سلجوقی ارائه دهیم. هدف از این تحلیل آشکار کردن بغرنجی‌های ساختار دولت سلجوقی نیست، بلکه مشخص کردن شرایط سیاسی و قانونی موجودیت اقطاع است که با مشکل‌گشایی از ماهیت رابطه میان امر سیاسی و امر نظامی در ساختار دولت سلجوقی آغاز می‌شود و پرسش‌های زیر را طرح می‌کند. نخست، چرا توسعه و تحکیم دولت سلجوقی به تغییری در ساختار سازمانی ارتش سلجوقی منتهی شد؟ و دوم، چرا مدیریت مالی ارتش جدید مستلزم وجود پیوند میان خدمت نظامی و زمین است؟

شرایط سیاسی- قانونی موجودیت اقطاع

دولت سلجوقی با قدرت نظامی تشکیل شد و محصول فتوحات نظامی‌ای بود که گروهی از قبایل متجاوز ترکمن آن را پدید آوردند و نام مشترک سلجوقیان را بر خود نهادند؛ این نام مشترک حاکی از تبار مشترک قبایل هم‌پیمان بود که در میان آن‌ها غزها قدرت رهبری‌کننده داشتند. سازمان اتحاد قبیله‌ای که غز در کانون آن بود، زیربنای ساختار رسمی قدرت سیاسی در دولت سلجوقی را تشکیل می‌داد. تبار قبیله‌ای، اصل تشکیلاتی دولت متحده باقی ماند که متشکل از حکومتی مرکزی و شماری از ایالات خودمختار و نیمه‌خودمختار بود. حکومت مرکزی متشکل از دربار سلطنتی و نهادهای نظامی، سیاسی و قانونی بود که مستقیماً تحت کنترل آن بودند، در حالیکه ایالات تحت حکمفرمایی امیران سلجوقی قرار داشت که دارای دربار و بوروکراسی‌های لشکری و کشوری خاص خود بودند و در قلمرو حکومتی‌شان قدرت قانونگذاری داشتند. سلطان سلجوقی عضو اصلی غز بود و غز قبیله- طایفه مسلط در اتحاد قبیله‌ای به‌شمار می‌آمد؛ امیران سلجوقی (یا ملک‌ها) عمدتاً از میان سران طوایف سایر قبایل مهم ترکمن بودند. رابطه میان سلطان و امیران براساس اصول متداول «سنت استپ (دشت)» تنظیم می‌شد. در نتیجه اقتدار سیاسی برتر سلطان و وفاداری امیران نسبت بدو، هر دو ناشی از موقعیت برترش در میان اتحاد قبایل بود. مفهوم ایلخان به عنوان پاسدار اتحاد قبیله‌ای و آشکال اختیارات قانونی ناشی از آن تنها عامل مهم تنظیم‌کننده خط‌مشی سلجوق و زیربنای ساختار سلطه و تبعیت بود. اصل و نسب قبیله‌ای و قدرت نظامی در ساختار دولت سلجوق به صورتی تفکیک‌ناپذیر درهم بافته شده بودند. اصل و نسب قبیله‌ای،

ساختار صوری سلسله مراتب سیاسی را تعریف می‌کرد در حالی که قدرت نظامی، عمده نیروی یکپارچه در دولت سلجوق به شمار می‌رفت که ماهیت مناسبات متقابل میان حکومت مرکزی و ایالات خودمختار را مشخص می‌نمود. وحدت سیاسی که زیربنای سازمان متحده دولت را تشکیل می‌داد، پیمانی اساساً نظامی بود. قوای متحد که تشکیل‌دهنده و مدافع دولت بودند، هدف استراتژیک مشترکی را تعقیب می‌کردند: دفاع از قلمروشان در برابر نیروهای متجاوز خارجی که بقای‌شان را تهدید می‌کردند. از آنجا که نیروهای متحد برای دفاع از قلمروشان به صورت منفرد قاعداً نمی‌توانستند قدرت نظامی و لجستیکی کافی در اختیار داشته باشند، جذب مرکز می‌شدند و این مرکز جایگاه هدف استراتژیک مشترک واحدهای خودمختار در سازمان متحد دولت بود.

بدینسان پویایی قدرت سیاسی- نظامی (قبیله‌ای) در دوران شکل‌گیری دولت سلجوق، میل به مرکز بود: مقتضیات هدف استراتژیک مشترک، واحدهای تشکیل‌دهنده دولت متحد را به سوی مرکز سوق می‌داد. منطق نظامی این گرایش به مرکز نیز در فرایند نهادینه شدن قدرت سیاسی بیش از پیش جلوه‌گر می‌شد و اثرات آن روی ساختار سازمانی دولت سلجوق هویدا بود. مقام امیرحاجب در دربار سلطنتی و تفوق درگاه در ساختار دولت حکایت از موقعیت هژمونیک نیروها و گرایش‌های نظامی- تمرکزگرا در ساختار نهادینه دولت سلجوق داشت. تداوم هدف استراتژیک مشترک حاکی از خصایص تاریخی اصلی دولت سلجوق است. مناسبات و نیروهای اقتصادی حاکم در برابر قدرت دولت برای تأسیس فرایندها و انجام اقدامات ضروری داخلی عملاً مانع ایجاد می‌کرد. هرچند این قدرت دولتی همیشه شرایط خارجی حاکمیت را در اختیار داشت. در واقع، تعمیم عملکردها و نهادهای مرکزی دولت به

سراسر قلمرو حکومتی، عمدتاً به تعامل میان مناسبات نظامی و اقتصادی وابسته بود.

عامل قطعی در این زمینه زمین بود. اقطاع سلجوقی تلاقی‌گاه امور نظامی و اقتصادی به شمار می‌رفت که پویایی متضادشان در مرکز دستگاه دولتی با هم برخورد می‌کرد. ارتش قبیله‌ای که نقش مهمی در به قدرت رسیدن سلجوقیان داشت، کاملاً ریشه در تولید متکی به مرتع داشت. این ارتش چون واحد اقتصادی متحرک و اساساً خودکفایی عمل می‌کرد که صرفاً پیوند ضعیفی با زمین داشت. اما این وضعیت زمانی که سلجوقیان سلطه خود را بر ایران گسترانند به سرعت تغییر کرد. پویایی مایل به مرکز ساختار سیاسی متحد که ایجاد شده بود اکنون در کشاورزی یکجانشین لنگر انداخته بود که عقب‌ماندگی ویژه‌اش الزاماً منجر به ایجاد پیوند ارتش و زمین شد. اصل و نسب قبیله‌ای، یعنی اصل سازنده خط‌مشی سلجوق، نیز موجب پاره‌پاره شدن قلمرو کشوری به صورت اقطاع‌های اداری گردید؛ اما پیوند قاطع میان خدمت نظامی و درآمد زمین که خصلت آن را به عنوان شکلی از واگذاری زمین تعیین می‌کرد، برخاسته از خصوصیت نیروها و روابط تولید در کشاورزی بود. اقطاع اداری اوایل دوره سلجوقیان، این پیوند اصل و نسب و مناسبات اقتصادی را که زیربنای منطق نظامی دولت متحد بود، به روشنی بازمی‌تاباند.

گسترش شتابان دولت سلجوقیان، تحول‌اش از قدرت محلی به امپراطوری توسعه‌طلب، نیروهایی را رها کرد که می‌توانست ظرفیت نظامی-لجستیکی آن را در تعمیم عملکردها و نهادهای مرکزی به سراسر قلمرو حکومتی اساساً دستخوش تحول کند. حکومت مرکزی، حاکم متمرکز و فاتح، اکنون منابع جدیدی در اختیار داشت. قادر به طرح داعیه خودمختاری بیشتری نسبت به نیروهای متحد بود، نیروهایی که در

آفریدن این دولت نقش بسزایی داشتند؛ قادر به ایجاد وحدت سیاسی مؤثری در ساختار متمرکز بود که می‌توانست قلمرو اقتدار سیاسی مرکزی را بیش از پیش افزایش دهد.

اما قدرت نظامی همچنان مؤثرترین ابزار ممکن در راه ایجاد تمرکز در قلمرو حکومتی باقی ماند. دلیل بنیادی الویت امر نظامی در فرایند تمرکز سیاسی نیز عمده‌تأ اقتصادی بود. وجه تشخیص مناسبات اقتصادی پیش از سرمایه‌داری، به ویژه توسعه نیافتگی مناسبات کالایی، موضع نظامی را به عنوان گسترده‌ترین قدرت یکپارچه‌ای که در دسترس حکومت مرکزی سلجوقیان قرار داشت، تعریف می‌کرد. تأسیس و توسعه بعدی ارتش دائمی و منظم از طرف حکومت سیاسی مرکزی، پاسخی به همین شرایط به شمار می‌رفت. اقتدار حکومتی، در قلمرو وسیع دولت امپراطوری در حال گسترش و متشکل از گروه‌های متنوع قومی و مذهبی، و بدون اتکای مرسوم به قدرت نظامی و همکاری قوای متحد قبیله‌ای، لازم بود بتواند قوانین را به صورت مرکزی طرح کرده و به اجرا بگذارد. این در عمل به معنای قدرت بسیج و صف‌آرایی افراد نظامی در مواقع لزوم بود.

ایجاد و گسترش ارتش دائمی و منظم موجب افزایش قابل توجه خودمختاری اقتدار سیاسی مرکزی سلجوقیان در اتحاد قبایل گردید و با ترکیب اجتماعی و قومی ارتش جدید، بیش از پیش تقویت شد؛ عناصر تشکیل‌دهنده ترکی آن - متشکل از افراد برده و آزاد - حکومت مرکزی را در تقلیل اهمیت همه‌جانبه سربازان قبیله‌ای در فرایند یکپارچگی دولت یاری کرد. با این حال آن درجه از خودمختاری عملی که با ایجاد ارتش دائمی و منظم بدست آمد برای تأسیس یک دستگاه دولتی متمرکز در سراسر قلمرو هرگز کفایت نمی‌کرد. خط‌مشی تمرکزگرایی در سراسر قلمرو که حاکمان سلجوقی از آن پیروی می‌کردند از حیث اقتصاد

نظامیگری با محدودیت‌های نهادی مواجه شد. قوای منظم سلجوق، که در سراسر امپراطوری به سرعت استقرار پیدا کرد، واحدهای غیرتولیدی و اساساً مصرف‌کننده بودند، و نگهداری از آنها اتکای کامل به حکومت مرکزی داشت. پس مدیریت مالی چنین قدرتی مستلزم آن بود که اقتدار سیاسی مرکزی به مقادیر زیادی از مازاد اقتصادی دسترسی داشته باشد، نیازی که بر اساس تولید رمة‌داری یا کشاورزی یکجانشین مبتنی بر کار خانوار دهقانی، قابل تأمین نبود. تولید مقادیر زیادی مازاد اقتصادی برای تأمین نیازهای لجستیکی قدرت نظامی، قبل از هر چیز به کشاورزی گسترده و کاربردی نیاز داشت که از کار اجباری در سطحی وسیع استفاده کند. در غیبت این نیاز بنیادی، دولت سلجوق دست به تعمیم سیاست واگذاری زمین زد. به مقامات بالای ارتش منظم به صورت اقطاع زمین واگذار شد و بنابراین آنها را وابسته به درآمد آن کرد. این درآمد حاصل از زمین، یعنی بهره‌هایی که از طریق کار دهقانان روی آن زمین اخذ می‌شد، برای نگهداری سربازانی که به صورت رسمی توسط مُقطع بسیج شده و تحت فرمان وی بودند، به کار گرفته شد. از اقطاع نظامی یا اقطاع التملیک که بیشتر از میان زمین‌های دولتی و سلطنتی واگذار می‌گردید، مالیاتی اخذ نمی‌شد. این روش نمایانگر عنوانی موروثی بود که در ازای تأمین خدمات نظامی و بسیج سرباز برای حکومت مرکزی، درآمد بخش مشخصی از قلمرو حکومتی واگذار می‌گردید. پیوند میان خدمات نظامی و درآمد زمین که بر اساس مناسبات موجود ارضی ایجاد شده بود، شالوده لجستیک قدرت نظامی را در حکومت سلجوق تشکیل می‌داد.

این حرکت، پیامدهای نهادی قاطعی روی خودمختاری کارکردی قدرت دولتی داشت. چون پیوند میان خدمت نظامی و درآمد زمین موجب ایجاد سازمان نظامی غیرمتمرکزی می‌شد که از نظر ساختاری

وابسته به زمین و بهره‌وری کار دهقانی بود. پویایی مرکزگرای سازمان اقتصادی قدرت نظامی که برای اعمال خودمختاری کارکردی دولت در برابر اجزای تشکیل‌دهنده‌اش پدید آمده بود، علیه فرایند مایل به مرکز در سراسر قلمرو قدرت دولتی به طور جدی مقاومت می‌کرد. در این معنا اقطاع سلجوقی نقطه تلاقی سیاست و اقتصاد بود، که پویش متضادشان در ساختار سازمانی دولت سلجوقی با هم برخورد می‌کرد. ستیز منافع میان دیوان و درگاه و مبارزه برای قدرت میان گروه‌های کشوری و لشکری در داخل دستگاه‌های دولتی نشان‌دهنده حضور این دو گرایش ساختاری مغایر در خط‌مشی سلجوقی بود. کانون این مبارزات که غالباً صبغه قومی و مذهبی پیدا می‌کرد، به صورت بنیادی روی زمین و درآمد آن متمرکز بود، یعنی منبع اصلی و ابزار عمده استراتژی‌های قدرت و سلطه در ایران پیشا سرمایه‌داری. تضاد ساختاری خط‌مشی سلجوق و گرایش‌های متناقض ناشی از آن، راه‌حل موقت خود را در توسعه طلبی نظامی یافت.

توسعه قلمرو، دسترسی به منابع جدید و افزایش قدرت نظامی-لجستیکی دولت، جایگاه مناسبات قبیله‌ای را در ساختار سازمانی دولت سلجوق که در گذشته بی‌معارض بود، به جدّ دستخوش تضعیف کرد. اصل و نسب قبیله‌ای هرچند الویت‌اش را در سطوح بالای ساختار قدرت در دربار سلطنتی و درگاه حفظ کرده بود، دیگر عامل تعیین‌کننده سلسله مراتب قدرت به شمار نمی‌رفت. نیروهای جدیدی، چه کشوری و چه لشکری، وارد دستگاه‌های دولت شده بودند و شیوه توزیع قدرت از مقتضیات سیاست تمرکزگرایی دولت پیروی می‌کرد. این جابجایی مناسبات قبیله‌ای هرچند اهمیت داشت اما جایگاه هژمونیک مناسبات نظامی را در ساختار دولت سلجوق تضعیف نکرد. اجبار متمرکز، وسیله اصلی تمرکزگرایی قدرت در دست دولت باقی ماند. اما این امر نیز اگر

تأثیری روی اراده خودسر سلطان- دولت سلجوق داشت، این تأثیر بسیار اندک بود. برعکس، هم جایگاه هژمونیک قدرت نظامی در ساختار دولت سلجوق و هم نقش محوری‌اش در فرایند تمرکز قدرت را اساساً خصوصیت مناسبات مسلط اقتصادی تعیین می‌کرد. در واقع اغراق‌آمیز نیست اگر ادعا شود که مناسبات مسلط اقتصادی اساساً محدوده‌های خودمختاری نهادی و کارکردی دولت را در فرایند تمرکزگرایی مشخص می‌کرد.

شرایط تأسیس و تعمیم اقطاع به خودی‌خود فرایندهای شکل‌گیری تخصیص مالکیت ارضی مرتبط با آن را توضیح نمی‌دهد؛ بلکه خصوصیات ویژه آن را به عنوان شکلی از زمینداری برجسته می‌کند. اما نکته بسیار مهم در این خصوص، وجود پیوند ساختاری میان خدمت نظامی و درآمد حاصل از زمین است. این پیوند، که با مفصل‌بندی امر نظامی و امر اقتصادی در سازمان خط‌مشی سلجوق ایجاد می‌گردد، به روشنی حکایت از آن دارد که جایگاه اقطاع در فرایند بغرنج سراسری کردن قلمرو قدرت دولت عمدتاً به بهره‌وری کشاورزی وابستگی داشت - یعنی، وابسته به شرایط تأمین و مفصل‌بندی زمین و کار در فرایند تولید ارضی بود. این شرایط بر اساس شکل اجاره‌داری زمین و مناسبات اجاره‌داری میان دهقانان و مُقطع مشخص می‌شود. یعنی این‌که حق مقطع نسبت به درآمد زمین با تصاحب عملی زمین لازم برای بازتولید دهقانانی که در حوزه قضایی او زندگی می‌کنند، تضمین می‌شود. تولید و تخصیص درآمد زمین ناشی از ساختار تصاحب منفک است که زیربنای اقطاع را به عنوان شکلی از مالکیت زمین تشکیل می‌دهد. هرچند پیوند میان خدمت نظامی و درآمد زمین به خصلت دقیق مناسبات مالکیت مستتر در فرایندهای تولید و تخصیص درآمد اشاره ندارد، اما به مناسبات مبادلاتی

آن اشاره دارد؛ یعنی مبادله حق استفاده از زمین در مقابل بخشی از محصول، زیرساز فرایند تولید به عنوان فرایند استثمار را تشکیل می‌دهد. مناسبات مبادلاتی که ساختار فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت در زمین را تشکیل می‌دهد ناشی از شکل‌های تصاحب منفک است که ماهیت اقطاع را در حکم زمینداری تعریف می‌کند.

اما یک بار دیگر باید توجه کرد که این نوع تبیین نمی‌تواند خصلت مناسبات مالکیت مرتبط با اقطاع را به عنوان شکلی از زمینداری روشن کند. تعیین دقیق خصلت این مناسبات پیشاپیش مستلزم اشاره مستقیم به توزیع وسایل تولید در واحد تولیدی و توزیع محصول از واحد تولیدی به جامعه به طور کلی است: مناسباتی که تعریف‌کننده مبادله حق استفاده از زمین در ازای بخشی از محصول است و مناسباتی که فرایند تحقق محصول مازاد را مشخص می‌کند. عامل نخست به شکل‌های تصاحب منفک اشاره می‌کند که در شکل‌ها و شرایط اجاره‌داری مشخص شده است و عامل دوم به مناسبات مبادلاتی اشاره می‌کند که در شکل بهره مستتر است. در این معنا تعیین خصلت مناسبات مالکیت مستتر در اقطاع به عنوان شکلی از زمینداری پیشاپیش مستلزم اشاره مستقیم به فرایندهای زیر است: نخست، به شکل و شرایط تشکیل مقطع به عنوان شخصیتی حقوقی با حق تخصیص و در اختیار گرفتن اقطاع؛ دوم، به مناسبات توزیع زمین در واحد تولید؛ سوم، به مناسبات مبادلاتی مستتر در شیوه‌های عملی پرداخت مازاد به مقطع.

فرایند نخست به روشنی ناظر بر مناسبات میان سلطان سلجوق و مقطع است. فرایند دوم به شکل تصاحب منفک اشاره دارد که زیربنای مزارعه و بهره مالکانه ثابت را به عنوان شکل‌های مسلط اجاره‌داری در ایران پیشا سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. اما فرایند سوم حاکی از حدودی

مالکیت ارضی در ایران پیشا سرمایه‌داری ۲۳۱

است که مناسبات مبادلاتی، یعنی کالاها و پول، در فرایند تخصیص و تحقق
مازاد اقتصادی تولیدشده توسط دهقانانِ مزارعه‌کننده و پرداخت‌کننده
بهرهٔ مالکانه ثابت دخالت دارد.

اقتدار سیاسی، حاکمیت مطلق و مالکیت اموال در گفتمان سیاسی قرون وسطا

در فصل پنج، گفتیم که برداشت‌های تاریخ‌نگر- بنیادنگر از مالکیت و تملک ارضی در ایران پیش از مشروطیت پیشاپیش مستلزم رابطه‌ای مستقیم و علی میان شکل نهادی قدرت دولت و خصلت مناسبات مالکیت در حوزه تولید ارضی است. عموماً فرض می‌شود که عامل نخست، خصلت و الگوی توسعه عامل دوم را تعیین می‌کند. این فرض به طرح منشأ تاریخی در گفتمان وابسته است که در آن، اسلام به عنوان عامل تعیین‌کننده شیوه توزیع قدرت سیاسی در سیاست و بنابراین به عنوان منشأ تاریخی مناسبات سیاسی و اقتصادی فرض می‌شود که به طور قراردادی به اقطاع و شکل‌های بعدی واگذاری زمین نسبت داده می‌شود. اما تحلیل ساختارهای اجتماعی و سازمانی دولت سلجوق نشان می‌داد که این منشأ اسلامی هیچ‌گونه ارتباطی با شرایطی که شکل‌های متداول توزیع قدرت و ساختار سلطه و تبعیت را در سیاست مشخص می‌کند، ندارد. بدینسان نتیجه گرفتیم که انگاره حاکمیت مطلق که اساس تعاریف تاریخ‌نگر- بنیادنگر اقطاع را به عنوان نهادی بوروکراتیک تشکیل می‌دهد، به صورت ریشه‌ای دستخوش سوء برداشت است. چنین تعاریفی بر

همذات‌پنداری غلط حاکمیت مطلق با حکومت خودکامه استوار است. هرچند دولت پیش از مشروطیت بدون شک خودکامه بود، اما فاقد شرایط اساسی اقتصادی، نظامی و نهادی حاکمیت مطلق بود.

سپس گفتیم که غیبت شرایط وجودی حاکمیت مطلق در ایران پیش از مشروطیت، پیامدهای مهمی روی اعمال قدرت خودکامه و حفظ آن داشت. توسعه‌نیافتگی نیروها و روابط اقتصادی ضامن تسلط نظامی در ساختار دولت بود و شکل سازمانی نیروهای مسلح را تعیین می‌کرد. دولت خودکامه نیاز به ساختار نظامی غیرمتمرکز داشت که اساساً با واگذاری زمین‌ها و درآمد حاصل از زمین حفظ می‌شد. واگذاری زمین در ایران پیش از مشروطیت، یعنی اقطاع و تیول، پاسخی به این نیازها بود و در نهایت ریشه در توسعه ساختاری صورت‌بندی اجتماعی ایران داشت. آنها «متصرفات خصوصی» صاحبانشان، یعنی مُقطع‌ها و تیول‌دارها بودند که حق تخصیص و استفاده را که اربابانشان بدانها داده بودند، اعمال می‌کردند. حق تخصیص و استفاده مرتبط با واگذاری زمین در ایران پیش از مشروطیت، بی‌آنکه دوام‌شان مطرح باشد، همیشه «خصوصی» و «فردی» بود.

اما مدافعان برداشت‌های تاریخ‌نگر - بنیادنگر از مالکیت و تملک خصوصی در ایران پیش از مشروطیت هرگز برای مشکل‌گشایی از شرایط حقوقی-سیاسی و اقتصادی موجودیت این واگذاری زمین‌ها تلاشی به عمل نیاورده‌اند. بلکه، به طور قراردادی در گفتمان سیاسی اسلامی قرون وسطا به دنبال تأییدیه گشته‌اند. نکته مهم در این زمینه، که در این فصل به تفصیل بررسی خواهد شد، تصور «مالکیت مطلق» شاه است، تصویری که غالباً برای حمایت از بررسی‌های مربوط به منشا و توسعه اقطاع به عنوان نهادی بوروکراتیک-مالی طرح می‌شود.

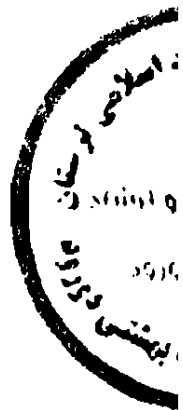
در حکم کلاسیک مربوط به این تصور، پادشاه حاکم به عنوان تنها مالک همه زمین‌های کشاورزی به صورتی بی‌ابهام مطرح شده است؛ در معنای ظاهری، نتیجه آن حکم، این ادعاست که شاه حق مطلق مالکیت نسبت به زمین داشته و عملاً دیگران را از حق تصاحب و استفاده محروم می‌کرد. تفسیرهای متداول از این تصور از همان خط استدلال پیروی می‌کنند.^۱ آنان روی ماهیت مطلق حقوق مالکیت در وجود شخص- موقعیت سلطان به شیوه‌ای تأکید دارند که با حقوق موجود در فرایافت مدرن سرمایه‌داری از مالکیت اموال همذات می‌شود. چون حذف خصلت نمای تحویل‌گیرندگان زمین از فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت خصوصی در زمین، طبق تعریف، دلالت بر آن دارد که حقوق مالکیت شخص- موقعیت شاه به عنوان حاکم مطلق، برای تضمین بازتولید تولید کشاورزی در ایران پیش از مشروطیت کافی بوده است. بدینسان تفسیرهای معاصر از انگاره شاه به عنوان مالک مطلق متضمن دو پیش‌فرض مرتبط به هم است. نخست، فرض می‌شود که این انگاره، بنای منطقی قائم به ذاتی است که به یک تئوری مالکیت منتهی می‌شود. دوم، تئوری مالکیت به شکل اقتصادی ارضی خودمختاری مربوط است که مبتنی بر کار دهقان است و در آن، حقوق استفاده از زمین در ازای بخشی از مازاد محصول- کار به شکل مالیات‌ها و عوارض مبادله می‌گردد.

در این فصل استدلال خواهیم کرد که تفسیرهای جاری از انگاره قرون وسطایی مالکیت مطلق شاه اساساً در پیش‌فرض‌های تئوریک خود دستخوش سوءبرداشت و اشتباه‌اند. و نشان خواهیم داد که این انگاره، بنای منطقی قائم به ذاتی نیست، بلکه اشتقاقی از مفهوم باستانی ایرانی (ساسانی) از شاه است که جزو ذات اخلاق سیاسی حاکمیت خودکامه و «سکولار» در گفتمان سیاسی قرون وسطاست.^۲ شرایط تاریخی که اتخاذ

مفهوم ساسانی پادشاهی را از سوی نویسندگان قرون وسطا تسریع کرد، توسل آنان را به انگاره مالکیت مطلق سلطان نیز تعیین نمود. بعداً بحث خواهیم کرد که این شرایط مستقیماً با مقتضیات قدرت خودکامه و با ساختارها و فرایندهای سلطه و مشروعیت در دولت‌های مستقل «سکولار» ارتباط دارد که در اوان تجزیه خلافت در اوایل قرن سوم (هجری) / نهم (میلادی) پدید آمد و آن را نمی‌توان به عنوان الزام حقوقی- سیاسی ساختار خاص مناسبات تولید قلمداد کرد. بعلاوه، می‌توان گفت که حقوق مالکیتی که بدینسان به پادشاه نسبت داده می‌شود نمی‌تواند مناسبات و مکانیسم‌های ضروری برای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در زمین را پدید آورد. تئوری مالکیت مطلق پادشاه فاقد مفهوم مناسبات تولید منطبق بر آن است و جز روابطی که مناسبات سیاسی سلطنت خودکامه پدید آورده است، نیست. این داعیه‌ایست که ریشه در اسطوره دولت حاکم متمرکز در ایران پیش از مشروطیت دارد.

این ایده که در ایران قرون وسطا پادشاه تنها مالک همه زمین‌های کشاورزی بوده است، در گفتمان سیاسی دوره به صورت نظام‌دار بیان نشده است، بلکه، داعیه‌ای است که به صورت گوناگون با مسایل اقتدار سیاسی سکولار و با ساختار سلطه و تبعیت ارتباط دارد که به صورت مفصل در رساله‌ها و کتب راهنمای اداری مدرسیون قرون وسطا و کارگزاران دولتی تشریح شده است. در اظهارات معاصر درباره این انگاره به نظام‌الملک استناد می‌کنند که شخصیت اصلی در طراحی ایده مالکیت مطلق بود.^۳ فقره‌ای از سیاستنامه وی که غالباً نقل می‌شود، نظام‌دارترین بیان این انگاره است و ثابت می‌کند که اقطاع قرون وسطایی در شکل‌های گوناگونش متضمن مالکیت خصوصی در زمین نبوده است. در این فقره نظام‌الملک می‌گوید:

مقطعان که اقطاع دارند، باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بر وجهی نیکو، و چون آن بستند، آن رعایا، به تن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب، از ایشان ایمن باشند. و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود. و رعایا، اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، مر ایشان را از آن باز ندارند. و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاعش بازستانند و با او عتاب کنند، تا دیگران عبرت گیرند. و ایشان را به حقیقت باید دانست که ملک و رعیت، همه، سلطان راست. مقطعان بر سر ایشان، و والیان همچنین، چون شحنه‌ای‌اند؛ با رعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا، تا پسندیده باشد، و از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند. (سیاستنامه، ص ۳۶، به کوشش دکتر جعفر شعار، کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۷۰) (متن اصلی: سیاستنامه، ۱۹۶۰، ص ۱۳۳)



این اظهار نظر در بخش مربوط به رابطه میان سلطان سلجوق و مقطع‌های نظامی‌اش در سیاستنامه آمده است. اینجا سلسله مراتب فرماندهی و تبعیت در سازمان نظامی دولت سلجوق مستقیماً در ارتباط با زمین و واگذاری آن بحث شده است. نویسنده کاملاً تأکید دارد که ساختار سازمانی دولت سلجوق پیوند استواری با واگذاری زمین دارد که در تصرف اقتصادی و حوزه قضایی مقطع قرار دارد. اما شباهت با فیف فئودالی همین‌جا تمام می‌شود چون در فقره فوق آمده است که حقوق مقطع نسبت به زمین دقیقاً اقتصادی است و محدود به تصرف و استثمار می‌شود و فاقد مالکیت از نوع خصوصی آنست. مقطع صاحب زمین است اما مالک آن زمین و دهقانانی که در آنجا زندگی می‌کنند، نیست. حقوق مالکیت از امتیازات سلطان است، یعنی تنها مالک در جامعه‌ای

کشاورزی که وجه مشخصه‌اش قبل از هر چیز غیبت مالکیت خصوصی بر زمین است.

حامیان امروزین تئوری مالکیت مطلق فرض می‌کنند که نظر نظام‌الملک در واقع حاکی از شرایط مشخص اقتصادی است که از خصوصیات اقتصاد کشاورزی ایران در قرون میانه بود. اما لمبتون علیرغم تأکیدش روی خصلت آشکارا بوروکراتیک اقطاع قرون وسطایی، در خصوص اظهار نظر نظام‌الملک مشکوک است و می‌گوید که وی شاید این تئوری را برای اهداف گوناگونی اتخاذ کرده است:

این امکان وجود دارد که وی [نظام‌الملک] تئوری خان حاکم به عنوان نمایندهٔ قبیله را بسط می‌دهد و آن را به موقعیت سلطان به عنوان حاکم یک امپراطوری سراسری که نسبت بدان حقوق مالکیت دارد تسری می‌دهد. یا شاید می‌کوشید به تئوری استپ محتوای تئوری حاکمیت مطلق را بدهد که وی آن را از سنت ساسانی استنتاج کرده بود. احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این‌که با قایل شدن تفوقی همه‌جانبه به سلطان می‌کوشید از دهقانان در برابر اقدامات خودکامانهٔ مقطعان حمایت کند. (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۶۱).

بحث لمبتون بر این مبناست که دلیل عمدهٔ طرح تئوری مالکیت مطلق از سوی نظام‌الملک بیش از آن‌که بر ضرورت اقتصادی استوار باشد ناشی از مقتضیات سیاسی بود. آنچه در بررسی لمبتون از قلم افتاده است، دلیل سیاسی واقعی اوست که وی را وادار می‌کند تا به تئوری مالکیت مطلق متوسل شود؛ این مسأله از اهمیت تئوریک بسیار زیادی برخوردار است و نه تنها ناظر به شرایط تاریخی شکل‌گیری گفتمان سیاستنامه است بلکه ناظر به ساختار مفهومی آن نیز هست.^۴

نظام‌الملک، مؤلف سیرالملوک - که به نام سیاستنامه مشهور است - صدراعظم و اداره‌کننده سلجوقیان در دوران آلپارسلان و جانشین‌اش محمدملک‌شاه بود. وی مدعی است که این متن را در طی دهه‌های پایانی قرن پنجم / یازدهم نوشته است؛ تاریخ پایان آن ۴۸۵ / ۱۰۹۲ ذکر شده است، یعنی چند سال پیش از آن‌که مؤلف (ظاهراً به دست رقیبان اسماعیلی‌اش) به قتل برسد. نظام‌الملک در مقدمه اشاره دارد که وی به امر اربابش، سلطان محمدملک‌شاه آن را نوشته است، کسی که سفارش نگارش رساله‌ای در باب سنت و رفتار پادشاهان و وظائف عملی شاه را داده بود. مقام تاریخی این مدعا هر چه باشد، سامان صوری متن و نظم گفتمان‌ش را تعیین می‌کند. سیاستنامه بر اساس سنت رساله‌های سیاسی و راهنمای اداری نوشته شده که عموماً به عنوان «آینه شهریاران» مشهور است؛ در واقع، به همراه قابوس‌نامه کی‌کاوس بن اسکندر (۴۷۴ / ۱۰۸۲) و نصیحت‌الملوک غزالی (۴۹۹ / ۱۱۰۵)، این نیز یکی از سه «آینه» اصلی دوران قرون وسطاست.^۵ این سه متن، که معاصر هم نوشته شده‌اند، نه تنها از نظر شکل و خصوصیات بلکه از نظر مفهومی نیز شبیه هم هستند. مفهوم ساسانی پادشاهی و حکومت و مشتقات آن، فرایافت مشترک و منبع‌تئوریک آنهاست و این ویژگی متمایز «آینه‌های» قرون وسطایی، وجود رابطه‌ای مستقیم میان شرایط شکل‌گیری آنها و ساختار مفهومی گفتمان‌شان را آشکار و برملا می‌کند.

شاخه ادبی «آینه شهریاران» در آستانه تصرف بغداد، یعنی مرکز قدرت در جامعه اسلامی، از سوی آل‌بویه در میانه قرن چهارم / دهم، پدیدار شد. این رویداد به وحدت نهادی قدرت‌های مذهبی و سیاسی که تا آن‌روزگار با نهاد خلافت مشخص می‌گردید، پایان بخشید. خلافت نهادی عام برای سلطه و حکومت بود که داعیه‌ای الهی در مشروعیت

داشت که ناشی از سنت پیامبرانه مستظهر به قانون مقدس بود.^۶ انشعاب در ساختار سلطه از طریق جدایی عملی قدرت‌های مذهبی و سیاسی نیز نشانگر آغاز تحول تدریجی مفهومی در گفتمان اقتدار، سلطه و مشروعیت بود. نتیجه آن، جدایی تدریجی امامت تاریخی از شریعت بود، فرایندی که به اتخاذ مفهوم سلطنت و جذب شدن آن در گفتمان سیاسی قرون وسطایی در اواخر قرن پنجم / یازدهم، منتهی گردید.

تحول مفهومی در گفتمان سیاسی قرون وسطایی و تحولات سیاسی و ایدئولوژیک که آن را شتاب بخشید، به هیچ وجه خصلتی همگون یا عمومی نداشت.^۷ اما پیدایش و استحکام بعدی دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل در قلمروهای خلافت، جذب شدن مفهوم سلطنت و مشتقات آن در گفتمان سیاسی قرون وسطایی را شدت بخشید. و این حرکت حاکی از رابطه خاص میان مذهب و سیاست، و انگاره‌ای از سلطه و حکومت مشروع بود که با شرایط نوین سیاسی و ایدئولوژیک تناسب بیشتری داشت. این رابطه که آشکارا در انگاره «سایه خدا روی زمین» (ظل الله فی الارض) یعنی خصوصیات عام نهاد سلطنت بیان شده است، مشابه همان رابطه‌ایست که در انگاره فره ایزدی، یعنی خویگان سلطنت عام، دیده می‌شود که در مفهوم ساسانی شاهنشاهی قابل تشخیص است.

تأثیر سنت حکومت و مدیریت ساسانی روی گفتمان سیاسی اسلامی به پیش از دوران فتح بغداد از طرف آل‌بویه بازمی‌گردد و حضور مفهوم ساسانی شاهنشاهی در متون کلاسیک در خصوص شرایط اقتدار دنیوی و اداره دولت به صورت گسترده در آثار پژوهندگان معاصر روزگار ثبت شده است.^۸ لمبتون به ابویوسف اشاره می‌کند که در مقدمه به کتاب الخراج‌اش، وجود «کیش متداول سنت ساسانیان» را تشخیص داده و علیه تأثیر فزاینده آن روی رفتار حکومت و روش‌های اداری به اعتراض

می‌پردازد (لمبتون ۱۹۶۲، ص ۹۴). اما می‌گویند ابن‌مقفع (که به سال ۱۴۲ / ۷۵۹ به دار آویخته شد) پیشگام این جریان بود (داود ۱۹۶۵). در ادب‌الکبیر وی در دفاع از بحث خود در خصوص ضرورت تمرکز فرایندها و اعمال سیاسی و قضایی دولت و در مقابله با مخالفان سنت‌گرایش که به صورت موفقیت‌آمیزی با نهادی شدن و تدوین قوانین شریعت مخالفت می‌ورزیدند، از مفهوم ساسانی بهره‌جسته است (شاخت ۱۹۵۰، صص ۱۰۲-۹۵).^۹

تلاش ابن‌مقفع برای احیای سنت ساسانی حکومت و اداره آن به دلیل وقوع بحرانی حادث که انسجام سیاسی و ایدئولوژیک نهاد خلافت را به فرسایش کشید، سرعت بیشتری پیدا کرد. هدف اصلی وی اعاده اقتدار و مشروعیت خلیفه بود که نیروها و گرایش‌های گریز از مرکز که در فرایند تحول دولت از اتحادیه قبیله‌ای به امپراطوری سراسری در حال گسترش با ساختارهای پیچیده نهادی آزاد شده بودند، آن را به صورتی جدی به مبارزه طلبیده بودند (گویتین ۱۹۴۹، ۱۹۶۶؛ متحده ۱۹۷۵، ۱۹۷۶). بدینسان ابن‌مقفع اهداف حکومت آرمانی را که از نقطه نظر وی نوعی اتوکراسی به رهبری شاهی بود که قدرت مطلق داشت، ایجاد نظم و ثبات می‌داند.

در گفتمان ابن‌مقفع، قدرت مطلق و نظم متقابلاً به همدیگر وابسته‌اند. نظم هدف قدرت سیاست است، و شکوه و تداوم قدرت مطلق با نظم تأمین و تضمین می‌شود. هرچند مفهوم نظم به عنوان هدف و شرط موجودیت قدرت سیاسی مفهومی آشکارا ساسانی است، همذات‌پنداری نظم و عدالت که از خصوصیات ویژه تئوری ایرانی حکومت است، در گفتمان ابن‌مقفع غایب است (داود ۱۹۶۵). در واقع، وی انگاره‌ای صوری از عدالت را که برگرفته از گفتمان اسلامی و حاکی از کیفیتی اخلاقی و

مذهبی است که با سازگاری با اصول شریعت بدست می‌آید، جایگزین مفهوم جوهری عدالت می‌کند (داود، همان کتاب، لمبتون ۱۹۷۰، ص ۴۲۲، ۱۹۸۱، صص ۶۹-۴۳). اما مفهوم جوهری عدالت در طول دوره کلاسیک باقی ماند و در استفاده قرون وسطا از گفتمان ساسانی درباره حکومت و اقتدار نقش محوری ایفا کرد.

از نظر ابن مقفع، نظم معلول قدرت سیاسی است و با اعمال قدرت و مهار شدید سیاست بدست آمده و حفظ می‌شود. بدینسان گفتمان رابطه اقتدار و نظم تا حدود زیادی بر قدرت نظامی، یعنی سازمان، مدیریت و ترکیب آن، متمرکز است. بافت تاریخی و اهداف سیاسی عمده گفتمان ابن مقفع حاکی از آن است که وی از تناقض ناشی از نقش سازمان سیاسی و اقتصادی ارتش در دولت در حال توسعه کاملاً آگاه است (داود، همان کتاب). از یک سو، درک می‌کرد که واگذاری زمین، برای سازمان اقتصادی و مدیریت مالی ارتش به صورتی فزاینده گریزناپذیر می‌گردید. از سوی دیگر، می‌دانست که پیوند نهادی مستقیم میان نظام واگذاری زمین و ساختار سلسله مراتب فرماندهی و اطاعت، نیروی قدرتمند تمرکزگیزی بود که ساختار عمودی حکومت خودکامه را دستخوش استحاله می‌کرد. بدینسان وی در جستجوی ایجاد تدارکی نهادی است تا بتواند با اثرات تمرکزگیز نظام واگذاری زمین مبارزه کرده یا آن را دفع کند بی آنکه پیوند میان امر سیاسی و امر نظامی را سست کند، پیوندی که شالوده نظم و ثبات است. در این خصوص نیز وی به سنت ساسانی و آرمان شاهنشاهی خودکامه متوسل می‌شود.

دولت ساسانیان بر اساس نظام واسالی خاصی بنا شده بود که مفهوم شاهنشاهی دلالت بر آن دارد. واسال‌ها، شاهانی با قدرت‌های محلی یا منطقه‌ای بودند که شاه ساسانی - یعنی شاهنشاه، شاه شاهان - آنان را

منسوب می‌کرد و همگی تابع او بودند. حق و اسال‌ها نسبت به زمین‌شان (قلمرو، ایالت، شهر و غیره) تابعی بود از جایگاه آنها در سلسله مراتب سلطه و تبعیت در ساختار سیاسی-نظامی دولت. حق تصاحب و استثمار از آن جایگاه مذکور بود و نه شخص و اسال. اما، خصوصیت خاص شاهنشاهی ساسانیان، که آن را از شکل‌های غربی نظام و اسالی جدا می‌کرد، ناظر به جایگاه خود منصب و اسالی بود. جایگاه و اسال و بنابراین حق او نسبت به زمین و درآمد در قلمرو او، موروثی نبود. در واقع نظام و اسالی ساسانیان از این نظر منحصر به فرد بود؛ چون تنها جایگاهی بود که دست‌کم از نظر تئوریک، از حاکمیت عام انتقال موروثی جایگاه، که در مفهوم بنیادی عدالت در آرمان ساسانی پادشاهی مقام مرکزی داشت، حذف شده بود. به کلام دیگر، ساختار فرماندهی و اطاعت در تشکیلات دولت ساسانیان تأیید منفی انگاره مالکیت مطلق بود، که نشانه خصوصیت شیوه توزیع قدرت سیاسی بود تا شرایط حقوقی استثمار اقتصادی در قلمرو تولید ارضی. این نکته به تفصیل در متن بحث درباره ساختار مفهومی سیاستنامه ملاحظه خواهد شد.

آثار ابن مقفع اثر ماندگاری روی توسعه گرایش فکری‌ای داشت که سنت ساسانی حکومت و مدیریت را در قرون وسطا احیاء کرد. این آثار برای فرایافت‌های ساسانی پادشاهی، اقتدار و مشروعیت تباری اسلامی تأمین کرد که موجبات جذب‌شان در گفتمان «آینه‌های» قرون وسطایی را فراهم آورد. با این حال، دو قرن طول کشید تا «کیش سنت ساسانیان» به طور کامل در گفتمان سیاسی اسلامی جذب شود.^{۱۰} فتح بغداد به دست آل‌بویه و افول بعدی خلافت در میانه قرن دهم، موانع سیاسی و ایدئولوژیک قدرتمندی را که به صورت موفقیت‌آمیزی از زمان آغاز پیشگامی ابن مقفع در قرن دوم/ هشتم گرایش فکری احیاگری را از

پایه‌های حمایت نهادینه محروم ساخته بود، از میان برداشت. کیش سنت ساسانیان در دولت مستقل آل‌بویه که در قلمروهای پیشین خلافت تأسیس شده بود، پشتیبانی نهادین و ادله‌ای سیاسی برای احیا پیدا کرد.

به قدرت رسیدن سلجوقیان در این فرایند که همان‌طور که ذکر شد، به جذب مفهوم سلطنت در گفتمان حکومت و اقتدار در قرون وسطای ایران انجامید، نقطه عطفی به شمار می‌آمد. تحت حکومت سلجوقیان، مسئله اقتدار سیاسی غیرروحانی، ارتباط آن با مذهب و شرایط مشروعیت و سلطه‌اش، در دو سطح متفاوت اما مرتبط با هم طرح گردید. نخست، در سطح اجتماع اسلامی مطرح بود، که نهاد خلافت رسماً آن را نمایندگی می‌کرد، سطحی که در آن مسایل اقتدار و مشروعیت ناظر بر رابطه میان دو نهاد سلطنت و خلافت بود. دوم، در سطح سیاست سلجوقی مطرح بود که در آن، مشروعیت سلطنت - یعنی، پادشاهی سلجوقیان - به رابطه شاه و آرایش نیروهای لشکری و کشوری با ریشه‌های متنوع قومی (ترکی، ایرانی، عرب) و پیوندهای مذهبی (سنی، شیعه شامل اثنی‌عشری، اسماعیلی-باطنی) وابسته بود که سلسله مراتب قدرت سیاسی را در امپراطوری شکل می‌داد. همان‌طور که اشاره شد، این رابطه را اقتصاد نظامیگری تعیین می‌کرد که ساختار اقتدار سیاسی را به زمین و درآمد آن پیوند می‌داد. اقطاع نقطه تلاقی سیاست و اقتصاد در ساختار عمودی اقتدار بود که برحسب رابطه متقابل خدمت نظامی و درآمد زمین بیان می‌شد. این در عمل بدین معنا بود که شرایط و دامنه اعمال اقتدار به دگرگونی‌هایی در رابطه قاطع میان سیاست و اقتصاد وابسته بود؛ یعنی، به ثبات شکل مالکیت-تصاحب وابسته بود که مشخصه اقطاع به شمار می‌رفت. ثبات نظام اقطاع حاکی از شرایط تعادل در رابطه سیاست و

اقتصاد بود؛ یعنی جلوه‌ای از مشروعیت ساختار فرماندهی و اطاعت در دولت سلجوق. شکل نهادی و عملی قدرت در دولت سلجوق، پیش از آن‌که این انگاره در تاریخچه‌های حکومت و مدیریت اداری به کار گرفته شود، سلطهٔ مشروع را با نظم و ثبات هم‌تراز کرده بود.

تأسیس و توسعهٔ نهادی بعدی دولت سلجوق بدین ترتیب فرایندها و اعمال سیاسی و ایدئولوژیک را که در آستانهٔ فتح بغداد توسط آل‌بویه و ایجاد شکاف در ساختار اقتدار و سلطهٔ مشروع پدید آمده بود، استحکام بخشید. اگر شریعت و امامت تاریخی با شرایط متحول دولت اسلامی در روزگار ابن‌مقفع سازگاری نداشتند، به سختی می‌توانستند با شرایط قدرت و اقتدار در دولت سلجوق سازگار شوند. گفتمان سیاستنامه نشان می‌دهد که نظام‌الملک کاملاً از این معضل آگاه بود؛ همان‌طور که خواهیم دید، امامت تاریخی هیچ نقشی در برداشت وی از حکومت آرمانی ندارد. شریعت نیز نقشی حاشیه‌ای در ساختمان انگاره‌های اقتدار و سلطهٔ مشروع دارد، انگاره‌هایی که از نظر خصلت اساساً سکولار بوده و با شرایط نهادی و مناسبات اجتماعی خاصی مرتبط است. نظام‌الملک نیز ناسازگاری‌های بنیادی میان شرایط و مناسبات نهادین شاهنشاهی خودکامه آرمانی و شکل نهادین و ساختار سازمانی دولت سلجوقی را درک می‌کند. وی مکرراً به شرایط بی‌ثبات اقتدار در مناسبات سلطان سلجوق و مقطع‌ها اشاره می‌کند، و بر ضرورت ابقای اقتدار والای سلطان در تضاد منافع و مبارزه برای قدرت میان کاست نظامی ترک و دیوانیان و مدیران کشوری ایران تأکید دارد. متن سیاستنامه مشحون از اشاراتی است که نشان‌دهندهٔ آگاهی عمیق مؤلف از ماهیت بی‌ثبات اقتدار دنیوی است که بر زمین و درآمدهای حاصل از آن اتکا دارد. اما این احتیاط‌کاری‌های پوشیدهٔ وی دربارهٔ مطلوبیت نظام اقطاع با پذیرش ضرورت آن برای

لجستیک قدرت نظامی، که بقای دولت سلجوق بدان وابسته است، غالباً متعادل می‌گردد. نگرش دوپهلوی وی با توجهی رشدیابنده به قدرت فزاینده کاست نظامی ترک در اداره دولت و اقتصاد، همراه است. این تأکید نظام‌الملک که مدیریت مالی ارتش باید اصل ممتاز دیوان یعنی حکومت و مدیریت کشوری (مدنی) بوده و همیشه نیز چنان باشد، به معنی پذیرش صریح موقعیت محوری زمین و درآمد آن در ساختار بی‌ثبات اقتدار در دولت سلجوق است.

نظام‌الملک در نقد گرایشهای گریز از مرکز و قدرت رشدیابنده کاست نظامی ترک در اداره دولت که وی آن را ناشی از رواج نظام اقطاع می‌دانست، به هیچ وجه تنها نبود. در واقع وی از این منظر نماینده گرایش قدرتمندی در میان مقامات رسمی بود که مثل خود او از اهمیت نظام اقطاع در ساختار نهادین دولت آگاه بودند اما با قدرت و نفوذ فزاینده اقطاع‌داران و اثرات زیانبار آن روی اقتدار شاه و حکومت مرکزی، مخالف بودند.^{۱۱} گفتمان سیاستنامه به روشنی این توجه اصلی به ماهیت و شرایط وجودی اقتدار والای شاه در سیاست اسلامی را بازمی‌تاباند. نظام‌الملک، همان‌طور که در بخش بعدی ملاحظه خواهد شد، معضل اقتدار و سلطه سیاسی «سکولار» را به شکل نهادین قدرت سیاسی در دولت سلجوق، مستقیماً پیوند می‌زند. وی با استواری تمام می‌گوید که شکل نهادین قدرت سیاسی باید در خدمت ابقا و پیشرفت اقتدار والای سلطان باشد. اشارات او در خصوص اقتدار و حکومت متکی بر مفهوم ساسانی شاهنشاهی است که همان‌طور که گفتیم، ساختار دولتی غیرمتمرکزی را مشتمل بر نظام سلطه و تبعیت مبتنی بر زمین که بر حول خاندان سلطنتی متشکل شده است به تصویر می‌کشد.^{۱۲} نظام ساسانی «واسالی» در خدمت حفظ و تقویت اقتدار والای شاه است که به عنوان صاحب مطلق

زمین در قلمرو حکومتی عمل می‌کند. انگاره تملک مطلق در گفتمان ساسانی حاکی از شکل نهادین قدرت دولتی نیست، بلکه شیوه توزیع قدرت سیاسی در نظام شاهنشاهی با شرایط حقوقی-سیاسی موجودیت انگاره مالکیت مطلق ناسازگار است. این انگاره، اثبات «منفی» شکل‌هایی از اختیار است که در نظام سلطه و تبعیت جلوه‌گر در گفتمان ساسانی، مستتر است. این انگاره، اثبات اقتدار والای شاه در نظام سیاسی‌ای است که ساختار سلطه و تبعیت‌اش، قبل از همه، مستلزم تقسیم قلمرو کشوری است.

مسأله اقتدار دنیوی و سلطه مشروع در گفتمان ساسانی در بافت مناسبات میان سیاست و مذهب بحث شده است. مناسباتی که جزو مفروضات ذاتی مفهوم ساسانی پادشاهی است. گفتیم که مذهب بنیاد پادشاهی و پادشاهی پشتیبان مذهب است. متون منسوب به دوره ساسانیان، یعنی عهد اردشیر و نامه تنسر، این رابطه متقابل را با بیانی مشابه، به تفصیل شرح می‌دهد.^{۱۳} عهد اردشیر می‌گوید که «ملک و دین دو زاده توأمانند که از یک زهدان زاده‌اند.» (دهخدا، ۱۹۳۱ و شوشتری، ۱۹۷۰، به ویژه صص ۷۸-۶۷). نامه تنسر همین اندیشه را با واژگانی مشابه بیان می‌کند:

چون ملک و دین از بطن واحدی زاده شده‌اند، در پیوند با هم‌اند
و هرگز از هم جدا نمی‌شوند. فضیلت و فساد، سلامتی و بیماری
برای هر دو ماهیتی مشابه دارد. (تنسر، صص ۴-۳۳).*

مذهب و سیاست دو ستون نظم راستین‌اند، این انگاره‌ای است که نشانگر هماهنگی با نظم کیهانی است، نظامی که مشروعیت اقتدار دنیوی

* این عبارت در نامه تنسر پیدا نشد. ترجمه حاضر از متن انگلیسی به فارسی درآمده است. م

در غایت وابسته بدان است. این همان خویگان پادشاهی جهانی است که در انگاره فرّه ایزدی متجلی می‌گردد، یعنی صفت شاه آفتاب که کانون جهان در کیهانشناختی زردشتی است.^{۱۴}

هرچند انگاره فرّه ایزدی خصلتی ایزدی به شاه قایل است، سلطه و حکومت مشروعی که شایسته اطاعت است، پیشاپیش مستلزم فرض وجود شرایط خاص اجتماعی و سیاسی است. چون وجود هماهنگی با نظم کیهانی که حاکی از الوهیت شاه است، امری مسلم نیست بلکه باید با اعمال قدرت در راستای عدالت، آفریده شده، حفظ گردد و گسترش داده شود. دو متن ساسانی مذکور عدالت را خصوصیتی از آن پادشاه برمی‌شمرد. اما عدالت، که آفریننده هماهنگی با نظم کیهانی است و اقتدار دنیوی را مشروع می‌کند، مفهومی بنیادی معطوف به وضعیت یا شرایط اجتماعی است و نه حقوقی و با نظم و ثبات مترادف می‌باشد. نظم اجتماعی باثبات، طبقه‌بندی‌شده و پایگانی است، و به طبقات تقسیم می‌گردد که مرزهای آن را مذهب مشخص می‌کند و اقتدار دنیوی نیز از آن پشتیبانی و آن را تقویت می‌کند. در تنسر آمده است:

... که مردم در دین چهار اعضاءند و به بسیار جای در کتب دین بی‌جدال و تأویل و خلاف و اقاویل (این معنی) مکتوب و مبین است که آن را اعضای اربعه گویند و سر آن اعضاء پادشاه است. (امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۶۲۷).

در عهد اردشیر با بررسی مشابه، اما با تفصیل کم‌تری، از جامعه نظام‌یافته و باثبات مواجه می‌شویم (شوشتری، همان کتاب، ص ۷۸). در هر دو متن، چهار گروه عبارتند از روحانیان، لشکریان، کاتبان و پیشه‌وران (شامل صنعت‌گران)، و تجار و دهقانان بی‌زمین. در رأس این گروه‌ها

پادشاه قرار دارد، که وظیفه‌اش پاسداری از عدالت از طریق نگهداشت تبعه در جایگاه‌های خاص‌شان و جلوگیری از تحرک اجتماعی و اختلال است؛ چون «نگهداشت انسان‌ها در موقعیت‌های‌شان بنیاد دولت و مذهب را تقویت می‌کند.» در تفسر آمده است:

و آدمی را بدین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، و البته یکی با یکی نقل نکنند ... لیکن چون مردم در روزگارِ فسادِ سلطانی که صلاحِ عالم را ضابط نبود افتادند ... شهنشاه به عقل محض و فیض فصل این اعضا را که از هم (ریخته) شده بودند با هم اعاده فرمود همه را به مقرّ و مفصلِ خویش برد و به مرتبه‌ای فرو داشت و به مواضعی پدید کرد تا یکی از ایشان به غیر صنعتی که خدای تعالی برای آن آفریده باشد مشغول نشود. (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۶۲۷).

مینوی اشاره می‌کند که تقسیم کارکردی جامعه به چهار گروه و جایگاه والای پادشاه در فراز سلسله مراتب اجتماعی در پازند، یعنی یکی دیگر از متون زردشتی، نیز تأیید شده است (مینوی و رضوانی، ۱۹۷۵). اما نکته جالب در این متون، همانا شرایط امکان حاکمیت مشروع است. هرچند پادشاهی منشأ الهی دارد، مشروعیت اقتدار و سلطه آشکارا سکولار است. یعنی به حفظ و گسترش عدالت و برابری بستگی دارد که از طریق نگهداشت تبعه کشور در موقعیت‌های خاص خود و جلوگیری از هر نوع اختلال حاصل می‌شود. عدالت با نظم نیک مترادف است، که خود شرط بنیادی سلطه مشروع به شمار می‌آید. چون بدون عدالت، هرج و مرج حاکم می‌شود و مناسبات میان اقتدار مذهبی و سیاسی از هم می‌پاشد. بدینسان، شاه با استفاده از هدایتگری، اقناع و خشونت، نظم

نیک را احیا می‌کند. تنسر می‌گوید هر جا «پادشاهی نباشد، نه دولت، نه مشورت، نه قانون و نه نظم نیک وجود دارد». (ص ۴۰).

انگاره نظم نیک بدینسان حاکی از جامعه‌ای پایگانی است که بر اساس مذهب بنا شده است. در گفتمان ساسانی، انگاره‌های نظم نیک و مذهب و عدالت نیک مکرراً در کنار هم آمده‌اند. در نتیجه، نظم نیک و مذهب نیک به نظر می‌رسد انگاره‌هایی همذات و تبادل‌پذیرند. این نکته را پژوهشگران معاصر بازشناخته بودند و گویای این مبحث متداول است که در آئین زردشت، مذهب و ساختار اجتماعی مجاور هم‌اند. این بحث که عملاً بر خصلت جوهری مفهوم عدالت در گفتمان ساسانی تأکید دارد، با این حال باید در پرتو مباحث پیشین مورد سنجش قرار گیرد.

انگاره نظم نیک در گفتمان ساسانی / زردشتی متضمن تعیین مذهبی امر اجتماعی است. اما کارکرد مذهب از این نظر دقیقاً به نقشی وابسته است که اقتدار سیاسی در حفظ و گسترش نظم و ثبات ایفا می‌کند؛ یعنی، حفظ و نگهداشت تبعه در جایگاه‌های اختصاصی‌شان، اقتدار سیاسی، نظم مقام و موقعیت را با تأمین و تقویت انتقال موروثی مقام و موقعیت در قالب جایگاه‌های اختصاصی، تضمین می‌کند. انتقال موروثی مقام به عنوان اصل عام مذهبی- اجتماعی تلقی می‌گردد که شامل حال همه مقام‌ها جز یک مقام است. متون ساسانی با صراحت تمام اعلام می‌کند که شاهنشاهی استثنایی در میان این قاعده است. اردشیر، شاهنشاه، خطاب به شاهان تابع خود اعلام می‌کند: «پادشاهی به میراث نمی‌دهیم چنان که دیگر مراتب دادیم». (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۶۲۵).

انگاره شاهنشاهی در این بافت گویای نظامی و اسالی است که در آن، دسترسی شاه کوچک‌تر به «تاج و قلمرو» تابعی از جایگاه او در سلسله مراتب سیاسی است؛ یعنی، مناسبات وی با شاه اعظم که «تاج بر سرش

می‌گذارد» و «قلمرو حکومتی به وی تفویض می‌کند». در پاسخ تنسر به گشنسب، پادشاه طبرستان، که از وی دربارهٔ اعلام اتحاد با اردشیر و تسلیم شدن به قدرت شاه ساسانی جويا می‌شود، این نکته کاملاً آشکار است. تنسر می‌گوید:

خاص برای تو آن است که بر اسپه نشینی و تاج و سر گرفته
به درگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهند و
مُلک آن‌شناسی که او به تو سپارد که شنیده‌ای که هر که تاج و
مُلک از او گرفت کارش به کجا رسید. (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۶۲۵).

حذف نظام واسالی از انتقال موروثی متداول مقام و موقعیت، اهمیت ویژه‌ای دارد، چون به روشنی نشان می‌دهد که تعین مذهبی امر اجتماعی که در مفهوم عدالت مستتر است، شرایط وجودی خاص خود را دارد. دقیق‌تر گفته باشیم، پیش از هر چیز به شکل و خصلت اقتدار و نهادهای سیاسی موجود وابسته است. ساختار مذهبی و اجتماعی صرفاً زمانی می‌توانند مجاور همدیگر باشند که به وسیلهٔ پادشاهی خودکامه قدرتمندی پشتیبانی شوند.

تأکید زیاد روی نظم، مقام و فرمانبرداری از قدرت که مشخصهٔ گفتمان ساسانی است، نشانهٔ محوریت پادشاهی خودکامه در سازمان جامعه است. خویگان سلطنت جهانی مستلزم شرایط نهادین خاصی است که قادر به بیان شکل‌هایی از تفویض اختیار است که از قدرت مطلق پادشاه خودکامه سرچشمه گرفته و پاسدار آن است؛ یعنی، دستگاه دولتی متمرکزی که بر حول خانوادهٔ سلطنتی سازمان یافته و ساختار سلطه و تبعیتی که هرگونه رابطه‌ای را جز فرمانبرداری مطلق و غیرمشروط،

برنمی‌تابد. این شرایط نهادین جزو مفروضات مسلم گفتمان ساسانی نیست یا در بهترین حالت صرفاً حضوری جزئی در آن دارد. رژیم شاهنشاهی که زیربنای ساختار نهادین قدرت سیاسی را در گفتمان ساسانی تشکیل می‌دهد، برعکس، ساختاری غیرمتمرکز از سلطه و تبعیت است که بر مناسبات متقابل وفاداری استوار است که مشابه شکل‌هایی است که از نظر تاریخی با فتودالیسم غربی پیوند دارد. این امر می‌تواند شرایط حاکمیت استبدادی را فراهم کند اما قادر به حفظ ساختار متمرکز فرماندهی و فرمانبرداری لازم برای تضمین اداره حاکمیت سلطنتی در یک امپراطوری وسیع و گسترده، نیست. شکل نهادین دولت در امپراطوری‌های پیش از سرمایه‌داری را، همان‌طور که در بخش پیشین گفتیم، عمدتاً اقتصاد نظامیگری، به عنوان تنها عامل بسیار مهم انسجام در ساختار سلطه، تعیین می‌کند. عامل اخیر، که تا حدود بسیار زیادی تابعی از سطح توسعه نیروهای مولد است، ضرورتاً مستلزم ساختار غیرمتمرکز فرماندهی و اجراست که از نظر لجستیکی بواسطه تفویض اراضی، چه به صورت موروثی و چه غیر آن، پشتیبانی می‌گردد. در این معنی، شکل نهادین قدرت سیاسی در گفتمان ساسانی، یعنی نظام واسالی مستتر در رژیم شاهنشاهی، با مقتضیات اداره دولت امپراطوری سازگار است.

این امر در عمل بدین معنی است که محدوده‌ای که به شاه کوچک‌تر تفویض می‌شد، نه تنها شالوده اقتدار یا قانونگذاری وی در قلمروش بود بلکه همچنین شامل مایملک خصوصی او می‌شد که به واسطه موقعیت‌اش در سازمان نظامی دولت کسب کرده بود. انگاره «خصوصی» در این بافت، باید بیشتر به عنوان شرطی سیاسی-اقتصادی ارزیابی شود تا شرطی رسمی-قانونی. قلمرو-مالکیت بدین معنا خصوصی بود که عوامل اقتصادی غیر از مالک بدان دسترسی نداشت. شرایط انحصار که شرایط دسترسی

خصوصی را تعریف می‌کرد، جنبهٔ سیاسی داشت، در حالی که فرایند دسترسی که شیوه و مکانیسم استفاده - یعنی اخذ درآمد - را تعریف می‌کرد خصلتی اقتصادی داشت. این تمایز، که با تمایز میان شرایط شکل‌گیری و فرایند تخصیص مالکیت خصوصی بر زمین (مراجعه کنید به فصل ۴) انطباق دارد، به تفصیل در بخش بعدی بحث خواهد شد.

اما در خصوص انگارهٔ مالکیت مطلق زمین، مستتر در گفتمان ساسانی، چه باید گفت؟ این انگاره در خدمت اثبات اقتدار والای شاه در ساختار غیرمتمرکز سلطه و تبعیت قرار دارد که مشخصهٔ شکل نهادین قدرت سیاسی در ایران دوران ساسانیان را تشکیل می‌دهد. در واقع، استناد به ویژگی مالکیت مطلق در پیوند با دعوت به تسلیم در برابر قدرت، هر دو زمانی که هدف احیای اقتدار شاه از طریق تقویت ساختار سلطه و تبعیت موجود است، بدلیل بحران‌هایی که در مراحل مختلف موجودیت دولت بدان چنگ انداخته است، شتاب و شدت بیشتری پیدا کرد. پس احیای اقتدار والای شاه شرط حاکمیت متمرکز نیست، حاکمیتی که برای تضمین مالکیت مطلق الزام‌آور است، بلکه شرط وحدت دولتی غیرمتمرکز است که بر اساس لجستیک قدرت نظامی بنا شده است، قدرتی که موضوع عینی اقتدار و وسیلهٔ ایجاد وحدت در دولت امپراطوری است. لجستیک قدرت نظامی، همان‌طور که گفتیم، مستلزم تکه‌تکه شدن قلمرو حکومتی در میان سرکردگان لشکری است، یعنی شاهان و اربابان کوچک‌تر که حق استثمار اقتصادی زمین در محدودهٔ حکومتی‌شان نیز بدانان تفویض شده بود. این، شرط اساسی برای انسجام ساختاری اقتدار سیاسی و وحدت دولت بود. دولت ساسانیان برخوردار از شرایط داخلی حاکمیت مطلق نبود. اقتدار والای شاه پیشاپیش مستلزم دوام ساختار دولتی غیرمتمرکز بود که دقیقاً شرایط اقتصادی و نهادین مالکیت

مطلق را از میان برداشته بود. اعلام اقتدار والای شاه برحسب مالکیت مطلق وی بر زمین، تأیید منفی جایگاه محوری زمین در ساختار سازمانی دولت بود. شکل نهادین قدرت سیاسی مدنظر نبود و مناسبات اقتصادی حافظ قدرت نیز کمتر از همه مورد توجه بود.

این مبحث بر اساس دو متن ساسانی مورد اشاره تأیید می‌شود. هر دو متن به زمامداری اردشیر می‌پردازند (۲۴۱-۲۲۴ میلادی)، که بنیانگذار سلسله ساسانیان بود و تلاشهای او را برای استحکام بخشیدن به قدرت دولت و دفع مخالفت‌های داخلی که وحدت دولت را تهدید می‌کردند، باز می‌تاباند. بهر حال، این عقیده رواج گسترده دارد که نامه تنسر در زمانه بعدتر یعنی به ظن قوی در روزگار زمامداری خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۲)، نوشته شده است، و بر حیثیت بنیانگذار سلسله و هیربد کبیرش، یعنی تنسر تکیه می‌کند تا داعیه سلطان حاکم را در خصوص مشروعیت‌اش استحکام بخشد. (بویس، همان کتاب، صص ۱۶-۱۵، و کریستنسن ۱۹۶۵، ص ۸۳ff). کریستنسن اعتقاد دارد که گفتمان نامه تنسر، با تأکیدش بر نظم، مقام، سنت و فرمانبرداری از دولت، انطباق تحسین‌انگیزی با روزگار زمامداری خسرو دارد، یعنی در روزگاری که «شاه پس از قیام‌های اجتماعی و مذهبی جنبش مزدکیان در زمانه زمامداری پدرش، مجبور به احیای نظم گردید» (کریستنسن، همان کتاب، ص ۸۵). بهر حال تاریخ نگارش‌شان هر چه باشد، شباهت‌های برجسته‌ای میان این دو متن دیده می‌شود. نظم و ساختار مفهومی گفتمان‌شان آشکارا مشابه است و چنین القا می‌کنند که این متون، حتی اگر در اعصار متفاوتی نوشته شده باشند، پاسخی به شرایط سیاسی و ایدئولوژیک مشابهی به شمار می‌رفتند.

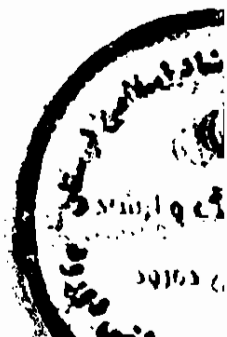
در نامه، هیربد بزرگ به پرسش‌های گشنسپ، شاه پریسور و طبرستان و

واسال پیشین اردوان شاه پارتیان، که دولت‌اش بدست اردشیر سرنگون گشت، پاسخ می‌دهد. گشنسپ عقد اتحاد با اردشیر را نپذیرفته و حاضر نیست خود را تسلیم اقتدار وی کند. او اعتقاد دارد اردشیر اصول مذهب حق را زیر پا گذاشته است و حامی راستین ایمان نیست. مکاتبه وی با تنسر مبین دلایل و احتیاط‌های اوست و مشورت او را در این خصوص می‌طلبد. تنسر در پاسخ وی از سیاست تمرکز فرایندها و اقدامات مذهبی اردشیر به دفاع برمی‌خیزد و از گشنسپ دعوت می‌کند تا با شاه شاهان عقد اتحاد بندد و خود را تسلیم اقتدار والای او کند. آئین محوری بحث تنسر، همان‌طور که دیده‌ایم، اینست که اقتدار والای شاه شرط بنیادی نظم و وحدت تشکیلاتی دولت است. نظم اجتماعی و وحدت سیاسی، داعیه او را در خصوص مشروعیت و تسلیم‌پذیری توجیه می‌کند. شاه مالک قلمرو و تاج و تخت است و اوست که به هرکس که به اقتدار والای او تسلیم شود آنها را تفویض می‌کند.

توجه به این نکته اهمیت دارد که مالکیت قلمرو در اینجا از ضرورت اقتدار برای تضمین بقای نظم اجتماعی و وحدت سیاسی در دولتی غیر متمرکز استنتاج می‌شود. داعیه تنسر در خصوص تسلیم‌پذیری به معنای نفی اقتدار گشنسپ و استقلال قلمرو پادشاهی وی نیست بلکه مهر تأییدی است بر شکلی از تفویض اختیار که بدان وابسته است. بویس، در مقدمه به متن خود، بر پیوند میان اقتدار، نظم و تمامیت ارضی دولت تأکید می‌کند:

این فقره‌گویای آن است که تنسر می‌کوشید نه تنها قاموس کتاب مقدس و راست‌کیشی مذهب را تثبیت کند بلکه هم‌آوایی را نیز در سرزمین ایران ارتقا دهد که در پرتو پیوند نزدیک‌اش با اردشیر فقط به معنای حکومت شاه بود.

تلاش وی در نامه دقیقاً در راستای این هدف است. او



خطاب به یک هم‌کیش می‌نویسد، کار او مبارزه با شیطان‌پرستان نیست بلکه تأکید بر داعیه‌های اردشیر در مقام ارباب بزرگ و حافظ ایمان است و در صدد است تا گشنسپ را قانع کند که در برابر او مقاومت نکند و «تهمت‌های شیطانی» علیه او را باور نکند. (همان کتاب، ص ۷).

پیوند تعیین‌کننده میان اقتدار و نظم، و توجه فزاینده به تمامیت ارضی دولت، زیربنای گفتمان سیاستنامه را نیز تشکیل می‌دهد. در این خصوص نیز، ما با مفهوم جوهری عدالت مواجهیم که حاکی از نظم اجتماعی پایگانی است، که در آن اقتدار سیاسی از بستر مناسبات قومی-فرهنگی، جایگاه تبعه را در ساختار اجتماعی مشخص می‌سازد. سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی بر هم منطبق و سازمان‌های سیاسی و اجتماعی هم‌ترازاند. هر چند زمین موقعیتی محوری در سلسله مراتب سیاسی دارد، مناسبات مالکیت به عنوان معلول‌های ثانویه اقتدار سیاسی فرض شده که صرفاً کیفیتی مخصوص شاه است. مفهوم ساسانی پادشاهی که رهیافت نظام‌الملک را در مسایل مربوط به حکومت دنیوی و سلطه مشروع تشکیل می‌دهد نیز جایگاه انگاره مالکیت مطلق در گفتمان سیاستنامه را مشخص می‌کند که در آن باره اکنون سخن خواهیم گفت.^{۱۵}

سیاستنامه گفتمانی ناهمگون دارد که بر اساس هدفی مشترک وحدت درونی یافته است. این کتاب می‌خواهد ماهیت اقتدار سیاسی و شرایط سلطه مشروع را در قالب‌های مستقر فرماندهی و فرمانبرداری و هنجارهای رفتاری برای استقرار نظم و ثبات، تعریف کند. مفهوم اقتدار سیاسی مستتر در گفتمان سیاستنامه مشخصاً «سکولار» است، بدین معنا که از اقتدار مذهبی متمایز است و مذهب نقشی اندک در شرح مؤلف

درباره سیاست سلجوقیان در حکم مجموعه نهادین مناسبات و نیروهای سیاسی غالب دارد. مفهوم اقتدار با انگاره مشروعیت پیوند دارد که پیش‌فرض‌اش شرایط اجتماعی و اقتصادی خاصی است. شرایط اقتدار و حاکمیت مشروع، که در این گفتمان فرض شده است، خصوصیات پادشاهی خودکامه متمرکز و نظم اجتماعی طبقه‌بندی شده است. این خصوصیات از منابع مذهبی، یعنی از شریعت یا سنت، اخذ نشده‌اند بلکه از سنت پادشاهی تاریخ ماقبل اسلامی، و بخصوص از تاریخ ایران (دوران ساسانیان) و تا حد کمتری از اساطیر ترکی استنتاج گشته‌اند.

فرایافت اقتدار سیاسی و مشروعیت مستتر در گفتمان سیاستنامه، آن را از جریان اصلی گفتمان سیاسی حقوق‌دانان و فیلسوفان قرون وسطا منفک می‌کند، جریانی که در آن، منبع و شرایط اقتدار دنیوی و حکومت مشروع، چارچوب‌های فرماندهی و فرمانبرداری و هنجارهای رفتار در اجتماع اسلامی را سنت و شریعت تعریف می‌کنند. در گفتمان سیاستنامه، قانون مقدس و سنت پیامبر نقشی حاشیه‌ای در تعریف ماهیت اقتدار و شرایط حاکمیت مشروع ایفا می‌کند^{۱۶} و به جای آن، اخلاقیات سیاسی پادشاهی مقدر الهی نشسته است که به واسطه نقد پیگیر حکومت ضعیف و غیرمتمرکز و نظام متلاطم اجتماعی، صراحت بیشتری پیدا می‌کند. پادشاهی خودکامه در رأس جامعه‌ای منظم بیانگر شکل آرمانی حاکمیت و حکومت است و معیاری برای داوری درباره وضع جاری امور به شمار می‌رود. در واقع، گفتمان سیاستنامه در شکاف میان واقعیت و آرمان قرار دارد و در این معنا، مفاهیم عامی می‌آفریند که به معیار قضاوت‌های اخلاقی ساده یا پیچیده به نفع اقتدار و نظم تبدیل می‌گردد. اما این قضاوت‌های اخلاقی، در جستجوی حقایق ذهنی یا متعال نیست؛ بلکه حقایق‌شان خصلتی عملی دارند؛ یعنی ارزش‌های والای نظم و ثبات.

واهمه همه جا حاضر از هرج و مرج و اغتشاش نیروی جاذبه گفتمان را به سوی اقتدار همیشه توجیه می‌کند.

در گفتمان سیاستنامه، پادشاهی استوار بر عدالت است نه بر مذهب حقّه (دین). مفهوم عدالت نزد نظام‌الملک مترادف با نظم است، یعنی حقیقت عملی اخلاقیات سیاسی پادشاهی خودکامه (سیاستنامه ۱۹۶۰، ص ۹). ترادف دو انگاره عدالت و نظم در این گفتمان بدین معنی است که اقتداری که نظم و ثبات می‌آفریند و آن را حفظ و گسترش می‌دهد، طبق تعریف منصفانه و مشروع بوده و باید از آن فرمانبرداری کرد. فرمانبرداری در این متن صرفاً تکلیفی اخلاقی نیست بلکه ضرورتی اجتماعی نیز هست، که منطق منفی‌اش به صراحت در خودکامگی هرج و مرج و اغتشاش تبیین شده است: این خودکامگی ناشی از غیبت اقتدار مؤثر است (همان کتاب، صص ۹، ۱۰، ۱۲). بدینسان مفهوم اقتدار، آنتی‌تز هرج و مرج و اغتشاش است و در این معنا متضمن شرایط سلطه مشروع می‌باشد. این شرایط عمدتاً در اخلاقیات پادشاهی خودکامه طرح شده است و در غالب موارد نهادی و ارتباطی‌اند و در مناسبات میان موضوعات واقعی و موهوم در حکم کنشگران تاریخی جای دارند. (همان کتاب، صص ۱۷۹، ۱۸۶).

شرایط سلطه مشروع شامل دین نیز می‌شود. اما مناسبات میان دین و اقتدار سیاسی دنیوی در گفتمان سیاستنامه قدری بغرنج است. هر چند پادشاهی عطیه‌ای الهی است و دین همانند سیاست به عنوان شالوده دولت قلمداد می‌شود، اخلاقیات سیاسی پادشاهی خودکامه در پی حقیقت متعال، چه از نوع دینی و چه غیر آن، نیست. دین در خدمت بقای اقتدار و نظم عادلانه است، که بقای خود دین نیز بدان وابسته است. دین اصل مقوم سیاست نیست، بلکه نهادی با شرایط خاص وجودی است که

با مقتضیات نظم و ثبات همذات است. عملکرد مشروعیت‌بخش دین، نقش آن در حفظ و نگهداری حاکمیت عادلانه، به قدرت سازگاری آن با شرایط نظم و ثبات بستگی دارد.

و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین درست است؛ زیرا پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هر گه که در مملکت اضطرابی پدید آید، در دین نیز خلل کند، بددینان و مفسدان پدید آیند؛ و هر گه که کار دین با خلل باشد، مملکت شوریده بُود و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی‌شکوه و رنجه‌دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند. (سیاستنامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۷۰ کتاب‌های جیبی، ص ۷۰) (متن اصلی: ۱۹۶۰، ص ۶۰)

بدینسان کارکرد مشروعیت‌بخش دین به موجودیت شرایط اجتماعی خاص بستگی دارد. این شرایط در مفهوم عدالت یعنی شالوده و هدف پادشاهی آمده است. این از خصوصیات یک نظم اجتماعی طبقه‌بندی شده است که در آن، سلسله مراتب اجتماعی و جایگاه تبعه کشور در آن بر اساس اقتدار سیاسی دنیوی مشخص شده است. شاه با حفظ موقعیت و جایگاه مشخص افراد، عدالت را به اجرا درمی‌آورد، یعنی از طریق ابقا و اجرای سلسله مراتب اجتماعی که جایگاه اجتماعی-اقتصادی افراد در آن بر اساس مناسبات‌شان با نهاد پادشاهی تعریف می‌شود:

خدای، عزوجل، پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است؛ و جهانیان زبردست او باشند و ناپاره و بزرگی از او دارند... و اندازه و محل هر یکی می‌دانند، و از احوال هر یکی بررسیده می‌دارند، تا پای از خط فرمان نتوانند بردن و جز آن نکنند که مثال یافته‌اند. (سیاستنامه، ص ۶-۲۲۵) (متن اصلی: همان کتاب، ص ۱۸۶)

بدین ترتیب عدالت با حفظ افراد کشور در جای خاص و برحق‌شان به اجرا درمی‌آید تا ثبات ایجاد گردد. نظام‌الملک می‌گوید «اگر شایستی که مردمان هرچه خواستندی کردند، خدای عزوجل، پادشاه پدیدار نکردی و بر سر ایشان نگماشتی» (همانجا، ص ۴۴). شاه «برگزیده خدا»ست تا نظم برقرار سازد و ثبات ایجاد کند، با حصول اطمینان از این‌که:

همه کارها به قاعده خویش باز برند، و مرتبت هر کس را بر اندازه او دیدار کنند، تا کارهای دینی و دنیاوی بر نظام بود و هر کس را بر اندازه کفایت او عملی باشد؛ و هر چه به خلاف این رود، پادشاه رخصت ندهد، و کمابیش کارها را به ترازوی عدل و شمشیر سیاست راست گرداند، بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى وَحْدَهُ. (همانجا، ص ۲۱۶) (متن اصلی، همانجا، ص ۱۷۹)

انگاره بنیادین عدالت در این معنا نشانگر پیوند مستقیم دین و ثبات است. دین درست با نظم اجتماعی باثبات، یا نظم درست، سازگار است. این سازگاری که معرف شرایط سلطه مشروع است، با اقتدار سیاسی بقا و گسترش می‌یابد. طبق تعریف، اقتداری که حافظ نظم و امنیت است، مشروع و سزاوار فرمانبرداری است. نظم از ضروریات اطاعت است. (همانجا، صص ۱۰-۹)

مفهوم عدالت در سیاستنامه به «تقسیم کارکردی» جامعه اشاره دارد که بدان طریق جایگاه افراد در سلسله مراتب اجتماعی بر اساس اقتدار سیاسی مشخص می‌شود. پادشاه باید با حفظ افراد در جای مناسب‌شان در داخل جامعه، تعادل را نگهدارد. در این معنی مفهوم عدالت حاکی از تلاقی مذهب و سیاست است. اگر بخواهیم مذهب شالوده دولت باقی بماند تقسیم کارکردی جامعه به اقشار خاص شغلی الزامی است. به کلام

دیگر، کارکرد مشروعیت‌بخش مذهب به توان اقتدار سیاسی در بقا و اعمال قواعد و شرایط تقسیم اجتماعی میان افراد کشور بستگی دارد. پادشاهی قدرتمند و حاکمیت خودکامه، شرط لازم برای مذهب نیک است، مذهبی که جامعه نظام‌یافته را بازتابانده و بدان مشروعیت می‌دهد. نظام‌الملک آشکارا اعلام می‌کند که ریشه قومی و وابستگی مذهبی اگر تنها معیار تعیین مقام تبعه در سلسله مراتب قدرت در جامعه نباشد دست‌کم معیار عمده آن به‌شمار می‌رود. این اظهار نظر که مکرراً در متن آمده است، بر اساس بحثی در طرفداری از انتقال موروثی مقام برای حفظ ساختار قومی- مذهبی سلسله مراتب اجتماعی، مورد سنجش قرار می‌گیرد. در این معنا، مفهوم عدالت در گفتمان نظام‌الملک نشانگر جامعه‌ای مبتنی بر کاست است که در آن، مناسبات اجتماعی- اقتصادی تابعی از مفصل‌بندی مناسبات قومی- مذهبی با مناسبات سیاسی است. ترک‌ها و ایرانی‌ها، سنی‌ها و شیعه‌ها، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان در نظامی خاص نسبت به شاه قرار دارند که مشخص‌کننده مقام آنان در جامعه نیز می‌باشد. اما باید توجه داشت که بحث نظام‌الملک در جهت ابقای نظام کاست برخاسته از ملاحظات عملی یا اخلاقی مربوط به کارآیندی و شایسته سالاری نیست، بلکه برخاسته از ارتباط آن بانظم و ثبات است.^{۱۸} پادشاهی خودکامه و نظام کاست دو ستون نظم حقه است (همانجا، صص ۴۰-۱۳۹، ۹-۱۴۸، ۶۰-۱۵۹، ۳-۱۷۱).

در سیاستنامه، درست همانند گفتمان ساسانی، زمینداری از انتقال موروثی مقام و مرتبه حذف شده است، بدینسان حاکی از عدم ارتباطش با سازمان اجتماعی نظام است. اما حذف مالکیت زمین و مناسبات مالکیت از سازمان نظم اجتماعی بدین معنی است که جامعه و سیاست همذات‌اند. بیاناتی از این دست، که زیربنای انگاره مالکیت مطلق در نظام‌الملک و در

آثار تاریخی جاری زمان است، شکل نهادین قدرت سیاسی را در دولت سلجوقیان دستخوش ابهام می‌کند.

گفتمان سیاستنامه، که نظم و ثبات را از وسایل و اهداف بنیادین حاکمیت مشروع قلمداد می‌کند، شکل نهادین اقتدار، یعنی ساختار سازمانی دولت سلجوقیان را نیز، هر چند صرفاً به صورتی عام، مشخص می‌کند. تفاسیر نظام‌الملک از شکل‌های نهادین اقتدار مشحون از مفاهیمی اخلاقی است که اقتدار مطلق را به رفاه تبعه پیوند می‌زند. این رابطه به صورتی منفی بیان می‌شود. غیبت یا ضعف اقتدار تأییدی بر ستمکاری است. در چنین شرایطی ارتش قدرت «استثمار مضاعف» و ستم بر «مردمان» را پیدا می‌کند:

و هر گاه که لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست
غصب و جباریت و عزل و تولیت باشد، آنگاه چه فرق باشد
میان مَلِک و ایشان؛ که همیشه این کار ملوک بوده است و نه کار
لشکر؛ رضا نداده‌اند که لشکر را این قدرت و تمکین باشد. و در
همه روزگار پادشاهان، تاج زرین و رکاب زرین و تخت و سکه
جز پادشاه را نبوده است. (سیاستنامه، ص ۲۲۶) (متن اصلی:
ص ۱۸۷)

ستمی که شاه اعمال نکند، کیفیتی منفی به شمار می‌رود و به ناسازگاری منجر شده و موجب اختلال می‌گردد، بدین ترتیب سازمان طبیعی (یعنی، پایگانی) جامعه را دستخوش ضعف می‌سازد، سازمانی که با روح عدالت و مذهب حقّ سازگار است (همانجا، ص ۱۳۹). برعکس، ستمی که پادشاه اعمال می‌کند، کیفیتی مثبت دارد؛ و اقتدار را افزون می‌کند، اقتداری که پایه طبیعی جامعه منظم و کامیاب است.

احکام اخلاقی‌ای که کیفیت ستم را تعریف می‌کند از خواص مفهوم جوهری عدالت است. نیاز به نظم و وحدت که اقتدار سلطنتی و رفاه عمومی را به هم می‌پیوندد، منطق «دنیوی» حق الهی شاه در «تاج زرین و رکاب زرین و تخت و سکه» نیز به‌شمار می‌آید. شیوه مشروعیت اقتدار یادگاری بازمانده از مناسبات مذهب و اقتدار سیاسی در مفهوم ساسانی شاهنشاهی است. کارآیی حق شاه در حاکمیت به قدرت وی در حفظ فرمانبرداری بستگی دارد، و اقتدار او پیشاپیش مستلزم وجود شرایط نهادین است که با مقتضیات نظم و ثبات مترادف‌اند. در واقع نظام‌الملک به سنت ساسانیان متوسل می‌شود؛ با اشاره به پند بزرگمهر بختگان به انوشیروان عادل، می‌گوید: «مملکت از آن پادشاه است و پادشاه این مملکت و نه مردمان آن را، به لشکر سپرده است» (همانجا، ص ۱۸۷). این اظهارنظر، متضمن دو نظریه در خصوص شکل و خصلت حقوق پادشاه نسبت به مملکت است. نخستین نظریه، شاه را مالک مطلق زمین با حق استفاده از آن در قلمروش فرض می‌کند. دومین نظریه بر آن است که لشکریان اجاره‌داران کوچک‌تر شاه‌اند و آنها زمین را هنگام تقسیم مملکت در میان آنها، از او می‌گیرند.

نظر فوق هر چند اهمیت زیادی دارد اما برخی از عوامل تعیین‌کننده را که رابطه مستقیمی با شکل و خصلت حقوق مالکیت منتسب به پادشاه دارد، به حال خود رها می‌کند. نخست، این نظر در خصوص شرایطی که مالک مطلق را وادار می‌کند زمین را از اختیار خود خارج و آن را میان ساختار فرماندهی ارتش تقسیم کند، سکوت اختیار کرده است. دوم، هیچ توجهی به شرایط حاکم بر واگذاری زمین ندارد. نظام‌الملک تقسیم مملکت در میان لشکریان، یعنی عمل واگذاری زمین، را به نیاز برای تضمین بقای نظم و تمامیت ارضی دولت منسوب می‌کند.

بعلاوه حکومت با عاملان مالیات و مأموران لشکر به نظم درآید... که مملکت به مردان نگاه توان داشت و مردان را به زر. (همانجا، صص ۱۶۵، ۱۷۰)

اظهار نظرهایی از این دست در سیاستنامه فراوان است. در حالی که آنان به روشنی محوریت قدرت نظامی در حفظ نظم - و اقتدار - را مورد تأکید قرار می‌دهند اما توضیح نمی‌دهند که چرا ارتش باید به وسیله واگذاری زمین حفظ گردد. ما در آثار مورخان جدید ایران پیشا سرمایه‌داری با همان معضل روبرو می‌شویم، که درباره شرایط تاریخی شتاب‌دهنده به جریان واگذاری زمین سکوت اختیار می‌کنند. برای مثال، دیدیم که لمبتون پدید آمدن و گسترش یافتن اقطاع را به مدیریت مالی ارتش منتسب می‌کند که طبق نظر او «درباره اصول عام سازمان و مدیریت لشکر که کمابیش به اشکال متغیر تا وقوع انقلاب مشروطیت در ایران به بقای خود ادامه داد، اتخاذ تصمیم می‌کرد». (لمبتون، ۱۹۵۳، ص ۵۷). در واقع، همان طور که در بسیاری از آثار تاریخی معاصرتر آمده است، نظام واگذاری زمین به سادگی به عنوان روش مدیریت مالی تلقی شده است و پدید آمدن آن به اراده خودسرانه حاکمان قرون وسطا و مدیران آنها نسبت داده شده است. این دیدگاه‌های ذهنی درباره شرایط شکل‌گیری اقطاع پیوند نزدیکی با اظهار نظرهای معاصر درباره انگاره مالکیت مطلق، دارد که همه خصلت حقوق مالکیت را از اقتدار مطلق و تقسیم‌ناپذیر حاکم مستبد استنتاج می‌کنند، که از طریق دستگاه متمرکز سلطه و حاکمیت اعمال می‌شد.

شرایط شکل‌گیری اقطاع و جایگاهش در ساختار سازمانی دولت سلجوق به تفصیل در فصل پیشین بحث شد، و گفته شد که اقطاع قرون وسطایی و شکل‌های واگذاری زمین بعد از آن، شرایط ساختاری نظم سیاسی، حاکمیت جزئی و تمامیت قلمرو دولت در ایران پیشا سرمایه‌داری

به‌شمار می‌رود. آنها شکل‌هایی از زمینداری وابسته بودند، که براساس مفصل‌بندی مناسبات سیاسی و اقتصادی تشکیل شده بودند و الویت جایگاه ارتش را در سازمان اجتماعی و اقتصادی دولت تضمین می‌کردند. مناسبات مالکیت در پیوند با اقطاع و شکل‌های بعدی واگذاری زمین، جلوه‌هایی از شیوه مفصل‌بندی مناسبات سیاسی و اقتصادی به‌شمار می‌رفت که همان‌طور که قبلاً گفته شد، سطح توسعه مناسبات و نیروهای اقتصادی در ایران پیشا سرمایه‌داری آن را تعیین می‌کرد. وضع توسعه نیافته مناسبات کالایی در کشاورزی، موقعیت ارتش را به عنوان مؤثرترین وسیله حفظ نظم، ثبات و وحدت قدرت در دولتی در حال گسترش از نظر قلمرو همراه با جمعیتی ناهمگن از نظر قومی و مذهبی، مشخص می‌نمود. توان دولت در سازماندهی و اعمال قدرت نظامی از سوی دیگر، عمدتاً به سطح توسعه نیروهای مولد در اقتصاد کشاورزی ایران پیشا سرمایه‌داری وابسته بود. مفصل‌بندی سیاست و اقتصاد که در لجستیک قدرت نظامی بیان می‌گردید، خصلت اقطاع را به عنوان شکلی از زمینداری تعیین و ماهیت حقوق مشروط مالکیت مرتبط با آن را مشخص می‌کرد. تکه تکه شدن قلمرو در میان لشکریان در ازای خدمات نظامی، که به صورتی تفکیک‌ناپذیر قدرت سیاسی را به زمینداری پیوند می‌زد، نیاز ساختاری برای حفظ نظم و وحدت دولت به‌شمار می‌رفت.

گفتمان سیاستنامه، همان‌طور که گفتیم، متضمن مفهوم نظم به عنوان هدف و شرط موجودیت حکومت نیک است. وظیفه سلطان، که اقتدارش متکی به اراده الهی است، حفظ نظم و ثبات است که شرایط اساسی حاکمیت مشروع به‌شمار می‌آید. سیاستنامه سپس می‌گوید که نظم و ثبات با قدرت نظامی تضمین می‌شود، و قدرت نظامی نیز به‌نوبه خود با واگذاری زمین تقویت می‌گردد. غالب بحث ارتباط قاطع میان

اقتدار و نظم بر حول رابطه میان سلطان و مقطع‌هایش متمرکز است، بدینسان پیوند ساختاری میان زمین و قدرت نظامی را تأیید می‌کند. در گفتمان سیاستنامه، اقطاع سلجوقی در حکم نقطه تلاقی اقتدار و نظم است، یعنی ارتباط درونی دیالکتیک سیاست و اقتصاد در لجستیک قدرت.

شرایط واگذاری، پیوند ساختاری میان درآمد و خدمت نظامی، شکل مشروط و خصلت خصوصی حقوق مرتبط با اقطاع را یکباره آشکار می‌سازد. گفتمان سیاستنامه، تأکید دارد که حق پادشاه نسبت به زمین جزو خصایص اقتدار وی به عنوان شخص حاکم است. حاکمیت تاج شاهی از طریق کنترل انحصاری حکومت مرکزی نسبت به سکه، مالیات‌بندی و سیاست خارجی بیان می‌گردد که در عمل جلوه‌هایی از انسجام اقتصادی، وحدت سیاسی و تمامیت ارضی دولت‌اند؛ توان تشکیل و حفظ کنترل انحصاری بر نظام پولی، سیاست مالی و خارجی دولت عمدتاً به قدرت دولت در اعمال قدرت نظامی در سراسر قلمروش بستگی دارد. مقتضیات ساختاری این فرایند زیربنای جریان واگذاری زمین را تشکیل داده و پیوند میان زمین و قدرت نظامی را که شالوده اقتدار و شرط سلطه است، استوار می‌کند. به کلام دیگر، مبادله حقوق زمین در ازای خدمت نظامی، و تکه تکه شدن قلمرو ناشی از آن، شرایط موجودیت حاکمیت «غیر مطلق» است که در «حقوق» سراسری و عام دولت در اداره امور سکه، مالیات‌بندی و اجرای سیاست خارجی، بیان می‌گردد. قدرت نهاد پادشاهی جلوه‌ای از این حاکمیت غیر مطلق است که مظهرش تاج سلطنتی است.

اینکه عمل واگذاری زمین، شرط اقتدار و حاکمیت جزیی دولت است، در بحث نظام‌الملک درباره سیاست احیای نظم پس از حوادث

مربوط به فرمان‌نابرداری و شورش والی-مقطع‌ها مورد اشاره قرار گرفته است. در چنین رویدادهایی، چه تاریخی و چه معاصر، احیای اقتدار حکومت مرکزی، غالباً متضمن توسل جستن به حقوق والای سلطان نسبت به زمین است که خود ناشی از فتح ولایت-اقطاع مورد نظر می‌باشد. اما استقرار مجدد اقتدار حکومت مرکزی، جایگاه ولایت را از دیدگاه واگذاری زمین دستخوش تغییر نمی‌کرد؛ بلکه صرفاً پیوندهای مالی و نظامی سابق‌اش با حکومت مرکزی را احیا می‌کرد. در این زمینه، احیای جایگاه ولایت شورشی در مقام اقطاع، هم هدف فتح مجدد بود و هم شرط قلمرو منطقه‌ای اقتدار. رابطه‌ی علی میان اقتدار سیاسی و حقوق مالکیت، همیشه از بستر پیوند میان تفویض زمین و خدمات نظامی جریان می‌یافت، و تقسیم قلمرو مترادف با تکه‌تکه شدن حاکمیت مرکزی بود. شرایط ساختاری جامعه سلجوقی نه تنها شکل نهادین بلکه مهم‌تر از آن، کارآیی و گستره قدرت سیاسی را نیز تعیین می‌کرد.

منطق ساختاری اقطاع و دلایلی را که سلطان را وادار می‌کرد تا از زمین‌هایی که از طریق فتوحات یا ارث بدست آمده بود، چشم‌پوشی کند، باید در سطح توسعه نیروها و مناسبات اقتصادی جست. توسعه نیافتگی مناسبات کالایی، که دولت را از گسترده‌ترین و مؤثرترین مکانیسم یکپارچه‌کننده محروم می‌ساخت، نیز در جای دادن امر نظامی در شکاف گسترش‌یافته میان خصلت مکانی قدرت دولت و شالوده قلمروی دولت نقش مهمی ایفا می‌کرد. مفصل‌بندی اقتصاد و سیاست در این معنا، شکل و خصلت مناسبات مالکیت را در ارتباط با اقطاع تعیین می‌کرد. این امر پیوند میان زمین و خدمات نظامی را تشکیل داده و از آن پشتیبانی کرده و انفکاک حقوق مالکیت از موضوع عینی مالکیت را که شاخص اصلی مالکیت ارضی در ایران پیش‌سرمایه‌داری بود، باز تولید می‌کرد.

نظام‌الملک به روشنی اشاره می‌کند که سلطان سلجوقی از بخش اعظم زمین‌های کشاورزی در قلمرو حکومتی‌اش صرف‌نظر کرد و آن را به صورت اقطاع به اعیان نظامی و مقامات عالیرتبه سیاسی تفویض کرد. مُقطع‌ها در حکم اجاره‌داران کوچک‌تر سلطان بودند که زمین را در ازای تأمین خدماتی خاص چون خدمات نظامی و اداری، در اختیار می‌گرفتند. حقوق مُقطع‌ها نسبت به زمین تفویض شده بدانها از طرف سلطان، جلوه‌ای از موقعیت آنان در سلسله مراتب سلطه و تبعیت در قالب خط مشی سلجوقیان به‌شمار می‌رفت. اما موقعیت سیاسی - نظامی مُقطع‌ها تا حدودی زیادی تابعی از منشأ قومی و قبیله‌ای آنها بود که حدود دستیابی تابعان را به قدرت سیاسی مشخص می‌کرد. در این معنا، حقوق مُقطع‌ها نسبت به زمین بر اساس مفصل‌بندی مناسبات سیاسی و قومی قوام پیدا می‌کرد که این نیز نمونه‌شناسی (تیپولوژی) اقطاع و بنابراین شکل و منشأ حقوق و خدمات مرتبط با هر نوع نمونه را تعیین می‌کرد. طبق متن سیاستنامه، اقطاع‌التملیک (اقطاع نوع اداری) که عموماً به حکومت ایالتی منتهی می‌گردید، به عنوان قاعده به امیران سلجوقی، یعنی اعضای اصلی قبیله حاکم، تفویض می‌شد که ساختار فرماندهی ارتش قبیله‌ای مستقر در ایالات را تشکیل می‌دادند. (همانجا، ص ۱۰۲). اما امیران سلجوقی، بایستی با توسل به زور اقطاع‌های خود را متصرف می‌شدند. این اقدام، که خصلت مشترک نظام واگذاری زمین را در ایران پیشاسرمایه‌داری بود، نه تنها شرایط دستیابی مُقطع به زمین بلکه ماهیت و گستره کنترل سلطان بر آن را کاملاً روشن و برجسته می‌کند. این امر نشان می‌دهد که تصرف قدرت نظامی از سوی مُقطع، که شرایط دستیابی وی را به زمین تعریف می‌کند، شرط اساسی تمامیت قلمرو اقتدار سلطان و لذا شرط اساسی کنترل منطقه‌ای وی نسبت به زمین نیز محسوب می‌شود. کنترل غیرمطلق

سلطان (که بر اساس قدرت حکومت مرکزی در اعمال و حفظ خط مشی واحد در ضرب سکه، امور مالی و سیاست خارجی بیان می‌شود) در واقع متضمن نفی حقوق مالکیت مطلق منسوب به وی است. شرایطی که بر واگذاری زمین از سوی سلطان حاکم بود، همزمان موقعیت امیر سلجوقی را نیز در حکم مُقطع، یعنی در حکم تبعه‌ای قانونی با حقوقی مشخص نسبت به زمین مشخص می‌کرد. کنترل اقتصادی مُقطع نسبت به اقطاع که متضمن استثمار مستقیم دهقانان برای تأمین و نگهداری ارتش او و نیز پرداخت مالیات به حکومت مرکزی بود، شرط لازم کنترل و تمامیت ارضی منطقه‌ای اقتدار سلطان به‌شمار می‌آمد.

سیاستنامه به روشنی نشان می‌دهد که سلسله مراتب سلطه و تبعیت در سیاست سلجوقی، ارتباط فشرده‌ای با زمینداری داشت و واگذاری اقطاع به عنوان اقدامی عمومی اساساً متضمن مبادله حقوق در ازای خدمات نظامی بود. اسناد مربوط به تصریب و واگذاری اقطاع در دوره سلجوقیان بیش از پیش ماهیت این نوع مناسبات مبادلاتی را مشخص می‌سازد (لمبتون ۱۹۵۳، صص ۶۰، ۷۰) و حاکی از آن است که اقطاع اداری به عنوان ملک‌دارنده آن قلمداد می‌شد و او مالک تلقی می‌گردید. رابطه صاحب زمین با مالکیت‌اش از نوع رابطه مالکیت بود. با این حال، واژه مالکیت در این متن به مجموعه‌ای از حقوق تفویض شده از طرف شاه به جایگاه مُقطع به عنوان حاکم محلی استناد دارد که نه با خود زمین بلکه با محصول تولیدشده در آن ارتباط دارد.

این نکته در یک اجازه‌نامه حکومتی دوره سنجر به روشنی مطرح شده است و در آن، حاکم سلجوقی، حاکمیت یک ایالت را به ملک مسعود از امیران سلجوقی تفویض می‌کند تا به عنوان اقطاع آن را در اختیار گیرد. در این اجازه‌نامه برخی نکات مهمی بروشنی مطرح شده‌اند.

نخست، در این سند آمده است که حق مُقطع- حاکم سلجوقی نسبت به اقطاع، حقی نسبت به درآمد و محصول زمین است نه نسبت به خود زمین، زمینی که وی به عنوان مأمور و از جانب شاه در اختیار می‌گیرد. دوم، به مُقطع این حق تفویض می‌شود تا خود نیز رأساً زمین‌های کوچک‌تری واگذار نماید و اقطاع‌های نظامی به لشکریان‌اش اعطا کند. سوم، این سند نشان می‌دهد که درآمد حاصل از زمین که به حاکم اداری ایالت- مُقطع تعلق می‌گیرد، مشتمل بر اجاره زمین می‌باشد و از مالیات دولتی که از طرف دولت یا از طرف حکومت محلی به نمایندگی از طرف دولت اخذ می‌شود، اساساً متفاوت است (همانجا، صص ۷۰، ۱-۱۷۰). اعطای اقطاع اداری تابعی از قواعد قبیله‌ای (یعنی استپ) بود، قواعدی که روابط میان شاه سلجوق، ایلخان و اعضای قبیله- طایفه حاکم و خرده‌قبایل- خرده‌طوایف حاکم در مرکز اتحادیه سلجوقیان را تنظیم می‌کرد. بنابراین از حوزه شریعت و قوانین ارث اسلامی خارج بود. تا آنجا که مناسبات زمین مدنظر بود:

کتب قانون اسلامی نمایانگر وضعیت آرمانی بود نه وضعیت بالفعل موجود. سازگاری با نظریه قانونی - اگر اصلاً وجود هم داشت - در مراحل اولیه عملاً کنار گذاشته شد و همین که کنار گذاشته شد دیگر هیچ نیرویی جلودار اقدامات خودسرانه نبود و نظامی که در بسیاری زمینه‌ها سربرآورد شباهت اندکی با شرح فقها داشت. (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۵۳)

اقطاع اداری و حقوق مالکیت مرتبط با آن معمولاً به صورت تقسیم‌نشده به وارث مشروع صاحب آن منتقل می‌شد که بدین ترتیب وی با رضایت شاه به حاکم- مُقطع جدید تبدیل می‌گردید.

از سوی دیگر، اقطاع نظامی در ازای ارائه خدمات به سلطان سلجوقی، به (اعضای) ارتش دائمی تفویض می‌شد و تحت امر مستقیم شاه باقی می‌ماند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، ارتش دائمی متشکل از لشکریان غیرعضو قبیله (یعنی غیرسلجوقی) بود که غالباً از بردگان و مردمان آزاد تُرک بودند و به عنوان سربازان حرفه‌ای، یعنی مردان شمشیرباز، وارد خدمت سلطان می‌شدند. نظام‌الملک می‌گوید که ارتش دائمی در زمان ملک‌شاه از ۴۰۰,۰۰۰ نفر تشکیل می‌شد که از نظر مالی از طریق اعطای اقطاع یا حواله عایدی نگهداری می‌شدند (سیاستنامه ص ۱۴۴). حافظ ابرو نیز به این نکته اشاره دارد. وی می‌گوید که پرداخت به ارتش دائمی و لشکریان حرفه‌ای اساساً از محل اقطاع صورت می‌گرفت.^{۱۹} نظام‌الملک سپس اشاره می‌کند که صاحبان اقطاع نظامی منشا غیرتُرک (غیرسلجوقی) داشتند که در دربار سلطنتی به عنوان پادو بار می‌آمدند تا در آینده به امر سلطان مشاغلی چون فرماندهان نظامی منطقه یا ایالت برعهده بگیرند. (همانجا، ص ۱۰۲). مُقطع‌های نظامی صاحب ارتش‌های خصوصی قبل از انتساب‌شان نبودند. نظام‌الملک به روشنی اشاره می‌کند که هم دستیابی به قدرت و منابع نظامی و هم اکتساب حقوقی نسبت به درآمد زمین هر دو از نتایج موقعیت مُقطع در سلسله مراتب قدرت سیاسی- نظامی بود که زیربنای ساختار قدرت سلجوقیان را تشکیل می‌داد.

اقطاع نظامی، همانند نوع اداری آن، حاکی از حقوقی نسبت به درآمد زمین بود که در اسناد واگذاری مشخص می‌گردید. زمین از نظر تئوریک بخشی از زمین‌های شاه-دولت بود، در حالی که مُقطع، حقوقی انحصاری نسبت به درآمد آن در اختیار داشت. این حقوق میراثی قابل انتقال بود و معمولاً به وارث یا جانشین‌اش منتقل می‌گردید، که موقعیت خاص خود

را در سلسله مراتب نظامی- سیاسی حفظ می‌کرد. در این خصوص نیز انتقال حقوق از حوزه شریعت و قوانین ارث اسلامی خارج بود که در عمل از تقسیم دوباره اقطاع جلوگیری به عمل می‌آورد. به سخن دیگر، مناسبات سیاسی حاکم بر شرایط واگذاری اقطاع - هم نظامی و هم اداری هر دو - فرایندهایی حقوقی بود که از نظر شکل و نتیجه شباهت زیادی با حق ارث فرزند ارشد داشت که در پیوندی تاریخی با فئودالیسم غربی بود. مُقطع اقطاع خود را جزو حوزه قضایی خود تلقی می‌کرد. وی قانوناً این قدرت را داشت تا عدالت را برقرار کند و به لشکریانش زمین واگذار کند. این لشکریان در سلسله مراتب سلطه و تبعیت که حافظ ساختار قدرت نظامی منطقه- ایالت بود، زمین را از او تحویل می‌گرفتند.

سیاستنامه همچنین به نوع سوم واگذاری زمین اشاره می‌کند: اقطاع شخصی که به امیران سلجوقی یا علمای برجسته واگذار می‌گردید. اقطاع شخصی عموماً هدیه‌ای از سوی سلطان برای تأمین معیشت افراد تلقی می‌گردید، - که غالباً امتیازی شخصی بود - و در این معنا فاقد هر نوع تکلیف و تعهد مالی، نظامی یا اداری بود. اقطاع شخصی نیز حاکی از مایملکی خصوصی و لذا قابل انتقال بود. اما انتقال حقوق مرتبط با اقطاع شخصی تابع شریعت و قوانین ارث اسلامی بود که آن را از اقطاع نظامی جدا می‌کرد. این نوع اقطاع عمومیت یا حتی حالتی گسترده نداشت و موجودیت‌اش با شرایط عام حاکم بر توزیع و تصاحب اقطاع در دوره سلجوقیان تناقضی نداشت. توسعه اقطاع در دوره سلجوقیان «خطوط عمده‌ای را که نظام [واگذاری زمین] می‌بایست طی کند مشخص کرد و این نظام اساساً از قرون وسطا تا قرن بیستم تداوم یافت» (لمبتون، همان کتاب، ۱۹۵۳، ص ۵۳).

تفکیک حقوق مالکیت از عین مالکیت، خصلت ویژه مناسبات

مالکیت مرتبط با اقطاع و شکل‌های متوالی واگذاری زمین در ایران پیشا سرمایه‌داری است. این تفکیک که ناشی از شیوه مفصل‌بندی اقتصاد و سیاست بود، بعدها فرایند بالفعل شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در زمین را دستخوش ابهام کرد. این امر زمینه این فرایافت متداول است که روابطی که پیوند میان سلسله مراتب سیاسی- نظامی و زمینداری را مشخص می‌کند، شیوه و مکانیسم تخصیص مازاد اقتصادی را نیز تعریف می‌کند، و این که مناسبات حقوقی- سیاسی سلطه و تبعیت به تنهایی برای تضمین مناسبات میان خدمات نظامی- اداری و درآمد حاصل از زمین که زیربنای ساختار اقطاع و گونه‌های مختلف آن است، کفایت دارد. لجستیک قدرت نظامی که شیوه مفصل‌بندی سیاست و اقتصاد را مشخص می‌کند، بدون شک شرایط شکل‌گیری مالکیت ارضی در اقطاع و بویژه شرایط تشکیل مُقطع به عنوان تبعه‌ای قانونی با حقوقی مشخص نسبت به زمین را تعریف می‌کند.

بهرحال، شکل حقوق نسبت به زمین و بنابراین شرایط دستیابی مقطع بدان، هم در اقطاع اداری و هم نظامی متفاوت است. شرایط شکل‌گیری حقوق، که شرایط تشکیل مُقطع را نیز به عنوان تبعه‌ای قانونی تعریف می‌کند، نمی‌تواند شرایط و فرایند تحقق حقوق نسبت به زمین در حکم اقطاع را توضیح دهد. این فرایند که متضمن تحول مالکیت قانونی به مالکیت اقتصادی است، بر اساس روابط حاکم بر تسلیم زمین از سوی مُقطع به دهقانان جهت بهره‌برداری، ایجاد می‌گردد. این نکته در تعیین ماهیت مناسبات مالکیت مرتبط با اقطاع از اهمیت زیادی برخوردار است؛ چون حاکی از آن است که خصلت اقطاع در حکم مالکیت ارضی نمی‌تواند از شرایط حقوقی- سیاسی تفویض آن استنتاج شود. بلکه مستلزم توجه به عوامل زیر است:

- (۱) شکل‌ها و شرایط توزیع زمین در واحد تولیدی
 - (۲) شکل‌ها و شرایط مفصل‌بندی زمین و کار در فرایند تولید
 - (۳) شکل‌ها و شرایط توزیع محصول از واحد تولیدی به صورت‌بندی اجتماعی در سطح گسترده؛
- در مقابل، توجه به عوامل فوق مستلزم تحلیل فرایندها و اعمال ساختاری زیربنای تولید کشاورزی در ایران پیشاسرمایه‌داری است،
بویژه:

- (۱) شکل‌های اجاره‌داری زمین و شرایط اجاره‌داری
 - (۲) شکل‌ها و شرایط انقیاد کار در فرایند تولید
 - (۳) شکل‌ها و شرایط دخالت واحد تولید در مناسبات مبادله اقتصادی
- بدینسان بخش باقیمانده این مطالعه عمدتاً صرف تحلیل فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی در زمین در ایران پیشاسرمایه‌داری خواهد شد: تحلیل شکل‌ها و شرایط اجاره‌داری و فرایندهای تولید، تخصیص و توزیع محصول کار مازاد.

سازمان تولید کشاورزی در ایران

پیشاسرمایه‌داری

تولید کشاورزی در ایران پیشاسرمایه‌داری در شکل‌های گوناگونی سازمان‌یافته بود که هر کدام نشان‌دهنده ترکیب خاصی از فرایند کار و مناسبات تولید بود. ساختار ترکیب، یعنی سازمان تولید را مناسبات و شرایط حاکم بر توزیع زمین از سوی اربابان به دهقانان تعیین می‌کرد. این شرایط که رسماً برحسب شرایط اجاره‌داری بیان می‌شود، حقوق دهقانان در استفاده از زمین اربابان در ازای بخشی از محصول را مشخص می‌سازد. مبادله حقوق استفاده از زمین در ازای بخشی از محصول، ساختار مناسبات تولید را به عنوان مناسبات استثمار شکل می‌داد. مناسبات مبادله عموماً به صورت قراردادی میان ارباب و دهقان بود که این قرارداد شکل و محدوده‌های واحد تولید و تقسیم فنی کار در آن را مشخص می‌کرد. مزارعه و بهره مالکانه ثابت دو شکل سازمان تولید به‌شمار می‌رفت که از نظر تاریخی در ایران پیش از سرمایه‌داری متداول بود.

مزارعه

مزارعه شیوه مسلط تخصیص محصول مازاد در کشاورزی در ایران پیشاسرمایه‌داری بود. سلطه مناسبات مزارعه در روستاهای ایران، از

ساسانیان تا دوره پهلوی به صورت‌های گوناگون توسط محققان معاصر ثبت شده است.^۱ آمارهای رسمی سال ۱۹۶۰ در آستانه اصلاحات ارضی حاکی است که در ۵۴ درصد تمام زمین‌های قابل کشت در ایران، تولید کشاورزی مبتنی بر مزارعه بود (بهنام و راسخ ۱۹۶۳، ص ۳۸).^۲ این روش به صورت گسترده در اغلب مناطق کشاورزی رایج بود اما در مناطق پر محصول مثل آذربایجان، خراسان و کردستان تمرکز بیشتری داشت.^۳

بخش عمده شواهد تاریخی مربوط به مناسبات مزارعه در ایران پیشاسرمایه‌داری به دوره بعد از صفویه مربوط می‌شود، یعنی عمدتاً قرون نوزدهم و بیستم.^۴ اما این دوره را می‌توان نمونه بارزی در زمینه خصوصیت تاریخی مناسبات مزارعه در ایران پیشاسرمایه‌داری به طور کلی فرض کرد. در پژوهشهای تاریخی معاصر اتفاق رأی هست که شکل عام و خصوصیات ساختاری اساسی مناسبات مزارعه در جریان توسعه بغرنج و طولانی در ایران پیشاسرمایه‌داری بی‌تغییر باقی ماند.^۵

از نظر تاریخی، دهقانان مزارعه‌کننده در ایران پیشاسرمایه‌داری صاحب زمین کشاورزی نبودند؛ زمینی که آنها روی آن کار می‌کردند متعلق به طبقه زمیندار بود که بدانها حق استفاده از آن در ازای بخشی از محصول داده می‌شد. این مبادله حقوق استفاده از زمین در ازای بخشی از محصول براساس قراردادی میان مزارعان و اربابانشان استوار می‌گردید. این قرارداد عموماً شفاهی بود و کمتر به صورت مکتوب درمی‌آمد، طول اعتبار آن نامشخص و تابعی از اراده ارباب بود. اجاره‌داری مزارعان در اغلب موارد نامطمئن بود. حقوق او نسبت به زمین حتی در جریان چرخه تولید تضمینی نداشت.

این مبادله حق استفاده از زمین در ازای بخشی از محصول میان ارباب و دهقان نقطه شروع و شالوده فرایند تولید به عنوان فرایند استثمار بود.

این واقعیت که مبادله متضمن یک دوره زمانی خاص بود بدین معنی است که انتقال حقوق نسبت به زمین جنبه «جزیی» و «قراردادی» داشته است. هر چند ارباب به عنوان تبعه‌ای قانونی، حقوقی انحصاری نسبت به زمین داشت، قدرت او برای انتقال آن حقوق در یک عمل مبادله، یعنی برخورد با آن به عنوان حقوقی نسبت به کالا، به شرایط خاص اقتصادی و حقوقی وابستگی داشت؛ یعنی تولید عام کالایی و بازاری با محدوده‌های خاص قانونی برای خرید و فروش زمین. در غیاب این شرایط، حقوق مبتنی بر قرارداد حقوقی جزئی باقی می‌ماند. اثربخشی آنها بستگی به اجبار غیراقتصادی موجود در شرایط حقوقی-سیاسی اجاره‌داری داشت.

اجاره‌داری دهقان، نسق، حاکی از حقوق فردی وی نسبت به زمین بود، حتی زمانی که از طریق عضویت وی در گروه تولیدی، یعنی بُنه، عملی می‌گردید. نسق دهقان از طریق رسوم و سنن محلی تنظیم می‌گردید، که شالوده قرارداد مزارعه را به طور کلی تشکیل می‌داد. گونه‌گونی وسیع در سنت و قانون عرفی، و بنابراین در شکل قرارداد مزارعه در روستاهای ایران، عملاً بدین معنی بود که مکانیسم عامی برای تعیین مناسبات مزارعه وجود نداشت؛ سطح بهره مالکانه تنوع وسیعی داشت، نه تنها از یک ایالت به ایالت دیگر بلکه در چارچوب هر ایالت نیز متنوع بود. یعنی عموماً گستره وسیعی از مناسبات بهره‌ای متداول بود. اما قرارداد مزارعه علیرغم گونه‌گونی گسترده‌اش، دارای وحدت ساختاری آشکاری در سراسر کشور بود. این نکته در آثار متعدد نویسندگانی که درباره وضعیت کشاورزی ایران در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مطالبی نوشته‌اند، آشکار است (مستوفی ۱۹۴۲، جلد سوم، صص ۱۸۲، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴).^۶

همراه با سنت محلی و قانون عرفی، مذهب نیز در تنظیم مناسبات

مزارعه نقش ایفا می‌کرد هر چند نقشی کم‌اهمیت‌تر داشت. مزارعه پیش از فتوحات عرب بسیار تداول داشت و فاتحان عرب، در حکم اربابان جدید، هیچ تلاشی برای تغییر مناسبات کشاورزی انجام ندادند، بلکه طبق احکام اسلامی تغییراتی در آن صورت دادند. اما تلاش‌های اولیه اسلامی برای تغییر ساختار مناسبات مزارعه ناموفق از آب درآمد، که عمدتاً ناشی از فقدان مرجع استنادی معتبر بود؛ قرآن به جزئیات مسأله زمینداری و مناسبات ارضی نپرداخته و حتی واژه مزارعه در گفتمان آن مطرح نشده است. با این حال، بقای مناسبات مزارعه در دوران پساکلاسیک حقوق‌دانان اسلامی، از سنی و شیعه را واداشت تا با آن کنار بیایند. قواعد ناظر بر شرایط مزارعه بدین ترتیب تنه ناهمگنی را تشکیل می‌دهد که در گفتمان شریعت سنی و شیعه مطرح شده است.^۷

حقوق‌دانان اسلامی در تعریف، جایگاه و اصول مناسبات مزارعه در قانون اسلامی اجماع عام دارند.^۸ مزارعه به عنوان قراردادی (عقدی) در استفاده از زمین میان دو طرف در ازای سهم مشخصی از محصول قلمداد شده است؛ مزارعه در این معنا قراردادی است که متضمن مبادله حق استفاده از زمین در ازای بخشی از محصول زمین است. در مزارعه، مالک زمین قطعه زمینی برای کشت برای مدت زمان معینی در اختیار عامل یعنی مزارع قرار می‌دهد به این شرط که شخص اخیر آن را کشت کند و مطابق قواعد شریعت محصول را تقسیم نماید. شریعت به طور کلی مدافع تقسیم محصول بر مبنای تأمین وسایل تولید است، میراثی که از دوره ماقبل اسلامی به یادگار مانده است (خسروی، همان منبع، ص ۷۰)، و وسایل عمده تولید مورد نظر عبارتند از زمین، آب، بذر، کار و دام.^۹

هر چند در این زمینه اجماع عام وجود دارد اما مناسبات مزارعه دستخوش تجدیدنظرها و تغییرات متعددی در رویه قانونی اسلامی شده

است و حقوق‌دانان اسلامی، سنی و شیعه به یک اندازه، غالباً کوشیده‌اند تا آن را مدون کنند اما توفیقی کسب نکرده‌اند. قانون عرفی (عرف) و سنت، تنظیم‌کننده اصلی مناسبات مزارعه در ایران تا آستانه اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ بود. هر چند قانون مدنی سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) نقش بیشتری برای شریعت اسلامی و بویژه نوع شیعی آن قایل شد تا مناسبات ارضی را تنظیم نماید، اما در عمل این مناسبات تابعی از عرف و سنت محلی باقی ماند.^{۱۰}

تقسیم محصول در مزارعه

ارائه دیدگاهی واحد و دقیق درباره تقسیم محصول در مزارعه در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست بسیار دشوار است. اصولی که بر اساس آن محصول بدست آمده تقسیم می‌شود از یک ناحیه تا ناحیه دیگر و حتی در داخل هر ناحیه‌ای، مطابق نوع محصول، خاک و روشهای کشت و آبیاری بسیار متفاوت است. این نکته در اسناد و شواهد تاریخی پراکنده‌ای که درباره مناسبات ارضی در ایران پیشا سرمایه‌داری در اختیار محققان معاصر قرار دارد، کاملاً آشکار است.^{۱۱} اما تصویر عمده‌ای که پدید می‌آید، هر چند که از نظر شکل تنوع وسیعی دارد، اما عموماً مبتنی بر اصلی عمومی است؛ این اصل که محصول را مطابق حدود تأمین وسایل تولید تقسیم می‌کند، ریشه در ایران پیش از اسلام دارد.^{۱۲} به طور کلی، دهقان علاوه بر تأمین کار (عمدتاً کار خودش و خانواده‌اش و گاه کار دیگران)، بخشی از وسایل تولید مثل گاو برای شخم و برخی اوقات بذر را نیز تأمین می‌کند. ارباب، به غیر از زمین که معمولاً صاحب آن است، بخش دیگر را تأمین می‌کند: یعنی معمولاً آب و بذر و در صورت نیاز سرمایه پولی. سپس محصول میان ارباب و دهقان یا گروه تولیدی مطابق

سهم‌های معین تقسیم می‌گردد. ماژور استاک که در نیمهٔ دوم قرن نوزده به ایران آمده است دربارهٔ اصل حاکم بر تقسیم محصول چنین می‌نویسد:

این زمین‌های (آبیاری) به صورت سالانه میان کشاورزان صاحب گاوآهن توزیع می‌شود. این زمین‌ها اندازه‌گیری می‌شوند و سپس قطعاتی از آن بر اساس توافق متقابل در اختیار کشاورزان قرار می‌گیرد... کشت‌کاری که زمین‌های مرطوب را می‌گیرد دوسوم محصول را می‌دهد، یعنی یک سهم بخاطر زمین و یک سهم به خاطر آب و یک سوم آن را به عنوان سهم خود نگه‌میدارد. موقعیت او همانند موقعیت اجاره‌داری است که زیر نظر ارباب قرار دارد، یا اجاره‌دار دولت است و یا شاید نوعی خوش‌نشین است. آنها (کشاورزان) دوسوم محصول یا معادلش را به صورت نقدی، مطابق میل ارباب می‌پردازند؛ و در موضوع بذر کمک‌هایی از ارباب می‌گیرند. (استاک ۱۸۸۲، صص ۴-۲۵۳)

فریزر، که در اوایل قرن نوزدهم از ایران دیدن کرده است، می‌گوید که در اطراف نیشابور، واقع در شمال شرقی ایالت خراسان، ارباب دوسوم محصول را می‌گیرد و نسبت به پرداخت کلیه تکالیف مالی به دولت مسئولیت دارد (فریزر، ۱۸۳۳، ص ۳۹۰). وی اضافه می‌کند در آذربایجان، سهم ارباب از محصول زمین که یا صاحب آن است یا بدو تفویض شده و یا آن را اجاره کرده است (برای مثال زمین‌های خالصه یا وقف) بالغ بر یک سوم محصول سالیانه در مورد زمین‌های دیم می‌باشد؛ در حالی که در خصوص زمین‌های آبی چنانچه مسئول تأمین آب باشد، سهمی اضافه دریافت می‌کند (همانجا، ص ۲۰۸). به هر حال، زمانی که مالک بذر و احشام را تأمین می‌کند، دوسوم محصول یا بیشتر دریافت می‌کند و پاستخگوی

داعیه‌های حکومت مرکزی است (همانجا، ص ۲۰۹). فریزر اعلام می‌دارد که ارباب معمولاً از طریق اندازه‌گیری سطح زمین قبل از کاشت یا بر اساس محصول رسیده، آب طبیعی را به منظور آبیاری اجاره می‌کند (همانجا، ص ۲۰۹). به نظر می‌رسد اصول عام تقسیم محصول در طول زمان تداوم یافته است، تداومی که بلاک آن را در دیدار خود از ایران یک قرن بعد از فریزر ثبت کرده است:

بنابراین در عمل، ارباب $\frac{2}{5}$ محصول را به خاطر تأمین زمین و آب دریافت می‌کند چرا که این دو عامل هرگز قابل تفکیک نیستند. او شاید $\frac{2}{5}$ اضافی نیز بخاطر تأمین بذر و تجهیزات دریافت کند هرچند که معمولاً این‌ها را خود دهقان تأمین می‌کند. دهقان همیشه به خاطر کار خود $\frac{1}{5}$ دریافت می‌کند... در مورد زمین‌های خشک، یعنی دیم، ارباب عرفاً $\frac{1}{5}$ حاصل و یا معادل آن را به فلان مقدار کیلو دریافت می‌نماید. (بلاک ۱۹۴۸، ص ۴۲۶)

از نظر تاریخی، همان طور که در ارتباط با شریعت ذکر شد، توافق‌های مزارعه‌ای شامل پنج عامل تولید است: زمین، آب، دام، بذر و کار. از دیدگاه نظری به هر یک از عوامل تولید سهمی از محصول اختصاص می‌یابد. اما در عمل، محصول ندرتاً بر این اساس تقسیم می‌شود. ارباب معمولاً از محصول ناخالص بذر مورد نیاز برای دروی بعدی را قبل از تقسیم محصول بر مبنای تأمین وسایل تولید، کسر می‌کند؛ بدینسان در عمل، این «محصول خالص» یعنی محصول ناخالص منهای بذر مورد نیاز برای کشت بعدی است که میان ارباب و مزارعان تقسیم می‌گردد. این در عمل بدین معنی است که مزارعان بخشی از سهم خود را از محصول، بدون احتساب بهره (ریج) برای آن، به صورت سرمایه کار برای تجدید چرخه تولید، به ارباب می‌دهند. شاردن که در قرن هفدهم از ایران دیدار

داشته است، مشاهده کرده است که ارباب عموماً یک چهارم تا نصف محصول را مطابق وضعیت زمین دریافت می‌کند، اما معمولاً این مقدار پس از کسر بذر مورد نیاز برای کشت بعدی محاسبه می‌شود. شاردن می‌گوید این نحوه کار هم در مورد زمین‌های خصوصی و هم زمین‌های سلطنتی متداول است (شاردن ۱۹۸۸). استاک تأیید می‌کند که این نحوه عمل در قرن نوزدهم متداول بوده است:

توزیع محصول، آن طور که دهقانان زیردست توضیح می‌دهند بدین قرار است: [ارباب] یک دهم را برای خودش و یک دهم بخاطر بذر برمی‌دارد؛ از چهار پنجم باقیمانده، نصف آن به خاطر گاو به ارباب تعلق می‌گیرد و باقیمانده نیز بر اساس روش متداول یک سهم برای زمین و یک سهم برای آب تقسیم می‌شود، و یک سهم به عنوان سهم دهقان باقی می‌ماند که دو پانزدهم کل محصول می‌شود. (استاک، همان کتاب، ص ۲۵۸)

اسناد دیگر به تداوم همین روش تا آستانه اصلاحات ارضی اشاره دارد، یعنی زمانی که مناسبات پیش از سرمایه‌داری سرانجام به دلیل قوانین دولتی دستخوش استحاله شد. لمبتون درباره تقسیم محصول در دهه ۱۹۴۰ می‌نویسد:

در بسیاری مناطق کشور بذر توسط زمیندار تأمین می‌گردد. هر جا که چنین باشد، و محصول به پنج سهم تقسیم گردد، یک سهم به خاطر بذر کنار گذاشته می‌شود؛ در سایر موارد مقدار معادل آن از کل محصول به عنوان سهم زمیندار کسر می‌شود، یعنی پیش از آن که محصول میان دهقان و صاحب زمین مطابق سهم‌هایشان تقسیم گردد. (لمبتون، همان کتاب، ۱۹۵۳، ص ۳۰۸)

استمرار این روش آشکارا نشان می‌دهد که این دیدگاه عمومی که تقسیم محصول بر مبنای تأمین وسایل عمده تولید صورت می‌گیرد اساساً

بی‌بنیاد است؛ چون اربابان که قدرت بلامنازعی نسبت به ولایت خود دارند و فرایند تولید را کنترل می‌کنند، غالباً محصول را بنا به میل خود تقسیم می‌کنند. (عیسوی، ۱۹۷۱، صص ۳-۲۲۲). موقعیت مزارع با پرداخت سایر عوارض که ارباب بدو تحمیل می‌کند، بیش از پیش تضعیف می‌شود. این عوارض که به صورت جنسی پرداخت می‌شود، از سهم او کم می‌شود و در واقع سهم واقعی او فقط پس از مدنظر قرار دادن همه این عوارض و تکالیف قابل محاسبه است. لمبتون به صورت گسترده این عوارض را در مناطق مختلف مستند کرده است و می‌گوید که این‌ها از خصوصیات سنتی مناسبات ارضی در روستاهای ایران است (لمبتون، همان کتاب، ۱۹۵۳، فصل ۱۸). طبق نظر وی، میان اندازه تکالیف کشاورزان و مقدار محصولی که جزو سهم اوست، نسبت معکوسی وجود دارد، «در مناطقی که دهقان سهم زیادی از محصول مطابق قرارداد مزارعه دریافت می‌کند، می‌باید عوارض سنگین‌تری تحت عناوین دیگر پردازد، در حالی که در مناطقی که سهم وی کم‌تر است، عوارض اضافی وی نیز کمتر است» (همان کتاب، صص ۹-۳۰۸)

خصلت‌یابی سازمان تولید در مزارعه

این شرح موجز از شرایط تأمین و دستیابی به وسایل تولید به روشنی نشان می‌دهد که سازمان تولید تحت مزارعه بر اساس شکل‌های تصاحب جزئی منفک (از وسایل تولید) ساخته می‌شود. تصاحب جزئی مزارع نسبت به وسایل تولید شالوده مداخله «اقتصادی» ارباب در فرایند تولید است. اما کنترل تقریباً کامل ارباب نسبت به فرایند تولید حاکی از آن بود که پنج وسیله عمده تولید وزن مساوی ندارند. جدایی همیشگی مزارع از زمین و آب، که به وسیله شکل‌های استثماری بهره‌ای و غیربهره‌ای باز

تولید می‌گردد، منبع قدرت و توانایی نامتناسب ارباب در کنترل فرایندهای تولید و توزیع است. اما، درآمد ارباب، محصول مازاد قابل دسترس، نه تنها ناشی از تصرف انحصاری زمین و آب بلکه همچنین در بسیاری از موارد شامل مبالغ اضافه‌ای بیش از بهره مالکانه است: یعنی معمولاً ربح روی سرمایه‌ای که به شکل وسایل و شرایط تولید تأمین شده است. مزارع حتی سهم خود را از محصول خالص در ازای تأمین صرف کار بدست نمی‌آورد. سهم وی نیز شامل عنصری از سود بابت سرمایه است: معمولاً دام یا بذر و گاهی سرمایه در حال کار.

شرایط تصرف جزئی منفک از وسایل تولید، ویژگی ساختاری مناسبات مزارعه، معضل عمده‌ای در خصوص خصلت‌یابی سازمان تولید فراراه قرار می‌دهد. اگر مکانیسم اخذ مازاد معیار تلقی شود در آن صورت سازمان تولید را می‌توان به عنوان سازمانی پیشاسرمایه‌داری خصلت‌یابی کرد. اما از سوی دیگر، شرایط اجاره‌داری به طور کلی به روشنی نشان می‌دهد که حق نسبت به محصول مازاد مستلزم وجود مناسبات قانونی است که اساساً خصلتی سرمایه‌داری دارند.

مشکلات خصلت‌یابی مناسبات مزارعه، ویژگی پایدار تئوری اقتصادی از قرن نوزدهم بدینسو بوده است. اقتصاددانان کلاسیک، که به شیوه‌ای نظام‌دار بدان پرداخته‌اند، مزارعه را مکانیسمی تلقی کرده‌اند که انتقال محصول مازاد را در کشاورزی تسهیل می‌کند. آن را رابطه‌ای بهره‌ای لحاظ کرده‌اند که از مناسبات بهره‌ای پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری کاملاً متمایز است هر چند که عناصری از هر دو در آن دیده می‌شود. این دیدگاه باعث شده است که اقتصاددانان کلاسیک و بعدها مارکس مزارعه را به عنوان پدیده‌ای انتقالی خصلت‌یابی کنند. چنین دیدگاهی مزارعه را در گستره طیف مناسبات بهره مالکانه قرار می‌دهد، که در دو

انتهای این طیف شکل‌های بهره‌پیشا سرمایه‌داری و سرمایه‌داری قرار دارند و وجه مشخصه آنها شکل‌های مناسبات مالکیت خاص‌شان است. این حاکی از گستره وسیعی از مناسبات قراردادی است که متضمن درجات بیشتر یا کمتری از تصرف وسایل تولید به وسیله تولیدکننده مستقیم است.

پس اقتصاددانان کلاسیک به این دلیل روی خصلت انتقالی مناسبات مزارعه تأکید می‌کنند. دقیق‌تر بگوئیم، مناسبات قراردادی مزارعه در یک طبقه‌بندی اجاره‌داری عام زمین قرار می‌گیرد که بر اساس انگاره «کارآیی» نظام یافته است. انگاره کارآیی در این متن حاکی از انگیزه سرمایه‌گذاری است و متضمن رابطه‌ای میان بهره‌وری و شکل‌های تخصیص کار می‌باشد. مزارعه مبین پیشرفتی در شکل‌های تخصیص مستقیم کار است اما از دیدگاه کشاورزی سرمایه‌داری، شکل پست‌تری از قرارداد اجاره‌ای به حساب می‌آید. انجام مزارعه در مناسبات سرمایه‌داری کشاورزی انگیزه‌ای ندارد.^{۱۳}

آدام اسمیت با سرمشق قرار دادن این شیوه تحلیل، به مزارعه در چهارچوب مقایسه‌ای می‌نگرد و انواع کشاورزی «عقب‌مانده» فرانسه و ایتالیا و نوع پیشرفته انگلیسی آن را بررسی می‌کند. طبق نظر اسمیت، مزارعه آنگونه که در فرانسه و ایتالیا دیده می‌شود، هر چند در مقایسه با بهره فئودالی با مشخصه کار Villeinage*، در مقامی برتر است، با این حال اثری بازدارنده روی توسعه فرایند تولید به جا می‌گذارد.

* Villein: در نظام فئودالی غرب به معنی عضو طبقه‌ای است که در ارتباط با ارباب خود جایگاه سرف دارد اما نسبت به سایرین فرد آزادی محسوب می‌شود. در اینجا واژه Villeinage به معنی کار چنین فردی روی زمین ارباب است.

اما هرگز به نفع [سهم‌بران] نیست که در جریان اصلاح زمین بخشی از ذخیره ناچیزی را که از سهم خود در محصول بدست آورده‌اند، روی زمین بپاشند، چون ارباب که چیزی نپاشیده است، نصف محصول را بدست می‌آورد. عشریه که همان یک دهم محصول است، مانع بزرگی بر سر راه بهبود به‌شمار می‌آید. بنابراین، مالیاتی که بالغ بر نصف است، مانع عملی در آن راه به‌شمار می‌رود. (اسمیت ۱۹۳۷، ص ۳۶۶)

برداشت‌های اسمیت از بهره‌وری و کارایی هر دو ناشی از تحلیل او از شکل اقتصادی سرمایه‌داری است، که به این بحث منتهی می‌گردد که مزارعه شکلی واسطه‌ای و انتقالی از قرارداد اجاره‌ای است. به اعتقاد اسمیت، مزارع جای خود را به کشت‌کارانی خواهد داد «که زمین را با ذخیره خودشان کشت کرده‌اند و اجاره معینی به ارباب پرداخته‌اند» هر چند «با آهنگی بسیار کند (همانجا، ص ۳۶۸). نتیجه پایانی این فرایند تکاملی همان کشاورزی سرمایه‌داری است یعنی رئوس اساسی بهره‌وری و کارایی اقتصادی.

هر چند اسمیت تلاشی برای تحلیل اقتصادی نظام مزارعه انجام نداد، اشارات کلی‌اش، و بخصوص تأکیدش بر رابطه میان شیوه تخصیص کار و کارایی واحد تولیدی، اثری ماندگار روی اندیشه اقتصادی کلاسیک برجای گذاشت. اقتصاددانان کلاسیک پس از اسمیت، نگرش به مزارعه از زاویه سرمایه‌دارانه را ادامه دادند و از مقولات خاص اقتصادی در تحلیل کشاورزی سرمایه‌داری بهره بردند. جونز، با پیروی از خط فکری اسمیت و چارچوب تکاملی و انگاره‌اش از کارایی، دقیقاً به همان شیوه استدلال می‌کند:

اگر رابطه میان سهم‌پر و مالک در مقایسه با... سرف از مزایایی برخوردار است... ناسازگاری‌های جدی خاص خود را نیز دارد. سود تقسیم‌شده‌ای که در کشت محصول وجود دارد، به هر کوششی در جهت بهبود و اصلاح آسیب می‌زند (جونز ۱۸۳۱، ص ۱۰۲).

جان استوارت میل موردی دیگر در همین زمینه است.^{۱۴} تفسیر وی از مزارعه بر عدم تمایل مزارع نسبت به بهبود تأکید دارد، یعنی وی هیچ انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری روی زمین ندارد.^{۱۵}

سهم‌پر نسبت به دهقان صاحب ملک انگیزه کمتری برای کار و تلاش دارد چون به جای کل ثمرات نصف ثمرات کوشش‌اش بدو می‌رسد... تا زمانی که افزایش دست برای کارکردن موجب افزایش محصول می‌شود، که همیشه نیز چنین است، ارباب که نصف محصول را بدست می‌آورد، برندهٔ بلافصل این کار بوده و مشکلات آن نیز از آن کارگر است. (میل ۱۹۰۹ جلد دوم، صص ۶۶-۳۶۵).

میل نتیجه می‌گیرد که «بهبود و اصلاح باید با توسل به سرمایه ارباب حاصل گردد»، اما «آداب و رسوم مانع جدی در راه بهبود و اصلاح است» (همانجا، ص ۳۶۷). تأکید بر آداب و رسوم و سنت به عنوان منشأ «عدم کارایی» اقتصادی، میل را به اندیشهٔ اقتصاددانان نئوکلاسیک نزدیک‌تر می‌کند.

انگاره‌های آداب و رسوم و سنت در اقتصاددانان نئوکلاسیک به شرایط اقتصادی‌ای اشاره دارد که در آن، فرض ثروت یا بهره‌وری (سود) کاربردی ندارد. دقیق‌تر گفته باشیم، منظور آنان غیبت مناسبات نوین بازار، رقابت و نرخ متوسط سود است، یعنی عناصری که برای کاربرد

اصول محاسبه اقتصادی سرمایه‌داری در واحد تولیدی ضروری است. در این معنی، انگاره‌های آداب و رسوم و سنت معادل مفهوم «عدم کارایی» است که نقش محوری در آثار نئوکلاسیک درباره مزارعه دارد. اینجا نیز عدم کارایی به «فقدان انگیزه برای بهبود و اصلاح» دلالت دارد، اما عمدتاً در ارتباط با تخصیص منابع، یعنی سرمایه و کار مصرف شده،^{۱۶} هر چند در شکل اقتصادی سرمایه‌داری است. از طریق تحلیل تعادل جزیی نشان داده می‌شود که مزارعه مقادیر کمتری نسبت به سطوح مطلوب محصول و بهره می‌تواند تأمین کند.^{۱۷} بدینسان مارشال می‌نویسد:

وقتی کشاورز باید نصف بازده محصول‌اش را بابت هر مقدار از سرمایه و کاری که روی زمین به کار می‌برد به ارباب بدهد، کاربرد مقادیر بیشتر به نفع وی نخواهد بود چون کل بازده آن کمتر از دو برابر لازم برای وی خواهد بود. پس اگر او در کشت محصول، برای مقادیری کمتر از برنامه انگلیسی [بهره ثابت] آزادی عمل داشته باشد، در آن صورت صرفاً آن مقدار سرمایه و کار به خدمت خواهد گرفت که بازده آن بیش از دو برابر لازم برای وی باشد: لذا ارباب او سهم کمتری از بازده در مقایسه با برنامه پرداخت ثابت بدست خواهد آورد. (مارشال ۱۹۲۰، صص ۵۳۵-۶).

بهر حال در آثار نئوکلاسیک بعدی درباره اجاره‌داری مبتنی بر سهم تلاشهایی برای تغییر دیدگاه منفی نظریه‌پردازان اولیه به عمل آمد. بدینسان گفته می‌شود که تحت نظام مزارعه، بازده‌ها و بهره‌ها می‌تواند به همان اندازه شکل‌های بهره ثابت در تولید کشاورزی باشد. این مبحث که بر «تحلیل تعادل عمومی» استوار است، بر آن است که هر جا قید و بندهای مالکیت خصوصی زمین در متن نواقص بازار کار عمل می‌کند،

مزارعه نمی‌تواند از اجاره‌های اشتغال مالک و بهره‌ثابت «کارآیی» کمتری داشته باشد.^{۱۸} در این خصوص نیز الگوی تحلیلی پیشاپیش مستلزم فرض وجود نظام طبقه‌بندی‌ای است که مبتنی بر خصوصیت کشاورزی سرمایه‌داری است.^{۱۹} چونگ در تحلیل خود از آثار نئوکلاسیک درباره مزارعه، به روشنی به این نکته اشاره می‌کند:

باید توجه داشت که مارشال، همانند اسمیت، جونز و میل پیش از وی، کوشیدند تدابیر متنوع اجاره‌داری زمین را مطابق انگاره‌ای از کارآیی اقتصادی «طبقه‌بندی» کنند. آنان مسأله را با تعیین مجموعه خاصی از حقوق و قیود مالکیت که بر مبنای آن اشکالی از اجاره‌داری زمین مستلزم استفاده از منابع واحد باشد مطرح نکردند در بحث آنها درباره اجاره‌داری مبتنی بر سهم حقوق قابل انتقال مستتر در تحلیل آنها حاکی از آنست که قید و بند حقوق مالکیت خصوصی مفروض بود. (چونگ، همان کتاب، ص ۴۹)

طرح تکاملی عمومی اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک برای تبیین خصلت مناسبات مزارعه اساساً غیرتاریخی است. چون غایت تکامل اجاره‌داری زمین در اروپای غربی مبتنی بر انگاره کارآیی است که خصوصیت شکل اقتصادی مبتنی بر کار مزدوری آزاد را تشکیل می‌دهد. پایداری این انگاره در عمل موجب می‌شود که کشاورزی سرمایه‌داری در حکم مرجع استناد برای تحلیل مناسبات مزارعه باشد، و این به قیمت قربانی شدن مناسبات مالکیت غیرسرمایه‌داری رایج تمام می‌شود که یا در تحلیل از آن صرف‌نظر می‌شود و یا حذف می‌گردد. بدینسان این مناسبات اثری محدود روی مفهوم‌یابی شیوه تخصیص مازاد دارد و تأثیر آن روی سازمان تولید، که به عنوان شالوده خودمختار اقتصادی قلمداد

می‌شود که توان خود بازتولیدی را جدا از ساختار گسترده‌تر اقتصاد داراست، باز هم کمتر است.

مارکس همین چشم‌انداز تکاملی دربارهٔ مزارعه را از اقتصاددانان سیاسی کلاسیک به ارث برد. وی نیز معتقد است که مزارعه نمایانگر شیوهٔ انتقالی تخصیص است که مابین ویژگی‌های خاص فئودالیسم و سرمایه‌داری قرار دارد:

به عنوان شکلی انتقالی از شکل اولیهٔ بهره مالکانه تا بهرهٔ مالکانهٔ سرمایه‌داری، می‌توانیم نظام سهم‌بری یا مزارعه را ملاحظه کنیم که تحت نظام فوق‌مدیر (زارع) کار (کار خودش یا دیگری) و نیز بخشی از سرمایهٔ کار را تأمین می‌کند و ارباب گذشته از زمین، بخش دیگری از سرمایه کار (برای مثال احشام) را تأمین می‌کند و محصول میان اجاره‌دار و ارباب بر اساس نسبت‌های معین تقسیم می‌شود که نحوهٔ آن از یک کشور تا کشور دیگر متفاوت است. از سوی دیگر، زارع در اینجا فاقد سرمایه لازم برای مدیریت کامل سرمایه‌داری است. از طرف دیگر، سهم اختصاصی ارباب شکل خالص بهره را ندارد. این سهم عملاً شامل سود سرمایه او و بهرهٔ اضافه‌ای می‌باشد. همچنین ممکن است عملاً کل کار مازاد زارع را جذب کند یا برای وی بخش بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از این کار مازاد باقی‌گذارد. اما، اساساً، اینجا بهره مالکانه دیگر به صورت شکل نرمال ارزش اضافی به طور کلی ظاهر نمی‌شود. از سوی دیگر، مزارع، چه کار خود را به خدمت گرفته باشد چه کار دیگری را، مدعی بخشی از محصول است که در توان او به عنوان کارگر نیست، بلکه به عنوان صاحب بخشی از ابزار کار، به عنوان سرمایه‌دار خودش، آن توان را دارد. از سوی دیگر، ارباب سهم خود را انحصاراً نه بر مبنای زمینداری‌اش بلکه همچنین به عنوان وام‌دهندهٔ سرمایه، مدعی می‌شود. (سرمایه، جلد سوم ۱۹۷۱، ص ۸۰۳)

این فقره طولانی و غالباً نقل شده از سرمایه، خلاصه‌ای از دیدگاه‌های مارکس دربارهٔ خصلت مناسبات مزارعه به عنوان شیوهٔ تخصیص محصول مازاد است. چشم‌انداز سرمایه‌دارانه، و فرایافت فنی از کارآیی که از ویژگی‌های خاص تفسیر اقتصاددانان سیاسی کلاسیک دربارهٔ مزارعه است، در این تحلیل بروشنی غایب است. در واقع تحلیل مارکس از مزارعه بر شکل‌های تصاحب منفک استوار است که متضمن سازمان تولید کشاورزی و مکانیسم تخصیص و توزیع محصول است. شکل‌های پیشا سرمایه‌دارانه روابط مالکیت و مناسبات مالکیت موقعیتی محوری در مبحث شرایط تصاحب جزئی منفک دارد که از آن در خصلت‌یابی روابط مزارعه استفاده می‌کند. بدین گونه، خصلت‌یابی وی از مزارعه به عنوان یک «شکل در حال گذار»، هر چند دلالت بر غایت‌شناسی شیوه‌های تخصیص مازاد دارد، ناشی از ساختار مناسبات مالکیت مرتبط با آن است: ساختار ضابطه‌بندی شده‌ای از شکل‌های مالکیت پیشا سرمایه‌داری و سرمایه‌داری که زیربنای فرایند تولید و توزیع است.

بعلاوه، خصلت‌یابی مارکس از مزارعه به عنوان «شکل در حال گذار» بر این فرض استوار است که تصاحب جزئی منفک، ساختار بی‌ثباتی از مناسبات تولید است که انقیاد کارگر را بدون سلطهٔ جبر فوق اقتصادی در مناسبات استثمار نمی‌تواند تضمین کند. مارکس همچنین فرض می‌کند که این سلطه اساساً با ورود روزافزون واحد تولید در مناسبات مبادلهٔ کالا ناسازگار است. فرض اول آشکارا حضور مناسبات فوق اقتصادی استثمار در مزارعه را ناشی از عدم تفکیک کارگر از زمین می‌داند و فرض دوم بر آن است که این مناسبات در برابر تکامل مناسبات کالایی دستخوش انقراض می‌گردد.

منطق مکانیستی فرضیه‌های مارکس ناشی از تناقضی است که در

خصلت‌یابی وی از مناسبات پیشا سرمایه‌داری تولید به طور کلی دیده می‌شود: ساختاری از مناسبات مالکیت که تملک و تصاحب در آن منفک از هم بوده و در اختیار عوامل اقتصادی متفاوتی قرار دارد که مارکس در مفهوم یابی‌اش از مناسبات فتودالی تولید آن را بررسی کرده است. مفهوم عدم تفکیک کارگر از زمین در مفهوم یابی مارکس از شکل‌های تصاحب جزیی منفک که از خصوصیات مزارعه است نقش محوری دارد و انگاره تفکیک جزیی به وسایل تولیدی غیر از زمین اشاره دارد. این نکته با توجه به خصلت قراردادی مزارعه که مارکس آشکارا بدان اشاره دارد و بر توزیع زمین در واحد تولید حاکم است، شاید قدری شگفت‌انگیز به نظر برسد. اما این، الویت مقوله کار تحوّل‌ساز در مفهوم یابی مارکس از فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت اقتصادی است که وی را به سوی اعلام عدم انفکاک مزارع از زمین هدایت می‌کند. پس سلطه مفروض جبر غیراقتصادی در ساختار ضابطه‌بندی‌شده استثمار برای بازتولید شرایط تصاحب جزیی منفک در مزارعه الزامی تلقی می‌شود.

باز تولید تصاحب جزیی منفک که مخصوص مناسبات مزارعه است، به روشنی متضمن شکل‌های غیراقتصادی اجبار است. اما، برخلاف فرض مارکس، حضور جبر غیراقتصادی در ساختار استثمار ناشی از تفکیک کارگر از زمین به عنوان وسیله عمده تولید است. تصاحب عملی زمین توسط ارباب نه تنها منبع مناسبات بهره‌ای استثمار است بلکه شکل‌های اجبار غیراقتصادی را که در شرایط اجاره‌داری وجود دارد، تولید و حفظ می‌کند. شکل‌های اجبار غیراقتصادی مرتبط با مزارعه بر تصاحب عملی زمین توسط ارباب متکی است، و به باز تولید شرایط تفکیک مستمر مزارع از آن کمک می‌کند. آنها عملاً شرایط ثانوی استثمارند و به هنگامی که کارگر وسایل تولیدی غیر از زمین و آب، یعنی

کار، دام و گاه بذریا سرمایه در گردش، در اختیار دارد از سلطهٔ مناسبات بهره‌ای حمایت می‌کنند. مناسبات غیراقتصادی استثمار در این معنا بازتولید شرایط تصاحب جزئی منفک را از طریق ایجاد عدم انطباق میان واحد تولید و واحد اجاره‌داری تضمین می‌کند، به طوری که خانوار روستایی برای بازتولید خود به ارباب وابسته باقی بماند. شکل و شرایط این عدم انطباق در مزارعه در ایران پیشا سرمایه‌داری در صفحات آتی به تفصیل بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت.

پس شکل‌های تولید کشاورزی مبتنی بر مناسبات مزارعه پیشاپیش مبتنی بر تصاحب عملی زمین توسط ارباب است. انفکاک عملی مزارع از زمین شرط بنیادی مناسبات اجبار غیراقتصادی است که انقیاد وی را در فرایند تولید تضمین می‌کند. این مناسبات که در شرایط اجاره‌داری قید شده است، اثرات اقتصادی تصاحب وسایل تولید از سوی مزارع، غیر از زمین و آب، را بر سازمان و فرایند تولید خنثی کرده و بدین ترتیب سهم وی را به سطحی کمتر از آنچه که در قرارداد مزارعه توافق شده است کاهش می‌دهد. بازتولید شرایط عدم انطباق میان واحد تولیدی و واحد اجاره‌داری در این معنا موجبات ثبات مناسبات مزارعه را فراهم می‌کند. مناسبات کالایی می‌تواند ثبات مزارعه را عملاً دستخوش استحاله کند و همان‌طور که مارکس اشاره کرده است، گذار به سرمایه‌داری را تسریع کند؛ اما اثرات آن‌ها روی فرایند تولید و توزیع متنوع بوده و به شرایط گوناگونی که عمدتاً همانا شکل و شرایط اجاره است، بستگی دارد. اما مارکس شرایطی را که مشخص‌کننده شیوه و حاصل وارد شدن واحد تولید مزارعه در مناسبات کالایی است نادیده می‌گیرد. وی دیدگاهی اساساً تک‌خطی به فرایند تولید و مبادله کالا دارد که منطق مکانیستی‌اش برخاسته از این فرض است که مزارع صاحب زمین است. مارکس سپس

هم سلطه جبر فوق‌اقتصادی در مناسبات استثمار و هم ناسازگاری بنیادی‌اش با مناسبات مبادله کالا را از همین فرض عمده استخراج می‌کند.

اظهارات نظری مارکس در خصوص خصلت مزارعه نیز مبتنی بر تحلیل وی از «مورد انگلستان» است. مارکس در مطالعه خود دربارهٔ انباشت اولیه سرمایه، تأثیر مناسبات کالایی بر سازمان تولید تحت نظام مزارعه را لحاظ می‌کند (سرمایه، جلد اول، ۱۹۷۰، ص ۷۴۲). در این زمینه، شرایط اجاره‌داری آشکارا مانع از مداخله مستقیم مزارع در مناسبات مبادله کالایی نمی‌شود و بدینسان موجب انقراض شتابان شرایط تصاحب جزئی منفک می‌گردد. بدینسان مارکس آنچه را که در واقع یک مورد خاص تاریخی است تعمیم می‌دهد تا بر خصلت شبه سرمایه‌دارانه مزارعه تأکید ورزد (کوئلر، همان منبع، ۱۹۷۵).

نظریات عام نظری مارکس دربارهٔ مناسبات مزارعه، همانند دیدگاه‌های اقتصاددانان کلاسیک سیاسی، هر چند بدون توسل به مفهوم فنی کارآیی، به بازتأکید غایت‌شناسی شیوه‌های تخصیص مازاد می‌گراید. منطق مکانیستی این غایت‌شناسی، غالب آثار مارکسیستی دربارهٔ شکل و خصلت مناسبات مزارعه در ایران را تحت تأثیر قرار داده است. سوداگر معتقد است:

بعلت مکانیسم خاص نظام مزارعه (مشارکت رعیت و ارباب در تقسیم محصول)، این نظام در برابر تحولات سرمایه‌داری بسیار آسیب‌پذیر می‌باشد و به سرعت رو به تجزیه می‌رود... مزارعه که بر اقتصاد طبیعی استوار است، زیر فشار مکانیسم بازار نمی‌تواند مقاومت کند و در برابر نفوذ مناسبات کالایی در هم شکسته می‌شود. (سوداگر، همان منبع، ص ۱۴۰ و ۱۴۱، چاپ اول، اسفند ۵۶)

فرایافتی از مزارعه به عنوان نظامی از تولید کشاورزی مبتنی بر اقتصاد طبیعی بدیهی است که نه تنها شرایط اجاره‌داری بلکه ساختار مناسبات مالکیت را نیز که حافظ فرایندهای تولید و توزیع است، نادیده می‌گیرد. بررسی مکانیستی سوداگر از استحاله مناسبات مزارعه و تحول آن به سرمایه‌داری به صورتی منطقی از این نوع نادیده‌انگاری‌ها سرچشمه می‌گیرد.

بنظر من خصلت انتقالی مزارعه وابسته بدان است که تصاحب جزیی منفک تا چه حد می‌تواند انقیاد کارگر در فرایند تولید را تضمین کند؛ یعنی، تا آن حدی که مناسبات تولید می‌تواند واحد تولیدی را به تبعیت وادارد و تولید و توزیع محصول را تضمین نماید. اینجا باید اضافه کرد که مناسبات تولید تحت مزارعه اساساً با شرایط اجاره‌داری مندرج در قرارداد بین ارباب و رعیت انطباق دارد. در واقع این داعیه که شرایط اجاره‌داری نمایانگر مناسبات تولید حاکم در آن است، غیرمنطقی نیست. نتیجه حاصل این است که شکل تصاحب جزیی منفک و اثر مناسبات مزارعه می‌تواند واحد تولیدی را به تبعیت وادارد و بازتولید آن را تا جایی که شرایط اجاره‌داری به قوت خود باقی است تضمین کند؛ یعنی، تا آنجا که آنها می‌توانند انفکاک مزارع از زمین را حفظ و عدم انطباق قطعی میان واحدهای اجاره‌داری و واحدهای تولیدی را بازتولید کنند. همچنین گفته شد که شرایط اجاره‌داری، شاخص شیوه و پیامد داخل شدن واحد تولیدی در مناسبات کالایی است. این نکته باید بیشتر بررسی شود.

شرایط تقسیم محصول که در قرارداد مزارعه مندرج است، هم اندازه مازاد قابل فروش منتج از عوامل اقتصادی و هم رابطه کلی‌شان را با بازار کالا به طور کلی تعیین می‌کند.^{۲۰} برای مثال، اگر سهم رعیت از محصول به قدری کم باشد که وی نتواند مازادی کافی برای ارائه در مناسبات

مبادلاتی بازار داشته باشد در آن صورت ارباب تنها کسی خواهد بود که می‌تواند با بازار کالا ارتباط برقرار کند. در چنین موردی، ورود واحد تولیدی در مناسبات مبادله قادر نیست شیوه محاسبه اقتصادی را تحت تأثیر قرار دهد و شرایط تأمین وسایل تولید، به ویژه زمین، آب و کار را دستخوش تغییر کند. به این دلیل که علیرغم داخل بودن ارباب در مناسبات بازار، خانوار روستایی منبع عمده تأمین نیروی کار در واحد تولید باقی می‌ماند و حاصل آن، غیبت مستمر مقوله مزد در محاسبه اقتصادی واحد تولید است. در واقع، همان‌طور که در خصوص ایران پیش از عصر سرمایه‌داری نشان داده خواهد شد، دسترسی تقریباً انحصاری ارباب به بازار کالا می‌تواند به استحکام شرایط اجاره‌داری و شکل‌های جبر غیراقتصادی که حافظ ساختار تصاحب جزیی منفک مخصوص نظام مزارعه است، منجر گردد. بنابراین ورود واحد تولیدی در تولید کالا برای بازار نشانگر نوعی اقتران است، که چگونگی و تکامل آن به خصلت مناسبات تولید حاکم بستگی دارد.

حال مورد ایران را لحاظ می‌کنیم. در ایران، زمین به طور سنتی دوره‌ای که کم‌تر از یک چرخه کامل تولید نبود به اجاره واگذار می‌گردید. سپس محصول خالص درو شده میان اجاره‌دار و زمیندار بر اساس قانونی که عقد مزارعه نام داشت تسهیم می‌گردید. نظام و شرایط اجاره‌داری معمولاً بسیار غامض بود و از یک منطقه تا منطقه دیگر و از موردی تا موردی دیگر در همان منطقه، برحسب شرایط ذیل، تفاوت بسیار داشت: (الف) بر حسب اینکه آیا اجاره‌دار سرمایه در گردش یا ثابتی تأمین می‌کرد، یا اینکه کل مقدار سرمایه را ارباب تأمین می‌کرد.

(ب) بر حسب اینکه آیا اجاره‌دار زمینی از آن خود داشت یا کلاً روی زمین ارباب کار می‌کرد.

(ج) بر حسب اینکه حقوق حاکم بر اجاره‌داری در عمل چقدر قابل اطمینان بود.

شرایط اجاره‌داری در ایران در بهترین حالت‌اش از ثبات لازم برخوردار نبود و حقوق رعایا نسبت به زمین ارباب، یعنی حق نسق، نامطمئن بود چون به طور کلی اجاره‌داری مزارع به چرخه تولیدی واحدی محدود می‌شد - یعنی، دوره‌ای شامل دوازده الی هیجده ماه.^{۲۱} استاک بر این اعتقاد است که هر چند دهقانان زیر بار شرایط نامطمئن اجاره بودند ولی در عمل حقوق‌شان در استفاده از زمین ارباب تا زمانی که مبالغ اجاره‌شان را پرداخت می‌کردند و سایر تکالیف‌شان را به انجام می‌رساندند، اطمینان‌بخش بود (استاک، همان کتاب، صص ۲۸۰-۲۷۹). اما شاهدان معاصر با این نگرش موافق نیستند. لمبتون و سوداگر هر دو به عمل نسق‌بندی زمین، یعنی باز توزیع ادواری قطعه‌زمین‌های دهقانان اشاره می‌کنند که ارباب برای جلوگیری از استمرار حقوق و پایداری اجاره اعمال می‌کرد. سوداگر اشاره دارد که در حالی که رعیت ایرانی غالباً کل حیات خود را در روستای واحدی می‌گذراند، اما زمینی که کشت می‌کرد هم از نظر اندازه و هم کیفیت سال به سال بدلیل بازتوزیع سالانه یا ادواری زمین تغییر می‌کرد. (سوداگر، همان کتاب، صص ۷-۱۵۶).

رسم نسق‌بندی سابقه دیرین و عام داشت اما معیار تقسیم مجدد زمین زراعی در بین مزارعان متفاوت بود. بُنه - گروه تولید - برای تقسیم مجدد زمین مبنای مشترکی محسوب می‌شد اما نحوه تشکیل آن از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر بسیار فرق می‌کرد. در بعضی جاها بُنه بر مبنای گردش آب یا تعداد سهام آب تعیین می‌شد. در جاهای دیگر جفت یعنی مقدار زمینی که با یک جفت گاو شخم می‌توان زد مبنای بُنه بود. گرچه توزیع آشکال بُنه از منطق اقتصادی خاصی یا الگوی جغرافیایی معینی پیروی نمی‌کرد

در بسیاری از ایالات جفت همچنان مبنای عمومی بُنه بود. گروه‌های تولید در نقاط مختلف نام‌های مختلفی داشت. استاک گزارش مفصلی به‌دست می‌دهد از انواع و کارکردهای مختلف گروه‌های تولید در استان‌های خراسان و فارس، که در آنجا «صحرا» نامیده می‌شد^{۲۲} و نقش مشابهی در حوزه توزیع زمین زراعی بین کشاورزان داشت (استاک، همان منبع، ۱۹۸۸).

رسمِ نسق‌بندی زمین هدف دوگانه‌ای داشت. نخست، مانع از آن بود که اجاره‌دار ادعای حق ریشه، یعنی ادعای اجاره‌داری دائم کند و به اصطلاح ریشه بدواند. دوم، کمک می‌کرد که مالک اندازه واحد زمین اجاره‌ای را پایین‌تر از حدی نگهدارد که معمولاً برای بازتولید وسایل و شرایط تولید لازم بود، یعنی کمتر از اندازه‌ای که کشاورز بتواند تعهدات اجاره را انجام دهد و معاش خانواده‌اش را نیز تأمین کند.

نامطمئن بودن اجاره‌داری تا اصلاحات ارضی سال ۱۹۶۲ که مناسبات پیشاسرمایه‌داری در کشاورزی رسماً لغا شد، از ویژگی‌های مناسبات ارضی در ایران بود. نامطمئن بودن اجاره‌داری، همراه با مناسبات اقتصادی استثمار، اهرم نیرومندی بود که تسلط مالک را بر فرایند تولید و توزیع حفظ می‌کرد و به او امکان می‌داد که سهمی بیش از آن چه بر اساس قرارداد مزارعه به او تعلق می‌گرفت، از محصول بردارد. نامطمئن بودن اجاره‌داری سطح بهره‌ای را که از کشاورز مزارع وصول می‌شد بالا بُرد. به طور کلی، استثمار شدید روستاییان که در دهات ایران رایج بود مستقیماً با شکل و شرایط اجاره‌داری ارضی ارتباط داشت. استمرار این رابطه در دوران معاصر را نویسندگان معاصر به گونه‌های مختلف ثبت کرده‌اند (لمبتون، ۱۹۵۳، ص ۳۰۴-۲۹۷).

به این نکته بسیار اشاره شده است که کشاورزان بندرت سهمی جز

کارشان را در فرایند تولید قرار می‌دادند. در واقع فقدانِ مزمنِ سرمایه در گردش که برای از سرگرفتنِ چرخه تولید لازم است، در دست کشاورزان مزارع، عامل دیگری بود که سبب می‌شد مالک‌ها آنان را به شدت استثمار کنند. بدین سان، فاتح می‌نویسد: ۲۳

با توجه به سرمایه در گردش در بی‌اعتباریِ نظامی که اکنون در ایران متداول است بسیار می‌توان گفت. در یک کلام، دهقانان عموماً هیچ سرمایه نقدی در دست ندارند و توسط رباخواران یا اربابان خود استثمار می‌شوند. اینان برای خرید گاو، لوازم و غیره با بهره‌های بسیار بالا به آن‌ها پول می‌دهند و حساب را سرخرمن تصفیه می‌کنند. در واقع کشاورز در سرخرمن فقط یک پنجم کل محصول را بابت کارش برمی‌دارد. (فاتح ۱۹۲۶، ص ۱۵)

فقدانِ مزمنِ سرمایه در گردش در دست دهقان علت اصلیِ انباشته شدن بدهی‌های او بود که بخش عمده سهم ناچیز وی از محصول را می‌ربود. بازپرداخت بدهی‌ها و بهره‌ای که بر آن تعلق می‌گرفت به پس از برداشت محصول پیش از تقسیم محصول بین رعیت و ارباب، موکول می‌شد. گاهی سهم دهقان از محصول فقط کفاف بازپرداخت بدهی‌اش به ارباب را می‌کرد و در موارد دیگر بسیار ناچیز بود. نتیجه این امر بدهکار ماندنِ دائمیِ مزارع می‌شد و او را بیش از پیش به زمین و ارباب وابسته می‌ساخت. اغلب مزارع می‌توانست فقط بخشی از بدهی هنگفت‌اش را پردازد و بدین ترتیب بدهکاری به مرور زمان بیشتر می‌شد و بهره متعلقه بر آن همچنان افزایش می‌یافت تا سرانجام رعیت در می‌ماند: چاره‌ای نداشت جز آن که سال را با قرض کردنِ مایحتاج خود سر کند. وام معیشتی پدیده‌ای رایج و همگانی در روستاهای ایران در قرن نوزدهم

بود و تا دوران اخیر نیز ادامه داشت (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۸۳-۸۰). وام معیشتی به عنوان مساعده به روستایی داده می‌شد تا روزهای سخت را بگذراند. قیمت کشت معیشتی در بازار محلی روستا سخت متغیر بود و معمولاً بلافاصله پس از برداشت محصول به ارزانترین حد و کمی مانده به برداشت محصول به بالاترین حد خود می‌رسید. رسم بود که مساعده را به طور جنسی در زمستان بدهند که قیمت‌ها بالا بود و بازپرداخت آن نقداً در تابستان، یا معادل آن غلات به قیمت روز، که در پایین‌ترین حد بود، صورت گیرد. در نتیجه، مقدار غلاتی که برای تأدیه بدهی لازم بود، بسیار بیشتر از مقداری بود که به صورت مساعده داده شده بود. بازپرداخت قرض معیشتی به صورت جنسی به قیمت‌های جاری بازار در عمل غالباً مستلزم نرخ بهره بسیار گزاف بود و روستایی که از فرط فقر مجبور شده بود مساعده بگیرد احتمالاً برای همیشه مقروض و مدیون می‌ماند. مطالعات معاصر نشان می‌دهد که در آستانه قرن حاضر نرخ بهره وام معیشتی دست‌کم به ۳۰ تا ۴۰ درصد می‌رسید (هرشلاگ ۱۹۶۴، ص ۱۴۹). جمال‌زاده می‌گوید که در دهه‌های اول قرن بیستم نرخ بهره قرض معیشتی به ۴۰ درصد رسید (جمال‌زاده ۱۹۳۵، ص ۲-۳۴۱).

عوامل دیگری نیز وجود داشت که در افزایش نرخ بهره وام معیشتی دخیل بود. اول از همه این که وام‌دهنده تقریباً همیشه ارباب بود. این پدیده تقریباً عام تسلط شدید زمیندار را بر فرایند تولید و توزیع باز هم افزایش می‌داد (عیسوی، پیشگفته ۱۹۷۱، ص ۵-۲۲۳؛ جمال‌زاده، پیشگفته ۱۹۳۵، ص ۲-۳۴۱؛ لمبتون، پیشگفته ۱۹۵۳، ص ۳۳۰-۲۴۵). دوم این که وجود تعداد زیادی کارگر کشاورزی بی‌زمین در دهات که آماده کاشت زمین‌های مزارع با اجاره‌بهای گزاف ارباب بودند، موقعیت مزارع را متزلزل‌تر

می‌کرد. او مجبور بود اجاره‌بها و نرخ بهرهٔ پیشنهادی ارباب را بپذیرد تا حق اجاره‌اش محفوظ بماند. با چنین وضعی، نیاز به بازتولید صرفاً جسمانی کار، تنها عاملی بود که می‌توانست اعمال اجاره‌بها و نرخ بهرهٔ گران توسط ارباب را که از روی مصلحت‌اندیشی صورت می‌گرفت، محدود کند. قصد ارباب در درازمدت آن بود که مزارع را در حد معینی از فقر و بدهکاری نگهدارد نه در حدی پایین‌تر از آن که تأمین مستمر نیروی کار برای واحد تولید با خطر جدی مواجه شود.

استثمار شدید دهقانان مزارع که امکانات‌شان را تحلیل می‌برد، پیامدهایی برای سطح بازتولید واحد تولید داشت. این امر غالباً سرمایه نقدی برای او باقی نمی‌گذاشت تا از عهدهٔ هزینه بازتولید وسایل تولید برآید. مفسران اوضاع کشاورزی ایران پیش از اصلاحات ارضی برآنند که دهقانان مزارع همواره نیازمند سرمایه نقدی بودند تا دام، لوازم کشاورزی و بذر تهیه و سایر هزینه‌های تولید را تأمین کنند (لمبتون، پیشگفته ۱۹۵۳؛ سوداگر، پیشگفته ۱۹۷۹). مثلاً فاتح می‌گوید جایگزینی دام، خرید و تعمیر لوازم تولید و سایر هزینه‌ها اغلب گرانتر از خرید بذر برای تجدید چرخه تولید بود (فاتح، پیشگفته، ص ۱۴). اما در مورد «وام تولید» هر چند که البته زمیندار تنها وام‌دهنده نبود ولی وام‌دهنده عمدهٔ سرمایه نقدی بود. وام‌دهنده‌ها در شهرهای اطراف، یا روستاییان توانگر در خود روستا مثل کدخدا، دکاندار و پيله‌ور و امثال آن، اغلب برای تجدید چرخهٔ تولید به دهقانان مزارع پول قرض می‌دادند، اما منبع وام تولید از هر کجا که بود نتیجه‌اش همیشه همانند نتیجهٔ وام معیشتی یعنی انباشته شدن بدهکاری می‌شد. از آنجا که دهقان مازاد کافی قابل فروش نداشت تا تعهدات مالی‌اش را تأمین کند، وام همیشه از سهم سال بعد او از محصول تأمین می‌گردید این بدان معنی است که روستایی وام را نقد می‌گرفت و به

طور جنسی تأدیه می‌کرد که زیان‌های آن را، بویژه با توجه به نوسان موسمی قیمت‌ها در بازارهای محلی، قبلاً شرح داده‌ایم. رباخواری همچنان خصلت ویژه مناسبات ارضی و زندگی روستایی پیش از اصلاحات ارضی و محصول مستقیم شکل و شرایط اجاره‌داری بود و تأثیر خاص آن را بر ساختار مناسبات تولید نشان می‌داد. وام‌ها، بویژه وام معیشتی، در واقع جزء لاینفک سرمایه جاری مورد نیاز برای تجدید چرخه تولید بود.^{۲۴} چون این بخش از سرمایه جاری در تملک ارباب بود و مزارع لاجرم به آن دسترسی نداشت، رباخواری به صورت مکانیسم استثمار در کشاورزی درمی‌آمد. بازتولید و پایداری رباخواری به عنوان شیوه تخصیص مازاد، بنابراین، باعث می‌شد آن مقدار از محصول که به دهقان مزارع می‌رسید کفاف معیشت او را نکند و نیاز دائم او به وام معیشتی از همین جا سرچشمه می‌گرفت.

رباخواری به عنوان شیوه تخصیص محصول مازاد، معلول شکل اجاره‌داری زمین بود که از لحاظ تاریخی با مناسبات حاکم بر تولید کشاورزی در ایران پیشاسرمایه‌داری همراه بود. عملکرد آن در کنار بهره مالکانه آثار مناسبات سرمایه‌داری مبتنی بر قرارداد را که لازمه مزارعه در سازمان تولید بود محو کرد. زیرا، چنان که ذکر شد، رباخواری دستیابی دهقان به بازار کالا را سخت محدود کرد و برایش اندک مازاد قابل فروش برای شرکت در مناسبات مبادله‌ای باقی گذاشت. علاوه بر این، اگرچه بازپرداخت وام‌ها، اعم از وام معیشتی و سرمایه نقدی، مستلزم محاسبه بر اساس قیمت‌های بازار در مورد اقلام معیشتی و همچنین پول بود، روش بازپرداخت به صورت جنسی مستلزم شرکت در بازار کالا نبود. ساختار مرکب استثمار، یعنی عموماً سرزدن بهره مالکانه به نصف تا دوسوم محصول خالص و نرخ بهره به ۲۵ تا ۴۰ درصد، ناهمخوانی دائمی واحد

اجاره‌داری و واحد تولید، و به این ترتیب انقیاد دائمی مزارع را در فرایند تولید مسلم می‌ساخت. شواهد موجود نشان می‌دهد که تولید برای معیشت و نه مبادله تا دهه‌های اولیه قرن بیستم همچنان هدف اصلی واحد تولید بر اساس مزارعه بود:

نرخ‌های پرداخت بهره سخت متغیر بود و بین ۱۰ و ۸۰ درصد محصول نوسان داشت. با اینحال، در همه موارد، سهم رعیت معمولاً از مقدار لازم برای معاش بخور و نمیر خانواده او تجاوز نمی‌کرد. (هومن، ۱۹۵۴، ج ۱ ص ۱-۳۲۰)

واحد تولید عمدتاً بر مبنای کار خانوار روستایی سازمان می‌یافت و مبادله با سایر واحدهای تولید در روستا به صورت چشمگیر و مستمر بندرت انجام می‌گرفت (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۳۷۹). در مواردی که بنه تأمین‌کننده کار بود، کل کار صرف شده در واحد تولید ممکن بود بیش از کار خانوار باشد. اما در هر دو صورت محاسبه کار انجام شده مستلزم رجوع به بازار کالا و مناسبات مبادله‌ای نبود. قیمت کار در محاسبه اقتصادی واحد تولید جایی نداشت. از این رو، می‌توان استدلال کرد که در شرایط مزارعه، هدف تولید معیشتی در واحد تولید بدون رجوع به سیطره مناسبات مبادله کالا تحقق می‌یافت. شیوه محاسبه اقتصادی رایج در واحد تولید عمدتاً پیشا سرمایه‌داری بود.

ساختار مرکب استثمار، بهره مالکانه بالا و نرخ بهره (ربح) بالا خصلت اساساً پیشا سرمایه‌داری شکل تصاحب جزیی منفک را نشان می‌داد که واحد تولید مزارعه در ایران پیش از مشروطیت بر آن استوار بود. مناسبات اقتصادی طبقاتی همراه با مزارعه مانع از رشد نیروهای مولد در کشاورزی می‌شد. بهره‌وری کم کار و عقب‌ماندگی فنی مشخصه کشاورزی ایران

پیش از اصلاحات ارضی است. بلاک در مورد وضع کشاورزی ایران در دهه‌های اولیه قرن بیستم می‌گوید:

بهره‌وری کشاورزی در ایران تقریباً با هر معیاری - به ازای هر هکتار، هر نفر، هر جفت گاو، هر روستا - بسیار کم است... فنون کشاورزی در طی قرون گذشته اندک تغییری یافته است. و امروزه بخش عمده محصول با وسایلی به دست می‌آید که برای بردگان ۲۵۰۰ سال پیش شناخته بود... از آنجا که تولید غالباً فقط اندکی بیش از نیازهای معیشتی تولیدکنندگان روستایی است و نظام بازار به علت عقب‌ماندگی ارتباط و وسایل حمل و نقل، درست رشد نکرده است، تولید کم اغلب منجر به قحطی در محل و کمبودهای شدید می‌شود. (بلاک، همان منبع، ص ۷-۴۳۶)

اربابان از پایین نگه داشتن بهره‌وری و ممانعت از رشد نیروهای مولد سود می‌بردند زیرا افزایش بهره‌وری و رشد فنی می‌توانست تولید را بالا ببرد و شرایط وجودی تصاحب جزیی منفک را به دو صورت متزلزل کند. نخست، افزایش سهم دهقان از محصول او را از نیاز به وام معیشتی فارغ می‌کرد و به این ترتیب شالوده رباخواری را که به ارباب امکان می‌داد رعیت را در شرایط تصاحب جزیی منفک نگه دارد و فرایند تولید را بر آن اساس کنترل کند، در هم ریزد. دوم، با چنین افزایشی سهم رعیت از محصول بیش از مقدار نیاز او برای امرار معاش می‌بود و به او امکان می‌داد که در بازار محل به مبادله کالایی بپردازد؛ روندی که می‌توانست واحد تولید را تحت الشعاع مناسبات کالایی قرار دهد، محاسبه سهم کار را تغییر دهد، و مبنای لازم را برای قشربندی اجتماعی توده روستاییان مزارع فراهم سازد.

بهره مالکانه ثابت

در کنار مزارعه، بهره‌های مالکانه ثابت نیز در دهات ایران رایج بود، هر چند حدود اجرای این نوع تخصیص محصول مازاد برای ما کاملاً روشن نیست. شواهد موجود حاکی است که بهره مالکانه ثابت نسبت به مزارعه رواج کمتری داشت و مزارعه همچنان تا دوره اصلاحات ارضی شیوه غالب تخصیص مازاد بود. این تا حدودی به خاطر مشخص بودن بهره مالکانه ثابت بود که آن را به عنوان شیوه استثمار برای طبقه زمیندار ایران «نامطلوب» می‌ساخت (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۳۱۹): این نکته را با اندک تفصیلی توضیح خواهیم داد. روش اجاره‌دادن زمین زراعی در برابر بهره مالکانه ثابت از قرن نوزدهم به بعد مورد توجه بعضی از مفسران قرار گرفته است. مثلاً استاک اشاره دارد که بهره مالکانه ثابت رابطه زمینداران و روستاییانی را که روی اراضی خشک کار می‌کردند تنظیم می‌کرد. او می‌نویسد:

شاید قاعده کلی این باشد که اراضی خشک اراضی «دیوانی» اند حتی آنجا که اراضی آبی اراضی «اریابی» محسوب می‌شوند. اما در هر دو مورد به نظر می‌آید که کشت اراضی خشک بر اساس پرداخت سهم ثابتی از محصول به وسیله زارع اعم از این که زمین مال دولت یا مال خصوصی باشد، صورت می‌گرفت... دولت یا ارباب، اگر وجود داشته باشد، از نظر تأمین بذر به زارع کمکی نمی‌کنند و کار را یکسره به عهده خود کشاورز می‌گذارند. (استاک، همان منبع، ص ۲-۲۵۱)

لمبتون در دهه ۱۹۵۰ به بهره مالکانه ثابت (مقاسمه، مساحت، مقاطعه) به عنوان دومین شکل مناسبات تخصیص در روستاها اشاره دارد:

دومین نوع رابطه، که کشاورز بهره‌ ثابتی نقداً یا به طور جنسی یا هر دو، بسته به محل زمین (یا مقدار آب آن) می‌پردازد، در بسیاری جاها مشاهده نمی‌شود. (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۳۱۹)

لمبتون و استاک ظاهراً برآنند که رواج مناسبات بهره‌ مالکانه ثابت به شرایط اقلیمی یعنی نوع خاک و مقدار آب مورد نیاز برای کشاورزی، بستگی داشت. مفسران معاصر، از سوی دیگر، اشاره دارند که این امر مستقیماً به نوع محصولی که به دست می‌آید یعنی تولید برنج در کناره‌ دریای خزر و بخش‌هایی از استان اصفهان مربوط بود (اونو، پیشگفته، ص ۴۵۸). اما به نظر دمین شیوه مناسبات بهره‌ مالکانه ثابت به الگوی خاصی، اقلیمی یا جز آن، مربوط نبود و «در روستاهای ایران... در کشت هر محصولی فراوان دیده می‌شد» (دمین ۱۹۶۷، ص ۴۴-۵۰، به نقل از عیسوی، پیشگفته ص ۲۲۴).

بهره‌ مالکانه ثابت در ایران چون هر جای دیگر، پرداخت سهمی از سوی کشاورز در برابر حق استفاده از زمین مالک بود. مبادله حق استفاده از زمین در برابر سهمی از محصول، ساختار بهره‌ مالکانه ثابت را شکل می‌داد و برخاسته از مالکیت انحصاری طبقه زمیندار بر اراضی کشاورزی بود. بهره‌ مالکانه ثابت براساس شیوه این مبادله اشکال مختلفی به خود می‌گرفت. پرداخت به صورت نقدی یا جنسی (یا ترکیبی از هر دو) در مناطق مختلف رایج بود ولی به طور کلی پرداخت به صورت جنسی در دوران پیشاسرمایه‌داری در ایران رواج داشت. اعم از این که پرداخت به چه شکل باشد، بهره‌ مالکانه ثابت هم شیوه تخصیص مازاد و هم سازمان تولید را مشخص می‌کرد. همانند مزارعه، این امر از آن ناشی می‌شد که واحدهای تولید و اجاره یکی بود. وجود بهره‌ مالکانه ثابت به شدت به

تصاحب کامل ارباب در جدایی از وسایل و شرایط تولید بستگی داشت. این لازمه انقیاد اقتصادی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید، صرفنظر از شکل مناسبات بهره‌ای در عمل، بود.

با وجود این، سه شکل مختلف بهره مالکانه ثابت که همگی گونه‌های ساختار واحدی از مناسبات تولیدند، دلالت بر شرایط مختلف تحقق آن دارد که بر سازمان تولید اثر شدیدی می‌گذاشت. بهره جنسی، مثلاً، مستلزم مراجعه به بازار کالا و مناسبات مبادله نبود: تولیدکننده مستقیم صرفاً مقدار ثابتی از محصول را به ارباب یا مباشرش می‌داد. سازمان تولید نه چندان نیازی به نظارت مستقیم ارباب داشت و نه مستلزم وابستگی حقوقی تولیدکننده مستقیم به او بود. شرایط حقوقی-سیاسی موجودیت بهره جنسی غالباً فارغ از انواع وابستگی رعیت به ارباب است و در ایران هم جز این نبود.^{۲۵} پرداخت بهره مالکانه ثابت به صورت نقدی، از سوی دیگر، دال بر مراجعه مستقیم تولیدکننده مستقیم به بازار کالا بود. شرکت کشاورز در مناسبات مبادله، هر چند محدود بود، می‌توانست در محاسبه واحد تولید اثر بگذارد. چون، هر چند کشاورز، همچنان عمدتاً برای معیشت خود تولید می‌کرد، بخشی از تولید می‌بایست به صورت کالا درآید که عملاً به معنی تولید کردن به عنوان کالایی برای فروش در بازار بود. به این ترتیب، هزینه پولی، احتمالاً کم هم که می‌بود، در محاسبه هزینه تولید که کشاورز انجام می‌داد به حساب می‌آمد. خصلت سازمان تولید بر مبنای بهره پولی عمدتاً به نسبت حصه پولی تولید با حصه غیرپولی آن بستگی داشت که به مصرف بازتولید وسایل تولید و کار خانوار می‌رسید.^{۲۶}

با این حال، پرداخت بهره مالکانه ثابت به صورت نقدی در ایران پیشاسرمایه‌داری هرگز شایان اهمیت نبود. ظاهراً نوسان شدید موسمی

قیمت‌های کالای کشاورزی در بازارهای محلی آن را مطلوب نظر زمینداران قرار نمی‌داد که به امتیازات اقتصادی پرداخت جنسی عادت کرده بودند. شواهد حاکی است که برعکس، روستاییان نظام بهره مالکانه ثابت را بر نظام مزارعه ترجیح می‌دادند و غالباً خواهان تغییر سازمان تولید از روش مزارعه به پرداخت بهره ثابت جنسی بودند تا به این وسیله با استثمار مفرط و مشقت اقتصادی مقابله کنند (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۱۳-۱۱۱؛ کدی ۱۹۶۰، ص ۱-۳۰). منطق درخواست روستاییان نیز کاملاً اقتصادی بود. بهره مالکانه ثابت وقتی از طرقی جز کار پرداخت می‌شد، به انعطاف بیشتر مازاد در واحد تولید منجر می‌شد؛ زیرا برخلاف مزارعه و بهره کاری در این مورد روستایی مجبور نبود در افزایش بازده با ارباب شریک شود. این انگیزه‌ای در او ایجاد می‌کرد که بازده قطعه زمین را بدون ترس از این که ارباب و مباشرانش در هنگام برداشت محصول آن را تصاحب کنند افزایش دهد. به طور کلی پذیرفتنی است که روستاییانی که بهره مالکانه ثابت می‌دادند عموماً گذران بهتری نسبت به توده روستاییان مزارع داشتند زیرا می‌توانستند با افزایش دادن بهره‌وری واحد تولید عواید خود را افزایش دهند (لمبتون، پیشگفته؛ کدی، پیشگفته). شاید همین امر سبب رفاه نسبی روستاییان استان گیلان، اصفهان و یزد بود زیرا در آن نواحی روش بهره مالکانه ثابت مرسوم بود و محصول اصلی، معمولاً برنج، اعمال روش مزارعه را دشوار می‌ساخت.

خصوصیت شکل اجاره زمین تحت نظام بهره مالکانه ثابت مسبب اغتشاش نظری به‌ویژه در مورد ماهیت دقیق سازمان تولید مربوط به آن بوده است. خودگردانی تولیدکننده مستقیم در فرایند تولید و انعطاف مازاد اقتصادی تعدادی از صاحب‌نظران را به این فکر واداشته است که این سازمان تولید با اقدام تولیدکننده روستایی در مقام یک واحد تولید

خودگردان و خودکفا یکی بود. مقاله باناجی، «رعیت در شیوه تولید فئودالی» نمونه‌ای از این رویکرد است:

نخستین این‌ها [ساختار واحد تولید] که بر مبنای رواج پرداخت‌هایی غیر از شیوه بهره‌کاری قرار دارد، در بخش تولید روستایی موجب انعطاف بیشتر مازاد شد و توزیع زمین مزروعی میان خانوارهای روستایی و حصه اربابی شدیداً به نفع خانوارها گرایش یافت چنانچه موجب گردید کل این خانوارها شکل و عملکرد بخش تولید کوچک دهقانی پیدا کنند. اینجا نرخ استثمار فئودالی دهقان به صورت مستقیم در نسبت بین دو قطعه مزروعی (در صورت وجود حصه اربابی) آشکار نبود. بدینسان رواج پرداخت نقدی یا جنسی به استقرار تولید کوچک خودگردان دهقانی انجامید. (باناجی ۱۹۷۰، ص ۳۰۳)

به طور نظری، توصیف باناجی از واحد تولید در نظام فئودالی بر مبنای بهره مالکانه ثابت مستلزم دو پیشفرض است که به ترتیب از مارکس و چایانف گرفته شده است. نخست این فرض عام که تولیدکننده مستقیم از وسایل تولید جدا نیست، و این که وسیله تولید منبع خودگردانی عملی او در فرایند تولید است. فرض دوم ناظر بر خصلت کار صرف شده در واحد تولید است: اعتقاد بر این است که کار خانوار روستایی مبنای خودگردانی واحد تولید است و شباهت ادعایی‌اش با تولید کوچک دهقانی نیز از همین جاست. اما آنچه که این دو پیشفرض را در اثر باناجی به هم پیوند می‌دهد نادیده گرفتن شرایط تشکیل و تخصیص مالکیت ارضی فئودالی در تحلیل است؛ علاوه بر این، این حذف تئوریک مبنای یکی دانستن مناسبات فئودالی تولید و مناسبات اجبار غیراقتصادی سلطه و تبعیت در نظریه مارکس و چایانف می‌شود. مفهوم غیراقتصادی مناسبات پیشاسرمایه‌داری

تولید و پیشفرض نظری آن، یعنی جدا نبودن تولیدکننده مستقیم از زمین، در نمونه‌شناسی چایانف از «اشکال اقتصادی خالص» مسأله اصلی است که در آن بر خودگردانی واحد تولید دهقانی تأکید می‌شود، و باناجی این تأکید را مسلم و بدیهی می‌داند. بحث چایانف از نظام‌های اقتصادی غیرسرمایه‌داری فرع بر موضوع اصلی پژوهش اوست که ترتیب دادن یک «نظریه کلی اقتصاد روستایی» است. در واقع، قصد او تأکید بر خصوصیت اقتصاد روستایی به عنوان یک شکل اقتصادی خودگردان و اساساً غیرسرمایه‌داری است. چایانف یک نمونه‌شناسی اشکال خالص اقتصادی بر اساس دو ملاک ترتیب می‌دهد: غیبت مناسبات کالایی در ساختار واحد تولید، و تسلط اجبار غیراقتصادی به عنوان مکانیسم تخصیص مازاد. این شرایط معمولاً پنج شکل اقتصادی غیرسرمایه‌داری را مشخص می‌کند که وجه تمایزشان جنبه شیوه استثمار خاص غیراقتصادی است. نمونه‌شناسی اشکال اقتصادی غیرسرمایه‌داری چایانف، صرفنظر از کمونیسم، شامل زمین با کار خانوار روستایی، زمین فارغ از بهره مالکانه، و اقتصاد دهقانی فئودالی است.^{۲۷} همه این‌ها در یک «ساختار اقتصادی خصوصی داخلی» عام مشترک‌اند که از «واحد کار خانوار» تشکیل شده است و تولید و مصرف خانوار روستایی را با اعمال تعادلی «بین مقدار بیگاری خانوار و حدود تأمین تقاضایش» متوازن می‌سازد (چایانف ۱۹۶۶، ص ۱۷). این تعادل با ارزیابی «ذهنی» فرایند کار روی مزرعه و بر مبنای غیبت مقوله‌های سنتی معمول در تحلیل فرایند تولید در نظام سرمایه‌داری حاصل می‌آید.^{۲۸} مفهوم تعادل کار-مصرف‌کننده دلالت بر حالت تعادلی دارد و تنظیم‌کننده اصلی فعالیت اقتصادی در واحد تولید است (همان، ص ۴۲) و با تطبیق کار خانوار بر نیازهای مصرفی‌اش فراهم می‌آید. مقدار کار در سخن چایانف ناظر بر

مقدار کاری است که خانوار روستایی، کار بزرگترها و بچه‌ها، می‌تواند صرف واحد تولید کند.

توازن کار- مصرف‌کننده خاصه زمین متکی بر کار خانوار است که به گفته چایانف ساختار اقتصادی داخلی اشکال اقتصادی غیر سرمایه‌داری است. با این حال، ارزیابی ذهنی فرایند اقتصادی مربوط به زمین بسته به شرایطی است که هم‌چنین خودگردانی واحد تولید را در برابر ساختار وسیع‌تر اقتصاد پیش‌سرمایه‌داری تضمین می‌کند. شرایط عمده، که چایانف مکرراً بر آن تأکید می‌ورزد، غیبت (یا حضور حداقل) تولید کالایی برای مبادله در بازارهای محلی یا منطقه‌ای است. این امر نه فقط به «تفکیک‌ناپذیری» محصول حاصل از کار خانوار/ درآمد، بلکه هم‌چنین به خودگردانی اقتصادی واحد تولید سر می‌زند. با وجود این چایانف می‌پذیرد که کالا در اشکال اقتصادی پیش از سرمایه‌داری وجود دارد و در واقع، مشخصه آشنای اقتصادهای مبتنی بر بردگی، فارغ از بهره مالکانه، رعیت وابسته به زمین، و ارباب فئودال [یعنی چهار شکل اقتصادی غیر سرمایه‌داری] است. اما حضورشان مخّل تفکیک‌ناپذیری محصول ناشی از کار خانوار نیست. علت این است که تولید کالاهایی در ساختار اقتصادی داخلی این اشکال اقتصادی جنبه «خارجی» می‌یابد و توازن کار- مصرف‌کننده همچنان واحدهای تولید آن را تنظیم می‌کند.

برهان چایانف در خصوص خارجی بودن مناسبات کالایی مبتنی بر این انگاره است که در اشکال اقتصادی غیر سرمایه‌داری، واحد تولید نشانگر مشخصه‌های اساسی یک «اقتصاد طبیعی» یعنی خودکفایی و تولید برای مصرف است. این انگاره در حفظ تفکیک‌ناپذیری مفهومی درآمد کار منفرد نقش اساسی دارد و اجازه می‌دهد که چایانف بگوید علیرغم حضور مناسبات کالایی در اقتصاد، ارزیابی ذهنی فرایند کار روی مزرعه

اساساً معتبر است (لیتل جان ۱۹۷۷، ص ۲۲). مفهوم پردازی چایانف در مورد نظام اقتصادی فئودالی در اینجا مدنظر است. او عملاً اقتصاد را به دو بخش اقتصادی متمایز - دهقانی و اربابی - تقسیم می کند که به ترتیب بر تولید برای مصرف و تولید برای مبادله تسلط دارند. بخش دهقانی با توازن کار-مصرف کننده تنظیم می شود و مناسبات پولی در محاسبات واحد تولید دخیل نیست. از سوی دیگر، بخش اقتصادی اربابی تحت سلطه مداخل پولی است که تولید زمینداران را به بازار سوق می دهد. این دو بخش اقتصاد فئودالی بنابراین اهداف مختلف و نظام های مختلفی از مقولات اقتصادی دارند که به همدیگر قابل تقلیل نیست (لیتل جان، همان، ص ۱۲۳). همزیستی اقتصاد دهقانی و اقتصاد اربابی تحت تأثیر دو مجموعه مناسبات است: مناسبات بهره ای و کالایی. مناسبات بهره ای فوق اقتصادی است و از مناسبات حقوقی-سیاسی مالکیت ارضی برمی خیزد که اساساً غیر سرمایه داری است و تا آنجا که زمین تجارتی نشده است چنان خواهد بود. مناسبات کالایی هرچند خصلتاً اقتصادی است، از بخش اربابی ریشه می گیرد و بر عملکرد بخش دهقانی اثر نمی گذارد. موازنه کار-مصرف کننده حتی وقتی کالاهای فئودالی در بازار به فروش می رود همچنان برقرار است و اصلاً ناشی از غیبت مقوله کار مزدوری است.

غیبت این مقوله شرط اصلی ارزیابی ذهنی فرایند کار روی مزرعه است. مفهوم موازنه کار-مصرف کننده، با تأکید بر خودگردانی واحد تولید، به این ترتیب، به مناسبات تولید منزلتی غیر ساختاری می دهد. بنابراین، به نظر چایانف، بهره مالکانه، هم در اقتصاد فارغ از بهره و هم در فئودالیسم ضمیمه اقتصاد اربابی است بی آنکه در بخش اقتصادی دهقانی مبنایی داشته باشد. تا جایی که این بخش اقتصادی مطرح است، بهره نشانگر کاهش غیراقتصادی (یعنی سیاسی) از محصول کار خانوار است که باید با

تنظیم مقدار بیگاری تأمین شود. بنابراین تا آنجا که خانوار همچنان تنها منبع تأمین کار برای واحد تولید است، بهره در هزینه تولید نقش مهمی ندارد (چایانف ۱۹۶۶، ص ۱۷). ارباب فئودال که ممکن است بهره‌اش را در بازارهای دوردست کالا تحقق بخشد کار خانوار را هزینه تولیدی که در قیمت کالایش اثر بگذارد تلقی نمی‌کند:

در این نظام [ارباب و رعیتی] تعیین قیمت برای محصولی که ارباب به شکل پرداخت جنسی به دست می‌آورد و در بازارهای منطقه تحقق می‌یابد خصوصیات جالبی دارد. بدیهی است که عنصر هزینه تولید نمی‌تواند در این میان نقشی داشته باشد مگر آن‌که هزینه عمده‌ای برای حفظ وضع اجباری (و غیراقتصادی) برای جمع‌آوری محصول و سرکوب شورش‌ها در نظر بگیریم. (چایانف، همان ص ۲۱).

چایانف به روشنی اشاره دارد که تحقق بهره مالکانه فئودالی ممکن است مستلزم مراجعه به بازار کالا باشد. سپس می‌گوید که مناسبات مبادله‌ای همراه با روند این تحقق بخشی از تعریف مفهوم بهره مالکانه فئودالی است. در واقع، او معتقد است که با توجه به جهت‌گیری خاص مبادله‌ای و پولی نظام فئودالی:

بهره‌ای که به خاطر قدرت اجاره‌داری فئودالی به دست ارباب می‌رسد نه فقط بسته به مقدار پرداخت جنسی بلکه وضعیت بازار از لحاظ فروش محصول به دست آمده است. نوسان وضعیت بازار، علیرغم مقدار ثابت پرداخت جنسی، می‌تواند تأثیر مساعد یا نامساعد روی بهره و به این ترتیب، بر قیمت اجاره‌داری بگذارد. (همان، ص ۲۱).

با فرض این‌که بازاری با محدوده قانونی معین برای خرید و فروش

زمین وجود داشته باشد، چایانف در اینجا، از مقوله بحث‌انگیز «بهره مطلق» صحبت می‌کند که مستلزم کالایی کردن شدید کشاورزی و تسلط و کنترل طبقه زمیندار بر دولت است.^{۲۹} با وجود این چایانف معتقد است که نه دخالت دم‌افزون مناسبات کالایی در فرایند تحقق بهره فئودالی و نه تغییر آتی در قیمت بازار زمین اثری بر محاسبات اقتصادی واحد تولید نمی‌گذارد. موازنه کار- مصرف‌کننده همچنان تنظیم‌کننده عمده فعالیت اقتصادی «لایه اصلی تولیدکنندگان عمده - روستاییان خراجگزار - است و همچنان یک اقتصاد کاملاً طبیعی است و به ارباب به طور جنسی، خراج می‌دهد.» به این صورت تنها فعالیت ممکن اقتصادی ارباب محدود به «اقداماتی اقتصادی و سیاسی برای افزایش درآمد اجاره‌داران او و به این ترتیب توانایی‌شان برای دادن مالیات» است (همان، ص ۲۱). ذهنی‌نگری چایانف، اولویت استدلالی که به استنباط ذهنی اقدام‌کننده اقتصادی در شرایط عینی داده است، جایی برای تعیین ساختاری وسیع‌تر اقتصادی، محلی، منطقه‌ای یا ملی نمی‌گذارد.

لیتل جان در بررسی هوشمندانه نظریه اقتصاد دهقانی با اشاره به همین امر به مسایل مربوط به مفهوم‌پردازی چایانف در خصوص مناسبات بهره‌ای و کالایی در اشکال اقتصادی پیشا سرمایه‌داری می‌پردازد. از دیدگاه لیتل جان، این مسایل از ذهنی‌نگری چایانف و مآلاً حاشیه‌ای شدن عوامل اقتصادی «عینی» در تحلیل ارتباط تولید خانوار و ساختار وسیع‌تر اقتصاد برمی‌خیزد. او سخت معتقد است که تفکیک اقتصاد فئودالی به دو بخش مجزا (یعنی دهقانی خودگردان و یک بخش اربابی) و هر بخش با موضوع خاص خود و شیوه محاسبه و تعیین، تنشی در تئوری چایانف بین ارزیابی ذهنی فرایند کار روی زمین و مفهوم موازنه کار- مصرف‌کننده از طرفی، و تعیین پولی عینی در اقتصاد اربابی از طرف دیگر، ایجاد می‌کند.

چایانف اما با تأکید بر خودگردانی اقتصاد دهقانی به قیمت تقلیل دادن مناسبات کالایی به «باقیمانده‌های» خارجی صرف و مناسبات بهره‌ای به «محدودیت»‌های غیراقتصادی ضرور برای حفظ نظام اربابی، این تنش را نادیده می‌گیرد. مناسبات کالایی و بهره‌ای هر دو از خصوصیات اقتصاد اربابی تلقی شده است که «تعیّن‌اش را به اقدام سازنده اتباع اقتصادی نمی‌توان فروکاست» (لیتل جان ۱۹۷۷، ص ۱۲۵). به اعتقاد لیتل جان حاشیه‌ای کردن کامل تعین ساختاری، چایانف را قادر می‌کند که چنین استدلال کند که نه تحول در شرایط صورت‌بندی و نه نوسان در سطح بهره فئودالی تأثیری روی خودکفایی اقتصادی واحد تولید دهقانی ندارد.

بحث باناجی در خصوص خودکفایی تولیدکننده کوچک دهقانی که بهره مالکانه ثابتی به صورت نقدی یا جنسی می‌پردازد، اساساً بر منطق مشابهی استوار است (باناجی، پیشگفته، ص ۳۰۳). در آن خصوص، خودکفایی واحد تولید دهقانی با همذات‌پنداری بهره فئودالی با جبر غیراقتصادی به اثبات می‌رسد که همان‌طور که در فصل ۴ این کتاب دیدیم، عملاً مناسبات مبادله اقتصادی زیربنای فرایندهای شکل‌گیری و تخصیص مالکیت خصوصی زمین را حذف می‌کند. عنایت به مناسبات مبادلاتی در شکل بهره، همه رهیافت‌های نظری را که نظام اقتصاد فئودالی را به دو بخش جداگانه تقسیم می‌کند که تحت دو شیوه متفاوت محاسبه بوده و تولید کالایی را به عنوان جزء «لاینفک» آن اقتصاد تلقی می‌کند، دستخوش استحاله می‌سازد.

تحلیل مارکس درباره شکل بهره در سرمایه (جلد سوم، فصل XLVII) در این زمینه آموزنده است. مارکس در آنجا بحث می‌کند که کشش‌پذیری محصول مازاد عمدتاً تابعی از سطح بهره است (جلد سوم ۱۹۷۱،

صص ۷۹۶-۸). اگر بهره پائین باشد، مازاد کافی برای تولیدکننده مستقیم باقی خواهد ماند تا وارد مبادله کالایی در بازار شود. ارتباط با بازار بدین معناست که قیمت کالاهای کشاورزی هم مقدار زمین قابل کشت (واحد اجاره‌داری) و هم ترکیب محصول را تحت تأثیر قرار خواهد داد. از سوی دیگر، بهره‌های بالا تقریباً همه محصول مازاد فراتر از هزینه لازم تولید را جذب خواهد کرد که در اقتصادهای پیشاسرمایه‌داری شامل معیشت خانوار دهقانی می‌شود (همانجا، ص ۸۰۵). مارکس سپس اشاره می‌کند که وقتی بهره‌های بالا به مرز هزینه‌های تولید تجاوز می‌کند تا به شرایط تولید دسترسی پیدا کند (یعنی زمین و آب) دهقانان مجبور خواهند شد سطح تغذیه خانوار و دام‌ها را پائین بیاورند. بهره‌های بالا به جدّ بازتولید واحد تولید را به مخاطره انداخته، سطح معیشت تولیدکننده مستقیم را کاهش داده و وی را مجبور می‌کند برای بازتولید خانوار و وسایل تولید به وام متوسل شود (همانجا، ص ۷۹۶). تحلیل مارکس به روشنی حاکی از آن است که تغییرات در سطح و شرایط موجودیت بهره روی بازتولید واحد تولید اثر می‌گذارد. بهره مالکانه ثابت در اشکال گوناگون به واحد تولید دهقانی شکل می‌دهد و مرزهای آن را مشخص می‌سازد. خانواری که بهره ثابت پرداخت می‌کند، واحد اقتصادی خودکفایی نیست.

حال به وضعیت ایران پیشاسرمایه‌داری باز می‌گردیم. شواهد حاکی از آن است که بهره‌های بالا حدود نصف و گاهی دوسوم کل محصول را جذب می‌کند (استاک، پیشگفته، ص ۲۸۰). به نظر می‌رسد دلیل عمده تداول بهره‌های بالا وضع ناپایدار اجاره‌داری بود که عمدتاً ناشی از تمرکز زمین کشاورزی در دست تعداد معدودی از ملاکین بزرگ بود. بزرگ مالکی که از ویژگی‌های برجسته مناسبات ارضی در ایران پیش از ۱۳۴۲ بود،

موجب فقدان زمین و اشتیاق برای کسب آن در روستاهای ایران شد.^{۳۰} کارگران فاقد زمین، یعنی خوش‌نشین‌ها، بخش اعظم جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند و همیشه برای معیشت خود در حال مبارزه بودند.^{۳۱} فقدان فرصت شغلی دیگر در مراکز شهری آنان را وادار ساخت تا با دستمزدهای پائینی کار کنند، که معمولاً به صورت جنسی پرداخت می‌شد و کفاف زندگی‌شان را نمی‌کرد. امکان دسترسی مداوم به طیف وسیعی از کار مازاد نه تنها سطح دستمزدها را در کشاورزی پائین نگهداشت بلکه روی شرایط اجاره‌داری و تولید اثر گذاشت. اجاره‌داری ناپایدار و بهره‌های بالا محصول مستقیم همین شرایط بود که به درجات گوناگون در اقصی نقاط کشور حاکم بود. دهقانان چاره‌ای جز آن نداشتند تا برای حفظ دسترسی به زمین اربابان بهره‌های بالا و فلاکت‌بار را پردازند. نیاز به حفظ معیشت صرف، شرط عمده استعمار خانوار دهقان در روستاهای ایران بود، و منطق اقتصادی آن در نیاز مستمر دهقانان برای کسب زمین متجلی می‌گردید.

بهر حال، بهره‌های بالا تنها وسیله موجود در دست اربابان برای کنترل بازتولید خانوار دهقانی نبود؛ علاوه بر آن، آنها اندازه قطعه زمین و شرایط اجاره‌داری را نیز تعیین می‌کردند. کارآیی این روش که به صورت گسترده در ایران پیشا سرمایه‌داری مرسوم بود، ناشی از خصوصیت اقتصادی خانوار در حکم واحد تولید بود: واحد تولید منبع محدودی برای تأمین کار در اختیار داشت، که عمدتاً به اعضای قادر به کار در خانوار محدود می‌شد. بنابراین بهره‌وری واحد تولید عمدتاً در اندازه قطعه زمین متجلی بود. بازتوزیع ادواری یا سالانه زمین میان اجاره‌داران که عمومیت داشت، یکی دیگر از وسایل در دسترس اربابان برای کنترل بازتولید واحد تولید بود. کنترل ارباب بر زندگی اقتصادی دهقان با توجه به شرایط دسترسی

وی به آب و مزرعه، تقریباً کامل می‌شد. این شرایط، که از یک منطقه تا منطقه دیگر تفاوت داشت، اساساً ناشی از جدایی دهقان از زمین و مستلزم ایفای تعهداتی مضاعف به صورت جنسی یا کاری بود. تأثیر مرکب این شرایط ناهمگونی فزاینده میان بازتولید واحد تولید و بازتولید واحد اجاره‌داری بود که زمینه‌های ضروری مداخله ارباب در فرایند تولید را فراهم می‌آورد. اربابان عملاً قادر بودند، هم برای تأمین بازتولید واحدهای اجاره‌داری و هم برای تأمین مازاد لازم برای اجاره‌داران به منظور مبادله در میان خودشان، مانع از تکامل بیش از پیش واحدهای تولید شوند. مداخله اربابان موجب تقویت شرایط جدایی مستمر دهقانان از زمین می‌گردید و بدینسان به شرایط استثمار خصلتی دائمی می‌بخشید. بهره‌های بالا و بازتوزیع ادواری زمین موانع عمده بر سر تکامل مناسبات کالایی در میان توده دهقانانی بود که بهره ثابت پرداخت می‌کردند. استمرار این شرایط نشانه غلبه شکل پیشا سرمایه‌داری محاسبه در واحد تولید بود.

بهره‌های بالا و بازتوزیع ادواری زمین تأثیر کمتری روی بازتولید خانوارهای دهقانی‌ای داشت که به جای بهره جنسی، بهره ثابت نقدی پرداخت می‌کردند؛ چون مطابق تعریف، پرداخت بهره نقدی مستلزم مبادله همه محصول مازاد یا بخشی از آن به عنوان کالا در بازار بود. بنابراین قیمت کالاهای کشاورزی در بازارهای محلی، محاسبه خانوار دهقانی را تحت تأثیر قرار می‌داد. مراجعه به بازار کالا به عنوان شرط ضروری تحقق بهره پولی، شرایط کنترل ارباب بر خانوار دهقانی را ضرورتاً تضعیف می‌کرد. بهر حال، در مورد خاص ایران این نظریات کاربرد بسیار محدودی دارند و نباید آنها را تعمیم داد؛ در این خصوص که بهره پولی در ایران پیشا سرمایه‌داری اهمیت اندکی داشت و تولیدکنندگان مستقیمی که

این نوع بهره می‌پرداختند صرفاً بخش کوچکی از دهقانان را تشکیل می‌دادند، توافق کلی دیده می‌شود.^{۳۲}

بهره مالکانه کاری

بهره کاری نقش مهمی در سازمان تولید ارضی در ایران پیشاسرمایه‌داری نداشت. این شیوه به همراه شیوه‌های عمده مثل مزارعه و تا حد کم‌تری بهره جنسی، در حکم اشکال مکمل استثمار کار دهقان بود. بهره کاری در حکم شکلی مکمل، بازتولید واحد تولید را تعیین نمی‌کرد. مطابق معمول، در مناطق گوناگون، اشکال گوناگونی داشت. مناسبات فرهنگی حاکم (رسوم و سنن) و شرایط جغرافیایی از عوامل مهم در تعیین شکل و سطح بهره کاری در هر منطقه به شمار می‌رفت. بهره کاری به طور سنتی برحسب روزهای کاری، در کارهای خاصی چون ساخت و ساز و تعمیر قنات، تعمیر و نگهداری ساختمان‌ها و جاده‌ها، کشت و کار در حصه اربابی یا تأمین سوخت خانوار ارباب و غیره مطرح بود.^{۳۳} بیگاری شکل عام بهره کاری در ایران پیشاسرمایه‌داری بود و مشتمل بر شماری از روزهای کار بود که طی آن دهقان مجبور بود خدمات خاصی برای ارباب انجام دهد. حدود و نوع این خدمات معمولاً در قرارداد بهره، مزارعه یا بهره ثابت مشخص می‌گردید و بر اساس آن، دهقان مجبور بود علاوه بر سهمی از محصول، روزهای معینی نیز به صورت رایگان برای ارباب کار کند. لمبتون می‌نویسد:

احتمالاً شاق‌ترین نوع خدمات شخصی بیگاری است. انجام چنین کاری یا تأمین نفرات لازم برای انجام خدمات فوق از تکالیف طبیعی کسانی بود که در دوره‌های صفویه و قاجاریه یا شاید در دوره‌های پیش از آن نیز، زمینی در اختیار داشتند. (لمبتون ۱۹۵۳، ص ۳۳۰).

لمبتون معتقد است که خدمت‌کاری در اصل «خدمتی تلقی می‌شد که صاحبان زمین‌های واگذاری یا مالکین زمین می‌بایست برای حاکم انجام دهند»، اما وی اضافه می‌کند که در عمل «توسط کسانی این خدمات انجام می‌گرفت که عملاً زمین را کشت می‌کردند» (همانجا). در روزگار اخیر رسم عمومی این بود که خدمات‌کاری را نه شخص دهقان بلکه گروه تولید انجام دهند و معمولاً تعداد روزهای کار برحسب مقدار زمین شخم‌شده یا برحسب سهم آب محاسبه می‌شد. شکل‌های محلی یا منطقه‌ای آن نیز اغلب ناشی از شیوه سازماندهی گروه تولید بود. بهر حال در برخی از مناطق، خدمات‌کاری قابل تبدیل به پرداخت‌های جنسی یا نقدی یا ترکیبی از هر دو بود (لمبتون، پیشگفته، صص ۶-۳۳۰).

غلبه بهره‌کاری در کشاورزی با تولید در حصه اربابی پیوند تاریخی دارد که در آن، زمین قابل کشت به قطعه دهقانی، به منظور تولید معیشت خانوار و حصه اربابی، به منظور تولید برای مبادله در بازار، تقسیم می‌گردد. علت این امر آن است که موجودیت بهره‌کاری در حکم شیوه استثمار پیشاپیش مستلزم تقسیم کار تولیدکننده مستقیم به زمان کار لازم و مازاد است، که عموماً با تقسیم زمین مزروعی به قطعات خانوار دهقانی و اربابی انطباق دارد. خصوصیت سازمان تولید تحت نظام بهره‌کاری، بویژه سمت‌گیری عمومی تولید ارباب به سوی بازار، مستلزم نظارت و کنترل فعال ارباب بر فرایندهای کار و تولید است. اما این در ایران پیش از سرمایه‌داری وجود نداشت؛ شواهد حاکی از آن است که تولید در حصه اربابی شکلی حاشیه‌ای بوده و گویای این نکته است که بهره‌کاری شیوه اصلی استثمار نبود؛^{۳۴} بلکه مکمل شیوه مسلط استثمار بود و کنترل ارباب بر فرایند کار و تولید در کشاورزی را به طور کلی تقویت می‌کرد.

فرجام:

مفهوم فتودالیسم ایرانی

آیا ایران پیشاسرمایه‌داری یک جامعه فتودالی بود یا مشخصات ویژه صورت‌بندی اجتماعی آسیایی را نشان می‌داد؟ این رساله بر آن است که تاریخ ایران یک ساختار استدلالی است و تحقیق در خصلت آن مستلزم اشکال نظری تحلیل، برهان و اثبات است. تعاریف مفهومی ایران پیش از سرمایه‌داری، از اشکال شناخت تاریخی است. این تعاریف بر معرفت‌شناسی‌های خاصی استوار است که اشکال خاص مفهوم‌پردازی ارتباط مفاهیم نظری با واقعیات عینی منظم به آن‌ها را تعیین می‌کنند. معضل‌گشایی از مبنای معرفت‌شناختی این تعاریف آن‌ها را در حوزه مصطلحات خود غیرقابل دفاع می‌سازد.

بدین‌سان، کنار گذاشتن اشکال معرفت‌شناختی دانش تاریخی، جوهره برهان اساسی مفهوم فتودالیسم ایرانی را که ضمن این رساله عرضه می‌شود آشکار می‌سازد. این مفهوم که در زیر به اختصار تعریف می‌شود به دو دلیل عیناً با همان پدیده تاریخی که به آن دلالت دارد هم‌تراز نیست. نخست این‌که عناصر تشکیل‌دهنده فتودالیسم ایرانی و اشکال پیوند بین آن‌ها در گفتمان برحسب شرایط اقتصادی، سیاسی،

حقوقی و ایدئولوژیکِ موجودیت‌شان مشخص می‌شود؛ اما اشکالِ خاصِ تعینِ تاریخی این شرایط (یعنی دستگاه‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک دولت فئودالی در ایران) در آن مفهوم موجود نیست. دوم این‌که این مفهوم فاقد تعریفی از پویش فئودالیسم ایرانی است که می‌باید به تعیین نیروهای اقتصادی و سیاسیِ فعال در درون و بیرون دستگاه‌های دولت فئودال و اشکال و شرایط خاص کشاکش بین آن‌ها بپردازد. از این‌رو نمی‌تواند گزارشی از فرایند و جهت تکامل فئودالیسم ایرانی از اوایل‌اش در قرون وسطا تا دوران مشروطیت به دست دهد. بدین سان، هرچند به تاریخچه‌های اقتصادی و سیاسی ایران پیش از سرمایه‌داری می‌پردازد، مفهومی که در این بخش تعریف می‌شود هنوز ساختاری نظری، انتزاعی و عام است که در زمان تقویمی وجود ندارد.

فئودالیسم ایرانی، در چنین ترکیبی نشانگر یک شکل اجتماعی است متشکل از یک ساختار اقتصادی و مجموعه‌ی خاصی از فرایندها و عملکردهای سیاسی، حقوقی، نظامی و ایدئولوژیک. ارتباط بین این دو برحسب شرایط وجودی آنها مطرح است، نوعی وابستگی متقابل که ضمن آن هرکدام در جریان تحول مرکب، اما نه بهیچ وجه یک شکل و همگن، شرایط وجودی دیگری را تضمین و تأمین می‌کند. ساختار اقتصادی فئودالیسم ایرانی ترکیبی از مناسبات تولید و فرایندهای کار است که از یک‌رشته مناسبات مبادله ناشی از تصاحب زمین و انفکاک از آن در شرایط خاص به وجود آمده است؛ یعنی نبودن بازارهایی با محدوده‌های حقوقی مشخص برای خرید و فروش زمین در یک سو و نیروی کار در سوی دیگر. بنابراین توزیع زمین و کار مستلزم رجوع به بازار کالا نیست. صرف مبادله حقوق استفاده از زمین به‌ازای سهمی از محصول بین عوامل متصاحب و غیرمتصاحب کافی است تا تولید کشاورزی را تضمین کند.

بهره مالکانه فئودالی، شیوه و شرایط موجودیت استثمار فئودالی است که از تصاحب زمین و انفکاک از آن ناشی می‌شود و آن را بازتولید می‌کند. انفکاک همیشگی تولیدکننده مستقیم از زمین شرط اساسی تشکیل و تخصیص مالکیت ارضی در فئودالیسم است؛ مالکیت ارضی فئودالیسم مبتنی بر انقیاد کارگر به زمین به فرایند تولید است. چنین تعریفی از بهره مالکانه فئودالی مؤید تفوق مناسبات تولید در ساختار اقتصادی فئودالیسم است و حاکی از آن است که این مناسبات می‌تواند فرایند کار را تحت تبعیت خود قرار دهد و بدین‌سان اشکال و محدوده‌های سازمان تولید را تعریف کند.

چنین تعریفی از ساختار اقتصادی فئودالی اختصاص به ایران ندارد و از اصول تغییرناپذیر فئودالیسم به طور کلی است؛ ساختار اقتصادی خود فئودالیسم ایرانی نشانی از شرایط جمعیتی و جغرافیایی خاص ایران دارد. خشکی و کم‌آبی نسبی، همراه با وفور دهقانان بی زمین و کارگران کشاورزی در روستاها، هر دو، هرچند به انحای مختلف، بر سازمان تولید و شرایط تخصیص مازاد اقتصادی اثر می‌گذارد، خشکی و کم‌آبی بر شرایط تقسیم آب در واحد تولید اثر می‌گذاشت و ارزش آن را به عنوان وسیله تولید در بعضی نقاط سخت افزایش می‌داد و با خود زمین برابر می‌ساخت. وفور نیروی کار از سوی دیگر که عمدتاً منجر به نامطمئن شدن اجاره‌داری و بالاتر رفتن سطح بهره می‌شد، بر شرایط تخصیص مازاد اثر می‌نهاد. نتیجه اقتصادی خالص این دو عامل غیراقتصادی تحکیم کنترل زمیندار بر فرایندهای تولید و تخصیص بود و نحوه و شرایط مشارکت واحد تولید در مناسبات کالایی را تعریف می‌کرد. اینگونه شرایط جمعیتی و جغرافیایی نامساعد، انقیاد نیروی کار را تشدید می‌کرد و به عنوان وسیله غیراقتصادی نیرومندی در جهت بستن تولیدکنندگان

مستقیم به زمین، عمل می‌کرد. احتمالاً همین عوامل نیز دلیل اصلی غیبت چشمگیر اشکال قانونی انقیاد رعیت در فئودالیسم ایرانی بوده‌اند. از سوی دیگر، فرایندهای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک که موجودیت ساختار اقتصادی فئودالیسم ایرانی را تضمین می‌کرد، خاص صورت‌بندی اجتماعی ایران بود. این فرایندها ذاتی دولت فئودال بودند و در دستگاه‌های سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک آن به وجود می‌آمدند و شکل و کارایی آن از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر کاملاً فرق می‌کرد و این فرق حاکی از جهت و سویه وجود ساختار اقتصادی فئودالی بود. شرایط سیاسی و حقوقی موجودیت ساختار اقتصادی پیامدهای سلطه طبقه زمیندار بر دستگاه‌های دولت فئودالی، بخصوص سلطه و کنترل آنها بر دستگاه نظامی دولت بود. مناسبات فرهنگی، انجمن‌های مذهبی و وابستگی‌های قبیله‌ای، نَسَبی و قومی نقش مهمی در تعریف نحوه و شرایط سلطه بر دستگاه‌های نظامی و سیاسی دولت فئودالی بازی می‌کردند. بخصوص دودمان و قومیت شرایط دستیابی به قدرت سیاسی و از این رو سلسله مراتب رسمی سلطه و تبعیت را در ساختار سازمانی دولت فئودالی مشخص می‌کرد.

این تعریف مقدماتی دو قاعده اجرایی برای مفهوم‌پردازی فئودالیسم ایرانی دربر دارد. نخست، ساختار اقتصادی در تحلیل، نقطه عزیمت است و بر تصاحب زمین و انفکاک از آن و مجموعه مناسبات تولید که از این رهگذر پدید می‌آید توجه دارد. دوم، مناسبات تولید فئودالی برحسب شرایط موجودیت‌شان که در اشکال سیاسی، حقوقی، فرهنگی و ایدئولوژیک دولت فئودالی ایجاد می‌شود، مشخص می‌شوند. این قواعد به ترتیب معکوس، طرح کلی مراحل مفهوم‌پردازی فئودالیسم ایرانی است و تمایز مفهومی مالکیت حقوقی و تملک اقتصادی، و

فرایندها و رویه‌های خاص حقوقی-سیاسی و اقتصادی هرکدام را به دست می‌دهد.

اقطاع شکل مسلط مالکیت ارضی در ایرانِ دوران قرون وسطا بود و خصوصیات ویژه مناسبات مالکیت فئودالی را تا دوره مشروطیت نشان می‌دهد. اقطاع در قرون وسطا بر اساس مبادله عواید زمین در ازای خدمات نظامی-اداری بین شاه-دولت و سرکردگان سیاسی-نظامی صورت می‌گرفت. پیوند بین عواید زمین و خدمات نظامی مبنای حقوق مُقطع بر اراضی اقطاع خود بود. این نظام به واسطه ضرورت تعمیم قدرت دولت به سراسر قلمرو حکومتی در یک صورت‌بندی اجتماعی عمدتاً کشاورزی قوام یافت و پا گرفت. عقب‌ماندگی ویژه ساختار اقتصادی کشاورزی همواره با عملکردهای تمرکزگرای دولت در ستیز بود و شکاف موجود بین خصوصیت مکانمند قدرت سیاسی و مبنای قلمرو گسترش‌یابنده‌اش را عمیق‌تر می‌کرد. بدینگونه دولت به قدرت نظامی یعنی جامع‌ترین و مؤثرترین مکانیسم یکپارچگی سیاسی متوسل می‌شد. نیازهای سوق‌الجیشی قدرت نظامی مستلزم پیوند اقتدار سیاسی با زمین بود و تسلط ارتش را در سلسله مراتب سلطه و تبعیت که سازمان رسمی مبادله عواید زمین در ازای خدمت نظامی نیز بود، تضمین می‌کرد، زیرا حقوق قانونی-سیاسی مالکیت مرتبط با واگذاری اقطاع همواره به جایگاهی اعطا می‌شد که مُقطع در سازمان رسمی دولت داشت. جدا بودن حقوق مالکیت از موضوع عینی مالکیت که شاخص مالکیت ارضی در ایران فئودالی است نیز از همین جاست.

از سوی دیگر، جایگاه مُقطع در ساختار سازمانی دولت، غالباً تابع خاستگاه قبیله‌ای و زمینه قومی او بود که شکل و حدود تعهدات نظامی، اداری و مالی او را در برابر شاه تعیین می‌کرد. این تعهدات رسماً با اقطاع

همراه بود و تفاوت و تنوع شکلی آن را نشان می داد. بنابراین نمونه شناسی اقطاع را پیکره بندی خاص مناسبات سیاسی و فرهنگی سازمان قدرت در دولت فئودال تعیین می کرد.

مبادله عواید زمین در برابر خدمات نظامی که مبنای لجستیک قدرت نظامی بود محدوده ساختاری سیاست تمرکزگرایی ارضی را نیز تعیین می کرد. واگذاری و اعطای زمین منجر به پاره پاره شدن قلمرو حکومتی به صورت واحدهای سیاسی- نظامی نیمه مختاری با اختیارات قضایی محلی خاص خود شد که پایه های استقلال عملی دولت را از لحاظ سیاسی و قانونی سست کرد. حاکمیت مطلق بهائی بود که دولت فئودالی برای حفظ تمامیت ارضی خود می پرداخت. با اعطای زمین حاکمیت محدودی برای دولت ماند که از طریق امکان ضرب سکه واحد، اخذ مالیات بر اراضی و اعمال سیاست خارجی در این واحدهای زیر پوشش جلوه گر می شد. با اینحال در عمل، حفظ حاکمیت محدود، به شدت وابسته پشتیبانی نظامی همان واحدها و موازنه کلی نیروها در درون ساختار نامتمرکز دولت بود. مبنای این تحول شگفت که خصوصیت سلطه ارتش در شکل نهادی قدرت سیاسی است، اقطاع بود.

اما مفصل بندی امور سیاسی و اقتصادی که پیوند عواید زمین و خدمات نظامی را مشخص می کرد، فقط بر آن فرایند حقوقی- سیاسی می پردازد که مقطع را به صورت تبعه ای قانونی با حقوق مشخصی بر زمین درآورد. شرایط و مکانیسم تخصیص حقوق مالکیت نه در این فرایند ملحوظ است و نه از آن استنتاج می شود. این امر، هرچند مهم است، غالباً به واسطه جدایی خاص حقوق مالکیت از زمین نهان می ماند و منجر به تلفیق فرایند اقتصادی تخصیص حقوق مالکیت با شرایط حقوقی- سیاسی حاکم بر موجودیت آنها در دولت می شد. این نظر رایج

اما نادرست که شرایط حقوقی-سیاسی واگذاری زمین به مُقطع، کافی برای تخصیص عواید زمین بود که برای نگهداری ارتش به کار می‌رفت از همین‌جاست. تمایز مفهومی روند تشکیل و شرایط تخصیص حقوق مالکیت این نظر را غیرقابل دفاع می‌سازد. هم‌چنین مبنایی برای تمایز مفهومی مالیات دولت و بهره زمین فراهم می‌کند. هرچند این هر دو را غالباً مُقطع وصول و جمع‌آوری می‌کرد که هم زمیندار و هم حاکم بود.

حقوق مالکیت منضم به اقطاع در فرایند تولید مازاد اقتصادی، یعنی منبع عواید زمین که پیوند زمین و خدمات نظامی را حفظ می‌کرد، به دست می‌آمد. این مستلزم آن بود که مبادله حقوق بهره‌وری از زمین در برابر سهمی از محصول، که به طور سنتی یا قراردادی تعیین می‌شد، بین اقطاع‌دار و رعایایی که در اقطاعات او زندگی و کار می‌کردند صورت گیرد. جدایی دهقان از زمین و انقیاد ناگزیرش به آن، شرایط اساسی تولید در دوران فئودالیسم و حاصل این است که مناسبات مبادله حاکم بر تخصیص مازاد از تصاحب عملی زمین توسط مُقطع و کنترل‌اش بر فرایند تولید ناشی می‌شود.

تصاحب زمین و جدایی از آن، بنابراین، مبنای مالکیت ارضی فئودالی است. مشخصه اشکال و شرایط آن به صورت زیر است:

(۱) اشکال و شرایط توزیع زمین در واحد تولید که در شکل و شرایط اجاره‌داری مشخص می‌شود.

(۲) اشکال و شرایط مفصل‌بندی زمین و کار در فرایند تولید، که متضمن انقیاد کار به وسیله زمین است.

(۳) اشکال و شرایط توزیع محصول از واحد تولید به صورت‌بندی اجتماعی در سطح گسترده که در شکل بهره مشخص می‌شود.

تولید فئودالی به اشکال مختلف سازمان می‌یافت که هر کدام نشان‌گر

ترکیب خاصی از فرایند کار و مناسبات تولید بود. تنوع سازمان تولید را تنوع در شیوه و شرایط توزیع زمین (و آب) توسط ارباب بین دهقانان تعیین می‌کرد. این شرایط را که رسماً شرایط و نحوه اجاره‌داری تبیین می‌کرد، حق بهره‌وری دهقان از زمین ارباب را در برابر سهمی از محصول مشخص می‌کرد. شرایط مبادله عموماً در قرارداد اجاره قید می‌شد. قرارداد مشخص‌کننده شکل و حدود واحد تولید و تقسیم فنی کار در آن بود.

مزارعه و بهره ثابت دو شکل اصلی سازمان تولید در ایران بود. این هر دو مبتنی بر ساختار واحدی از مناسبات تولید بودند که با تصاحب عملی ارباب بر زمین مشخص می‌شد. اما شرایط توزیع زمین در واحد تولید و از این رهگذر نحوه مفصل‌بندی فرایند کار و مناسبات تولید در هر مورد، متفاوت بود. جدائی عملی تولیدکننده مستقیم از زمین شرط اساسی تولید فئودالی در ایران به طور کلی بود.

شرایط اجاره‌داری، نحوه و حاصل مشارکت واحد تولید در مناسبات کالایی را به دو طریق مشخص می‌کرد: نخست، با تعیین مقدار مازاد قابل فروشی که عاید عوامل اقتصادی می‌شد؛ و دوم با تعریف ارتباط کلی آن با بازار کالا به طور کلی. اجاره‌داری نامطمئن، که شرایط جغرافیایی و جمعیتی نامطلوب تشدیدش می‌کرد، علت اصلی رواج بهره بالا در کشاورزی بود که غالباً دهقان را وادار به استقراض با بهره زیاد برای تولید و مصرف می‌کرد. ترکیب بهره مالکانه و رباخواری سطح استثمار را بالا می‌برد و برای دهقانان مازاد قابل فروش باقی نمی‌گذاشت. بخش عمده مازاد اقتصادی به ارباب می‌رسید و او معمولاً پس از برداشتن مصرف سالانه محلی خود، باقی‌مانده را به تجار محلی و بازارهای دوردست می‌فروخت، یا به جای حقوق (به طور جنسی) به سربازان می‌داد.

شکل خاصِ مناسبات اقتصادی طبقاتی در مالکیت ارضی فئودالی، شیوه و شرایط شرکت واحد تولید در مناسبات کالایی را تعیین می‌کرد. نه دهقانان بلکه اربابانشان می‌توانستند در مناسبات کالایی وارد شوند و این مناسبات چندان اثری نه در محاسبه سهم کاری دهقان در واحد تولید و نه در مناسبات تخصیص مازاد داشت. اگرچه سرمایه تاجر، از طریق کنترل بازارهای محلی و منطقه، عامل ثابتی در ساختار استثمار بود، فعالیت اقتصادی‌اش بندرت در سازمان تولید و محاسبه اقتصادی راجع در آن اثر می‌گذاشت. ارتباط کمابیش انحصاری‌اش با طبقه زمیندار فقط ساختار حاکم مناسبات مالکیت فئودالی را تقویت می‌کرد.

سازمان تولید فئودالی بر مبنای خانوار دهقانی یا گروه تولید، معمولاً مجموعه‌ای از چند خانوار، بود که توان تولیدی آنان تضمین‌کننده پیوند عواید زمین با خدمات نظامی بود. نیروی تاریخی که مآلاً این پیوند را قطع کرد و ارتش را از فصل مشترک عوامل سیاسی و اقتصادی کنار زد، از درون فرایند تولید برمی‌خاست. گسترش تولید کالایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که ارزش زمین را با قیمت بازار کالاهای کشاورزی مرتبط ساخت. اگرچه مناسبات اقتصادی طبقاتی - زیاد بودن بهره مالکانه زمین و ربا، و در نتیجه فقدان مازاد قابل فروش - امکان مشارکت گسترده دهقان در مناسبات کالایی را به شدت کاهش داد و بخش اعظم طبقه زمیندار به سرعت به تولید برای بازار روی آورد. زمین هسته مرکزی فرایند پیچیده مبارزه در بین گروه‌های رقیب در این منطقه و متحدان داخلی و خارجی‌شان گردید و مآلاً به امحای رسم دیرین اعطای زمین انجامید.

با اینحال، نهادی شدن مالکیت خصوصی بر زمین که با برقراری دولت مشروطه صورت گرفت به هیچ وجه پایان فئودالیسم ایرانی نبود. پیدایش

بازاری با محدوده‌های مشخص قانونی برای خرید و فروش زمین، خصلت مناسبات مسلط در تولید را بهبود نداد. گرایش دم‌افزون به مالکیت ارضی عمده از سویی، و توسعه نیافتگی مناسبات کالایی از سوی دیگر، مناسبات طبقاتی اقتصاد فتودالی را در کشاورزی تداوم بخشید. بهره مالکانه فتودالی و شکل مستقر تصاحب زمین در شرایط منفک از آن، همچنان ساختار تولید کشاورزی را شکل می‌داد. تا دوران اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۲ شکل و شرایط استثمار در کشاورزی ایران بر همین روال بود.

زیر نویس‌ها

فصل ۱

۱. برای مطالعه دربارهٔ مناسبات و تولید کشاورزی که با اصلاحات ارضی در ایران پدید آمد نگاه کنید به:

Keddie N., 'The Iranian Village Before and After Land Reform', *Journal of Contemporary History* vol. III no. 3, 1963; Lambton A.K.S., *The Persian Land Reform*, Oxford 1963, Khamisi F., 'The Development of Capitalism in Rural Iran', M.A. Thesis, Columbia University 1968;

خسروی. ک.، پژوهشی در جامعه‌شناسی روستایی ایران، تهران ۱۳۶۳؛ مؤمنی ب.، مسأله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، تهران ۱۳۵۹؛ سوداگر م.، نظام ارباب رعیتی در ایران، تهران ۱۳۵۷.

۲. در این خصوص نگاه کنید به:

Ashraf A., 'Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran', in Cook M.A (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East*, 1975;

اکبری، ع.ا.، علل ضعف تاریخی بورژوازی در ایران، تهران ۱۳۵۷؛

Keddie, N., *Historical Obstacles to Agrarian Change in Iran*, Claremont 1960.

۳. برای مطالعه در مورد جوانب تحول اقتصادی ایران در دورهٔ مشروطیت نگاه کنید به:

Abrahamian E., 'The Causes of the Constitutional Revolution in Iran', *International Journal of Middle East Studies* vol. 10, 1979; Ashraf A., Hekmat H., "The Traditional Bourgeoisie and the Development Processes of Nineteenth-Century Iran", Princeton University mimeo 1974; Entner M., *Russo-Persian Commercial Relations 1828-1914*, Gainesville 1965; McDaniel R., *The Shuster Mission and the Persian Constitutional Revolution*, Minneapolis 1974, esp. chapter 2;

نعمانی، ف.، «تحول طبقات نوخاسته ایران» کتاب الفبا ج ۴، تهران ۱۳۵۴ و «توسعه صنعت در دوره قاجار»، همان؛ طبری ا.، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران، استکهلم ۱۹۷۵. درباره پیدایش سرمایه‌داری در دوره پس از مشروطیت نگاه کنید به: سوداگر م.، رشد سرمایه‌داری در ایران ۱۳۴۰-۱۳۰۴، تهران ۱۳۵۸؛

Nowshirvani V. and Knight A., "The Beginning of Commercial Agriculture in Iran", Princeton University mimeo, 1974.

۴. پیگولفسکایا ن.و. و دیگران، تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هژدهم، ترجمه ک. کشاورز، تهران ۱۳۴۷. این اثر یک شمای کلی و جهانی برای تاریخ در نظر می‌گیرد و تطبیق مفاهیم مارکسیستی شیوه تولید بر تاریخ ایران را مسلم می‌داند.

۵. برای مطالعه‌ای موجز در معرفی مارکسیسم در ایران و بخصوص ظهور و افول حزب توده (کمونیست) ایران در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نگاه کنید به: آبراهامیان ی.، ایران بین دو انقلاب، ترجمه ک. فیروزمند و ح. شمس‌آوری و م. شانه‌چی، تهران ۱۳۷۷. هم‌چنین نگاه کنید به علوی ب.، پنجاه و سه نفر، تهران ۱۳۵۷؛ خامه‌ای ا.، پنجاه نفر و سه نفر، تهران، بی‌تا؛ مزدک. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراتیک، و کمونیستی ایران، ۷ جلد، فلورانس ۱۹۷۸-۱۹۷۲. ۶. برای مطالعه در مورد این بحث‌ها پیش و پس از انقلاب روسیه نگاه کنید به:

Valicki A., *The Controversy over the Development of Capitalism in Russia*, Oxford 1969; Bailey A., and Llobera J.R. (eds.), *the Asiatic Mode of Production: Science and Politics*, 1981.

بخصوص به مقدمه ویراستاران بر بخش ۲،

"The Fate of the Asiatic Mode of Production from Plekhanov to Stalin", pp. 37-109, Sawyer M., "The Politics of Historiography: Russian Socialism and the Question of the Asiatic Mode of Production", *Critique* nos.: 10-11, 1978-79.

۷. Stalin J., *Dialectical and Historical Materialism*, Pecking 1959.

مقالاتی در شرح و توضیح این نگرش را می‌توان در شماره‌های مختلف مجله دنیا، نشریه تنوریک حزب توده در این دوره یافت.

۸. برای نمونه‌های تاریخنگاری سنتی نگاه کنید به: پیرنیا ح.، تاریخ ایران باستان، ۳ جلد، تهران ۱۳۳۹؛ اقبال ع.، تاریخ ایران: از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران ۱۳۲۰؛ نفیسی س.، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ۲ جلد، تهران ۱۳۳۵. برای دو تاریخ نسبتاً جالب دوره مشروطیت نگاه کنید به: کسروی ا.، تاریخ

مشروطه ایران، تهران ۱۳۴۰، و ملک‌زاده م.، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۵ جلد، تهران ۱۳۲۸.

۹. نگاه کنید به:

Malcolm J., *History of Persia*, 2 vols., 1829; Curzon G., *Persia and the Persian Question*, 2 vols. 1892; Jackson W., *Persia: Past and Present*, 1906; Herzfeld E., *Iran in the Ancient East*, 1914, Sykes P., *A History of Persia*, 1930.

۱۰. نگاه کنید به:

Wilber D.N., *Iran: Past and Present*, Princeton 1950; Christensen A., *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen 1944.

(ترجمه فارسی ایران در زمان ساسانیان، تهران ۱۳۳۲).

Lambton A. K. S., *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford 1953; Upton J. M., *The History of Modern Persia*: Cambridge Mass, 1968.

Abrahamian E., op. cit. 1982, pp. 281-326. ۱۱.

۱۲. ملکی خ.، حزب توده چه می‌گوید و چه می‌کند، تهران ۱۳۳۰، و خاطرات سیاسی، با ویرایش و مقدمه م.ع.ه. کاتوزیان، هانوفر ۱۳۶۰. ملکی چهره اصلی نیروی سوم و منتقد اصلی استالینسم در حزب توده و وابستگی آن به شوروی بود.

۱۳. نگاه کنید به شماره‌های مختلف علم و زندگی و نبرد زندگی هر دو از انتشارات روشنفکران وابسته به نیروی سوم.

۱۴. نگاه کنید به پویان ا.پ.، در نظریه بقا و ضرورت نبرد مسلحانه، تهران، بی‌تا؛ احمدزاده م.، جنگ مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک، تهران، بی‌تا؛ جزئی ب.، سرمایه‌داری و انقلاب در ایران، ۱۳۵۹.

۱۵. مثلاً نگاه کنید به اشرفیان ک.ز. و هارون اوا م. ر.، دولت نادرشاه: طرح کلی روابط اجتماعی در ایران در دهه چهارم و پنجم قرن هجدهم، ترجمه فارسی و مقدمه از ح. مؤمنی، تهران ۱۳۵۳.

۱۶. باید توجه داشت که سانسور دولتی در زمان حکومت پهلوی‌ها (۱۳۰۴-۱۳۵۷) عمده‌ترین و مؤثرترین اقدامی بود که مسبب رکود و فقر کلی دانش و پژوهش مارکسیستی در ایران شد. متمم الحاقی به قانون اساسی ۱۲۸۵ مشروطیت در زمان رضاشاه کمونیسم را غیرقانونی و هواداری از مارکسیسم را مستوجب زندان دانست. در این دوره ادبیات مارکسیستی طبعاً مخفیانه منتشر می‌شد به استثنای متون تاریخی و تاریخنگاری که نسبتاً آزاد بود اما برای عبور از صافی سانسور می‌بایست زبان و منشأ مارکسیستی خود را نهان می‌داشت.

۱۷. این نظر در میان روشنفکران مارکسیست ایران، بخصوص پیش از انقلاب ۱۳۵۷، رواج داشت که شکست سخت حزب توده در اوایل دهه ۱۳۳۰ عمدتاً از خود آن ناشی می‌شد. برای نمونه نگا کنید به مزدک، کارنامه مصدق و حزب توده، فلورانس ۱۹۷۹.
 ۱۸. کتاب پیگولفسکایا و دیگران (۱۳۴۷) شامل ۱۸ قرن از تاریخ ایران، برده‌داری و فئودالیسم است. مترجم اثر، کشاورز، آن را اینطور معرفی می‌کند: «این کتاب نخستین کاری است که شامل نظرات ایران‌شناسان شوروی است و به سبک و شیوه خاص آنان نگاشته شده است. مؤلف می‌کوشد تاریخ ایران دوران باستان و میانه را به دوره‌هایی تقسیم کند.... قوانین تحول و خصوصیت مناسبات تولید در جامعه فئودال از دیدگاهی اجتماعی [یعنی مارکسیستی] نگریسته شده است.» مقدمه مترجم، پیگولفسکایا و دیگران، پیشگفته، ۱۳۴۷. واژه «اجتماعی» که در نقل قول بالا جایگزین «مارکسیستی» می‌شود نشان‌دهنده حساسیت سانسور دولتی است.
 ۱۹. نگاه کنید به دیاکونوف ی.م.، تاریخ ماد، تهران ۱۳۴۶؛ داندامایف م.ا.، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، تهران ۱۳۵۲؛ دیاکونوف م.م.، اشکانیان، تهران ۱۳۴۷.
 ۲۰. نگاه کنید به لوکونین و.گ.، تمدن ایران ساسانی، تهران ۱۳۵۱.
 ۲۱. کلشینکف ا.ی.، ایران در آستانه یورش تازیان، تهران ۱۳۵۲؛ پیگولفسکایا و دیگران، پیشگفته، ج ۱، ۱۳۴۷، ص ۲۳۷-۱۵۱.
 ۲۲. نگاه کنید به پیگولفسکایا و دیگران، پیشگفته، ج ۱، ۱۳۴۷، ص ۳۲۴-۳۲۸.
 ۲۳. برای دوران مغول نگاه کنید به پتروشفسکی ی.پ.، کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۵ و
- 'The Socio-Economic Conditions of Iran under the II-Khans', in *The Cambridge History of Iran* vol. V, 1968; Boyle J.A. (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*; Barthold V., *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, 1928.
- آثار پتروشفسکی دریافت بسیار متبحرانه‌ای از تاریخنگاری شوروی را نشان می‌دهد. در فصل ۳ در این خصوص شرح بیشتری می‌دهیم.
 ۲۴. دولت کوتاه‌مدت سربداران که در شمال شرق ایران تشکیل شد نمونه‌ای از این حکومت‌های محلی و ایالتی است که در اواخر عهد مغول در ایران در جاهای مختلف پدید می‌آیند، نگاه کنید به نهضت سربداران خراسان، تهران ۱۳۵۰.
 ۲۵. نگاه کنید به پیگولفسکایا و دیگران، پیشگفته، ج ۲، ۱۳۴۷، ص ۵۲۹-۴۹۱ و ۵۳۰-۵۹۶.
 ۲۶. درباره حکومت نادر نگاه کنید به Reisner, op.cit. 1973.

۲۷. پیگولفسکایا و دیگران، پیشگفته، ج ۲، ۱۳۴۷، ص ۶۵۴-۶۵۱.
 ۲۸. ایرانسکی س. و دیگران، *انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن*، تهران ۱۳۳۰؛ ایرانف م. س. *انقلاب مشروطیت ایران*، تهران ۱۳۵۷.
 ۲۹. از دوران رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۰۴)، نگاه کنید به ملیکوف ا. س. *استقرار دیکتاتوری رضاشاه در ایران*، تهران ۱۳۵۸؛ و کتاب ایرانف درباره دوره پس از مشروطیت (۱۳۵۴-۱۲۷۹)، ایرانف م. س.، *تاریخ نوین ایران*، استکهلم ۱۹۷۸.
 ۳۰. نگاه کنید به اشرف، پیشگفته، ۱۳۴۹؛ خنجی م. ع.، «تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونف»، *راهنمای کتاب*، ۱۳۴۶؛ کاتوزیان م. ع. ه.، پیشگفته ۱۹۸۱.
 ۳۲. اصطلاح‌های «استبداد موروثی آسیایی» و «جامعه خشک و منزوی» را به ترتیب اشرف و کاتوزیان به کار می‌برند. هر دو مؤلف بر بازسازی آسیایی‌گری [Asiatism] ایرانی به واسطه یک نظام سرمایه‌داری وارداتی تأکید دارند که دومی موجب تداوم اولی می‌شود. اشرف، پیشگفته ۱۳۴۹؛ کاتوزیان، پیشگفته ۱۹۸۱.
 ۳۳. در بحث اشرف، یکنایی تاریخ ایران مستتر است، در حالی که کاتوزیان صراحتاً بر آن تأکید دارد.
 ۳۴. تفسیر تاریخ ایران بر مبنای کشمکش بین نیروها و گرایش‌های مرکزگرا و مرکزگریز یعنی کشاکش دولت و قبایل، خاص تعاریف آسیایی نیست؛ تعدادی از مورخان دیگر نیز این نظر را دارند، مثلاً ن. کدی که اصطلاح «فتودالیسم قبیله‌ای» را برای تعریف ایران پیش از مشروطیت به کار می‌برد. نگاه کنید به
- Keddie N., 'The Impact of the West on Iranian Social History', Ph.D. thesis, University of California at Berkeley, 1955.
- این اصطلاح در آثار اخیر او مورد تأکید و تصریح بیشتر قرار می‌گیرد.
 ۳۵. اصطلاح "orientalism" در سالیان اخیر به دنبال انتشار کتاب بحث‌انگیز ادوارد سعید به همین نام (۱۹۷۸) خصوصاً مقدمه آن ص ۲۸-۱، در علوم اجتماعی سخت رواج یافته است. دریافت سعید و تعریفش از مسأله شرقیگری از آن پس از دیدگاه‌های مختلف نقد شده است. برای مجملی از پاسخ‌های داده‌شده به کتاب سعید نگاه کنید به
- Mani L. and Frankenberg R., 'The Challenge of Orientalism', *Economy and Society* vol. XIV no. 2.
- تا جایی که به تاریخ و متون تاریخی مربوط می‌شود، نقد سعید بر گفتمان اوربانتالیستی به طور سیستماتیک هر تصویری از «خصوصیت تاریخی» را که می‌توان به جوامع غیراروپایی نسبت داد، متزلزل می‌کند. این تصور عملاً تاریخ این جوامع را ذیل و فرع بر تاریخ عام و جهانی قرار می‌دهد و ناهمگونی‌ها و تنوع آن صرفاً به صورت‌بندی فرهنگی ناهمگون و دیگرگونه آن‌ها تقلیل می‌یابد.

۳۶. مارکس شیوه تولید آسیایی را فقط در

1859 Preface to *A Contribution to the Critique of Political Economy*, 1971 p. 21

مفهومی ناظر بر دوره خاصی در تاریخ جوامع انسانی می‌داند. خصوصیات ویژه این مفهوم را در آثار دیگرش عمدتاً در گروندریسه، فقط به طور گذرا، به استثنای نوشته‌های ژورنالیستی‌اش درباره حکومت بریتانیا در هند، شرح می‌دهد. با اینحال اشاره‌هایش در گروندریسه به شکل سلسله مغایرت‌هایی با اشکال اقتصادی پیشا-سرمایه‌داری در غرب ظاهر می‌شود که دنباله استدلال اصلی نوشته‌های مارکس درباره پیشاسرمایه‌داری است. این قسمت از نوشته‌های او اصلاً در صدد روشن‌تر ساختن مراحل تحول موضوع اصلی پژوهش، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری است. ۳۷. وبر مفهوم حکومت موروثی [پاتریمونیال] را در ضمن بحث خود تحت عنوان «سه نوع خالص از اقتدار مشروع» - قانونی، سنتی و کاریزماتیک - شرح می‌دهد. «اقتدار موروثی» که از نوع دوم است، بنابراین مغایر با نوع قانونی / عقلانی است که فرایندها و شیوه‌های خاص مناسبات و نهادهای بازار را پیشفرض می‌کند؛

Weber M., *The Theory of Social and Economic Organization*, ed. with an introduction by T. Parsons, New York 1947, pp. 341-358.

۳۸. در بین هواداران غربی شیوه تولید آسیایی کرادر به این نکته اشاره دارد. او شیوه آسیایی و جامعه آسیایی را نه مغایر با فتودالیزم بلکه با سرمایه‌داری تعریف می‌کند؛ نگاه کنید به:

Krader L., *The Asiatic Mode of Production*, van Assen 1975, esp. pp. 286-96.

۳۹. برای این شیوه تحلیل و تفسیر جامعه و تاریخ ایران نگاه کنید به

Banani A., *The Modernization of Iran, 1921-1941*, Standford 1961; Avery P., *Modern Iran*, 1965; Keddie N., op.cit. 1955; Upton, op.cit. 1968; Bill J., *The Politics of Iran: Groups, Classes and Modernization*, Columbus 1972; Binder L., *Iran: Political Development in a Changing Society*, Berkeley 1962; Amirsadegi H. and Ferrier R. (eds.), *Twentieth Century Iran*, 1977.

فصل ۲

۱. نگاه کنید به منابع مذکور در فصل ۱.

۲. به طور کلی مورخان چهار مقوله اصلی از مالکیت ارضی در ایران پیشاسرمایه‌داری را ثبت کرده‌اند:

(الف) اراضی خالصه (املاک سلطنتی) که عمدتاً از راه فتوحات و مصادره پدید می‌آمد و به عنوان املاک خصوصی سلطان حاکم به مالکیت او درمی‌آمد. هیچ نوع واگذاری، اداری یا نظامی، در مورد این اراضی صورت نمی‌گرفت. سلطان حقوق انحصاری بر املاک سلطنتی داشت هرچند که انتقال یا فروش حقوق مالکیت آن نامعمول نبود. اراضی خالصه را معمولاً پیشکاران سلطان به رعایا اجاره می‌دادند. پیشکار که نماینده سلطان بود، اراضی و بذر را بین دهقانان تقسیم می‌کرد و بر فرایند تولید و شرایط اجاره‌داری نظارت داشت. اراضی خالصه از مالیات دولتی معاف بود.

(ب) اراضی دیوانی (املاک دولتی) نیز از راه فتوحات و مصادره انواع دیگر مالکیت ارضی پدید می‌آمد. اراضی دیوانی منبع اصلی واگذاری زمین بود و دولت همواره از آن مالیات می‌گرفت.

(ج) اراضی وقفی (املاک حوزه‌های مذهبی و خیریه). وقف یک نهاد اسلامی است که به معنی بخشش خصوصی زمین یا عواید آن به نهادهای مذهبی برای مقاصد خیریه است. اراضی وقفی را متولی اداره می‌کرد. او کارگزاری بود که از سوی نهاد و سازمان ذینفع تعیین می‌شد (گاهی شخص وقف‌کننده وظایف متولی را انجام می‌داد) و اغلب زمین را یا مستقیماً به دهقانان ساکن در آن یا به تجار محلی در قبال مبلغ قطعی که پیشکی پرداخت می‌شد، اجاره می‌داد. در هر صورت دهقان بخشی از محصول را به عنوان بهره مالکانه تحویل می‌داد. این نوع مالکیت ارضی مشمول مالیات بود. متولی معمولاً مالیات‌ها را جمع می‌کرد و به صورت مبلغ قطعی و تعیین‌شده‌ای به مأمور دولت می‌پرداخت. بحثی که در فصل چهار مطرح است حاکی است که اراضی وقفی عملاً املاک خصوصی بودند و باید بر این مبنا به آن‌ها توجه کرد.

(د) اراضی اربابی، املاک اربابی (املاک خصوصی). این نوع مالکیت ارضی از منابع مختلف تأمین می‌شد اما منشأ اصلی آن تبدیل شدن زمین‌های واگذارشده به املاک خصوصی بود که اغلب از محل اراضی دیوانی پدید می‌آمد. اراضی خصوصی خصلتاً مشابه املاک موروثی بود و صاحبان آن از حقوق تخصیص و واگذاری برخوردار بودند و می‌توانستند سهم خود را انتقال دهند یا بفروشند.

طبقه‌بندی چهارگانه مالکیت ارضی، با دگرگونی‌هایی در اندازه و اهمیت نسبی هرکدام، تا اواخر دوره قاجار که گسترش تولید کالا برای بازار و متعاقب آن تلاش برای تصرف زمین در بین بخش‌های ستیزه‌گر طبقه زمیندار منجر به تعریف مجدد

اراضی خالصه شد، دوام آورد. مقولهٔ املاک خالصه در این دوره، عمدتاً از طریق مصادره و تصرف قهری از محل سایر انواع مالکیت ارضی بویژه اراضی وقفی و اربابی، بسیار گسترش یافت.

بنابراین املاک خالصه به پنج زیرگروه به ترتیب زیر تقسیم شد: (یک) املاک دیوانی (خالصهٔ حقیقی) که مستقیماً دولت یا به طور غیرمستقیم مباشر اداره‌اش می‌کرد و تولید را سازمان می‌داد و کنترل می‌کرد. این نوع خالصه مشمول مالیات بود. (دو) املاک ضبطی یا متصرفی که شامل اراضی اربابی و وقفی و هم‌چنین تیول‌ها و سیورغال‌های مصادره‌شده از سوی دولت بود و معمولاً در قبال حصه‌ای از محصول به دهقانان اجاره داده می‌شد. این اراضی مشمول مالیات بود. (سه) املاک ثبتي شامل زمین‌هایی بود که مالکیت‌شان قبلاً مشخص نبود و به تصرف دولت درآمده بود و در قبال بهرهٔ معینی به دهقانان واگذار می‌شد. (چهار) املاک بذری اصلاً اراضی خصوصی یا املاک واگذاری‌شده به اشخاص بود که مدت مدیدی متروک یا بایر رها شده و بنابراین به تصرف دولت درآمده بود. دولت بذر و سرمایه‌کار را برای دهقانی که در زمین ساکن بود فراهم می‌کرد و در عوض بهرهٔ معینی می‌گرفت. (پنج) املاک انتقالی مربوط به فروش حقوق مالکیت زمین‌های مربوط به املاک ثبتي بود؛ مالک اینگونه زمین‌ها حق واگذاری و انتقال زمین را نداشت. این نوع زمین مشمول مالیات هنگفت بود.

این شرح مختصر از انواع مالکیت ارضی در ایران پیش از مشروطیت نشان می‌دهد که مقوله‌های مختلف مشمول شیوه‌های مالیاتی و مناسبات قانونی مختلف بودند که علناً بر شرایط تولید و تخصیص مازاد یعنی مقدار محصول و میزان بهرهٔ مالکانه و نیز از این رهگذر بر حدود مشارکت واحد تولید در مناسبات مبادلهٔ کالا اثر می‌گذاشت. اما تنوع در شرایط حقوقی-سیاسی تشکیل حق مالکیت بر زمین اثری در فرایندهای عملی اقتصادی تشکیل و تخصیص ملک خصوصی ارضی نداشت. همچنان‌که بر خصلت مناسبات تولید یا شیوهٔ تخصیص مازاد اثر نمی‌گذاشت. منفک بودن دهقان از زمین و انقیادشان در فرایند تولید وجه تغییرناپذیر فرایند تشکیل و تخصیص املاک اراضی فتودالی در همهٔ مقوله‌های مالکیت ارضی بود. این نکته، که تأکید مجددی بر ضرورت تمایز مفهومی مالکیت قانونی و مالکیت اقتصادی و فرایندها و روندهای حقوقی-سیاسی و اقتصادی مربوط به آن‌هاست، هم‌چنین دلیلی است بر این‌که چرا در این پژوهش فصل جداگانه‌ای به مقولهٔ مالکیت ارضی در ایران فتودالی اختصاص داده نشده است. برای بحث مفصل و سیستماتیک در خصوص مقوله‌های مالکیت ارضی در ایران

پیش از مشروطیت نگاه کنید به:

Lambton A.K.S., *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, 1953; Nomani, op.cit. 1980; Petrushevsky, op.cit. 1965.

۳. Ashraf, op.cit. 1975; Katouzian, op.cit. 1981.

۴. کاتوزیان اغلب پژوهش مارکسیستی را با انتشارات حزب توده و نوشته‌های روشنفکران آن حزب - مخالفان عقیدتی او در مقام یک ناسیونالیست متعهد ایرانی - یکی می‌داند.

۵. برای تعاریف مختلف مفهوم شیوه تولید آسیایی در گفتمان مارکس نگاه کنید به: Wittfogel K., *Oriental Despotism*, 1981, pp. 369-388; Anderson P., *Lineages of the Absolutist State*, 1974, pp. 462-484; Eberhard W., *Conquerors and Rulers: Social Forces in Medieval China*, 1970, pp. 48-60 and 66-74; Lichtheim G., 'Marx and the Concept of the "Asiatic Mode of Production"', *St Antony's Papers* no. 14, 1963; Hindess B. and Hirst P.Q., *Pre-Capitalist Modes of Production*, 1975, pp. 178-220; Bailey A.M. and Llobera J.R. (eds.), *The Asiatic Mode of Production: Science and Politics*, 1981, pp. 23-37.

۶. نگاه کنید به منابع مذکور در زیرنویس شماره ۵ به خصوص Wittfogel, op.cit. pp. 388-409; Anderson op.cit. pp. 484-549; Bailey and Llobera, op.cit. pp. 237-334. Also Danilova L.V., 'Controversial Problems of the Theory of Pre-Capitalist Societies', *Soviet Anthropology and Archaeology* IX, 1971, pp. 269-328.

۷. نگاه کنید به Balibar in Althusser L. and Balibar E., *Reading Capital*, 1970, pp. 209-225; Taylor J.G., *From Modernization to Modes of Production*, 1979, pp. 172-186; Mandel E., *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx*, 1971, pp. 116-139.

۸. برای نمونه نگاه کنید به Godelier M., 'The Concept of the "Asiatic Mode of Production" and Marxist Models of Social Evolution' in Seddon D. (ed.), *Relations of Production: Marxist Approaches to Economic Anthropology*, 1978, pp. 209-259.

و برای نقد این نظر نگاه کنید به مندل، پیشگفته، ۱۹۷۱.

۹. نگاه کنید به

Amin S., *Unequal Development*, 1976, pp. 13-58.

ویکام نیز به تأسی از امین شیوه خراج‌گزارانه در تولید را به کار می‌گیرد. نگاه کنید به Wickham C.J., 'The Uniqueness of the East', *Journal of Peasant Studies* vol. 12 nos. 2-3, 1985, pp. 166-196, especially pp. 170-171.

۱۰. نگاه کنید به

Wittek P., *The Rise of the Ottoman Empire*, 1971.

۱۱.

Ibn Khaldun, *The Muqaddimah: An Introduction to History*. Translated from Arabic by Frank Rosenthal, edited and abridged by N.J. Dawood, 1967.

برای شرح جدیدتر بر دریافت ابن خلدون از تاریخ نگاه کنید به

Mahdi M., *Ibn Khaldun's Philosophy of History*, 1982; al-Azmeh A., *Ibn Khaldun in Modern Scholarship*, 1981, and *Ibn Khaldun: An Essay in Reinterpretation*, 1982; Lacoste Y., *Ibn Khaldun: The Birth of History and the Past of the Third World*, 1984.

۱۲.

Gibb H.A.R. and Bowen H., *Islamic Society and the West: A Study of the Impact of Western Civilisation on Moslem Culture in the Near East*, 1953,

ترنر نیز به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید که «متن گیب و براون هم‌چنین منبع اصلی اندرسون در پژوهش مربوط به "دارالاسلام" بوده است... اندرسون در متمایز ساختن "جامعه مدنی" و "دولت" به گرامشی نظر داشت اما اطلاعاتش در خصوص ویژگی‌های کلی اسلامیت سخت وامدار گزارش گیب و براون است. این وابستگی بسیار شگفت‌آور است زیرا اندرسون صراحتاً از خطرات سنت (شرقی‌گری) اوریانتالیستی آگاه است اما به ور رفتن با آن دیدگاه همچنان ادامه می‌دهد.»

Turner B.S., *Capitalism and Class in the Middle East: Theories of Social Change and Economic Development*, 1974, p. 73.

۱۳. برای نمونه نگاه کنید به لمبتون، پیشگفته، ۱۹۵۳؛ کاتوزیان، پیشگفته، ۱۹۸۱. هر دوی اینان از آثار وقفه‌آفرین شرع اسلام در پیدایش مالکیت ارضی در دوران قرون وسطا سخن می‌گویند.

۱۴. نگاه کنید به بخش‌های مربوط در ویتفوگل، پیشگفته، ۱۹۸۱؛ بیلی و لوبرا، پیشگفته، ۱۹۸۱؛ هیندس و هرست، پیشگفته، ۱۹۷۵.

۱۵. این برهان غالباً در دفاع از این دریافت عنوان می‌شود و ضرورت عملی دولت آسیایی را با انتساب خصلتی اقتصادی به آن، عینیت می‌بخشد. نگاه کنید به

Taylor's review of Hindess and Hirst, *Critique of Anthropology* vol. I nos. 4-5, 1975, pp. 127-155, and vol. II no. 6, 1976, pp. 56-59.

و پاسخ هیندس و هرست به نقد او در

Mode of Production and Social Formation, 1977, p. 42.

۱۶. برای نمونه نگاه کنید به

Cutler A. et al., *Marx's Capital and Capitalism Today*, vol. I, 1977, pp. 207-222.

۱۷.

Cutler A., 'Letter to Etienne Balibar' and 'Response', *Theoretical Practice*, nos. 7/8, 1973, pp. 51-5, 73-85.

۱۸. نگاه کنید به

Hindess and Hirst, op.cit. 1975, pp. 183-200, 223-232, op.cit. 1977, pp. 34-46, 63-73; and Cutler A. et al., op.cit. 1977, pp. 103-167, 243-262.

۱۹. تولید جمعی یا اشتراکی [کمونال]، به لحاظ تعریف آن، مستلزم مالکیت جمعی است و بی آن موجودیت نمی‌یابد. ترنر در بحث از تحلیل مارکس از هند اشاره دارد که در اوایل دوران جدید مالکیت جمعی در روستاهای هند وجود نداشت و تولید بر مبنای خانوارها سازمان می‌یافت.

Thorner D., 'Marx on India and the Asiatic Mode of Productin', *Contribution to Indian Sociology* IX, 1966.

بسیاری از اشارات مارکس به تولید اشتراکی یا جمعی در روستاهای هند بر خصلت خودکفا، متفرق و مساوات‌طلب آن تأکید دارد، این نکته در پژوهش جامعه‌شناختی و تاریخی نوین بسیار مورد بحث قرار گرفته است. نگاه کنید به

Anderson, op.cit, 1974, pp. 458-488; Hindess and Hirst, op.cit. 1975, pp. 243-244.

اسد ربط مفهوم مساوات را با اشکال تولید در جوامع کوچکتر بررسی می‌کند و الزامات نظری وسیع‌تری برای اشکال پیشاسرمایه‌داری به طور کلی قابل است.

Asad A., 'Equality in Nomadic Social Systems: Notes towards the Dissolution of an Anthropological Category', *Critique of Anthropology* vol. 3. no. 11, 1978.

۲۰. اشکال رایج اجاره زمین و شرایط اجاره‌داری در ایران پیشاسرمایه‌داری اساساً با مقتضیات اقتصادی و حقوقی-سیاسی تولید جمعی ناسازگار بود. شواهد تاریخی حاکی از غیبت آن‌گونه مالکیت جمعی است که بتواند مبنایی برای تولید جمعی در کشاورزی فراهم سازد. نگاه کنید به

Lambton, op.cit. 1953, 1968, 1987, 1988; Nomani, op.cit. 1980.

استاک هنگام دیدار از ایران در اواخر قرن نوزدهم می‌نویسد «بیهوده دنبال آثار رضایت‌بخشی از تولید جمعی روستایی مشابه هندوستان بودم. مسلم است که جمعیت روستایی ایران، هر اندازه‌ای که باشد، ممکن نیست صرفاً تصادفی باشد. در واقع روستا در ایران شاید بیش از جاهای دیگر اهمیت دارد زیرا در اقلیم عموماً خشک این سرزمین، طبیعت به روستاها برجستگی بخشیده است و آبیاری و آبرسانی که پشتیبان روستاهاست، احتمالاً هزار سال این وظیفه را انجام می‌دهد. این امر موجب می‌شود که ارباب‌ها با هم مرتبط باشند...»

Stack E., *Six Months in Persia*, 1882, p. 261.

نیز گزارش استاک از تأثیر بی‌آبی بر سازمان جغرافیایی روستاهای ایران با توصیف کاتوزیان منافات دارد.

۲۱. دوران پس از ۱۳۴۲ شاهد ظهور اندیشه پوپولیستی در عرصه روشنفکری ایران بود. این جریان پوپولیستی که خصلتاً شکل و محتوایی ناهمگون داشت، در دو دهه آتی بر عرصه‌های ادبی و علوم اجتماعی چیره شد. پوپولیست‌های ارضی، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و کشت‌شناسان روستا را که در جو سیاسی و عقیدتی دوران پس از اصلاحات ارضی کار می‌کردند و می‌نوشتند، می‌توان به طور کلی به دو گروه تقسیم کرد: نخست «سنت‌گرایان» مثل هوشنگ کشاورز و جواد صفی‌نژاد که آثارشان مستقیماً متأثر از تفکر پوپولیستی غربی و روسی نبود، و دوم پوپولیست‌های «متجدد» مانند هوشنگ ساعدلو، اسماعیل عجمی و فاطمه اعتماد مقدم، که سخت متأثر از الکساندر چایانف بودند. برای نمونه نگاه کنید به صفی‌نژاد، ج. *نظام‌های تولید زراعی جمعی: بنه قبل و بعد از اصلاحات ارضی*، تهران ۱۳۵۴؛ ساعدلو، ه. *مسائل کشاورزی ایران*، تهران ۱۳۵۷؛ عجمی، ا.

'Social Classes, Family Demographic Characteristics and Mobility in Three Iranian Villages', *Sociologica Ruralis* 9 no. 1, 1969.

۲۲. نگاه کنید به یادداشت مقدماتی حسین مهدوی بر مقاله اشرف در همان شماره (کوک، پیشگفته، ۱۹۷۵)، ص ۲۵۸.

۲۳. درباره مفهوم سلطه در گفتمان وبر نگاه کنید به

Bendix R., *Max Weber: An Intellectual Portrait*, 1962; Mommsen W., *The Age of Bureaucracy*, 1974; Hirst P.Q., *Social Evolution and Sociological Categories*, 1976.

برای نظریه وبر درباره پیدایش سرمایه‌داری نگاه کنید به

Giddens A., *Capitalism and Modern Social Theory*, 1971, and 'Marx, Weber and the Development of Capitalism', *Sociology* vol. 4, 1970,

pp. 289-310; Birnbaum N., 'Conflicting Interpretations of the Rise of Capitalism: Marx and Weber', *British Journal of Sociology* vol. 4, 1953, pp. 125-41; Turner B.S., *For Weber*, and op.cit. 1984, esp. pp. 30-43.

فصل ۳

۱. Marx K., *A Contribution to the Critique of Political Economy*, 1971, 'Introduction to a Critique of Political Economy', p. 190.

مارکس می‌نویسد «تولید به طور عام، تجرید است اما تا آنجا که عملاً بر جنبه‌های مشترک تأکید و آن را تعریف می‌کند، تجریدی معنادار است و بنابراین از تکرار می‌گریزد.» مارکس در سرمایه مفهوم «تولید به طور عام» را اینطور تعریف می‌کند: «شکل اجتماعی تولید هر چه که باشد، کارگران و وسایل تولید همیشه عوامل آنند. اما هریک از این عوامل در حالت جدایی از یکدیگر، فقط به طور بالقوه چنین‌اند. اصولاً برای ادامه روند تولید همه این عوامل باید همراه باشند. نحوه این یگانگی دوران مختلف اقتصادی ساختار جامعه را از یکدیگر مشخص می‌کند.» سرمایه، ج ۲، ۱۹۶۷، ص ۳۶-۳۷.

۲. با اینحال، در گفتمان سرمایه موضوع همین است. اینجا سلطه مناسبات بر نیروهای تولید، به واسطه شکل تصاحب و جدایی از وسایل و شرایط تولید که زمینه فرایندهای تولید و تخصیص ارزش اضافی است، مسلم می‌شود. موضوع، کار مارکس در مفهوم‌سازی گذر از انقیاد «صوری» کار به انقیاد «حقیقی» آن از سرمایه و تحلیل وی از تبدیل ارزش اضافی «مطلق» به ارزش اضافی «نسبی» در جلد اول، و مفهوم‌سازی «دگردیسی‌های سرمایه و گردش‌شان» در جلد دوم است. در اینجا تحلیل‌های مارکس مبتنی بر نوعی علیت است که از اولویت مناسبات تولید در گفتمان ناشی می‌شود. با اینحال، نظام علیت در همه نوشته‌های او حاصل نمی‌شود. در مقدمه مشهور ۱۸۵۹، مثلاً، و در فقر فلسفه این نظام وجود دارد و نیروهای تولید جایگاه برتر دارند. دو نظام مختلف علیت در گفتمان مارکس موجب بروز فرایافتهای گوناگون از تاریخ و سیاست در تئوری کلاسیک و معاصر مارکسیستی شده است. «پیدایش نگرش یگانه انگار [مونیستی] به تاریخ» (برگزیده آثار فلسفی، ج ۱، مسکو ۱۹۷۴) از پلخانف و پیدایش سرمایه‌داری در روسیه (کلیات آثار، ج ۳، ۱۹۷۰) از لنین، نمونه‌های کلاسیک آنند و بر اولویت نیروها و مناسبات تولید به ترتیب در تحول تاریخ و سیاست تأکید می‌کنند. در تئوری مارکسیستی معاصر، آلتوسر سرمنشأ یک جریان تئوریک اثرگذار به منظور بازسازی تئوری مارکسیستی شیوه‌های تولید بر مبنای اولویت مناسبات تولید

است نگاه کنید به قرائت سرمایه، ۱۹۷۰. جری کوهن، از سوی دیگر گفتار نیرومندی در خصوص اولویت نیروهای تولید در ماتریالیسم تاریخی در دفاع از تئوری تاریخ کارل مارکس، ۱۹۷۸ عرضه کرده است. برای گزارش تطبیقی فشرده‌ای از سهم آلتوسر و کوهن در تئوری مارکسیستی تاریخ نگاه کنید به

Lock G., 'Louis Althusser and G. A. Cohen: A Confrontation', *Economy and Society* vol. 17, 1988, pp. 499-517.

۳. شمول شرایط وجود و آثار مناسبات تولید در تعریف مفهوم شیوه تولید موجب اغتشاش بین دو مفهوم شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی شده است. برای نمونه نگاه کنید به تعریف اندرسون از مفهوم شیوه تولید فتودالی در گذر از عصر باستان به فتودالیسم ۱۸۷۴a، بخصوص ص ۱۷۳-۱۴۷ و دنباله‌اش اعقاب دولت مطلقه ۱۹۷۴b.

۴. نگاه کنید به تحلیل مارکس از «به اصطلاح انباشت ابتدایی سرمایه»، کاپیتال ج ۱، ۱۹۷۰، بخش ۸، ص ۷۷۴-۷۱۳.

۵. سرمایه ج ۳، ۱۹۷۱، فصل ۴۷، ص ۷۸۲-۸۱۳، و گروندریسه، فصل «سرمایه»، یادداشت‌های ۴ و ۵؛ بخش‌های مربوط در صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش از سرمایه‌داری، ۱۹۶۴.

۶. این نکته را بعداً در بررسی فرایافت اندرسون از شیوه تولید فتودالی، ص ۱۴۱-۱۲۷ بیشتر بسط می‌دهیم.

۷. برای تاریخنگاری‌های مربوط به فتودالیسم غربی بر مبنای تعریف سیاسی مفهوم شیوه تولید فتودالی نگاه کنید به

Duby G., *The Early Growth of the European Economy: Warriors and Peasants from the Seventh to the Twelfth Centuries*, 1974; Hilton R., *Bond Men Made Free*, 1977.

برای مطالعه در گذر از فتودالیسم به کاپیتالیسم نگاه کنید به

Dobb M., *Studies in the Development of Capitalism*,

و بحثی که در این خصوص درگرفت، در

Dobb, Hilton R., (ed.), *The Transition from Feudalism to Capitalism*, 1976.

هم‌چنین نگاه کنید به

Brenner R., 'Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe', *Past and Present* no. 70, 1976,

و به بحثی که درباره خصوصیات تاریخ پیدایش سرمایه‌داری در اروپا برانگیخت، در

Aston T.H. and Philipin C.H.E. (eds.), *The Brenner Debate*, Cambridge 1985.

برای مطالعه‌ای در خصلت تحول اجتماعی- اقتصادی در اروپا در آخرین مراحل فتودالیزم نگاه کنید به

Aston T. (ed.), *Crisis in Europe 1560-1600*, 1965,

و اثر مهم زیر، به خصوص جمع‌بندی‌اش از بحث مربوط به ماهیت بحران قرن هفدهم.

Lublinskaya A.D., *French Absolutism: The Crucial Phase*, Cambridge 1968.

۸. این نکته را هرست در بررسی اثرگذارش از کتاب آندرسون کاملاً روشن کرده است. نگاه کنید به

Hirst P.Q., 'The Uniqueness of the West', *Economy and Society*.

۹. اثر آندرسون واکنش گسترده مورخان و هم جامعه‌شناسان مارکسیست و غیرمارکسیست را برانگیخت. نگاه کنید به

MacRae D.G., 'Chains of History', *New Society* 31, 1975; Runciman W.G., 'Comparative Sociology or Narrative History: A Note on the Methodology of Perry Anderson', *Archive Européennes de Sociologie* 21, 1980; Heller A., 'Review of *Passages and Lineages*', *Telos* no. 33, 1977; Miliband R., 'Political Forms and Historical Materialism', *The Socialist Register*, 1975; Thomas K., 'Jumbo-History', *New York Review of Books*, April 1975; Fulbrook M. and Skocpol T., 'Destined Pathways: The Historical Sociology of Perry Anderson', in Skocpol T. (ed.), *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge 1984.

۱۰. نگاه کنید به Fulbrook and Skocpol, op.cit. 1984.

۱۱. Petrushevsky, op.cit. 1966, vol. II, pp. 156-168.

۱۲. Hindess and Hirst, op.cit. 1975.

۱۳. همه نقل قول‌ها از آثار پتروشفسکی و نعمانی در این کتاب را خود نگارنده از فارسی ترجمه کرده است.

۱۴. در واقع پتروشفسکی به آن سخنان مارکس درباره خصلت مناسبات استثمار در جوامع آسیایی که زیاد مورد استناد قرار می‌گیرد مراجعه می‌کند بی‌آنکه ذکر آن از مفهوم شیوه تولید آسیایی به میان آورد (پتروشفسکی، پیشگفته، ج ۲، ص ۷-۵). این جاافتادگی، همراه با نوسان پتروشفسکی بین بهره مالکانه و بهره مالکانه- مالیات را باید به ممنوعیت این مفهوم در تاریخنگاری رسمی شوروی نسبت داد.

برای مباحثی دربارهٔ سرنوشت شیوهٔ تولید آسیایی در اتحاد شوروی نگا کنید به
Bailey and Llobera, op.cit. 1981, pp. 49-106, and Wittfogel, op.cit.
pp. 389-411;

برای گزارشی از پاسخ‌های بعدی شوروی به این مفهوم و به ویژه به تعریف
ویتفولگ از جامعهٔ آسیایی نگاه کنید به

Gellner E., 'Soviets against Wittfogel: or the Anthropological
Preconditions of Mature Marxism', in Hall J.A. (ed.), *States in
History*, Oxford 1986, pp. 78-108.

۱۵. پتروشفسکی به گزارش جوینی از یاسا در تاریخ جهانگشا ج ۱، ص ۲۴ تکیه
می‌کند. نگاه کنید به پتروشفسکی، پیشگفته، ج ۲، ص ۲-۱۷۱. برای گزارش
مشرووحی از سازمان سیاسی، قضایی و نظامی دولت مغول در ایران نگاه کنید به

Spuler B., *Die Mongolen in Iran: Politik, Verwaltung und Kultur der
Ilchanzeit 1220-1350*, translated into Persian by M. Miraftab, Tehran
1972.

برای بحثی کلی‌تر دربارهٔ دولت مغول نگاه کنید به

Morgan D., *The Mongols*, Oxford 1986.

اثر مورگان شامل رهنمودی مفید به منابع چینی، ایرانی، اروپایی و معاصر است
(ص ۳۲-۵). سازمان نظامی و قانونی نظام حکومتی مغول، بویژه یاسا، به تفصیل
در ص ۱۱۲-۸۴ این اثر بررسی شده است.

۱۶. نگاه کنید به اشپولر، پیشگفته، و مورگان، پیشگفته، به ویژه ص ۱۷۰-۱۵۸.

۱۷. گزارش نعمانی از تکامل فتودالیسم در ایران گاه‌شناسی بی‌قیدوبندی دارد و نوعی
استمرار و تداوم را حفظ می‌کند. اما تبارشناسی اقطاع که ارائه داده است از نظم
گاه‌شناسی معینی پیروی نمی‌کند که عمدتاً ناشی از کمبود منبع اصلی مورد مراجعه
اوست. این امر ارائه نگرشی نظامدار به تحول اقطاع را در اثر او دشوار می‌سازد.

فصل ۴

۱. مفهوم «تولید به طور عام» (مارکس، «مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی»، ۱۹۷۱،
ص ۱۹۰) یک ساخت نظری است. عمدتاً به مناسبات انسان با طبیعت که در همهٔ
جوامع متداول است نظر دارد و در آن، «زمان کار» یک «هزینهٔ واقعی یگانه» است
که فرایند «تولید» را تنظیم می‌کند. این مفهوم مناسبات مالکیت را جز آن‌که از کار
تحول‌بخش ناشی می‌شود، از قلم می‌اندازد. کار فرد انسانی منبع مالکیت اقتصادی
و مبنای فرایند تولید است. این مفهوم انتقادات زیادی را بر تئوری مارکسیستی
باعث شده است. برای نمونه نگاه کنید به

Rancière J., 'The Concept of Critique and the Critique of Political Economy', *Theoretical Practice* no. 1, 1971, pp. 35-52, no. 2, 1971, pp. 30-48, no. 6, 1972, pp. 31-49; and Lippi M., *Value and Naturalism*, 1979, especially pp. 20-37.

۲. برای بحثی دربارهٔ دریافتِ انسان‌شناختی از مالکیت اقتصادی و تملک در نوشته‌های اولیه مارکس نگاه کنید به

Rancière, op.cit. no. 1, 1971; Tribe K., 'Ground Rent and the Formation of Classical Political Economy', Ph.D. thesis, Cambridge University 1975, and 'Economic Property and the Theorization of Ground Rent', *Economy and Society* vol. 6, 1977, pp. 69-88.

Tribe, op.cit. 1977. ۳.

۴. نگاه کنید به

Althusser L., *For Marx*, 1969, especially the essay 'On the Young Marx', pp. 49-86; and Rancière, op.cit. 1971.

۵. آلتوسر این مفهوم را در *برای مارکس* بسط می‌دهد که مآلاً درونمایهٔ گفتمانِ قرائتِ سرمایه قرار می‌گیرد. برای بحثی دربارهٔ این مفهوم در گفتمان آلتوسر نگاه کنید به

Cutler A., 'The Concept of the Epistemological Break', *Theoretical Practice* nos. 3 & 4, 1971, pp. 63-81.

۶. مفهوم‌سازی مارکس در خصوص اشکال و شرایط انقیاد کار به سرمایه در سرمایه ج ۱ از این نظر آموزنده است. مارکس دو نوع انقیاد می‌شناسد: صوری و حقیقی، که هرکدام با مرحلهٔ خاصی در تحول شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تطبیق می‌کند. انقیاد صوری مربوط به دورهٔ تولید صنعتی و مشخصه‌اش عدم مطابقت تقسیم اجتماعی کار در جامعه و تقسیم فنی کار در سازمان تولید است؛ عدم مطابقت و سازمان مسلط کار مانع از کنترل واقعی سرمایه‌دار بر فرایند تولید است. گذر از تولید مانوفاکتوری به صنعت نوین که انقیاد حقیقی کار به سرمایه را قطعی می‌کند و از این رهگذر، فرایند تولید را تحت کنترل کامل سرمایه‌دار درمی‌آورد، بر مبنای سلطهٔ فزایندهٔ مناسبات سرمایه‌داری تولید در جامعه تحلیل می‌شود و سازمان کار و تولید را بازسازی اساسی می‌کند. با اینحال، در جلد اول، مناسبات سرمایه‌داری فقط برحسب اثرشان، یعنی تقسیم متغیر فنی کار و اثرش بر بهره‌وری، ظاهر می‌شود؛ سرمایه ج ۱، ۱۹۷۰، ص ۳۶۸-۳۲۲. برای توضیح بیشتر دربارهٔ انقیاد صوری و حقیقی کار به سرمایه در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نگاه کنید به پیوست ویرایش پنگوئن بر سرمایه، جلد اول، ۱۹۷۶، ص ۱۰۳۸-۱۰۱۹.

۷. تئوری ارزش کار هستهٔ تحلیل مارکس از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را در سرمایه تشکیل می‌دهد. این تئوری از نخستین سال‌های قرن بیستم مورد انتقاد اقتصاددانان

و صاحب‌نظران علوم اجتماعیِ غیرمارکسیست بوده است. منتقدان به انحای مختلف بر تناقض منطقی و خصلت خیالیِ تئوری ارزش کار تأکید ورزیده و عدم مطابقت‌اش را با تجارب عینیِ حیات واقعی اقتصادی متذکر شده‌اند. منتقدان اظهار داشته‌اند که این امر هم‌چنین با تحلیل فرایند توزیع سرمایه‌داری که در ضمن آن قیمت‌ها بیش از ارزش کالا مقیاس مبادله را تعیین می‌کند، ارتباطی ندارد؛ برای نمونه

Bohm-Bawerk E., von, *Karl Marx and the Close of his System*, with Rudolf Hilferding's response, *Bohm-Bawerk's Criticism of Marx*, edited with an introduction by Paul Sweezy, 1974.

نظریه‌پردازانِ مارکسیست در پاسخ اظهار داشتند که منتقدان خصلت و جایگاه دقیق این تئوری را در گفتمانِ مارکس اساساً نادرست فهمیده‌اند. تئوری مارکس خصلتاً اقتصادی نیست - بر آن نیست که مناسبات مبادله سرمایه‌داری را توضیح دهد - بلکه بیشتر آئین ماتریالیسم تاریخی است و به این معنی، ناظر بر آن مناسبات اجتماعی است که مبنای فرایندهای تولید و توزیع سرمایه‌داری قرار می‌گیرند. برای نمونه، نگاه کنید به هیلفردینگ، پیشگفته، ۱۹۷۴. عطف توجه از امر اقتصادی به امر اجتماعی، از همان زمان در دفاع مارکسیستی از تئوری ارزش کار، استدلال اصلی بوده است. برای نمونه نگاه کنید به پاسخ کولتی به نقد برنشتاین بر این تئوری در

'Bernstein's Marxism' in Colletti L., *From Rousseau to Lenin: Studies in Ideology and Society*, 1974, pp. 45-108.

احیای علاقه به تئوری مارکسیستی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ و کوشش‌های بعدی نظریه‌پردازانِ مارکسیست برای تحلیل ساختار پیچیده اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داریِ معاصر، زمینه را برای ارزیابی مجددِ تئوری ارزش کار فراهم ساخت. برای نمونه نگاه کنید به

Steedman et al., *The Value Controversy*, 1981.

منتقدان مارکسیستِ مکتبی اعتبار نقد بورژوازیِ تئوری را بازشناختند و در عین حال شناختِ تجربه‌باور را که زمینه آن بود مردود دانستند. اکنون گفته می‌شد که دفاع قراردادیِ مارکسیستی از تئوری با تأکید بر خصلت اجتماعی و نه اقتصادیِ آن جز بازناسی واقع‌بینانه اعتبار این نقد نیست. مسأله اقتضای تئوری ارزش کار برای مناسبات مبادله سرمایه‌داری را نمی‌توان در بافتارِ تئوری‌پردازی‌های مجددِ معاصر در خصوص «مسأله تحول‌بخشی» در سرمایه، حل کرد و نقاط اصلی نقد بورژوازیِ تئوری، از منظری جدا از بافتارِ خاص عقیدتی آن‌ها، الزامات جدی برای انسجام و سازواریِ تئوری اقتصادیِ مارکسیستی به طور کلی، به همراه دارد. یک

تئوری اقتصادی که در آن کار تحول‌ساز تنها وسیله اعتباریابی مبادله و مالکیت اقتصادی است نمی‌تواند با انبوه مسایلی که از تغییرات بنیادین در ساختار مناسبات تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شود سازگار گردد. اظهارات مکتبی معاصر، اعم از فلسفی و اقتصادی هر قدر هم قوی و متبحرانه باشد یارای این چالش را ندارد و تعهدات عقیدتی آن نیاز فوری به یک استراتژی سیاسی مؤثر را پوشیده می‌دارد. برای منتقدان مارکسیست‌های مکتبی، بدین‌سان این مسأله دیگر نه مسأله دفاع یا تصحیح درست آیینی بلکه بازسازی اساسی گفتمان سرمایه بود؛ آیا می‌شد آن را بدون تئوری ارزش کار حفظ کرد؟ نگاه کنید به

Cutler A. et al., op.cit. 1977, esp. Part I 'Value', pp. 9-10; Lippi M., op.cit. 1976, esp. pp. 109-133.

برای استدلالی نوریکاردی نگاه کنید به

Steedman L., *Marx After Sraffa*, 1977.

دفاعی جانانه از تئوری ارزش کار و تئوریزه کردن «مسأله تحول‌بخشی» را می‌توان در Fine B. and Harris L., *Re-reading Capital*, 1979 یافت. کار روبین همچنان نیرومندترین و ماهرانه‌ترین تبیین تئوری ارزش کار تاکنون است:

Rubin I. I., *Essays on Marx's Theory of Value*, Detroit 1972.

۸. نگاه کنید به

Cutler et al., op.cit. 1977; Tribe, op.cit. 1975, 1976.

۹. مفهوم مالکیت و تملک اقتصادی مرتبط با تئوری ارزش کار نمی‌تواند تشکیل و تخصیص مالکیت در «اشیای طبیعی» یعنی چیزهایی را که محصول کار انسانی نیستند توضیح دهد، در حوزه اقتصاد این اشیا ارزش ندارند اما به قیمت معینی مبادله می‌شوند. مارکس در مورد زمین می‌نویسد «بهره مالکانه قیمتی است که به دارنده نیروهای طبیعی یا صرفاً تولیدات طبیعت در قبال حق استفاده از آن نیروها، یا از آن خود کردن آن تولیدات (با کار) پرداخت می‌شود. در واقع همه انواع بهره مالکانه در اول به این شکل پدید آمد. اما هنوز این مسأله باید حل شود که چگونه چیزهایی که ارزش ندارند قیمت دارند و این چگونه با تئوری کلی ارزش سازگار است» (تئوری‌های ارزش اضافی، ۱۹۶۹، بخش ۲، ص ۲۴۷). کل نوشته‌های مارکس درباره بهره مالکانه سرمایه‌داری در جلد سوم سرمایه وقف حل این پارادوکس آشکار می‌شود اما سودی نمی‌دهد. ناسازگاری‌های تئوری‌پردازی مارکس در خصوص بهره مالکانه بر مبنای سرمایه‌داری منبع مباحثات فراوان در میان تئوری‌پردازان بوده است. نگاه کنید به

Walker R., 'Contentious Issues in Marxian Value and Rent Theory: A Second and Longer Look', *Antipode*, 1975; Scott A.J., 'Land and Land Rent: An Interpretative Review of the French Literature', in

Board C. et al. (eds.), *Progress in Geography* 9, 1976, pp. 101-47; Tribe, op.cit. 1977; Cutler A., 'The Concept of Ground Rent and Capitalism in Agriculture', *Critique of Anthropology* nos. 4 & 5, 1975, pp. 72-89; Fine B., 'On Marx's Theory of Agricultural Rent', *Economy and Society* vol. 8 no. 3, 1979, pp. 241-278.

۱۰. نگاه کنید به ترایب، پیشگفته، ۱۹۷۷. فاین در این نکته کنکاش می‌کند و می‌گوید که «تئوری مارکس در خصوص بهره مالکانه در کشاورزی شاخه‌ای از تئوری وی در خصوص سرمایه در سطح توزیع نیست و جدا از آن است»، پیشگفته، ۱۹۷۹، ص ۲۴۱. استدلال فاین، که بیان بلیغی از موضع مکتبی است، نمی‌تواند عدم انسجام نظری تئوری کلاسیک را مرتفع سازد. هم‌چنین نگاه کنید به پاسخ‌هایی که به مقاله فاین داده شده است:

Catephores G., 'The Historical Transformation Problem: A Reply', and Ball M., 'On Marx's Theory of Agricultural Rent: A Reply to Ben Fine', both in *Economy and Society* vol. 9 no. 3, 1980; and Fine's rejoinder to Catephores, 'On the Historical Transformation Problem', *ibid.*

۱۱. نگاه کنید به

Althusser, op.cit. 1969, esp. the essay 'Marxism and Humanism', pp. 219-247, and op.cit. 1970, esp. 'The Basic Concepts of Historical Materialism', pp. 199-254.

برای ارزیابی انتقادی آثار آلتوسر و سهم وی در تئوری مارکسیستی نگاه کنید به Glucksmann A., 'A Ventriloquist Structuralism', *New Left Review* no. 72, 1972; Benton T., *The Rise and Decline of Structural Marxism*, 1983; Callinicos A., *Is There a Future for Marxism?*, 1982; Elliot G., *Althusser: The Detour of Theory*, 1987; Hirst P.Q., *On Law and Ideology*, 1979; Craib I., *Modern Social Theory*, 1984.

۱۲. Asad T. and Wolpe H., 'Concepts of Modes of Production', *Economy and Society* vol. 5 no. 4, 1976. See also reviews of Hindess and Hirst's *Pre-Capitalist Modes of Production* by Taylor J.G., *Critique of Anthropology*, vols. 4-5, 6, 1975-6; Dobb M., *History*, 1976; Cook S., *Journal of Peasant Studies* vol. 4 no. 4. pp. 360-389.

۱۳. ترایب در جای دیگری به حق اشاره می‌کند که منشأ این برهان را می‌توان در نقد مارکس بر تئوری بهره مالکانه ریکاردو یافت. مارکس از ریکاردو به خاطر تعمیم دادن نابجای تحلیل‌اش از بهره مالکانه سرمایه‌داری به همه اعصار و سرزمین‌ها انتقاد می‌کند؛ ترایب، پیشگفته، ۱۹۷۷، ص ۷۵.

۱۴. در این خصوص نگاه کنید به

Kula W., *An Economic Theory of the Feudal System*, 1976.

Hindess and Hirst, op.cit. 1975, pp. 234-5. ۱۵.

۱۶. نوشته‌های مارکس درباره مالکیت ارضی و بهره مالکانه شامل اشاراتی مربوط به چنین تعریفی است. مثلاً در *فقر فلسفه* آشکارا مالکیت اقتصادی را از تملک قانونی متمایز می‌سازد و مالکیت اقتصادی را با مناسبات اجتماعی تولید یکسان می‌داند: «در هر دوره تاریخی، مالکیت به طور متفاوتی و تحت مجموعه مناسبات اجتماعی کاملاً متفاوتی پدید آمده است. بنابراین تعریف کردن مالکیت بورژوازی چیزی نیست جز توضیح دادن همه مناسبات اجتماعی تولید بورژوازی... تعریف کردن مالکیت به مثابه رابطه‌ای مستقل، مقوله‌ای جدا، ایده‌ای مجرد و ابدی، جز توهمی متافیزیکی یا الوهی نتواند بود... آقای پرودُن بر آن است که در خصوص منشأ مالکیت یک امر عارفانه و مرموز وجود دارد. حال، دیدن رمز و راز در رابطه خود تولید و توزیع وسایل تولید، آبا - به زبان خود آقای پرودُن - به معنی انکار همه مدعیات علم اقتصاد نیست؟ (ص ۹-۱۴۸). مارکس در این مقاله صراحتاً می‌گوید که مناسبات تولید مبنای مالکیت به طور کلی است و نمی‌توان آن را به مداخله حقوقی-سیاسی در فرایند تولید تقلیل داد (همان، ص ۱۶۷). مفهوم مالکیت به عنوان مناسبات تولید - که مفروض نیست بلکه در فرایند تولید پدید می‌آید - در نامه‌ای به آنکف در توضیح نقدش بر *فقر پرودُن*، مجدداً مورد تأکید قرار می‌گیرد (مارکس و انگلس، *گزیده مکاتبات*، ۱۹۷۵، ص ۲۹-۳۹ به خصوص ص ۳۸). مارکس در سرمایه با عباراتی صریح به خصلت اقتصادی بهره مالکانه اشاره می‌کند و بر آن است که «مالکیت صرفاً قانونی زمین بهره مالکانه برای مالک پدید نمی‌آورد (ج ۱، ۱۹۷۰، ص ۷۳۹). اشارات بیشتر به این نکته را می‌توان در آثار مختلف مارکس یافت اما مقوله ارزش که بر نظام گفتمان او درباره موضوع حاکم است، عملاً آن‌ها را به حاشیه رانده است.

فصل ۵

۱. برای مطالعه در منشأ و تاریخچه اقطاع در قرون وسطا نگاه کنید به

Cahen C. 'L'Evolution de l'*iqta* du II au XIII siècle', *Annales - Economies - Sociétés - Civilisation*, VIII, 1953, pp. 25-52; Lambton A.K.S., 'Reflections on the *iqta*', in Makdisi G. (ed.), *Arabic and Islamic Studies in Honor of Hamilton A. R. Gibb*, Leiden 1965, pp. 358-376, and 'The Evolution of the *Iqta* in Medieval Iran', Iran V, 1967, pp. 41-50.

۲. اسپنسر آشکارا جنگ و فتوحات را منشأ دولت می‌داند و مدعی است که جوامع ماقبل صنعتی تحت حاکمیت دولت‌های نظامی بودند و قدرت نظامی نیروی محرک تغییر و تحول اجتماعی در «جوامع جنگجو» بود؛

Spencer H., *Principles of Sociology* 1969. See also Hintze O. (ed. Gilbert F. *The Historical Essays of Otto Hintze*, New York 1975, esp. pp. 128-215, 422-52; Andreski S., *Military Organization and Society*, Berkeley 1971; Eisenstadt S.N., *The Political Systems of Empires*, New York 1969.

سه اثر عمده اخیر درباره جامعه‌شناسی تاریخی که به انحای مختلف متأثر از فریافت‌های نظامی در خصوص دولت‌اند به شرح زیر است:

Skocpol T., *States and Social Revolutions*, Cambridge 1980; Giddens A., *The Nation-State and Violence*, Cambridge 1987; Mann M., *Sources of Social Power*, Vol. I, Cambridge 1987. Mann's contribution will be discussed in detail below.

۳. این اصطلاح از Mann. M., *States, War and Capitalism*, Oxford 1988 به وام آمده است.

۴. آندرسون در اینجا نگرشی کاملاً ذهنی از سرواژ به دست می‌دهد. غیبت مناسبات حقوقی- سیاسی سلطه و تبعیت به عمل ذهنی «اعراب» نسبت داده می‌شود: «بی‌اعتنایی به کشاورزی یا حقیر شمردن آن حتی مانع از سرواژ مستقر و پایدار بود؛ طبقه استثمارگر هرگز کار را چندان گران‌بها نمی‌دانست که منقاد ساختن روستایی خواسته اصلی گردد» (پیشگفته، ۱۹۷۴ب، ص ۵۰۱). این استدلال به طور ضمنی به این معنی است که تحکیم سرواژ در غرب اصولاً ناشی از خواست ذهنی و عمل عقلانی طبقه زمیندار بود و مبنایی در فرایند تشکیل و تخصیص مالکیت ارضی فئودالی نداشت.

۵. مان خصلت نادرست برداشت نظامی از دولت را متذکر می‌شود و به خصوص بر ضد این تصور که ساختار سازمانی دولت با سازمان نظامی همسو و همسان است استدلال می‌کند (مان، پیشگفته، ۱۹۸۸، ص ۶۸-۵۹).

۶. دریافت آندرسون از دولت و جامعه اسلامی در بحث او از خصوصیت تاریخی دولت عثمانی بهتر متجلی است (پیشگفته، ۱۹۷۴ب، ص ۳۹۷-۳۶۱). آندرسون به تأسی از لی‌بایر استدلال می‌کند که دولت عثمانی از نهادهای حکومتگر (نظامی- دیوانسالار) و مذهبی تشکیل می‌شد که با هم ساختار حکومت موروثی در جامعه عثمانی را شکل می‌دادند (همان، ص ۳۶۶). او سپس استدلال می‌کند که اولویت نهادهای حکومتگر در ساختار سلطانیسم (اصطلاح دیگری برگرفته از وبر) عثمانی تظاهر همان خصلت جنگجو و نهاد غارتگر آن است. آندرسون در مقاله خود درباره

«دارالاسلام» صورتبندی اجتماعی عثمانی را با مبنای قلمرو دولت عثمانی که حدود و ثغور آن با پی‌گیری بی‌وقفه بسیج نظامی و توسعه ارضی تعیین می‌شد، معادل می‌گیرد. بدین‌سان، مفهوم مارکسیستی صورتبندی اجتماعی با پایگان عوامل تعیین‌کننده آن به موجودیتی سیاسی تجزیه می‌شود که «زیرساخت اقتصادی» آن «غیبت محض مالکیت خصوصی بر زمین» است (همان، ص ۳۶۵). در تحلیل آندرسون از صورتبندی اجتماعی عثمانی، عملاً هیچ خط فاصلی بین امر اجتماعی و امر سیاسی وجود ندارد؛ امر اجتماعی یا جزو امر سیاسی است یا در آن مضمحل می‌شود؛ و ناتوانی یا بیمیلی پادار او برای تعریف شکل و خصلت مناسبات و سازمان مسلط تولید در کشاورزی عثمانی او را به مفروضات تئوریک مفهوم شیوه تولید آسیایی سوق می‌دهد. بدین ترتیب تحلیل خود وی از دولت عثمانی این خواست او را که برای این مفهوم «مراسم تدفین آبرومندانه‌ای که شایسته‌اش است» تدارک ببیند دروغ می‌نمایاند. (همان، ص ۹-۵۴۸).

۷. نگاه کنید به آثاری که قبلاً در زیرنویس شماره ۳ ذکر شد.

۸. در این مورد مان از اسپنسر (که ایده دولت ستیزه‌جو را از او گرفته است) جدا می‌شود و مدعی است که اسپنسر میل داشت به نیروی نظامی جنبه کارکردی بدهد و از این‌رو نقش آن را در تحول اقتصادی دولت‌های ستیزه‌گر نادیده گرفت (پیشگفته، ۱۹۸۸، ص ۶۴).

۹. نگاه کنید به مان، پیشگفته، ۱۹۸۸، ص ۸-۳۷؛ و

Anderson's review of *The Sources of Social Power*, *Times Higher Education Supplement*, 1988, and his comments in 'A Culture in Counterflow', *New Left Review* 180, 1990, pp. 41-78. Also Christopher Wickham's review of Mann's work, 'Historical Materialism, Historical Socieology', *New Left Review* 171, 1988.

۱۰. نظرات مان درباره شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری حاکی است که با نقد مؤلف و مردود شمردن آنی مفهوم مارکسیستی کلاسیک مناسبات تولید پیشاسرمایه‌داری با مشخصه جدا نبودن تولیدکنندگان مستقیم از وسایل و شرایط تولید موافق است (پیشگفته، ۱۹۸۸، ص ۳۶).

۱۱. روش مان یکسره تجربه‌باور [امپریستی] است؛ مطابقت مفهوم با واقع اثبات اعتبار آن است. نگاه کنید به زیرنویس پیشگفته، ۱۹۸۸، ص ۳۶.

۱۲. برای نمونه نگاه کنید به منبع زیر که قبلاً در فصل ۳ نیز توضیح داده شده هاست.

J.G. Taylor's review of *Pre-Capitalist Modes of Production* in *Critique of Anthropolgy*, 1975-1976.

۱۳. برای مثال نگاه کنید به

۱۴. بدیهی است که نوشته‌های لمبتون دربارهٔ اقطاع عمدتاً پیش از سخنان آندرسون در *اعقاب دولت مطلقه* تحریر شده است. آندرسون از کتاب قبلی لمبتون *مالک و زارع در ایران* در زمینهٔ فرایافت خود از مالکیت در اسلام دوران قرون وسطا نقل قول می‌کند (آندرسون ۱۹۷۴b، ص ۵۱۵). شباهت رویکردهای آنان به اقطاع ممکن است از تأثیر کوهن ناشی شده باشد.

۱۵. مقالهٔ لمبتون، «تکامل اقطاع در ایران دورهٔ قرون وسطا» (پیشگفته، ۱۹۶۷) قبلاً به صورت گفتاری در همایش انستیتوی مطالعات ایرانی بریتانیا در نوامبر ۱۳۴۴ در تهران ایراد شد؛ این گفتار به مقالهٔ وی، «ملاحظات دربارهٔ اقطاع» منتشره در اوایل همان سال در مجموعه‌ای با ویرایش جرج مک‌دیسی (پیشگفته، ۱۹۶۵)، نظر دارد. انتخاب موضوع و زمان سخنرانی تردیدی در خصوص غرض اصلی مقاله باقی نمی‌گذارد. گفتار حمله‌ای ضمنی بر مفهوم فئودالیسم ایرانی و رد کردن آن است که با ضدیت روشنفکران رادیکال ایران، بخصوص چپ مارکسیست، در تحلیل‌هایشان از شرایط و پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ روبرو شد (برای بحث مبسوطی در این خصوص به فصل ۱ مراجعه کنید). لمبتون به سرعت جریان‌های زیربنای سیاسی و عقیدتی تجدیدعلاقه به ایران پیشاسرمایه‌داری را دریافت. گفتار او اینطور آغاز می‌شود: «عنوان سخنرانی من شاید بعضی از شما را متعجب سازد. اصطلاح اقطاع از زمان ایلخانان به بعد دیگر در ایران رایج نیست. امشب می‌خواهم مفهوم اقطاع، سرمنشأ یا پیشاهنگ تبول، را بررسی کنم و نشان دهم که تا چه حد می‌توان، اگر اصلاً بتوان، جامعهٔ ایرانی دوران قرون وسطا را به معنی دقیق آن، و نهادهای ایرانی را به معنی حقوقی آن، فئودالی نامید. کاری ندارم چه استفاده‌های نادرستی به کرات از کلمهٔ فئودالیسم می‌شود که کلمه‌ای برای سوءاستفاده شده است. همچنان‌که در انقلاب فرانسه شد و آن را برای توصیف کلی بسیاری از تبهکاری‌های رژیم کهنه به کار بردند» (پیشگفته، ۱۹۶۷، ص ۴۱).

۱۶. این سناریوی کلی، چنان‌که دیدیم (در فصل ۳) ریشه در اثر ابن‌خلدون دارد؛ نعمانی روایت نونوارشده‌ای از همان سناریو به دست می‌دهد (پیشگفته، ۱۹۷۲، ص ۳۳-۴۰).

۱۷. مفهوم تمرکز مکانی از مان به وام گرفته شده است (پیشگفته، ۱۹۸۸).

۱۸. این بخش به تاریخ‌ها و پژوهش‌های ناظر بر دولت سلجوقی به شرح زیر، نظر دارد: Nizam ul-Mulk, *Siyasat Nameh*, English trans. H. Darke, 1960; *Atabat al-Kataba*, ed. Eqbal A. with introduction by Qazwini M., Tehran 1950; Hamdullah Mustawfi Qazwini, *The Tarikh-i Guzida*, trans. and ed. Browne E.G., 2 vols., 1910 and 1913; Muhammad b. Alil b. Sulaymani al-Ravandi, *Rahat al-Sudur va Ayat al-Surur*, ed.

Muhammad Eqbal, 1921; Eqbal A., *Vezerat dar Ahd-e Salatin-e Bozorg-e Saljuq*, Tehran 1959-60; Klausner C.L., *The Saljuq Vezirate: A Study of Civil Administration 1055-1194*, Cambridge Mass., 1973; Lambton A.K.S., (i) 'The Internal Structure of the Saljuq Empire', in Boyle J.A. (ed.), *The Cambridge History of Iran*, vol. V, Cambridge 1968, pp. 203-82 (ii) *Continuity and Change in Medieval Persia*, 1988 (iii) 'Administration of Sanjar's Empire as Illustrated in the *Atabat al-Kataba*', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XX, 1957, pp. 367-388 (iv) 'Saljuq-Ghuzz Settlement in Persia' in Richards D.S. (ed.), *Islamic Civilization 950-1150*, Oxford 1973, pp. 105-26; 'Diwan', in *Encyclopaedia of Islam*, new ed. vol. 1, pp. 731-2; Houtsma M.I., 'Some Reflections on the History of the Saljuks', *Acta Orientalia* vol. III, 1924, pp. 136-152; Bowen, H., 'Notes on Some Early Seljuqid Viziers', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XX, 1957, pp. 105-10; Goitein S.D., 'The Origin of the Vizierate and its True Character', *Islamic Culture* vol. XVI nos. 3, 4, 1942, pp. 255-63, 380-92.

فصل ۶

۱. برای مثال، تعاریف ایران پیشاسرمایه‌داری به عنوان جامعه‌ای آسیایی که حاکی از غیبت مالکیت خصوصی ارضی است ضمناً یا صراحتاً مستلزم وجهی از مالکیت مطلق سلطنت - دولت است؛ برای نمونه، کاتوزیان، پیشگفته، ۱۹۸۱؛ اشرف، پیشگفته، ۱۹۷۵. گفتمان سیاسی قرون وسطا مرجع و مورد استناد عمومی اینگونه پژوهش‌هاست.
۲. تأثیر تئوری شاهنشاهی و حکومت ساسانیان بر فرایافت‌های حکومت در گفتمان سیاسی دوران قرون وسطا را پژوهشگران معاصر به طور وسیعی تأیید می‌کنند؛ نگاه کنید به

Bosworth C.E., 'The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past', *Iran* XI, 1973, pp. 51-62; Busse H., 'The Revival of the Persian Kingship under the Buyids', in Richards D.S. (ed.), *Islamic Civilization 950-1150*, 1973; Amir Arjomand S., *The Shadow of God and the Hidden Imam*, Chicago 1984, esp. pp. 85-101; Binder L., 'Al-Ghazali's Theory of Islamic Government', *The Muslim World*, 1955, pp. 229-41; Lambton A.K.S., 'Quis Custodiet Custodes: Some Reflections on the Persian

Theory of Government', *Studia Islamica*, vols. V, VI, 1956, pp. 125-48, 125-46, and 'Justice in the Medieval Persian Theory of Kingship', *ibid.* vol. XVII, 1962, pp. 91-119, and 'Theory of Kingship in *Nasihāt ul-Muluk* of Ghazali', *Islamic Quarterly* I, 1954, pp. 47-55.

۳. برای نمونه نگاه کنید به آندرسون، پیشگفته، ۱۹۷۴b، ص ۵۱۵.
۴. پتروشفسکی استدلال می‌کند که انگیزه نظام‌الملک برای متمرکز و متمرکزم ساختن قدرت دولت در دربار و مخالفتش با نیروهای فئودالی مرکزگرای، علت اصلی تأکید وی بر نظریه مالکیت مطلق در سیاست‌نامه بود. پتروشفسکی مدعی است که نظام‌الملک در رژیم سلجوقی جنگ شکست‌خورده‌ای را با نیروهای بالنده فئودال پیش می‌برد (پتروشفسکی، پیشگفته، ج ۱، ۱۹۶۶، ص ۵۰).
۵. لمبتون می‌گوید سیاست‌نامه نه «آینه شهریاران» بلکه دستنامه‌ای اداری و اجرایی است که سیاستمداری حرفه‌ای و درگیر در مبارزه قدرت سیاسی نوشته است. او به ترتیب ظاهری متن و تفاوت‌اش با شکل و قالب «آینه‌ها» که عموماً به قلم ادبا بود اشاره می‌کند. با این همه، توجه اندکی به ساختار مفهومی سیاست‌نامه و شباهت شگفت‌انگیزش با «آینه‌ها» دارد؛ مشابهت موجود در شرایط سیاسی و عقیدتی صورت‌بندی گفتمان سیاست‌نامه و گفتمان «آینه‌ها» را نیز متذکر نمی‌شود. برای نمونه:

Nasihāt ul-Muluk; Lambton A.K.S., 'Islamic Mirrors for Princes', in *La Persia nel Medioevo*, Academia Nazionale dei Lincei, Rome 1971, pp. 419-442 (esp. p. 420).

۶. در این خصوص به منابع زیر مراجعه کنید:
- Busse H., 'Iran under the Buyids', *Cambridge History of Iran* IV, 1975, pp. 250-304; Amir Arjomand S., *op.cit.* 1984; Siddiqi A.H., 'Caliphate and Kingship in Medieval Persia', *Islamic Culture* vol. IX 1935, pp. 560-79; vol. X 1936, pp. 97-126, 260-79, 390-408, vol. XI 1937, pp. 37-59; Madelung W., 'The Assumption of the Title Shahanshah by the Buyids and "The Reign of Daylam (Dawlat al-Daylam)"', *Journal of Near East Studies* XXVIII, 1969, pp. 84-108, 168-183; Lambton A.K.S., *State and Government in Medieval Islam*, Oxford 1981, esp. pp. 103-153, and *op.cit.* 1954, 1956, 1962, 1971; Rosenthal E.I.J., *Political Thought in Medieval Islam*, Cambridge 1958, esp. pp. 21-84.
۷. برای مثال، گفتمان ماوردی (متوفی ۴۵۰ هـ) متضمن دریافت «صوری» از عدالت

است و به کمال اخلاقی و مذهبی اشاره دارد که در تضاد با دریافتی «جوهری» است که مؤلفان سه «آینه» عمده در آن شریکند. نگاه کنید به

Gibb H.A.R., 'Al-Mawardi's Theory of Khilafah', *Islamic Culture* XI 3, 1937, pp. 291-302; Lambton, op.cit. 1981, pp. 83-102; Rosenthal, op.cit. 1958, pp. 27-37.

.۸

Lambton, op.cit. 1968 pp. 206-7, 1970 pp. 241-2, 1981 pp. 43-69; Mottahedeh R., 'The Shu'ubiyah Controversy and the Social History of Early Islamic Iran', *International Journal of Middle East Studies* VII, 1976, pp. 161-182; Gibb H.A.R., 'The Social Significance of the Shu'ubiyah', in Shaw S.J. and Polk W.R. (eds.), *Studies on the Civilization of Islam*, 1962, pp. 62-73.

۹. امیر ارجمند با تذکر این نکته می‌گوید شکست ابن مقفع از «درآمیختن قانون شرع با قانون دولتی» جلوگیری کرد و «قانون شرع عمدتاً صورت نظری یافت در حالی که دولت یک حوزه عرفی [سکولار] برای خود پدید آورد.» (پیشگفته، ۱۹۸۴، ص ۵۰). او سپس به رأی ساخت در این خصوص رو می‌کند تا از این برهان وبر که «قانون مقدس اسلام سرتاسر خصوصاً قانون فقیه است» نه «قانون قاضی»، پشتیبانی کند (همان). ارجمند این برهان را به پیدایش نهادها و فرایندهای قانونی در نظام اسلامی در دوران بعدی، تعمیم می‌دهد.

۱۰. این جذب و هضم بدون اشکال نبود و تنش دیرپایی در بدنه گفتمان سیاسی و حقوقی اسلامی بین عناصر تشکیل‌دهنده سنت ساسانی از یک‌سو، و احکام حقوقی و اخلاقی «شریعت» و «سنت» از سوی دیگر ایجاد کرد. نگاه کنید به منابع مذکور در بالا، زیرنویس‌های شماره ۶ و ۸.

۱۱. برای مثال، غزالی نیز نگران پیدایش اینگونه جریان‌ها در درون نظام است. مراجعه کنید به بخش‌های مربوط در *نصیحت الملوک*، به کوشش همایی ج.، تهران ۱۳۳۷ و هم‌چنین ترجمه انگلیسی آن و منابع دیگر به شرح زیر:

Bagley F.R.C., *Ghazali's Book of Counsel for Kings*, Oxford 1964, Lewis B., 'Al-Ghazali's Theory of Kingship', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* XVII, 1954; Dawood, op.cit. 1965; Lambton, op.cit. 1954, 1971, 1981; Binder, op.cit. 1955; Hillenbrand C., 'Islamic Orthodoxy or Realpolitik? Al-Ghazali's Views on Government', *Iran* XXVI, 1988, pp. 81-94.

۱۲. نظریه مالکیت مطلق شاه در قابوس‌نامه نیز ذکر می‌شود. در این متن نیز این نظریه با مفهوم ایرانی سلطنت ملازمه دارد و در بافتار بحث حکومت آرمانی مطرح

- می‌شود. غیر از *قابوس‌نامه*، هم‌چنین نگاه کنید به داوود، پیشگفته، ۱۹۶۵.
۱۳. *عهد اردشیر* نوعی «اندرزنامه» است و وانمود می‌کند که از دهان اردشیر (بانی سلسله ساسانی، دوران حکومت ۴۲-۲۲۴ میلادی) به جانشینانش گفته می‌شود و راه و رسم کشورداری و خرد سیاسی را به آنان می‌آموزد. این متن در *امثال و حکم* دهخدا ج ۳، تهران ۱۳۱۱ آمده است. هم‌چنین نگاه کنید به مشکور م.ج. (ویراستار)، *کارنامه اردشیر بابکان*، تهران ۱۳۳۱، *عهد اردشیر*، ترجمه فارسی از علی ایمان شوشتری، تهران ۱۳۴۸؛ مینوی م. و رضوانی م. ا. (ویراستاران)، *نامه تنسر*، تهران ۱۳۱۳، تجدیدچاپ تهران ۱۳۵۴ و ترجمه انگلیسی آن M. Boyce, *The Letter of Tansar*, Rome, 1968. مینوی و بویس هر دو، شباهت نزدیکی دو متن را متذکر می‌شوند. بویس معتقد است که «شباهت مکان‌ها چنان زیاد است که به نظر می‌رسد می‌بایست نوعی وابستگی دوسویه بین دو متن وجود داشته باشد» (پیشگفته، ۱۹۶۸، ص ۱۴).
۱۴. در مورد خویگان پادشاهی جهانی و کیهانشناسی زرتشتی نگاه کنید به Zaehner R.C., *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, New York 1961; Christensen A., *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen 1944, Persian translation by Rasid Yasami, *Iran dar Zaman-e Sassanian*, Tehran 1972, esp. Chapter 8; Frye R.N., 'The Charisma of Kingship in Ancient Iran', *Iranica Antiqua* IV, 1964, pp. 36-54; Widengren G., 'The Sacral Kingship of Iran', in *Sacral Kingship*, Leiden, 1959, pp. 242-258.
۱۵. برای مثال نگاه کنید به بخش «اندر پژوهش کردن و برسیدن از کار دین و شریعت و مانند این» و بخصوص ص ۷۰ که می‌گوید «... پادشاهی و دین همچون دو برادرند» (به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات کتابهای جیبی ۱۳۷۰).
۱۶. حاشیه‌ای شدن شریعت و امامت تاریخی در تعریف ماهیت اقتدار و شرایط حکومت مشروع، خصلت گفتمان «آینه‌ها» به طور کلی است. در مورد *نصیحت‌الملوک* و *قابوس‌نامه* نگاه کنید به لمبتون، پیشگفته، ۱۹۶۲، ۱۹۷۱؛ داوود، پیشگفته، ۱۹۶۵؛ رزنتال، پیشگفته ۱۹۵۸.
۱۷. نظام‌الملک و غزالی هر دو عدالت را لازمه سلطنت و خصلت شاهان می‌دانند. نظام‌الملک با دفاع از «سنت» می‌گوید «ملک با کفر بپاید و با ستم نپاید». عدالت وظیفه‌ای است که باید انجام گیرد و موجب رضایت پروردگار گردد. «شناختن قدر نعمت ایزد تعالی، نگاهداشت رضای اوست. عزّ اسمّه. و رضای حق تعالی اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود و عدلی که میان ایشان گسترده آید» (سیاست‌نامه، فصل دوم، بند اول). در مورد معنای عدالت در گفتمان «آینه‌ها» مراجعه کنید به منابع مذکور در زیرنویس شماره ۱۶ بالا.
۱۸. تقسیم کارکردی جامعه به گروه‌های ثابت مشخص به هیچ رو خاص گفتمان

سیاست‌نامه نبود. چنان‌که لمبتون اشاره می‌کند «تقسیم کارکردی جامعه در نظریه دولت در اسلام دوران قرون وسطا مورد تأیید بود و وظیفه حاکم عمدتاً حفظ تعادلی بود که با قرار دادن هرکس در جایگاه مناسب او حاصل می‌شد» (پیشگفته، ۱۹۶۲، ص ۹۷).

۱۹. حافظ ابرو، جغرافیا، ص ۱۷۸۸.

فصل ۷

۱. ک. خسروی، «مزارعه»، راهنمای کتاب، شماره‌های ۷-۹، تهران ۱۳۵۳ و نظام‌های بهره‌برداری از زمین در ایران، تهران ۱۳۵۲؛ م.ع. سوداگر، نظام ارباب و رعیتی در ایران، تهران ۱۳۳۷؛ ت. بهرامی، تاریخ کشاورزی در ایران ۱۳۳۰؛ ب. مؤمنی، مسأله ارضی و جنگ طبقاتی، تهران ۱۳۵۹؛ نعمانی، همان منبع ۱۹۸۰؛ پتروشفسکی، همان منبع ۱۹۶۶ جلد دوم؛ لمبتون، همان منبع ۱۹۵۳؛ ن. کدی، *The Historical Obstacles to Agrarian Change in Iran*, Claremont 1960, and "The Iranian Village Before and After Land Reform", *Journal of Contemporary History*, vol. III no. 3, 1963.
۲. آمارهای رسمی فقط به زمین (خصوصی) اربابی اشاره دارد و مزارعه را در قطعات بزرگ زمین‌های خالصه و وقف نادیده می‌گیرد. بنابراین حوزه واقعی زمین‌های کشاورزی تحت نظام مزارعه بزرگتر بوده است؛ مراجعه کنید به بهنام و راسخ، همان منبع، ص ۴۱.
۳. طبق آمارهای رسمی، کل مقدار زمین تحت نظام مزارعه در آذربایجان، خراسان و کردستان به ترتیب ۷۲/۸۶٪، ۷۶٪ و ۳۸/۳٪ بود؛ تهران اکونومیست ۱۹۶۲ شماره‌های ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۷.
۴. برای تحلیل مناسبات مزارعه در کشاورزی ایران در عصر پیش از صفویه مراجعه کنید به لمبتون، همان منبع ۱۹۵۳؛ پتروشفسکی، همان منبع ۱۹۶۶ جلد دوم؛ نعمانی، همان منبع ۱۹۸۰؛ خسروی، همان منبع، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵.
۵. نگاه کنید به منابع مذکور در یادداشت شماره ۴ بویژه آثار خسروی.
۶. به نظر می‌رسد مناسبات بهره‌ای حاکم بی‌وقفه تا آستانه اصلاحات ارضی ۱۳۴۲ تداوم داشته است. برای مثال بلاک در دهه ۱۹۴۰ این نکته را تأیید کرده است: Black A.G., "Iranian Agriculture-Present and Prospective", *Journal of Farm Economics* vol. 30, 1948.
۷. در خصوص منابع معتبر شیعه و سنی درباره مزارعه نگاه کنید به خسروی، همان منبع، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵. ضیاءالحق بررسی مفصلی از مناسبات مزارعه در اوان اسلام ارائه داده است؛

Ul-Haque Z., *Landlord and Peasant in Early Islam: A Study of the Legal Doctrine of Muzaro'a or Sharecropping*, Islamabad 1977.

۸. فقیهان اسلامی علیرغم اختلاف نظر در جزئیات، دیدگاه‌های مشابهی درباره شرایط عمومی مزارعه دارند. آنان اتفاق نظر دارند که مزارعه باید دارای شرایط زیر باشد: (الف) دوره قرارداد باید مشخص شود.

(ب) زمین مشخص شده در قرارداد باید قابل کشت باشد؛ یعنی باید آب داشته باشد.

(ج) عواید حاصل از زمین مورد نظر باید به تناسب و در دوره زمانی معین که در قرارداد مشخص شده میان دو طرف تقسیم شود.

سهم محصول هریک از طرفین می‌تواند مساوی باشد یا نباشد اما هیچیک از طرفین نمی‌تواند همه محصول را بردارد. (محقق اول، *شرایع الاسلام*، تهران ۱۳۴۶-۹، جلد یک، صص ۲۷۴-۲۷۳، مذکور در خسروی، همان منبع، ۱۹۷۴، صص ۷۵-۲۰).

۹. در قانون اسلام، مزارعه عقد لازم است؛ آن را نمی‌توان بدون رضایت هر دو طرف، یعنی دهقان و صاحب زمین که می‌تواند مالک قانونی زمین باشد یا نباشد، لغو کرد - مالکیت قانونی زمین شرط لازم برای عقد قرارداد مزارعه نیست. مطابق شریعت، دوره زمانی قرارداد مورد توافق طرفین غیرقابل تغییر است. صاحب زمین مسئول تأمین بذر است در حالیکه تأمین کار و دام عموماً جزو مسئولیت‌های دهقان مزارعه‌کننده است. به نظر خسروی، غیر از این نکات عمومی، فقهای اسلامی در مورد قواعد و شرایط تأمین وسایل تولید از طرف زمیندار و دهقان هیچ نوع وحدت نظری ندارند. شرح وی درباره مناسبات مزارعه در شریعت عمدتاً بر منابع شیعه استوار است: حلی، محقق اول، *شرایع الاسلام* (ترجمه فارسی)، ۳ جلد، تهران ۱۳۴۶-۹ بویژه جلد ۱، و *مختصرنامه* (ترجمه فارسی)، تهران ۱۳۴۳؛ شهید ثانی، *شرح لمعه* (ترجمه فارسی)، ۲ جلد، تهران ۱۳۸۰ (هجری). در مورد منابع سنی، خسروی به آثار مدرسیون شافعی اشاره می‌کند: شیخ الاسلام کردستانی س.م.، *راهنمای مذهب شافعی*، تهران ۱۳۳۷؛ ابوالوفا محمد ابن عبدالکریم، *اصول فقه شافعی*، تهران ۱۳۳۲، شرح خسروی حاکی از آن است که قواعد و شرایط مناسبات مزارعه در شریعت به طور کلی طرفدار زمیندار است نه دهقان.

۱۰. قانون مدنی ۱۳۱۵ در مجلسی به تصویب رسید که اکثریت آنها از ملاکین بزرگ بودند و نفوذ زیادی در حکومت داشتند. فصل نهم قانون که به بررسی مزارعه اختصاص داشت، گام‌های بیشتری در جهت حمایت از منافع اقتصادی طبقه ملاک برداشت؛ اصول فقه شیعی نیز برای دستیابی به این هدف به کار گرفته شد. برای مثال مراجعه کنید به لمبتون ۱۹۵۳، صص ۲۰۹-۲۰۶.

۱۱. نگاه کنید به منابع مذکور در بالا، شماره‌های ۱ و ۴.

۱۲. اکثر پژوهندگان معاصر که دربارهٔ مناسبات ارضی آثاری نوشته‌اند همین دیدگاه را دارند؛ برای مثال، نعمانی، همان منبع، ۱۹۸۰؛ خسروی، همان منبع، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵؛ سوداگر، همان منبع، ۱۹۷۹. اما معدودی از نویسندگان با این نظر مخالفند و منشأ مناسبات مزارعه را به دورهٔ اسلامی نسبت می‌دهند؛ برای مثال م.ا. عبادی، *اصلاحات ارضی در ایران*، تهران ۱۳۴۰.

۱۳. مارکس با توجه به شرایط بهره‌وری کار و شیوه‌های اخذ مازاد در شیوه‌های مختلف تولید، از مفهوم کارایی نزد اقتصاددانان سیاسی کلاسیک انتقاد کرده است؛ سرمایه جلد ۳، ۱۹۷۱، بخش شش، بویژه صص ۶۴۸-۶۴۰.

۱۴. مک‌کولوک نیز با استدلالی مشابه از رسم مزارعه انتقاد به عمل آورده است: «رسم واگذاری زمین بر اساس بهره‌های متناسب در قاره بسیار متداول است و هر جا که به این رسم عمل می‌شود جلوی هر نوع اصلاح را گرفته و کشت‌کاران را به فقر و فلاکت دچار کرده است». مراجعه کنید به

Principles of Political Economy, Edinburg 1843, p. 471.

۱۵. سیسموندی در نقد سرمایه‌داری موضع متفاوتی دربارهٔ مناسبات مزارعه دارد؛ وی به دلیل انعطاف‌پذیری‌اش با این رسم موافق است و آن را به نفع دهقانان می‌داند؛ *Political Economy*, New York 1966, pp. 41-2.

۱۶. برای شرح مفصل موضع نئوکلاسیک دربارهٔ مزارعه نگاه کنید به: Cheung S.N.S., *The Theory of Share-Tenancy*, Chicago 1969, esp. pp. 42-55.

۱۷. پیرس اشاره می‌کند که «این [تبادل جزئی] سطح تحلیل تا آنجا که چنین مناسباتی واقعیت هرچند اسفبار ملل سرمایه‌داری باقی می‌ماند که منادیان این فنون تحلیلی را تقویت می‌کند، قابل پذیرش می‌باشد»:

‘Towards a Marxist Analysis of Share-Cropping’, mimeo., The Peasant seminar series, Center for International and Area Studies, University of London 1979, p. 2; reprinted as ‘Share-Cropping: Towards a Marxist View’ in *Journal of Peasant Studies* vol. X, 1982-3.

۱۸. نگاه کنید به همان منبع.

۱۹. اما این شیوهٔ تحلیل خاص اقتصاددانان نئوکلاسیک به‌تنهایی نیست؛ اقتصاددانان معاصر نیز در بررسی اثرات اجاره‌داری زمین روی بهره‌وری نیروی کار از همین شیوه استفاده کرده‌اند. نگاه کنید به چونگ، همان منبع، صص ۴۷-۴۸.

۲۰. این نکته را نباید تعمیم داد. عواملی غیر از اندازهٔ مازاد قابل خرید و فروش هست که رابطهٔ مزارع با بازار کالا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای مثال، نوع محصول عامل مهمی است؛ تولید معیشت و محصولات نقدشدنی از پیش مستلزم وجود

دو شکل رابطه متفاوت با بازار کالا است. در خصوص محصول نقدشدنی رابطه تولیدکننده با بازار تابعی از مازاد قابل خرید و فروش به تنهایی نیست.

۲۱. به طور سستی دو شکل متمایز اجاره‌داری وجود دارد، شکل موقت و دائمی. در شکل موقت، زمین معمولاً برای دوره معینی که بیش از یک چرخه کامل تولیدی نیست، یعنی معمولاً هیجده ماه، اجاره داده می‌شود؛ در شکل دائمی، روستایی حق دارد مادام‌العمر از زمین استفاده کند و در موارد معینی حقوق اجاره‌داری را می‌تواند به وراثت انتقال دهد. اجاره‌داری دائمی به هیچ وجه متداول نبود و در شرایط استثنایی اعطا می‌شد و در اینصورت نیز به اجاره‌داران بسیار معدودی تعلق می‌گرفت. روش نسق‌بندی، یعنی توزیع مجدد ادواری زمین برای مقابله با شرایط اجاره‌داری دائمی بود که به واسطه تصرف مداوم زمین پیش می‌آمد. نگاه کنید به سوداگر، پیشگفته، ص ۱۵۷.

۲۲. به نظر می‌سد که صحرا روش رایج بوده و در طی اعصار و قرون متمادی وجود داشته است. نویسندگان معاصر که در اوضاع کشاورزی ایران در دوران پس از اصلاحات ارضی تحقیق می‌کنند به انحای مختلف گزارش داده‌اند که موجودیت گروه‌های تولید در جاهای مختلف صحرا خوانده می‌شود. برای مثال ماریو اونو در بحث از وضع کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ‌مقیاس در استان گرگان در اواخر دهه ۱۳۴۰ به رواج صحرا در منطقه اشاره می‌کند. توصیف او از شکل، سازمان و کارکرد صحرا سخت شبیه توصیفی است که سیاحان قرن نوزدهم مانند فریزر و استاک به دست داده‌اند.

Ono M., 'On the Socio-Economic Structure of Iranian Villages', *Developing Economics* vol. V no. 3, 1967.

۲۳. اگرچه نظریه فاتح اصلاً ناظر بر وضع کشاورزی ایران در دهه‌های اولیه قرن بیستم است، شواهد موجود تاریخی آشکارا حاکی است که خصلت مناسبات اقتصادی رایج و به خصوص اشکال و شرایط اجاره‌داری از عصر صفویه به این سو اگر تغییری کرده باشد، بسیار جزئی است. مثلاً نگاه کنید به لمبتون، پیشگفته، ۱۹۵۳؛ عیساوی، پیشگفته، ۱۹۷۱.

۲۴. در این زمینه، مفهوم «سرمایه کار» بسیار مناسب‌تر از وسایل تولید است. این نه فقط به وسایل تولید تهیه شده برای تجدید چرخه تولید بلکه هم‌چنین به حداقل نیازهای مصرفی مزارع که مالک زمیندار طبق رسم موجود تهیه کرده است نیز اشاره دارد. این عامل نشان‌دهنده قدرت مناسبات پیشاسرمایه‌داری در روستاهای ایران پیش از ۱۳۴۲ است.

۲۵. در این خصوص نگاه کنید به مارکس، سرمایه ج ۳، ۱۹۷۱، ص ۷۹۵.

۲۶. نگاه کنید به همان، ص ۷۹۷؛ کولا، پیشگفته، ۱۹۷۶، ص ۲۹ به بعد. باید دانست که

حضور هزینه‌های پولی در محاسبه اقتصادی واحد تولید بر اساس بهره مالکانه پولی، آن را نه سرمایه‌داری نخستین و نه گذرا می‌سازد. مارکسیسم کلاسیک بر این نکته مهم تأکید کرده است. برای نمونه سرمایه ج ۳، ۱۹۷۱. هم‌چنین نگاه کنید به پژوهش‌های کاسمینسکی درباره مناسبات ارضی انگلستان دوران قرون وسطا، پیشگفته، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶.

۲۷. چایانف ایکوس، یعنی خانوار باستان، را از این سنخ‌شناسی مستثنی می‌کند. به نظر او ایکوس یک نوع اقتصادی «خالص» نبود. نگاه کنید به

The Theory of Peasant Economy, Illinois 1966, pp. 5-22.

۲۸. لیتل جان یادآور می‌شود که ذهنی‌گرایی چایانف به فرایند کار روی مزرعه محدود می‌شود و پس موازنه کار-مصرف‌کننده صرفاً اثر محاسبه آگاهانه ذهنیات اقتصادی نیست. ارزیابی ذهنی عینیات اقتصادی با روانشناسی خاص دهقان تعیین نمی‌شود بلکه نتیجه خصوصیت شرایط عینی تولید یعنی شرایط خاصی است که نمی‌توان صرفاً به غیبت مقوله‌های سنتی غریب برای واحد تولید سرمایه‌داری نسبت داد. لیتل جان ج.، در هیندس ب. (ویراستار)، ۱۹۶۶ و *Sociological Theories of Economy*.

۲۹. نگاه کنید به سرمایه ج ۳، ۱۹۷۱، ص ۷۶۲-۷۶۰.

۳۰. در مورد تمرکز مالکیت ارضی و استیلای بزرگ‌مالکی در ایران پیشا سرمایه‌داری نگاه کنید به لمبتون، پیشگفته، ۱۹۵۳؛ کدی، پیشگفته، ۱۹۵۶، ۱۹۶۰؛ عیساوی، پیشگفته، ۱۹۷۱؛ هومن، پیشگفته، ۱۳۳۴.

۳۱. شرایط اقتصادی و اوضاع اجتماعی «خوش‌نشین‌ها» در روستاهای ایران در آثار مختلفی درباره اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی آن بررسی شده است. برای نمونه نگاه کنید به کدی، پیشگفته، ۱۹۶۳؛ مؤمنی ب.، پیشگفته، ۱۳۵۹؛ سوداگر م.، پیشگفته، ۱۳۵۸.

۳۲. تحقیقات عمده درباره مناسبات ارضی در دوران پیش از اصلاحات ارضی نشان می‌دهد که بهره مالکانه پولی شیوه جانبی تخصیص مازاد اقتصادی در روستاهای ایران بود. برای مثال نگاه کنید به منابع مذکور در زیرنویس‌های شماره ۳۰ و ۳۱ در بالا.

۳۳. نگاه کنید به بخش‌های مربوط در تحقیقات ناظر بر مناسبات ارضی در ایران پیشا سرمایه‌داری مذکور در زیرنویس‌های ۳۰ و ۳۱ در بالا.

۳۴. در این خصوص، کردستان استثنا است. تولید در زمین‌های اربابی کم‌وبیش در بخشهایی از منطقه که مالکین گرد حصه‌ای از زمین مزروعی خود را (به جای اجاره دادن آن به دهقانان) نگه می‌داشتند و رعایای خود را به کار (کوروی) در روی آن وامی‌داشتند رواج داشت. دهقانانی که کار «کوروی» انجام می‌دادند فقط غذای

روزانه خود را، به عنوان مزد، دریافت می‌داشتند. مزد دیگری اعم از جنسی یا نقدی به آن‌ها پرداخت نمی‌شد. کوروی را در اصطلاح محلی «گال» می‌نامیدند. این غیر از بیگاری معمول در دهات بود که رعیت برای ارباب انجام می‌داد و اصلاً کاری غیرزراعی بود. نگاه کنید به لمبتون، پیشگفته، ۱۹۵۳، ص ۳۳۲.

کتابنامه برگزیده

۱- منابع فارسی

- ف. آدمیت، امیرکبیر در ایران، ۱۳۴۶.
- ع.ا. اکبری، علل ضعف تاریخی بورژوازی در ایران، ۱۳۵۷.
- ب. امین، درباره فتودالیزم ایران پیش از مشروطه، ۱۳۵۷.
- ا. اشرف، «درباره نظام آسیایی»، جهان نو، جلد ۲۴، شماره ۳، ۱۳۴۸.
- «نظام آسیایی یا نظام فتودالی»، جهان نو، جلد ۲۲، شماره‌های ۵-۷، ۱۳۴۶.
- «نظام اجتماعی ایران در دوره اسلامی»، جهان نو، جلد ۲۳، شماره‌های ۱-۳، ۱۳۴۷.
- ا. اشرف، «ویژگی‌های شهرنشینی در ایران»، نامه علوم اجتماعی، جلد ۱، شماره ۴، ۱۳۵۳.
- ت. بهرامی، تاریخ کشاورزی ایران، ۱۳۳۰.
- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد ابن حسین، تاریخ بیهقی، ویرایش فیاض، مشهد، ۱۳۵۰.
- م.ا. باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ۱۳۴۸.
- ج. بهنام، ش. راسخ، «جامعه‌شناسی روستایی ایران»، سخن شماره ۱، ۱۳۴۲.
- ع.ا. دهخدا، امثال و حکم، جلد ۳، ۱۹۳۱.
- م.ا. عبادی، اصلاحات ارضی در ایران، ۱۳۴۰.
- غ.ر. انصافیور، ساخت دولت در ایران از اسلام تا بورش مغول، ۱۳۵۶.
- ع. اقبال، تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا انقراض قاجاریه، ۱۳۲۰.
- وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوق، ۱۳۳۷.
- اسکندریگ ترکمان، منشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۲ جلد، ۱۳۵۰.
- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، مایل هروی، ۱۳۴۹.
- هدایتی، «مختصری درباره وقایع‌نگاری‌ها و نسخ خطی فارسی مربوط به تواریخ قرن دوازدهم هجری»، مجله دانشکده ادبیات تهران، جلد ۲، قسمت ۳، ۱۳۳۲.
- هندوشاه ابن سنجر، تجارب السلف، ویرایش ع. اقبال، ۱۳۱۳.
- حدودالعالم، ویرایش م. ستوده، ۱۳۴۰.

- ا. هومن، اقتصاد کشاورزی، ۳ جلد، ۱۳۳۴.
- ابن‌البلیخی، فارس‌نامه، ویرایش ا.ن. بهروزی، شیراز ۱۳۴۳.
- م.ع. جمال‌زاده، گنج شایگان، برلین ۱۳۳۵/۱۹۵۷.
- م.ع. خنجی، «تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونوف»، راهنمای کتاب جلد ۳، ۱۳۴۷.
- ا. کسروی، تاریخ پانصدساله خوزستان، ۱۳۳۰.
- ک. خسروی، «آبیاری و جامعه روستایی در ایران»، علوم اجتماعی، ۱، ۱۳۴۸.
- پژوهشی در جامعه‌شناسی روستایی ایران، ۱۳۵۱.
- نظام‌های بهره‌برداری از زمین در ایران، ۱۳۵۳.
- «مزارعه»، راهنمای کتاب شماره‌های ۷-۹، ۱۳۵۳.
- م.ج. مشکور (ویرایش)، کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۲۹.
- م.ج. مشکور، تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، ۱۳۴۷.
- م. مینوی و م. رضوانی (ویرایشگران)، نامه تنسر، ۱۳۱۱، تجدیدچاپ ۱۳۵۴.
- ح. میرحیدر، از تیول تا انقلاب ارضی، ۱۳۵۵.
- ب. مؤمنی، مسأله ارضی و جنگ طبقاتی، ۱۳۵۹.
- م. مرتضوی، تحقیق درباره دوره ایلخانیان ایران، ۱۳۴۱.
- ع. مستوفی، شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران ۵-۱۳۲۴ سه جلد.
- منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب الجوینی، عتبة‌الکتابه، ع. اقبال ۱۳۲۹.
- س. نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ۲ جلد، ۱۳۳۴.
- نیشابوری ظهیرالدین، سلجوق‌نامه، ۱۳۳۲.
- ف. نعمانی، «تحول طبقات نوحاسته ایران»، کتاب الفبا جلد ۴، ۱۳۵۳.
- ، «توسعه صنعت در دوره قاجار» همان منبع.
- ، تکامل فتودالسم در ایران، ۱۳۵۸.
- «علم اجتماعی و شیوه تولید آسیایی»، باران شماره ۱۰، ۱۳۵۷.
- رجب‌زاده، آئین‌کشورداری در عهد وزارت رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۵۲.
- الراوندی، محمدبن علی بن سلیمان، راحة‌الصدور و آیات‌السرور، م. اقبال، ۱۳۳۱.
- م. راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، سه جلد، ۱۳۵۵.
- ه. ساعدلو، مسایل کشاورزی ایران، ۱۳۵۷.
- ج. صفی‌نژاد، نظام‌های زراعی جمعی: بُنه، قبل و بعد از اصلاحات ارضی، ۱۳۵۳.
- ا.ا. شوشتری، عهد اردشیر، ۱۳۴۸.
- م. سوداگر، نظام ارباب رعیتی در ایران، ۱۳۵۷.
- ، رشد سرمایه‌داری در ایران، ۱۳۴۰-۱۳۰۴.
- ع.ح. زرین‌کوب، دو قرن سکوت، ۱۳۳۶.

۲- منابع فارسی ترجمه شده به انگلیسی

- Fasa'i H., *History of Persia under Qajar Rule*, trans. H. Busse, New York 1972
- Ghazali, *Nasihah ul-Muluk*, trans. F. R. C. Bagley, *Ghazali's Book of Counsel for Kings*, Oxford 1964
- Hamdullah Mustawfi Qazwini, *Tarikh-i Guzida*, vol. I trans. E. G. Browne, 1910
- *Nuzhat al-Gulub*, 2 vols., trans. G. LeStrange, London 1915-19
- Juwayni, Ata Malik, *Tarikh-e Jahan Gusha*, trans. J. A. Boyle, *The History of the World Conqueror*, Manchester 1958
- Kai-Kaous Ib Iskandar, *Qabus-Nameh*, trans. R. Levy, *A Mirror for Princes*, 1951
- Minorsky V., *Tadhkirat ul-Mulk: A Manual of Safavi Administration*, 1943
- Nizam ul-Mulk, *Siyasat Nameh*, trans. H. Darke, *The Book of Government and Rules for Kings*, 1960
- Tansar, *Nameh-e Tansar*, trans. M. Boyce, *The Letter of Tansar*, Rome 1968

۳- منابع ترجمه‌شده به فارسی

- ک.ز. اشرفیان و م.ر. آرونووا، دولت نادرشاه، ۱۳۵۲.
- و.و. بارتولد، *الغریبک و زمان وی*، ترجمه ح.ع.پ. تبریزی، تبریز، ۱۳۳۶.
- ا. کریستنسن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، ۱۳۵۱.
- ، *وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان*، ترجمه م. مینوی، ۱۳۱۴.
- م.ا. داندامایر، *ایران در دوره نخستین پادشاهان هخامنشی*، ۱۹۷۳.
- ی.م. دیاکونف، *تاریخ ماد*، ترجمه ک. کشاورز، ۱۳۴۵.
- م.م. دیاکونف، *اشکانیان*، ترجمه ک. کشاورز، ۱۳۴۴.
- ، *تاریخ ایران باستان*، ترجمه ر. اریاب، ۱۳۴۶.
- س. ایرانسکی و دیگران، *انقلاب مشروطیت ایران: ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی*، ترجمه م. هوشیار، ۱۳۳۰.
- و.گ. لاکونین، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه ع. رضا، ۱۳۵۰.
- پتروشفسکی، *کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول*، ۲ جلد، ترجمه ک. کشاورز، ۱۹۶۶.
- ، *نهضت سربرداران خراسان*، ترجمه ک. کشاورز، ۱۹۷۲.
- ن.و. پیگولفسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم*، ۲ جلد، ترجمه ک. کشاورز، ۱۳۴۶.
- طبری، *تاریخ طبری*، ترجمه ا. پاینده، جلد‌های ۱۰ و ۱۴، ۵۴-۱۳۵۳.

۴- منابع انگلیسی

- Abbott K. E., 'Notes Taken on a Journey Eastwards from Shiraz . . .', *Journal of the Royal Geographical Society* vol. XXVII, 1857
- Abrahamian E., 'The Crowd in Iranian Politics', *Past and Present* 41, 1968
- 'Oriental Despotism: the Case of Qajar Iran', *International Journal of Middle East Studies* vol. 5, 1974
- 'European Feudalism and Middle Eastern Despotism', *Science and Society* vol. 39, 1975
- *Iran Between Two Revolutions*, Princeton 1982
- Abrams P., *Historical Sociology*, Somerset 1982
- Adamiyat F., 'Problems in Iranian Historiography', trans. T. M. Ricks, *Iranian Studies* IV Part 4, 1971
- Adorno T. W., *Against Epistemology*, 1982
- Ajami, I., 'Social Classes, Family Demographic Characteristics and Mobility in Three Iranian Villages', *Sociologica Ruralis* 9, no. 1, 1969
- Algar H., *Religion and the State in Iran 1785-1906*, Berkeley 1969
- Althusser L., *Lenin and Philosophy*, 1971
- and Balibar E., *Reading Capital*, 1970
- Amin S., *Unequal Development: An Essay on the Social Formations of Peripheral Capitalism*, Brighton 1976
- Amir Arjomand S., *The Shadow of God and the Hidden Imam*, Chicago 1984
- Anderson P., *Passages from Antiquity to Feudalism*, 1974(a)
- *Lineages of the Absolutist State*, 1974(b)
- 'A Culture in Counterflow', *New Left Review* 180, 1990
- Andreski S., *Military Organization and Society*, Berkeley 1971
- Antoniadis-Bibicou H., 'Byzantium and the Asiatic Mode of Production', *Economy and Society* vol. 6, 1977
- Antoun R. and Harik I. (eds.), *Rural Politics and Social Change in the Middle East*, Bloomington 1972
- Asad A., 'Equality in Nomadic Social Systems? Notes towards the Dissolution of an Anthropological Category', *Critique of Anthropology* vol. 3 no. ii, 1978
- Asad T., 'Ideology, Class and the Origins of the Islamic State', *Economy and Society* vol. 9, 1980
- and Wolpe H., 'Concepts of Modes of Production', *Economy and Society* vol. 5 no. 4, 1976
- Ashraf A., 'Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran', in M. A. Cook (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East*, 1975
- and Hekmat H., 'The Traditional Bourgeoisie and the Developmental Processes of Nineteenth-Century Iran', Princeton University mimeo, 1974
- Ashtor E., *A Social and Economic History of the Near and Middle East in the Middle Ages*, 1976
- Aston T. (ed.) *Crisis in Europe 1560-1660: Essays from Past and Present*, 1970
- and Philpin C. H. E. (eds.), *The Brenner Debate*, 1985
- Attridge D. et al. (eds.), *Post-Structuralism and the Question of History*, 1988

- Aymard M., 'The *Annales* and French Historiography, 1929-1972', *Journal of European Economic History* 1, 1972
- al-Azmeh A., *Ibn Khaldun in Modern Scholarship*, 1981
- *Ibn Khaldun: an Essay in Reinterpretation*, 1982
- Bagchi A., 'Crop-sharing Tenancy and Neo-Classical Economics', *Economic and Political Weekly* no. 17, 1976
- Baharier J., 'A Note on the Population of Iran 1900-1966', *Population Studies* vol. XXII no. 2, July 1968
- *Economic Development in Iran*, Oxford 1971
- Bailey A. M. and Llobera J. R., 'The Asiatic Mode of Production: An Annotated Bibliography', *Critique of Anthropology* no. 2, 1974
- (eds.) *The Asiatic Mode of Production: Science and Politics*, 1981
- Bailey H. W., *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford 1971
- Bakhash S., *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars*, 1978
- Ball M. J., 'Differential Rent and the Role of Landed Property', *International Journal of Urban and Regional Research* vol. 1 no. 3, 1977
- and Massay D., Taylor G., 'Marx's Capital and Capitalism Today: A Review Article', *Capital and Class* no. 7, 1979
- Banaji J., 'A Summary of Kautsky's "The Agrarian Question"', *Economy and Society* no. 5, 1976
- 'Modes of Production in a Materialist Conception of History', *Capital and Class* no. 2, 1977
- 'The Peasantry in the Feudal Mode of Production; Towards an Economic Model', *Journal of Peasant Studies* vol. III no. 3, 1976
- Banks J. A., 'From Universal History to Historical Sociology', *British Journal of Sociology* vol. 40 no. 4, 1989
- Baron S. H., 'Marx's *Grundrisse* and the Asiatic Mode of Production', *Survey* 21, 1975
- Barthold W., *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, trans. and revised with the assistance of H. A. R. Gibb, 1928
- Belyaev E. A., *Arabs, Islam and the Arab Caliphate*, New York 1969
- Bendix R., *Kings or People: Power and the Mandate to Rule*, Berkeley 1978
- *Force, Fate and Freedom: On Historical Sociology*, Berkeley 1984
- Ben-Shemesh A., *Taxation in Islam* vol. I, Leiden 1958
- Bent J., 'Village Life in Persia', *The New Review* V, 1891
- Benton T., *The Rise and Fall of Structural Marxism*, 1983
- Berger P., 'Charisma and Religious Innovation: The Social Location of Israelite Prophecy', *American Sociological Review* vol. 28, 1963
- Berkday H., 'The Feudalism Debate: The Turkish End', *Journal of Peasant Studies* vol. 14 no. 3, 1987
- Bernstein H., 'Modernization Theory and the Sociological Study of Development', *Journal of Development Studies* vol. 7 no. 2, 1972
- Bettelheim C., *Economic Calculation and Forms of Property*, 1976
- Bhaduri A., 'A Study of Agricultural Backwardness under Semi-Feudalism', *Economic Journal* 1973
- 'On the Formation of Usurious Interest Rates in Backward Agriculture', *Cambridge Journal of Economics* 1977

- Binder L. 'Al-Ghazali's Theory of Islamic Government', *The Muslim World* 1955
- Birnbaum N., 'Conflicting Interpretations of the Rise of Capitalism: Marx and Weber', *British Journal of Sociology* vol. 4 1953
- Black A. G., 'Iranian Agriculture – Present and Prospective', *Journal of Farm Economics* vol. 30, 1948
- Bloch M., *The Historian's Craft*, Manchester 1954
- *Feudal Society*, 2 vols., 1961
- Blum J., 'The Rise of Serfdom in Eastern Europe', *American Historical Review* no. 62, 1957
- *Landlord and Peasant in Russia from the 9th to the 19th Century*, New York 1968
- Bohm-Bawerk, E. von, *Karl Marx and the Close of his System*, ed. and introduced by P. M. Sweezy, 1975 (see also Hilferding)
- Bosworth C. E., 'Military Organization Under the Buyids of Persia and Iraq', *Oriens* XVIII–XIX, 1967
- (ed.) *Iran and Islam: In Memory of the late Vladimir Minorsky*, Edinburgh 1971
- *The Ghaznavids* (2nd. ed.), Beirut 1973
- 'The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past', *Iran* XI, 1973
- Bowen H. C., 'Notes on Some Early Seljuqid Viziers', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XX, 1957
- 'Nizam al-Mulk', *Encyclopaedia of Islam*, 1st ed.
- Braudel F., *On History*, 1980
- Brenner R., 'Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe', *Past and Present* no. 70, 1976
- 'The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism', *New Left Review* no. 105, 1977
- Buchanan D., 'The Historical Approach to the Rent and Price Theory', *Economica* 1929
- Bulliet R. W., *The Patricians of Nishapur*, Cambridge 1972
- 'Local Politics in Eastern Iran under Ghaznavids and Seljuks', *Iranian Studies* vol. II, 1978
- Burke P., *Sociology and History*, 1980
- (ed.) *Economy and Society in Early Modern Europe: Essays from Annales*, 1972
- (ed.) *A New Kind of History: From the Writings of Febvre*, 1973
- Busse H., 'The Revival of Persian Kingship under the Buyids', in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation, 950–1150*, Oxford 1973
- 'Iran Under the Buyids', *Cambridge History of Iran* vol. IV, 1975
- Butler M. A., 'Irrigation in Persia by Kanats', *Civil Engineering* vol. 3, 1933
- Buxton W., *Talcott Parsons and the Capitalist Nation State*, Toronto 1985
- Byres T. J., 'Historical Perspectives on Share-cropping', *Journal of Peasant Studies* vol. X nos. 2–3, 1983
- Cahen C., 'L'Evolution de l'iqla du ix au xiii siecle', *Annales ESC* vol. VIII, 1953

- 'The Body Politic' in G. E. von Grunebaum (ed.), *Unity & Variety in Muslim Civilization*, Chicago 1955
- 'The Turkish Invasion: The Selchukids', in K. M. Setton (ed.) *History of the Crusades* vol. I, Philadelphia 1955
- 'The Historiography of the Seljuqid Period', in B. Lewis and Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, 1962
- 'Atabak', *Encyclopaedia of Islam*, new ed., vol. I pp.731-2
- Callinicos A., *Is There a Future for Marxism?*, 1982
- *Making History: Agency, Structure and Change in Social Theory*, Cambridge 1987
- Cambridge History of Iran*
- Vol. I, *The Land of Iran*, ed. W. B. Fisher, 1968
- Vol. II, *The Median and Achaemenian Period*, ed. I. Greshevitch, 1985
- Vol. III, *The Seleucid, Parthian and Sassanian Periods*, ed. E. Yarshater, 1983
- Vol. IV, *From the Arab Invasion to the Saljuqs*, ed. R. N. Frye, 1975
- Vol. V, *The Saljuq and Mongol Periods*, ed. J. A. Boyle, 1968
- Vol. VI, *The Timurid and Safavid Periods*, eds. P. Jackson and L. Lockhart, 1980
- Vol. VII, *From Nadir Shah to the Islamic Republic*, eds. P. Avery, G. R. G. Hambly and C. Melville, 1990
- Cambridge History of Islam*, eds. P. M. Holt, A. K. S. Lambton and Bernard Lewis, 2 vols. 1970
- Carr E. H. *What is History?* 1967
- Chardin, Sir John, *Travels in Persia 1673-1677*, New York 1988
- Chayanov A. V., *The Theory of Peasant Economy*, Illinois 1966
- Cheung S., 'Private Property Rights and Share-cropping', *Journal of Political Economy*, 1968
- *The Theory of Share-Tenancy*, Chicago 1969
- 'The Structure of a Contract and the Theory of Non-Exclusive Resources', *Journal of Law and Economics* vol. XIII, 1970
- Clarke J., 'Some Problems in the Conceptualization of Non-Capitalistic Relations of Production', *Critique of Anthropology* vol. II no. 8, 1977
- Clawson P., 'The Internationalization of Capital and Capital Accumulation in Iran and Iraq', *The Insurgent Sociologist* vol. VII no. 2, 1977
- Cook J. M., *The Persian Empire*, 1983
- Cook M. (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East: From the Rise of Islam to the Present Day*, 1975
- Cook S., "Beyond the Foremen": Towards a Revised Marxist Theory of Pre-Capitalist Formations and the Transition to Capitalism', *Journal of Peasant Studies* vol. 4, 1976-7
- Coulborn R., *Feudalism in History*, Princeton 1956
- Craib Ian, *Modern Social Theory*, Brighton 1984
- Critchley J., *Feudalism*, 1978
- Crone P., *Slaves on Horses*, Cambridge 1980
- Curzon G. N., *Persia and the Persian Question*, 1892
- Cutler A., 'The Concept of Ground Rent and Capitalism in Agriculture', *Critique of Anthropology* nos. 4-5, 1975

- and Taylor J., 'Theoretical Remarks on the Theory of the Transition from Feudalism to Capitalism', *Theoretical Practice* no. 6, 1972
- et al., *Marx's Capital and Capitalism Today*, 2 vols., 1977, 1978
- Dalton G. (ed.), *Tribal and Peasant Economies*, New York 1967
- Danilova L. V., 'Controversial Problems of the Theory of Pre-Capitalist Societies', *Soviet Anthropology and Archaeology* LX, 1971
- Dawood A. H., 'A Comparative Study of Arabic and Persian Mirrors from the Second to the Sixth Century A. D.', unpublished Ph.D. thesis, London University 1965
- Diakanoff I. M., 'The Commune in the Ancient East as treated in the works of Soviet Researchers', *Soviet Anthropology and Archaeology* II no. 1, 1963
- 'Main Features of the Economy in the Monarchies of Ancient Western Asia', *Third International Conference of Economic History*, Munich 1965, Paris 1969
- Dobb M., *Studies in the Development of Capitalism*, 1975
- 'Review of Pre-Capitalist Modes of Production', *History* Jan. 1976
- Downing T. E. et al. (eds.), 'Irrigation's Impact on Society', *Anthropological Papers of the University of Arizona* no. 25, Tucson 1974
- Duby G., *Rural Economy and Country Life in the Medieval West*, 1968
- *The Early Growth of the European Economy: Warriors and Peasants from the Seventh to the Twelfth Centuries*, 1974
- *The Three Orders: Feudal Society Imagined*, 1978
- Dumont L., 'The Village Community from Munro to Maine', *Contributions to Indian Sociology* IX, 1966
- Dunn S. P., *The Fall and Rise of the Asiatic Mode of Production*, 1982
- Eberhard W., *Conquerors and Rulers: Social Forces in Medieval China*, Leiden 1970
- Edel M., 'Marx's Theory of Rent', paper presented to the Conference of Socialist Economists, Housing Group, 1976
- Eisenstadt S. N., 'Religious Organizations and Political Process in Centralized Empires', *Journal of Asian Studies* vol. XXI no. 3, 1962
- *The Political Systems of Empire*, 1963
- Engels F., *The Role of Force in History*, 1968
- *The Origins of Family, Private Property and the State*, New York 1977
- English P. W., 'The Origin and Spread of Qanats in the Old World', *Proceedings of the American Philosophical Society* CXII, 1968
- Entner M. L., *Russo-Persian Commercial Relations 1828-1914*, Florida 1965
- Fateh M. K., *The Economic Position of Persia*, 1926
- Fine B., 'On Marx's Theory of Agricultural Rent', *Economy and Society* vol. 8 no. 3, 1979
- and Harris L., *Re-reading Capital*, 1979
- Fisher, Commodore B., 'Irrigation Systems of Persia', *Geographical Review* vol. XVIII, 1928
- Floor W. M., 'The Guilds in Iran ...', *Zeitschrift der Deutschen Morgen Landischen Gesselschaft* no. 125, 1975
- Forbes-Leith F. A. C., *Checkmate: Fighting Tradition in Asia*, 1928
- Fraser J. B., *Historical and Descriptive Account of Persia*, New York 1833

- *Narrative of the Residence of the Persian Princes in London in 1835 and 1836*, 1838
- *Travels and Adventures in the Persian Provinces on the Southern Banks of the Caspian Sea*, 1926
- Frye R. N., *The Heritage of Persia*, Cleveland 1963
- 'The Charisma of Kingship in Ancient Iran', *Iranica Antiqua* IV, 1964
- Ganshof F. L., *Feudalism*, 1971
- Garthwaite G. R., *Khans and Shahs*, Cambridge 1983
- Gellner E., 'Soviets against Wittfogel: or, the Anthropological Preconditions of Mature Marxism', in J. A. Hall (ed.), *States in History*, Oxford 1986
- Gibb H. A. R., 'Al-Mawardi's Theory of Kingship', *Islamic Culture* vol. XI no. 3, 1937
- 'Al-Mawardi's Theory of the Caliphate', in S. J. Shaw and W. R. Polk (eds.), *Studies on the Civilization of Islam*, 1962
- and Bowen H., *Islamic Society and the West: A Study of the Impact of Western Civilization on Moslem Culture in the Near East*, Oxford 1957
- Giddens A., 'Marx, Weber and the Development of Capitalism', *Sociology* vol. 4, 1970
- *Capitalism and Modern Social Theory: An Analysis of the Writings of Marx, Durkheim and Max Weber*, Cambridge 1971
- *The Nation-State and Violence*, Cambridge 1987
- Gilbar G., 'Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870–1906', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XI no. 2, 1976
- 'The Big Merchants and the Persian Constitutional Revolution of 1906', *ibid.* vol. XI no. 3, 1977
- Ginsberg N. (ed.), *The Pattern of Asia*, New Jersey 1958
- Godelier M., *Rationality and Irrationality in Economics*, 1970
- Goitein S. D., 'The origin of the Vizierate and its True Character', *Islamic Culture* vol. XVI nos. 3–4, 1942
- 'A Turning-Point in the History of the Muslim State', *Islamic Culture* XXIII, 1949
- *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden 1966
- Goldstone J., 'East and West in the Seventeenth Century: Political Crises in Stuart England, Ottoman Turkey and Ming China', *Comparative Studies in Society and History* vol. XXX no. 1, 1988
- Goodfellow P. M., *Principles of Economic Sociology*, 1939
- Grunebaum G. E. von, *Medieval Islam*, Chicago 1953
- Gurevich A., 'Medieval Culture and Mentality according to the New French Historiography', *European Journal of Sociology* vol. XXIV no. 1, 1983
- 'Representations of Property during the Middle Ages', *Economy and Society* vol. 6, 1977
- Hadary G., 'The Agrarian Reform Problem in Iran', *The Middle East Journal* vol. V no. 2, 1951
- Haldon J., 'The Feudalism Debate Once More: The Case of Byzantium', *Journal of Peasant Studies* vol. 17 no. 1, 1989
- Hall J. A., *Powers and Liberties*, 1985
- (ed.), *States in History*, Oxford 1986

- Hambly G., 'An Introduction to the Economic Organization of Early Qajar Iran', *Iran* II, 1964
- Hanway J., *The Revolutions of Persia*, 1753
- *An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea*, 1753
- Haqae, Zia ul, *Landlord and Peasant in Early Islam: A Study of the Legal Doctrine of Muzara'a or Sharecropping*, Islamabad 1977
- Harbsmeier M., 'Critique of Political Economy, Historical Materialism and Pre-Capitalist Social Forms', *Critique of Anthropology* vol. III no. 12, 1978
- Hechter M., 'Review of Anderson, *Lineages of the Absolutist State*', *American Journal of Sociology* vol. 82 no. 2, 1977
- Hegel G. W. F., *The Philosophy of History*, New York 1956
- Heller A., 'Review of Anderson, *Passages from Antiquity to Feudalism and Lineages of the Absolutist State*', *Telos* no. 33, 1977
- Hershlag Z. Y., *Introduction to the Modern Economic History of the Middle East*, Leiden 1964
- *The Economic Structure of the Middle East*, Leiden 1975
- Hilferding Rudolf, *Bohm-Bawerk's Criticism of Marx*, ed. and intro. P. M. Sweezy, 1975 (see also Bohm-Bawerk)
- Hillenbrand C., 'Islamic Orthodoxy or Realpolitik? Al-Ghazali's Views on Government', *Iran* XXVI, 1988
- Hilton R. 'A Critique of M. Dobbs' *Studies in the Development of Capitalism*', *The Modern Quarterly* vol. II no. 3, 1947
- 'Capitalism, What's in a Name?', *Past and Present* no. 1, 1952
- 'Rent and Capital Formation in Feudal Society', *Second International Conference of Economic History* 1962, Paris 1965
- *The Decline of Serfdom in Medieval England*, 1969
- *The Transition from Feudalism to Capitalism*, 1976
- 'Feudalism and the Origins of Capitalism', *History Workshop Journal* 1, 1976
- Hindess B. and Hirst P. Q., *Pre-Capitalist Modes of Production*, 1975
- *Mode of Production and Social Formation*, 1977
- Hintze O., *The Historical Essays of Otto Hintze*, ed. F. Gilbert, New York 1975
- Hirst P. Q., review of Sahlins, *Journal of Peasant Studies* vol. II no. 2, 1974
- *On Law and Ideology*, 1979
- 'The Necessity of Theory', *Economy and Society* vol. VII, 1979
- *Marxism and Historical Writing*, 1985
- Hobsbawm E., 'From Social History to the History of Society', *Daedalus* vol. 100, 1971
- Hodgson G., 'Marxian Epistemology and the Transformation Problem', *Economy and Society* vol. III no. 4, 1974
- Hoogland E. J., 'The Khushnishin Population of Iran', *Iranian Studies* 6, 1973
- Hourani A. H. and Stern S. M. (eds.), *The Islamic City: A Colloquium*, Oxford 1970
- Houtsma M. T., 'Some Reflections on the History of the Saljuks', *Acta Orientalia* Vol. III, 1924
- 'The Death of the Nizam ul-Mulk and its Consequences', *Journal of Indian History* ser. III vol. II, 1924

- Inalak H., *The Ottoman Empire*, 1973
- 'Centralisation and Decentralisation in Ottoman Administration', in T. Naff and R. Owen (eds.), *Studies in Eighteenth-Century Islamic History*, Cambridge 1977
- Issawi C., *The Economic History of the Middle East 1800–1914*, Chicago 1966
- *The Economic History of Iran 1800–1914*, Chicago 1971
- Jacobs N., *The Sociology of Development: Iran as an Asian Case Study*, New York 1966
- Jamalzadeh M. A., 'Some Aspects of Labour Conditions in Persian Agriculture', *Asiatic Review* CVI, 1935
- 'An Outline of the Social and Economic Structure of Iran', *International Labour Review* vol. LXIII nos. 1 and 2, 1951
- Jones R., *An Essay on the Distribution of Wealth and the Sources of Taxation*, 1831
- *An Introductory Lecture on Political Economy*, 1833
- Katouzian H., *The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo-Modernism 1926–1979*, 1981
- Kaye B., *The British Marxist Historians: An Introductory Analysis*, Cambridge 1984
- Kazemzadeh F., 'Iranian Historiography', in B. Lewis and M. Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, 1962
- Keddie N., 'The Impact of the West on Iranian Social History', Ph.D. dissertation, University of California, Berkeley, 1955
- *The Historical Obstacles to Agrarian Change in Iran*, Claremont 1960
- 'The Iranian Village Before and After Land Reform', *Journal of Contemporary History* vol. 3 no. 3, 1963
- (ed.) *Scholars, Saints and Sufis: Muslim Religious Institutions since 1500*, Berkeley 1972
- *Roots of Revolution*, New Haven 1981
- Kennedy H., 'Central Government and Provincial Elites in the Early Abbasid Caliphate', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. 44, 1981
- Kennedy P., *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, 1988
- Klausner C. L., *The Seljuk Vezirate: A Study of Civil Administration 1055–1194*, Cambridge Mass., 1973
- Knapp P., 'Can Social Theory Escape from History? Views of History in Social Science', *History and Theory* vol. 23 no. 1
- Koebner R., 'Despot and Despotism: Vicissitudes of a Political Term', *Journal of the Warburg and Courtauld Institutes* vol. XIV, 1951
- Kolegar F., 'The Concept of "Rationalisation" and Cultural Pessimism in Max Weber's Sociology', *The Sociological Quarterly* vol. 5, 1964
- Kolko G., 'A Critique of Max Weber's Philosophy of History', *Ethics* vol. 70, 1959
- Kosminsky E. A., 'Services and Money-Rents in the Thirteenth Century', *Economic History Review* no. 5, 1935
- 'The Evolution of Feudal Rent in England: the XI to the XV Centuries', *Past and Present* no. 7, 1955

- *Studies in the Agrarian History of England in the Thirteenth Century*, Oxford 1956
- Krader L., *The Asiatic Mode of Production*, Van Assen, Netherlands 1975
- Kriedte P., Medick H. and Schlumbohm J., *Industrialisation before Industrialisation*, Cambridge 1981
- Kula W., *An Economic Theory of the Feudal System*, 1976
- *Measures and Men*, Princeton, N.J. 1986
- LaCapra D., *History and Criticism*, Cornell 1985
- Lacoste Y., *Ibn Khaldun: The Birth of History and the Past of the Third World*, 1984
- Lambton A. K. S., *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, Oxford 1953
- 'The Theory of Kingship in *Nasihāt ul-Muluk* of Ghazali', *Islamic Quarterly* I, 1954
- 'Quis Custodiet Custodes: Some Reflections on the Persian Theory of Government', *Studia Islamica* V & VI, Paris 1956
- 'The Impact of the West on Persia', *Journal of the British Institute of International Affairs* XXXIII, 1957
- 'The Administration of Sanjar's Empire as illustrated in the *Atabat al-Kataba*', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XX, 1957
- 'Persian Society under the Qajars', *Journal of the Royal Central Asian Society* vol. XLVIII no. 4, 1961
- 'Justice in the Medieval Persian Theory of Kingship', *Studia Islamica* XVII, Paris 1962
- *The Persian Land Reform*, Oxford 1963
- 'Reflections on the *iqṭā'*', in G. Makdisi (ed.), *Arabic and Islamic Studies in Honour of Hamilton A. R. Gibb*, Leiden 1965
- 'The Evolution of *iqṭā'* in Medieval Iran', *Journal of the British Institute of Persian Studies* V, Tehran 1967
- 'The Internal Structure of the Saljuq Empire', *The Cambridge History of Iran* vol. V, J. A. Boyle (ed.), 'The Saljuq and Mongol Periods', Cambridge 1968
- 'Islamic Mirrors for Princes', in *La Persia nel Medioevo*, Rome 1971
- 'Saljuq-Ghuzz Settlement in Persia', in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Oxford 1973
- 'Tribal Resurgence and the Decline of the Bureaucracy in the Eighteenth Century', in T. Naff and R. Owen (eds.), *Studies in Eighteenth-Century Islamic History*, Cambridge 1977
- *State and Government in Medieval Islam. An Introduction to the Study of Islamic Political Theory: The Jurists*, Oxford 1981
- *Qajar Persia: Eleven Studies*, 1987
- *Continuity and Change in Medieval Persia*, 1988
- 'Diwan', *Encyclopaedia of Islam* vol. IV, New Ed.
- Lapidus Ira M., 'The Evolution of Muslim Urban Society', *Comparative Studies in Society and History* vol. XV no. 10, 1973
- 'Arab Settlements and Economic Development in Iraq and Iran in the Age of the Umayyad and Early Abbasid Caliphs', in A. L. Udovitch (ed.),

- The Islamic Middle East, 700–1900*, Princeton N.J., 1981
 — *Muslim Cities in the Later Middle Ages*, Cambridge 1984
 Latimore O., 'Feudalism in History', *Past and Present* 12, 1957
 Leach E., 'Hydraulic Society in Ceylon', *Past and Present* 15, 1959
 Lecourt D., *Marxism and Epistemology*, 1975
 LeRoy Ladurie E., *The Territory of the Historian*, Brighton 1979
 Levy R., *The Social Structure of Islam*, Cambridge 1957
 Lewis B., 'Al-Ghazali's Theory of Kingship', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* XVII, 1954
 — and Holt P. M. (eds.), *Historians of the Middle East*, Oxford 1962
 Lichtheim G., 'Marx and the "Asiatic Mode of Production"', *St Antony's Papers* no. 14, Oxford, 1963
 Lippi M., *Value and Naturalism in Marx*, 1976
 Lloyd C., *Explanation in Social History*, Oxford 1988
 Lock G., 'Louis Althusser and G. A. Cohen: A Confrontation', *Economy and Society* vol. XVII, 1988
 Lockhart L., *Nadir Shah: A Critical Study*, 1938
 Loewith K., 'Weber's Interpretations of the Bourgeois-Capitalist World in Terms of the Guiding Principles of Rationalization', in D. Wrong (ed.), *Max Weber*, New Jersey, 1970
 Lokkegard F., *Islamic Taxation in the Classical Period*, Copenhagen 1950
 Lublinskaya A. D., *French Absolutism: The Crucial Period, 1620–1629*, Cambridge 1968
 Lyber A. H., *The Government of the Ottoman Empire*, Cambridge Mass., 1963
 Madelung W., 'The Assumption of the Title Shahanshah by the Buyids and "The Reign of Daylam" (Dawlat al-Daylam)', *Journal of Near East Studies* XXVIII, 1969
 Mahdi M., *Ibn Khaldun's Philosophy of History*, 1982
 Malcolm J., *History of Persia*, 2 vols., 1829
 — *Sketches of Persia*, 1829
 Mandel E., *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx*, 1971
 Mandelbaum M., *The Problem of Historical Knowledge*, New York 1967
 Mann M., *The Sources of Social Power* vol. I, Cambridge 1986
 — *States, War and Capitalism: Studies in Political Sociology*, Oxford 1988
 Marglin S., 'What do Bosses Do?', *Review of Radical Political Economy*, Summer 1974
 Marshall A., *The Principles of Economics*, 1961
 Martin J. E., *Feudalism to Capitalism*, 1986
 Marx K., *Capital*, vols. I (1970), II (1967), III (1971), London/Moscow (Progress Publishers)
 — *Capital* vol. I, 1976 (Penguin ed.)
 — *Economic and Philosophical Manuscripts of 1844*, 1970
 — *A Contribution to the Critique of Political Economy*, 1971
 — *Grundrisse*, 1973 (Penguin ed.)
 — *The Poverty of Philosophy*, Peking 1957
 — *Theories of Surplus Value*, 3 parts, Moscow 1968, 1969, 1972
 — and Engels F., *On Colonialism*, Moscow 1974

- and Engels F., *Selected Correspondence*, Moscow 1975
- McCulloch J. R., *Principles of Political Economy*, 1907
- McLellan G., *Marxism and the Methodologies of History*, 1981
- 'History and Theory: Contemporary Debates and Directions', *Literature and History* vol. 10 no. 2, 1984
- MacRae D. G., 'Chains of History', *New Society* 31, 1975
- Melotti U., *Marx and the Third World Order*, 1977
- Meredith C., 'The Administrative Structure of Early Qajar Iran', *Iranian Studies*, Spring 1972
- Miliband R., 'Political Forms and Historical Materialism', *The Socialist Register* 1975
- Mill J. S., *Principles of Political Economy*, 1909
- Minorsky V., 'The Aq Qoyunlu and Land Reforms', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. XVII no. 3, 1955
- and Minovi M., 'Nasir al-Din Tusi on Finance', *ibid.* vol. IX, 1937-9
- Modarressi Tabataba'i H., *Kharaj in Islamic Law*, 1983
- Momigliano A., *The Classical Foundations of Modern Historiography*, Berkeley 1990
- Mommsen W., 'Max Weber's Political Sociology and his Philosophy of World History', *International Social Science Journal* vol. 17, 1965
- *The Age of Bureaucracy*, 1974
- Morgan D. O., (ed.), *Medieval Historical Writings in Christian and Islamic Worlds*, 1982
- 'Persian Historians and the Mongols', in *ibid.*
- *The Mongols*, Oxford 1986
- Morgen J. de, 'Feudalism in Persia: Its Origin, Development and Present Condition', *Smithsonian Institute Annual Report 1913*, Washington 1914
- Morier, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople, in the Years 1808 and 1809*, 1812
- *A Second Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople, between the Years 1810 and 1816*, 1818
- Morony M. G., 'Landholding in Seventh Century Iraq: Late Sassanian and Early Islamic Patterns', in A. L. Udovitch (ed.), *The Islamic Middle East 700-1900*, Princeton N.J., 1981
- Mottahedeh R., 'The Abbasid Caliphate in Iran', *Cambridge History of Iran* vol. IV, R. N. Frye (ed.), 'From the Arab Invasion to the Saljuqs', Cambridge 1975
- 'The Shu'ubiyah Controversy and the Social History of Early Islamic Iran', *International Journal of Middle Eastern Studies* VII, 1976
- Mukhia H., 'Was There Feudalism in Indian History?', *Journal of Peasant Studies* vol. VIII no. 3, 1981
- Neale R. S., *Writing Marxist History*, Oxford 1988
- Newman K., *Law and Economic Organisation: A Comparative Study of Pre-Industrial Societies*, Cambridge 1983
- Nield K., 'Theoretical Poverty or the Poverty of Theory: British Marxist Historiography and the Althusserians', *Economy and Society* vol. VIII, 1979
- Nomani F., 'The Origin and Development of Feudalism in Iran, 300-1600

- A.D.' (Part I), *taqiqat'e eqtesadi* vol. IX nos. 27-28, 1972
- 'Notes on the Origins and Development of Extra-Economic Obligations of Peasants in Iran, 300-1600 A.D.', *Iranian Studies* vol. IX nos.2-3, 1976
- Nowshirvani V. F. and Knight A., 'The Beginnings of Commercial Agriculture in Iran', Princeton University mimeo, 1974
- Okazaki, Shoko, *The Development of Large-Scale Farming in Iran*, Tokyo 1968
- Ono, Morio, 'On the Socio-Economic Structure of Iranian Villages', *Developing Economics* vol. V no. 3, 1967
- Oppenheim A. L., 'Comment on Diakonoff's "Main features ..."', *Third International Conference of Economic History, Munich 1965*, Paris 1969
- Otsuka H., 'Max Weber's View of Asian Society', *Developing Economics* vol. IV 1966
- Owen R., 'The Middle East in the Eighteenth Century', *Review of Middle Eastern Studies* vol. I, 1975
- *The Middle East in the World Economy 1800-1914*, 1981
- Pach Z. P., 'The Development of Feudal Rent in Hungary in the Fifteenth Century', *Economic History Review* 19, 1966
- Parsons T., 'Economics and Sociology: Marshall in Relation to the Thought of his Time', *Quarterly Journal of Economics* vol. XLVI, 1932
- *Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives*, New Jersey 1966
- et al. (eds.), *Theories of Society*, New York 1961
- Patnaik Usha et al., *Studies in the Development of Capitalism in India*, Lahore 1978
- Pearce R., 'Share-cropping: Towards a Marxist View', *Journal of Peasant Studies* vol. 10, 1982-3
- Peel J. D. Y., *Herbert Spencer*, 1971
- Perry J. R., *Karim Khan Zand: A History of Iran 1747-1779*, Chicago 1979
- Petrushevsky I. P., *History of Iranian Studies, Fifty Years of Oriental Studies: A Brief Review*, (USSR Academy of Sciences) Moscow 1968
- Pirenne H., *Medieval Cities*, Princeton, N.J., 1952
- Plekhanov G., *Selected Philosophical Works*, Moscow 1974
- Polanyi K., *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time*, New York 1944
- Poliak A.N., *Feudalism in Egypt, Syria, Palestine and Lebanon (1250-1900)*, 1939
- 'Classification of Land in the Islamic Law', *American Journal of Semitic Languages and Literatures*, 1940
- 'The Influence of Chinghiz-Khan's Yasa upon the General Organization of the Mamluk State', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* vol. X, 1942
- Polk R. W. and Chambers R. L. (eds.), *The Beginnings of Modernization in the Middle East*, Chicago 1968
- Postan M. M., 'Medieval Agrarian Society in its Prime: England', in M. M. Postan (ed.), *The Cambridge Economic History of Europe* 2nd ed. vol. I, Cambridge 1966
- *Essays on Medieval Agriculture and General Problems of the Medieval Economy*, Cornell 1973

- 'The Feudal Economy: A Review of W. Kula's *An Economic Theory of the Feudal System*', *New Left Review* no. 103, 1977
- Rabino H. L., 'Banking in Persia', *Institute of Bankers' Journal*, Jan. 1892
- 'An Economist's Notes on Persia', *Journal of the Royal Statistical Society*, 1901
- Ramtin R., 'Asiatic Village Communities and the Question of Exchange', *Zaman* no. 1, 1979
- Razi G. H., 'Religion and Politics in Iran: A Study of Social Dynamics', Ph.D. dissertation, University of California at Berkeley, 1957
- La Regalia Sacra. The Sacral Kingship: Contributions to the Central Theme of the VIIIth International Conference of the History of Religions, Rome 1955*, Leiden 1959
- Reid J. D., 'Share-cropping in History and Theory', *Agricultural History* vol. 49 no. 2, 1975
- 'The Theory of Share Tenancy Revisited – Again', *Journal of Political Economy* vol. 85 no. 2, 1977
- Rey P. P., 'The Lineage Mode of Production', *Critique of Anthropology* vol. 3, 1975
- Richards D. S. (ed.), *Islamic Civilization 950–1150*, Oxford 1973
- Rodinson M., *Islam and Capitalism*, 1966
- Rosenthal E. I. J., *Political Thought in Modern Islam*, Cambridge 1958
- Rosenthal F., *A History of Muslim Historiography*, Leiden 1968
- Roth G., 'History and Sociology in the Works of Max Weber', *British Journal of Sociology* vol. 27 no. 3, 1976
- Rubin I. I., *Essays on Marx's Theory of Value*, Detroit 1972
- *A History of Economic Thought*, 1979
- Runciman W. G., 'Comparative Sociology or Narrative History? A Note on the Methodology of Perry Anderson', *Archives Européennes de Sociologie* 21, 1980
- Salzman P. C., 'National Integration of the Tribes in Modern Iran', *Middle East Journal*, Summer 1971
- Samuel R. (ed.), *People's History and Socialist Theory*, 1981
- Sanaullah M. F., *The Decline of the Saljuqid Empire*, Calcutta 1938
- Sato T., 'The *Iqta* System of Iraq under the Buwayhids', *Orient* (Tokyo) XVIII, 1982
- Savory R. M., 'The Principal Offices of the Safavid State during the Reign of Ismail I', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* XXIII, 1960
- 'The Provisional Administration of the Early Safavid Empire', *ibid.* XXVII, 1964
- 'The Office of Khalifat al-Khulafa under the Safavids', *Journal of the American Oriental Society* 85, 1965
- 'The Safavid State and Polity', *Iranian Studies* VII, 1974
- *Iran Under the Safavids*, Cambridge 1980
- Sawer M., 'The Politics of Historiography: Russian Socialism and the Question of the Asiatic Mode of Production', *Critique* nos. 10–11, 1978–9
- Schacht J., *Origins of Muslim Jurisprudence*, Oxford 1950
- *An Introduction to Islamic Law*, Oxford 1964

- Scott A. J., 'Land and Land Rent: An Interpretative Review of the French Literature', in C. Board et al. (eds.), *Progress in Geography* 9, 1976
- Seddon D., (ed.) *Relations of Production: Marxist Approaches to Economic Anthropology*, 1978
- Shaban M. A., *Islamic History: A New Interpretation*, 2 vols., Cambridge 1971, 1976
- Shanin T., 'The Nature and Logic of the Peasant Economy', *Journal of Peasant Studies* vol. I nos. 1-2, 1973-4
- Sharma R. S., 'Methods and Problems of the Study of Feudalism in Early Medieval India', *Indian Historical Review* vol. I no. 1, 1974
- Sheil, Sir Justin, 'Notes on a Journey from Tabriz ...', *Journal of the Royal Geographical Society* vol. VIII, 1838
- Siddiqi A. H., 'Caliphate and Kingship in Medieval Persia', *Islamic Culture* vol. IX no. 4, vol. X nos. 1-3, vol. XI no. 1, 1935, 1936, 1937
- Sjoberg G., 'The Pre-Industrial City', *American Journal of Sociology* IX, 1955
- Skocpol T., *States and Social Revolutions*, Cambridge 1985
- (ed.), *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge 1984
- and Fullbrook M., 'Destined Pathways: The Historical Sociology of Perry Anderson', in *ibid.*
- Smelser N. J., *The Sociology of Economic Life*, New Jersey 1963
- (ed.), *Readings in Economic Sociology*, New Jersey 1965
- Smith A., *The Wealth of Nations*, New York 1937
- Smith D., 'History, Geography and Sociology', *Culture and Society* 5, 1988
- *The Rise of Historical Sociology*, Cambridge 1991
- Smith J. M. Jr., *The History of the Sarbidar Dynasty 1336-1381 A.D. and its Sources*, The Hague/Paris 1970
- Sourdel D., *Medieval Islam*, 1986
- Spencer H., *The Study of Sociology*, 1880
- Spooner B., 'Irrigation and Society: The Iranian Plateau', in T.E. Downing et al (eds.), *Irrigation's Impact on Society*, Tucson 1974
- Stack E., *Six Months in Persia*, 2 vols., 1882
- Stamp D., *A History of Land Use in Arid Regions*, Paris 1961
- Stauffer T. R., 'The Economics of Nomadism in Iran', *Middle East Journal* vol. 19 no. 3, 1965
- Stauth G. (ed.), *Iran: Pre-Capitalism, Capitalism and Revolution*, Saarbrücken 1980
- Stedman Jones, G., 'History: The Poverty of Empiricism', in R. Blackburn (ed.), *Ideology in Social Science*, 1972
- 'From Historical Sociology to Theoretical History?' *British Journal of Sociology* vol. 27 no. 3, 1976
- 'History and Theory', *History Workshop Journal* 6, 1978
- Stinchcombe A., *Theoretical Methods in Social History*, New York 1978
- Sweezy P. M., *The Theory of Capitalist Development*, New York 1970
- Tagieva S. A., 'The State of the Persian Peasants at the end of the 19th and the beginning of the 20th Centuries' (Azari text), *Baku* VIII 1, 1969
- Taylor J. G., *From Modernisation to Modes of Production*, 1979

- Thomas K., 'Jumbo-History', *The New York Review of Books*, April 17 1975
- Thompson E. P., 'On History, Sociology and Historical Relevance', *British Journal of Sociology* vol. 27 no. 3, 1976
- *The Poverty of Theory*, 1979
- Thorner D., 'Marx on India and the Asiatic Mode of Production', *Contribution to Indian Sociology* IX, 1966
- Tigar M. E., *Law and the Rise of Capitalism*, New York 1977
- Tilly C., *As Sociology Meets History*, New York 1981
- *Coercion, Capital and European States, A.D. 990–1990*, Oxford 1990
- (ed.), *The Formation of National States in Europe*, Princeton 1975
- Tribe K., 'Ground Rent and the Formation of Classical Political Economy: A Theoretical History', Ph.D. thesis, Cambridge University 1976
- 'Economic Property and the Theorization of Ground Rent', *Economy and Society* vol. VI no. 1, 1977
- *Land, Labour and Economic Discourse*, 1978
- *Genealogies of Capitalism*, 1981
- (ed.), *Reading Weber*, 1989
- Turner B. S., *Weber and Islam*, 1974
- *Marx and the End of Orientalism*, 1978
- *Capitalism and Class in the Middle East: Theories of Social Change and Economic Development*, 1984
- 'Feudalism in Iran', in G. Stauth (ed.), *Iran: Pre-Capitalism, Capitalism and Revolution*, Saarbrücken 1980
- Udovitch A. L., *Partnership and Profit in Medieval Islam*, Princeton, N.J. 1970
- (ed.), *The Islamic Middle East 700–1900*, Princeton, N.J. 1981
- USSR Academy of Sciences, *History of Iranian Studies: Fifty Years of Soviet Oriental Studies (Brief Reviews)*, Moscow 1968
- Vafadari K., 'Some Ideas on the Unity of Town and Countryside in Asiatic Society', *Zaman* no. 1, 1979
- Vahidi M., 'Water and Irrigation in Iran', *Plan Organization*, Tehran 1968
- Varga Y., *Politico-Economic Problems of Capitalism*, Moscow 1968
- Vilar P., 'Problems of the Formation of Capitalism', *Past and Present* no. 10, 1956
- *A History of Gold and Money, 1450–1920*, 1976
- Walker R., 'Contentious Issues in Marxian Value and Rent Theory: A Second and Longer Look', *Antipode* 1975
- Wallerstein I., *The Modern World System*, New York 1974
- *Historical Capitalism*, London 1983
- Weber M., *The Theory of Social and Economic Organization*, New York 1947
- *Economy and Society*, 3 vols., New York 1968
- *General Economic History*, New Brunswick 1981
- *The Agrarian Sociology of Ancient Civilizations*, 1988
- White H., *The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*, Baltimore 1973
- Whyte R. O., 'Evolution of Land Use in South-Western Asia', in D. Stamp (ed.), *A History of Land Use in Arid Regions*, Paris 1961

- Wickham C. J., 'The Other Transition: From the Ancient World to Feudalism', *Past and Present* no. 103, 1984
- 'The Uniqueness of the East', *Journal of Peasant Studies* vol. XII nos. 2-3, 1985
- 'Historical Materialism, Historical Sociology', *New Left Review* 171, 1988
- Widengren G., 'The Sacral Kingship of Iran', in idem. *Sacral Kingship*, 1959
- Williams K., 'Problematic History', *Economy and Society* vol. 1, 1972
- Wittfogel K. A., *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, New York 1981
- Wolpe H., *The Articulation of Modes of Production*, 1980
- Wolf E. R., *Europe and the Peoples Without History*, Berkeley 1982
- Wood J. E., *The Aqqyunlu: Class, Confederation, Empire*, Minneapolis and Chicago 1976
- Worsley P., 'The Origins of the Family Revisited', *The Marxist* vol. IV no. 1, 1965
- Zaehner R. C., *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, New York 1961
- Zeldin T., 'Social History and Total History', *Journal of Social History* vol. X no. 2, 1976
- Zubaida S., 'Economic and Political Activism in Islam', *Economy and Society* vol. 1, 1972

نمایه

- آبیار ۷۱
آذربایجان ۲۷۹، ۳۵۹
آسیاگرایی ۴۳، ۳۳۵
آسیاگرایی ایرانی ۲۸
آسیای مرکزی ۱۱۵
آسیایی ۲۶ و ایران آسیایی، تعاریف آسیایی
ایران، جامعه آسیایی، دولت آسیایی
آقامحمدخان ۲۴
آل‌بویه ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
آلپ‌ارسلان ۲۳۸
آلتوسر، لوئی ۴۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۴۳، ۳۴۷
آینه شهریاران، ۲۳۸، ۳۵۶
ابن‌خلدون، ۳۴۰
ابن‌مقفع، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۵۷
ابویوسف، ۲۳۹
اجاره‌داری، ۲۳۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۳
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۶۲
احمدزاده، ۲۱
ادب‌الکبیر، ۲۴۰
اراضی اربابی ۳۳۷
اراضی خالصه ۳۳۷
اراضی دیوانی ۳۳۷
اراضی وقفی ۱۰۹، ۳۳۷
اردشیر ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴
ارزش اضافی ۴۸، ۸۶، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
۱۴۵، ۱۴۶، ۳۴۳ و مازاد
ارزش کار ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۶۵، ۳۴۷
۳۴۸، ۳۴۹
ارمنستان ۱۱۵
اروپامحوری ۹۴
اروپای فنودالی ۳۳، ۳۴، ۱۳۴
اسپنسر ۱۹۳، ۳۵۲
اسپینوزا ۱۴۸
استاک ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵
۳۱۵، ۳۴۲، ۳۶۲
استالین، ژوزف ۱۷، ۲۲
استالینیسیم ۲۰، ۳۳۳
استبداد ۲۸، ۳۸، ۷۹، ۲۵۱ و دولت استبدادی
استبداد آسیایی ۲۷، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۶۳، ۷۴، ۷۵
استبداد ایران ۲۹، ۳۵، ۴۰، ۵۹، ۷۲
استبداد شرقی ۵۸، ۷۳
استبداد موروئی ۷۴
استبداد موروئی آسیایی ۴۰، ۵۸، ۷۶، ۸۱، ۳۳۵
اسد ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۴۱
اسلام ۴۴، ۴۵، ۶۷، ۱۱۸، ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۳۲ و
دولت اسلامی
اسماعیلی ۲۳۸
اسمیت، آدام ۲۸۴، ۲۸۵
اشپولر ۳۴۶
اشرافیت ۳۳، ۴۶
اشرافیت زمیندار ۳۹، ۷۷
اشرف، احمد ۱۵، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۷۴
۸۲، ۳۳۵، ۳۴۲
اصفهان ۳۰۷
اصلاحات ارضی ۱۴، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۲۷۵،
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۲۹
۳۴۲، ۳۶۳
اعتماد مقدم، فاطمه ۳۴۲
اعراب، فاتحان ۱۸۲، ۲۷۷
اعراب ۱۰۸، ۲۱۰، ۳۵۲، حمله اعراب
اعقاب دولت مطلقه ۹۶، ۱۸۲، ۳۴۴، ۳۵۴
افشاریه ۲۴
افغانستان ۱۱۵
افغان‌ها ۲۴

- اقطاع ۹، ۲۳، ۴۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۳۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۳-۲۷۲، ۳۲۴-۳۲۶
- اقطاع اسلامی ۴۶، ۴۷
- اقطاع الاستغلال ۱۲۸
- اقطاع التملیک ۱۲۸، ۲۲۷، ۲۶۷
- اقطاع دار ۴۷ و - مقطع
- اکونومیسم ۹۷، ۱۰۲، ۲۰۰
- امامت ۲۳۹، ۲۴۴
- امپریالیست ۲۵
- امپریالیسم ۳۸
- امپریسم ۳-۶، ۱۱، ۱۶، ۱۰۲، ۲۰۶
- املاک اربابی ۳۳۷
- املاک انتقالی ۳۳۸
- املاک بذری ۳۳۸
- املاک ثبتي ۳۳۸
- املاک خصوصی ۴۰، ۱۱۰
- املاک دیوانی ۳۳۸
- املاک ضبطی ۳۳۸
- امیر ارجمند ۳۵۷
- اندرسون، پری ۴۳-۴۷، ۹۲-۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۲-۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶
- انسانشناسی ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵
- انسانگرایی ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷
- انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) ۲۲، ۳۷
- انقلاب مشروطیت ۳۷، ۲۴
- انقیاد اقتصادی ۸۵، ۸۶، ۱۷۳-۱۷۵، ۳۲۶
- انقیاد کارگر ۱۰۷، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۴۷
- انگلس ۲۲
- اتوشیروان عادل ۲۵۳، ۲۶۲
- اونو ۳۰۵
- ایران آسیایی ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۵۸
- ایران پیش از مشروطیت ۸۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۰۲
- ایران پیشاسرمایه‌داری ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۸۰
- ایران ۲۶۳، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰
- ایران خشک و منزوی ۶۹، ۷۲
- ایران نوین ۶
- ایکوس ۳۶۳
- ایلخان ۱۱۸، ۱۲۰
- بازرگانان ۲۸، ۲۴۷
- بالیار ۴۷-۵۱، ۱۴۸
- باناجی ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴
- باون ۴۵، ۴۶
- براون ۳۴۰
- برده‌داری ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۸۰
- برگزیده آثار فلسفی ۳۴۳
- برنشتاین ۳۴۸
- بزرگمهر ۲۶۲
- بغداد ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴
- بلاک ۳۰۳
- بنفیس ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۷
- بُنه ۶۴-۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۲۷۶، ۲۹۶
- ۳۰۲، ۲۹۷
- بورژوازی ۲۵، ۳۴، ۴۶، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۸۰
- ۱۰۴، ۸۱
- بویس ۲۵۳، ۲۵۴
- بهره مالکانه ۴۷، ۵۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۸۳، ۳۰۱، ۳۰۹
- بهره-مالیات ۱۰۹ و -مالیات -بهره مالکانه
- بهره زمین ۱۰۹
- بهره فتودالی ۵۰، ۷۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۸۴
- بهره مالکانه فتودالی ۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۲، ۳۱۲، ۳۲۲
- بهره مالکانه ثابت ۶۷، ۱۲۲، ۲۳۰، ۲۷۴
- بهره مالکانه سرمایه‌داری ۱۲۶، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸
- بهره مالکانه کاری ۶۷، ۱۲۲
- بیگاری ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۱۸، ۳۱۲
- پاتروسینیوم ۲۰۹، ۲۱۰
- پاتروناژ ۲۱۰
- پاتریمونیالیسم ۷۸ و - پدر میراثی، سلطنت موروثی
- پادشاه ۳۳، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۱۲۹، ۲۳۴، ۲۴۷

تعاریف آسیایی ایران ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۱
 تعیین‌کنندگی اقتصاد ۹۲، ۱۰۲، ۱۶۱، ۱۶۲ و ←
 اکونومیسیم
 تقیّد روستائیان ۱۲۳
 تکامل فنودالیزم در ایران ۱۰۵
 تلجته ۲۱۰
 تمدن اسلامی ۴۴
 تملک اشتراکی-قبیله‌ای ۶۳
 تملک اشتراکی ۶۸ و ← مالکیت اشتراکی
 تملک انحصاری زمین ۶۹
 تملک دولتی ۵۶، ۶۳
 تنسر ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴
 تیلور ۱۵۸
 تیول ۲۴، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۳۳
 جامعه آسیایی ۲۸، ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۵۵-۵۸، ۶۲، ۷۳، ۳۴۵، ۳۴۶
 جامعه ایران ۳۶، ۶۲، ۷۴
 جامعه خشک و منزوی ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۳۳۵
 جامعه شرقی ۳۰ و ← شرق
 جامعه مدنی ۲۸، ۲۹، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳
 جامعه هیدرولیک ۴۲ و ← پروژه‌های آبی
 جزنی ۲۱
 جغرافیا ۳۵۹
 جفت ۲۹۷
 جماعت‌های روستایی ۶۳
 جمال‌زاده ۲۹۹
 جوامع اسلامی ۴۶، ۴۷
 جوامع پیشاسرمایه‌داری ۵۳، ۸۱ و ←
 پیشاسرمایه‌داری
 جوامع شرقی ۳۱-۳۳، ۴۲، ۶۱، ۶۵ و ← شرق
 جونز ۲۸۵
 جوهر بنیاد، ۱۸۱
 جویی، عطاملک ۱۲۰
 جهان باستان ۱۹۵
 چادر نشینی ۹۷
 چایانف ۳۰۸-۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۳
 چنگیز خان ۱۱۷
 چونگ ۲۸۸
 حافظ ابرو ۲۷۰، ۳۵۹
 حاکمیت استبدادی ۲۵۱
 حاکمیت خودکامه ۱۰

پادشاهی مطلقه فنودالی ۲۴
 بازند ۲۴۸
 پتروشفسکی ۱۰۵-۱۲۳، ۱۳۰-۱۳۲، ۲۲۲، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۹
 پدر میراثی و بر ۳۱
 پرکاریوم ۲۰۹، ۲۱۰
 پروژه‌های آبی ۷۶
 پلخائف ۳۴۳
 پوپولیزست‌های ارضی ۶۶، ۶۸
 پوپولیزست‌های مارکسیست ۶۶
 پوپولیزستی ۶۸، ۳۴۲
 پویان ۲۱
 پهلوی ۲، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۲۷۵، ۳۳۳
 پیدایش سرمایه‌داری در روسیه ۳۴۳
 پیشاسرمایه‌داری ۲، ۵۳، ۸۱، ۸۲، ۱۳۵، ۲۷۴، ۲۷۸
 پیشه‌وران ۲۸، ۲۴۷
 تئوری‌های ارزش اضافی ۳۴۹
 تاریخ اسلام ۴۵
 تاریخ ایران ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۶۰، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۵۶
 تاریخ ایران معاصر ۱۷، ۲۷
 تاریخ بنیاد ۱۸۱
 تاریخ جهانگشا ۳۴۶
 تاریخنگاری سنتی ۱۹
 تاریخنگاری شوروی ۲۲
 تاریخ‌نگاری ۲
 تالکوت پارسونز ۳۶
 تاجار، ۲۴۷۲۸
 تجددخواهان ۳۷
 تجدیدنظرطلبی ۲۱
 تجربه‌گرایی ۹۶ و ← امپریسم
 تراپ، کیث ۱۶۴-۱۷۱، ۲۵۰
 ترک، دولت ۴۵
 ترک، کاست نظامی ۲۴۵
 ترکی، اساطیر ۲۵۶
 ترنر ۳۴۰، ۳۴۱
 تصاحب کلی / جزئی وسایل تولید ۶۸
 تصاحب منفک ۵۳، ۶۷، ۸۵، ۸۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۰، ۲۹۰

- حزب توده ۱۷-۲۲، ۷۳، ۳۳۲-۳۳۴، ۳۳۹
حزب کمونیست شوروی ۱۷، ۲۰
حصه اربابی ۱۱۵، ۱۵۶، ۳۱۹
حکومت اسلامی ۲۱ و دولت اسلامی
حمله اعراب ۲۳
خالصه ۶۷، ۲۷۹، ۳۳۸، ۳۵۹
خانوار دهقانی ۶۸
خاورمیانه عربی ۱۱۵
خراج ۴۲، ۵۰، ۱۸۵
خراجگزاری ۸۹، ۱۸۴، ۱۸۵
خراسان ۲۷۹، ۲۹۷، ۳۵۹
خرده‌بورژوازی ۲۲
خسروی ۲۷۷، ۳۵۹
خشکی و کم‌آبی ۳۲۲ و جامعه خشک و
منزوی، ایران خشک و منزوی
خلافت ۲۳۸-۲۴۳
خلافت شرقی ۲۳، ۱۸۰
خودکامه ۱۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۶۰
خوش‌نشین ۳۱۶، ۳۶۳
دارالاسلام ۳۴۰، ۳۵۳
داود ۲۴۱
دبره ۲۱
درآمد کار منفرد ۳۱۰
درگاه ۲۰۵
دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴-۱۳۷
دمین ۳۰۵
دولت آسیایی ۲۷-۴۲، ۴۷
دولت استبدادی ۲۷، ۲۹، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۷۲،
۷۴
دولت اسلامی ۲۱، ۱۸۲-۱۸۹، ۲۴۴
دولت ایران ۲۵
دولت باستانی ۱۹۴، ۲۰۲
دولت خودکامه ۱۰
دولت سرمایه‌داری ۱۹۶
دولت شرقی ۳۰
دولت عثمانی ۴۵، ۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳
دولت فتودال ۳۳، ۷۵، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴،
۱۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳
دولت متجدد ۳۷
دولت متمرکز استبدادی ۲۷
دولت مطلقه ۳۴، ۴۵، ۱۰۴
دولت مغول ۱۸۳، ۳۴۶
- دولت نظامی ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۵
دولت و ملت ایران ۷۲
دولت‌های باستانی ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۳
دولتی و مالکیتی دولتی
دهقانان ۲۸، ۲۴۷
دیم ۲۷۹
دیوان ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۵
دیوان‌الجیش ۲۱۲
دیه ۴۵
رانسیر ۱۳۶، ۱۳۷
ریا ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۸
رژیم اسلامی ۱۸۰، ۱۸۱
رژیم پهلوی ۱۹
رضاشاه ۳۳۳، ۳۳۵
روابط طبقاتی ۴۱
روانکاری لاکانی ۱۴۸
روبین ۳۴۹
روحانیان ۲۴۷
روشنفکران ایرانی ۱۸
روشنفکران مارکسیست ایران ۳۳۴
ریکاردو ۳۵۰
زردشتی ۲۴۸
زمیندار ۲۸، ۳۳، ۴۲، ۲۳۰
زمینداران بزرگ وابسته ۲۵
زمینداری بوروکراتیک ۴۰، ۷۴، ۷۷، ۷۹
زمین فارغ از بهره‌مالکانه ۳۰۹
زمین‌های خصوصی ۴۰، ۱۱۰
زمین‌های وقف ۱۰۹
ساختارگرایی ۱۵۱
سازمان چریکهای فدایی خلق ۲۱
ساسانی ۲۳، ۱۰۸، ۱۲۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹-
۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۵
ساسانی، مفهوم پادشاهی ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۶،
۲۵۵
ساعدلو، هوشنگ ۳۴۲
سانسور دولتی ۳۳۳، ۳۳۴
سربداران ۳۳۴
سرف ۱۱۸
سرمایه ۸، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۳۵-
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۴،
۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۸۹،
۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۱

شیوه تولید، ۴۸، ۷۳، ۸۵، ۸۶، ۲۴۳
 شیوه تولید و صورت‌بندی اجتماعی، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۵۷
 شیوه خراج‌گزارانه تولید، ۴۳، ۲۴۰
 شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، ۵۱، ۸۷، ۸۹-۹۲، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۵۳
 شیوه‌های تولید سرمایه‌داری، ۴۸، ۴۹، ۸۵، ۸۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۸، ۳۴۷
 شیوه اشتراکی تولید، ۷۱
 شیوه تولید آسیایی، ۷، ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۶، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶
 شیوه تولید برده‌داری، ۲۳
 شیوه تولید فتودالی، ۸، ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۴۳-۴۵، ۴۷، ۸۸-۸۶، ۹۱، ۹۴-۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۷، ۳۴۴
 شیوه تولید فتودالی، مفهوم مارکسیستی، ۸۵، ۸۸
 صحرا، ۶۴، ۲۹۷، ۳۶۲
 صفوی، ۲۴
 صفویه، ۲۴، ۱۲۳، ۲۱۷، ۲۷۵، ۳۱۸، ۳۵۹
 صفی‌نژاد، جواد، ۳۴۲
 صورت‌بندی اجتماعی آسیایی، ۸۳، ۸۴، ۳۲۰
 صورت‌بندی اجتماعی فتودالی، ۱۷۳، ۱۷۶
 صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری، ۱۴۴
 ضیاءالحق، ۳۵۹
 طبرستان، ۲۵۰
 عباسی، ۲۱۷
 عثمانی، امپراتوری، ۱۹
 عثمانی، ۴۵، ۴۶، ۱۸۴ و دولت عثمانی
 عجمی، اسماعیل، ۳۴۲
 عدم جدایی، ۱۷۰، ۱۷۱
 عصیت، ۴۵
 علما، ۲۷۱
 علیت ساختاری، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۳
 عهد اردشیر، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۵۸

۳۶۲
 سرمایه‌داری، ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵-۳۸، ۴۶، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۸، ۲۸۳
 سرمایه‌داری دولتی، ۴۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹
 سرمایه‌داری، مناسبات تولید، ۱۶۵
 سرمایه‌داری وابسته، ۲۱، ۲۵، ۳۸
 سرمایه‌داری وارداتی، ۲۷، ۳۳۵
 سرمایه مارکس و سرمایه‌داری امروز، ۱۵۱، ۱۶۶
 سرواز، ۳۹، ۹۸، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۵۲
 سلجوقیان، ۱۱، ۲۳، ۱۱۰، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۱
 سلجوقیان، دولت، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۵۴
 سلطان، ۲۴۵
 سلطنت، ۲۳۹، ۲۴۳، ۳۵۸
 سلطنت مطلقه غربی، ۹۴
 سلطنت موروثی، ۷۹
 سلطنت موروثی شرقی، ۴۰، ۴۱، ۷۶
 سلطه استبدادی، ۲۸
 سلطه موروثی، ۳۲، ۳۳
 سنت، ۲۵۶، ۳۵۷
 سنت‌گرایان، ۳۷، ۳۷
 سنجر (سلطان)، ۲۶۸
 سوداگر، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰
 سوسیالیسم علمی، ۱۷، ۲۰
 سیاست‌بنیاد، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۳۶
 سیاستنامه، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۵-۲۵۹، ۲۷۱
 سیرالملوک، ۲۳۸
 سیسموندی، ۳۶۱
 سیورغال، ۲۰۸، ۲۱۷
 شاه، ۲۴۵
 شاهنشاهی، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹
 شاهنشاهی، مفهوم ساسانی، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۲
 شرق، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۲، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۱۹۰، ۲۰۲
 شرق‌شناسی، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۱۳۴
 شریعت، ۴۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۵۷
 شیعی، ۲

قنات ۷۰	عهد مغول ۳۳۴
کاتبان ۲۴۷	عیسوی ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۵
کاتوزیان ۱۵، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۸-۷۳، ۳۳۵	غازان خان ۱۱۸، ۱۱۹
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲	غزالی ۳۵۸، ۳۵۷
کار اضافه ۴۸	فتودالی ۱۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۹۵
کار تحول ساز ۹۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸	فتودالی، اقتصاد ۸۸
۲۱۹، ۱۷۲، ۱۵۱	فتودالیسم ایران ۸، ۹، ۲۳، ۲۶، ۳۵، ۳۷، ۳۸
کار ضروری ۷۲، ۴۸	۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲
کار ضروری و مازاد ۹۴، ۵۰	۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۷، ۱۸۰
کارگر ۸۵	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸
کار مازاد ۹۷	فتودالیسم شرقی ۱۳۱
کاریز ۷۰	فتودالیسم غربی ۹۵
کاسمینسکی ۹۴، ۹۳	فتودالیسم ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴
کاهن ۲۰۴	۵۸، ۶۰، ۷۶-۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۴
کتاب الخراج ۲۳۹	۹۶، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۶۸
کدی ۳۰۷	۱۶۹، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۷۱، ۳۲۲ و ←
کرادر ۳۳۶	دولت فتودالی، شیوه تولید فتودالی
کردستان ۳۶۳، ۳۵۹	فتودالی، مناسبات تولید ۲۴، ۱۳۰، ۱۶۱-
کریستنن ۲۵۳	۱۶۳، ۱۷۵، ۲۹۱
کشاوری، هوشنگ ۳۴۲	فتودالی، نظام اقتصادی ۲۴، ۳۰
کشاوری و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول	فتودالی، نظم متمرکز ۲۴
۱۰۵	فتودالی، وابستگی ۱۱۶
کشورهای اسلامی ۴۴	فاتح. م. ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۶۲
کمون‌های روستایی ۶۵، ۶۲، ۳۴	فارس ۲۹۷
کمونیسم ۳۰۹، ۳۳۳	فاین ۳۵۰
کمونیسم ابتدایی ۱۸	فراق ۴۵
کوتلر ۱۷۱، ۲۹۳	فرانک ۲۱
کولتی ۳۴۸	فروکاست‌گری ۱۶۲
کیهان‌شناسی زرتشتی ۳۵۸، ۲۴۷	فره‌ایزدی ۲۳۹، ۲۴۷
گذار از جامعه بی‌طبقه به جامعه طبقاتی	فرهنگ‌بنیاد ۱۸۲
۵۷، ۴۲	فریزر ۲۷۹، ۳۶۲
گذار از دوران باستان به فتودالیسم ۱۷، ۹۶	فقر فلسفه ۳۴۳، ۳۵۱
۳۴۴	فقه اسلامی ۱۱۹
گذار از شیوه تولید ابتدایی اشتراکی به نوع	فلسفه‌های تاریخ ۲
باستانی ۵۷	فورمالیسم ۱۵۸
گذار به سرمایه‌داری ۱۴، ۹۳، ۱۴۵، ۲۹۲	فیف ۷۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۲۹
گذار به سوسیالیسم ۱۷	۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۶
گرامشی، آنتونیو ۳۴۰	قابوس‌نامه ۲۳۸، ۳۵۷، ۳۵۸
گرگان ۳۶۲	قاجار، دولت ۳۱، ۳۷
گروندریه ۸۸، ۳۳۶	قاجاریه ۲۴، ۳۱، ۲۰۸، ۳۱۸
گشنسپ ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۰	قرائت سرمایه ۱۴۸-۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴
گوارا ۲۱	۲۰۳، ۲۰۴، ۳۴۷
گویتین ۲۴۰	قرون وسطا ۹، ۳۵، ۲۳۸

- مالکیت ۱۶۸، ۱۶۹
مالکیت ارضی ۶۳، ۶۸، ۷۷، ۲۳۶
مالکیت ارضی فنودالی ۴۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳
۹۹، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۵۳
۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۷
مالکیت اشتراکی - قبیله‌ای ۵۶، ۶۶
مالکیت اشتراکی ۵۷، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۳ و ←
تملک اشتراکی
مالکیت اقتصادی ۵۰
مالکیت انحصاری دولت ۳۴
مالکیت جمعی ۴۲
مالکیت خصوصی ۲۷، ۴۲، ۴۶، ۷۰، ۷۵
۸۴، ۱۱۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۳۷
۳۲۸، ۳۱۴
مالکیت دولتی ۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۶۳، ۱۱۳، ۱۱۶
و ← تملک دولتی
مالکیت زمین ۶۷
مالکیت سرمایه‌داری ۸۶
مالکیت فنودالی ۳۳، ۴۶، ۱۰۱، ۱۰۳
مالکیت مطلق ۹، ۱۰، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸
مالکیت مطلق پادشاه ۲۳۵
مالکیت مطلق سلطان ۲۳۵
مالکیت، مناسبات ۱۷۱
مالکیت و روابط مالکیت ۸۶
مالیات ۳۴، ۴۲، ۷۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۸۵
مالیات - بهره مالکانه ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۰
۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۱۰۸-۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۹۷
۱۹۹-۲۰۳ و ← بهره مالکانه
مالیات - بهره مالکانه ارضی ۵۱
مالیات - بهره مالکانه ۷
مان، مایکل ۱۹۱-۲۰۴، ۳۵۲-۳۵۴
مانور ۱۷۰
ماوردی ۳۵۶
مدرنیت ۳۶
مدرنیزاسیون ۳۶، ۳۷
مدرنیسم ۳۶
مزارعه ۶۷-۶۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۳۰، ۲۷۴-
۲۹۷، ۳۰۱-۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۷
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
مزدکیان ۲۵۳
مستوفی ۲۷۶
مشروطه ۱۱
- گیب ۴۵، ۴۶، ۳۴۰
گیلان ۳۰۷
لمبتون، آن ۱۲۷، ۲۰۴-۲۲۰، ۲۳۷، ۲۳۹-
۲۴۱، ۲۶۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۶، ۲۹۹
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۸
۳۱۹، ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹
لنین ۱۴۸، ۲۴۳
لیتل جان ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۳
مانو ۲۱
ماتریالیسم ۳۴۸
ماتریالیسم تاریخی ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۱۰۴
۱۴۷، ۱۸۷
ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی ۲۰
ماتریالیسم فوئرباخ ۱۳۶، ۱۳۷
مادها ۲۳
مارتین ۱۵۷-۱۶۲
مارشال ۲۸۷
مارکس ۱۵، ۲۲، ۲۷، ۳۱-۳۳، ۳۹-۴۴، ۴۷،
۴۸، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۲-
۷۶، ۸۳-۹۳، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۷،
۱۵۰-۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰،
۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۸۹-
۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۶، ۳۳۹
۳۴۱-۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۱
مارکسیست‌های ایرانی ۱۰۵
مارکسیسم ۱۷، ۲۰، ۳۹، ۴۱، ۵۰، ۷۳، ۱۰۱،
۱۰۴، ۱۴۸، ۲۳۳
مارکسیسم آمریکای لاتین ۲۱
مارکسیسم ایرانی ۲۱
مارکسیسم چینی ۲۱
مارکسیسم حزب توده ۲۰
مارکسیسم ساختارگرا ۴۳، ۱۳۷
مارکسیسم ساختاری ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۴
مارکسیسم شوروی ۱۷
مارکسیسم کلاسیک ۸۳، ۹۲، ۱۰۲
ماریگلا ۲۱
مازاد ۷۲، ۹۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵،
۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴،
۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۲۱،
۲۳۰، ۲۳۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۸،
۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷
۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۶
مالک و زارع در ایران ۳۵۴

- مشروطیت ۱۱، ۱۴، ۲۵-۲۷، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۷۴، ۸۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۲
- معرفت‌شناسی خردگرایانه ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۱۵۷
- مغول ۲۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۲
- مقطع ۱۲۹، ۲۴۴
- مک‌کولوک ۳۶۱
- ملک‌شاه ۲۳۸، ۲۷۰
- ملکی ۳۳۳
- ملی‌گرایی ۱۹
- منشأ قدرت اجتماعی ۱۹۵
- مورگان ۱۲۰، ۳۴۶
- موروئی ۳۳ و ← سلطنت موروئی، سلطه موروئی
- مهدوی، حسین ۳۴۲
- میراب ۷۱
- میل، جان استوارت ۲۸۶
- مینوی ۲۴۸
- نادر ۲۴، ۳۳۴
- نادرشاه ۲۴
- نامه تنسر ۲۴۶، ۲۵۳
- نق ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۲۷۶، ۲۹۶
- نصیحت‌الملوک غزالی ۲۳۸، ۳۵۷، ۳۵۸
- نظام‌الملک ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵
- ۲۶۷، ۲۷۰، ۳۵۶، ۳۵۸
- نظام ملت ۴۵
- نظریه اقتصاد دهقانی ۳۱۳
- نعمانی، فرهاد ۱۶، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۲۳-۱۳۲، ۲۱۹-۲۲۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۹
- نیروی سوم ۲۰، ۳۳۳
- نیشابور ۲۷۹
- وابستگی دهقان ۲۳ و ← سرواژ
- واحد‌تولیدی ۲۷۳
- واسال ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵
- وام تولید ۳۰۰
- وام معیشتی ۲۹۹-۳۰۳
- وبر، ۳۱-۳۳، ۴۰، ۴۱، ۷۴-۸۱، ۹۴، ۱۹۵، ۳۴۲
- وبر، بررسی علی چندعاملی ۱۹۵
- وبرگرانی مارکسی‌شده ۱۸۲، ۱۸۷
- وبر و عقلانیت ۸۱
- وقف ۴۰، ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۷۹، ۳۳۷، ۳۵۹
- وولپه ۱۵۷، ۱۵۸
- ویتفوکل ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۷۳، ۷۶، ۳۴۶
- ویتک ۴۵
- ویکام ۳۴۰
- هخامنشیان ۲۳
- هرست ۳۴۱
- هرشلاک ۲۹۹
- هند ۳۴۱
- هومن ۳۰۲
- هیربد ۲۵۳
- هیرست ۵۴، ۱۴۹-۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲
- هیندس ۵۴، ۱۴۹-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲
- ۳۴۱
- یاسا ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۴۶
- یرلیغ غازان‌خان ۱۱۹
- یزد ۳۰۷
- یگانگی غرب ۹۴

بحث نظری درباره‌ی خصلت‌های ساختار اقتصادی، مناسبات اجتماعی، و نهادهای سیاسی ایران پیش از دوران جدید بحثی قدیمی است که از دیرباز از دیدگاه تاریخی و جامعه‌شناختی و نیز ایدئولوژیک مطرح بوده است. اثر حاضر، که هنگام انتشارش به زبان انگلیسی در محافل آکادمیک مباحثات قابل اعتنایی برانگیخت کم و بیش همه‌ی دیدگاه‌های نظری مطرح در این زمینه را بررسی و با نگاهی انتقادی تحلیل کرده است. نظریه‌ی مارکس درباره‌ی جوامع آسیایی و تاریخ، و مواضع آلتوسری در این زمینه، نظرات مؤلفان روس درباره‌ی ویژگی فئودالیسم در ایران، و دیدگاه‌های نظریه‌پردازانی چون پتروشفسکی، لمبتون، اشرف، نعمانی، ویتفوگل، ماکس وبر، همایون کاتوزیان، پری اندرسون، هیندس، هرست و دیگران، موشکافانه نقد و تحلیل شده‌اند و با دور شدن از سنت و انگاشته‌های امپریستی، به تاریخ همچون بازنمایی گذشته در گفتمان نگریسته شده است.

طیف خواننده: پژوهندگان تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران و جامعه‌شناسی

تاریخی



۲۴۰۰ تومان

ISBN:964-305-589-2



9 789643 055899